گونتر دشنر

کرد ملت بی دولت

مترجم:
کمال‌الدین محمدی



کــرد

ملّت بی دولت

ترجمه‌ی این کتاب را تقدیم می‌کنم

به روح شهدا و پیشگامان راه آزادی

Original title: Die Kurden
www.herbig.net

گونتر دشنر

کرد

ملّت بی دولت

مترجم:

کمال‌الدین محمدی

انتشارات آراس

اربیل - اقلیم کردستان عراق

انتشارات آراس
خیابان گولان - اربیل- اقلیم کردستان عراق
آدرس الکترونی: aras@araspress.com
پایگاه انترنتی: www.araspublishers.com
تلفن: 35 49 224 (0) 00964
انتشارات آراس در ۲۸ نوامبر سال ۱۹۹۸ تأسیس شده است

گونتر دشنر

کرد ملت بی دولت

مترجم: کمال الدین محمدی
ویراستاران: جمال الدین محمدی و محمد دهزنی
شماره‌ی ترتیب کتاب اراس: ۱۱۳۰
نوبت چاپ، یکم ۲۰۱۱
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
شماره‌ی کتابشناسی ملی: ۲۰۱۱/۵۳۹
صفحه آرائی: آراس اکرم
طراح جلد: مریم متقیان

سخنی چند در مورد نویسنده کتاب
«دکتر گونتردشنر (*Gunther Deschner*)»

دکتر دشنر متولد سال ۱۹۴۱ (۱۳۲۰) و نویسنده کتاب‌ها و فیلم‌های مستند و تبلیغاتی بسیاری است. او ضمن نویسندگی به کار مفسری و خبرنگاری هم مشغول است.

دکتر دشنر سال‌های سال است که وقت خود را صرف خلق کرد و مسائل مربوط به آن‌ها می‌نماید. کتاب‌ها و گزارشات بیشمار و غیرمغرضانه او که با واقع نگری نگاشته شده‌اند، او را به عنوان یک کارشناس برجسته معرفی می‌نمایند. دکتر دشنر به کرات از کردستان دیدار به عمل آورده و با همه سیاستمداران معروف کرد به صحبت نشسته؛ او با معروف‌ترین رهبر افسانه‌ای کردها ملا مصطفی بارزانی رابطه‌ای گرم و دوستانه داشت و بارها با مسعود بارزانی جانشین او و همچنین با رقیب و همکار او، جلال طالبانی و عبدالله اوجالان رهبر دستگیر شده حزب کارگران کردستان مصاحبه نموده است.

براستی چگونه باید باور کرد که بتوان ملتی را برای همیشه سرکوب نمود. ملتی که برای کسب آزادیش اصرار می‌ورزد و حاضر است برای به دست آوردن آن هر قیمتی را بپردازد؟

جواهر لعل نهرو ۱۹۳۵ - در مورد کردها


KURDISTAN
SYRIA
IRAQ
IRAN



نقشه جغرافیایی، سرزمین و مناطق مسکونی کردها را نشان می‌دهد.

این سرزمین مابین پنج کشور تقسیم شده و مرزهای آن مدام مورد اختلاف بوده و لاینحل باقی مانده

فهرست مطالب

۱

کرد، ملت بی دولت

مسئله‌ی کرد در صحنه‌ی سیاست بین‌المللی

جمعیت کردها، به سی میلیون نفر می‌رسد. شاید هم چند میلیون کمتر و یا بیشتر.

آمار دقیق آنها را هیچ‌کس نمی‌داند، آن‌هم خیلی ساده به این دلیل که موجودیت خلق کرد از جانب برخی کشورهای منطقه انکار و حتی حاشا می‌شد و یا هنوز هم می‌شود. ترکیه نمونهٔ بارزی از این کشورهاست، و چون موجودیت کردها از جانب برخی کشورها از جمله عراق قابل انکار نمی‌باشد، سعی می‌شود تعداد آنها به مراتب کمتر از آنچه که هست اعلام گردد و در نهایت: بایستی از خود پرسید در کشورهایی که کردها را به عنوان انسانهای دست دوم به حساب می‌آورند، آیا معقول می نماید هنگام آمارگیری و سرشماری ملی آنها خود را جزو آن ملت قلمداد کنند؟

نمایندگان جنبش‌های ملی کرد میل دارند برخلاف ادعای کشورهای مذکور جمعیت کردها را بیشتر از آنچه که هست قلمداد کنند. آنها تعداد کردها را سی و پنج تا چهل میلیون نفر اعلام می‌کنند، یکی از سازمان‌های کرد الهام گرفته از مکتب سوسیالیسم حتی جدیداً جمعیت کردها را چهل و پنج میلیون نفر اعلام نموده است.

اما قدر مسلم آن که کردها از نظر جمعیت پس از اعراب، ترک‌ها و ایرانی‌ها چهارمین ملت منطقه خاور نزدیک می‌باشند. ناظران معتبر و قابل اعتماد تعداد کردها را در ترکیه بیشتر از پانزده میلیون، در ایران ده میلیون، در عراق پنج میلیون و در سوریه تا دو میلیون تخمین می‌زنند و البته این رقم شامل کردهای

پراکنده در کشورهای اتحاد جماهیر شوروی سابق، خصوصاً ارمنستان، گرجستان، آذربایجان شوروی، هم چنین تعداد کثیری از کردهای تبعیدی، فراری و آواره در کشورهای دیگر نمی‌شود. تنها در کشور آلمان پانصد هزار کرد زندگی می‌کنند که قسمت اعظم آنها دارای گذرنامه‌ی ترکیه می‌باشند.

کردها تاریخ و فرهنگی چند هزار ساله و مختص به خود دارند. تاریخ نشان می‌دهد که آنها از همان ابتدای ظهور در همان سرزمین‌هایی زندگی می‌کردند که هنوز هم در آن می‌زیند.

وجه تسمیه کرد هم به احتمال زیاد از کلمه گوتی یا کورتی مشتق شده که در عهد عتیق از آنها به عنوان فاتحان بابل اسم برده شده است. حتی می‌توان خورت-های (*Hurritern*) غیر سامی (سام ابن نوح) و مادهای تاریخ ایرانیان را جزو نیاکان کردهای امروزی به حساب آورد.

زبان آنها اختصاصی و جزو زبان‌های هندوژرمن و به گروه زبان‌های بخش غربی ایران تعلق دارد این زبان رابطه‌ای تنگاتنگ با زبان پارسی قدیم داشته و با زبان-های عربی و ترکی ابداً تشابه و تجانسی ندارد.

زبان کردی از ترکی و عربی به همان اندازه فاصله دارد که زبان آلمانی از زبان کره‌ای یا زبان انگلیسی از زبان سواحلی (آفریقایی). به همین خاطر عدهٔ بسیار زیادی از کردها خود را به نژاد (اروپائی) نزدیک‌تر می‌دانند تا به ترک‌ها و عرب‌ها.

پراکندگی کردها باعث شده تا آنها به زبان‌های مختلفی بخوانند و بنویسند. آنها در ایران، عراق و سوریه از الفبای عربی برای خواندن و نوشتن استفاده می-کنند. در ترکیه از الفبای لاتین، در کشورهای از هم پاشیده اتحاد جماهیر شوروی سابق از الفبای سیریلیک (روسی) یا الفبای زبان ارمنی.

از ارتفاعات آرارات در شمال که در کتاب انجیل مقدس از آن یاد شده گرفته تا کرانه‌های خلیج‌فارس، از ارمنستان گرفته تا سواحل دریای مدیترانه، از رودخانه

دجله گرفته تا بلندیهای کشور ایران جزو سرزمین‌های مسکونی کردها یا به اعتباری وطن پاره پاره شدهٔ آنهاست، کردستان آنهاست.

بخش عظیمی از این سرزمین را کوه‌های بلند و صعب‌العبوری تشکیل می‌دهد، سلسله جبال زاگرس در سرتاسر این سرزمین کشیده شده، منطقه‌ای که شبیه به یک تابلوی نقاشی بسیار زیباست (تصویری که منظرهٔ کوه‌های آلپ دست نخورده را در یادها زنده می‌کند!!) با دهکده‌های دور افتاده، فقیرنشین و زیربنای اقتصادی عقب مانده.

کارل مای نویسنده معروف و پرطرفدار آلمانی بیش از صد سال پیش کتابی راجع به کردستان به رشتهٔ تحریر درآورد تحت عنوان (عبور از کردستان وحشی). این کردستان وحشی و انکارناپذیر دیربازی است سر تعظیم در مقابل هیچ قدرتی خم نکرده و هنوز هم که هنوز است با غرور تمام سر پا ایستاده و مقاومت می‌کند.

اما کردستان فقط منحصر به اینها نیست و چهرهای دیگری هم دارد. مراتع وسیع و حاصل‌خیز با زمین‌های کشاورزی پر محصول، میادین غنی پر از نفت با دکل‌ها و پمپ‌های استخراج و شهرهای بزرگی چون کرکوک و اربیل بخشی از این شهرها قدمت چندین هزار ساله داشته و دارای مدنیت بوده‌اند، قدمت بعضی از آنها به پنج هزار سال هم می‌رسد.

در جهان امروز نمی‌توان تصویر دقیقی از ابعاد کردستان، چهره‌های متفاوت این سرزمین و روابط بخش‌های مختلف آن را با یکدیگر ترسیم نمود: طبیعی است در کردستان هنوز هم چوپان‌هایی وجود دارند که گله‌های احشام و بز خود را برای چرا به صحرا و دشت می‌برند، طبیعی است که هنوز هم می‌توان هر از گاهی سواری را دید که با غرور هر چه تمامتر تفنگ به دوش با قطار فشنگ حمایل بر شانه و سینه به تاختن مرکبی مشغول است، درست همانگونه که کارل مای در کتابش آن را توصیف می‌کند.

اما شهر اربیل که یکی از شهرهای شمالی کردستان واقع در کشور عراق می-باشد اکنون هشتصد هزار نفر جمعیت دارد. شاید هم این تعداد به یک میلیون نفر برسد. این شهر دارای یک مجلس، سه بیمارستان، دو فرستنده تلویزیونی و چند فرستنده رادیوئی، سوپرمارکت‌هایی با دستگاه تهویه هوا، چندین سالن آرایش و زیبایی و یک شبکه تلفنی برای تلفن‌های همراه می‌باشد و از این قبیل تأسیسات در آن فراوان یافت می‌شود و روز به روز در حال فزونی است.

کردستان فقط یک گوشهٔ دورافتاده و رومانتیک نیست. بلکه سرزمین وسیعی است با چهره‌های گوناگون، بالقوه و ثروتمند. بزرگترین منابع و ذخایر خاورمیانه که عبارت‌اند از نفت و آب در آن به وفور یافت می‌شود. تقریباً نیمی از منابع نفتی عراق در خاک کردستان قرار گرفته است و بزرگترین رودخانه‌های این منطقه دجله و فرات که کشورهای ترکیه، سوریه و عراق را سیراب می‌کنند از ارتفاعات کردستان سرچشمه می‌گیرند.

مساحت سرزمینهای مسکونی که کردها هزاران سال است در آن ساکن‌اند به پانصد هزار کیلومتر مربع می‌رسد. یعنی به اندازهٔ تمامی خاک فرانسه و حتی وسیع‌تر از مجموع خاک هر دو آلمان غربی و شرقی به اضافه اتریش. به عبارت دیگر کردها در مناطق مسکونی و سرزمین‌های خود نه جزو اقلیت‌ها بلکه غالباً اکثریت را تشکیل می‌دهند.

اما با وجود تمام این حرف‌ها نام کردستان در هیچ یک از نقشه‌های جغرافیائی درج نگردیده، چون کردها آخرین خلق بزرگ جهانند که دولت و حکومتی مختص به خود ندارند. خاک آبا و اجدادی آنها را تجزیه و ما بین کشورهای جدیدالتأسیس تقسیم و ضمیمهٔ آنها نموده‌اند، ملت کرد را هم بین کشورهای امروزی، ترکیه، ایران، عراق و سوریه تقسیم و بخش کوچکی را هم به قسمت جنوبی اتحاد جماهیر شوروی سابق بخشیده‌اند. به این ترتیب از یک اکثریت بزرگ، اقلیت‌های زیادی ساخته شده است.

سه عامل اصلی سرنوشت کردها را تا به امروز تعیین کرده‌اند: پراکندگی، تفرقه و ژئوپلیتیک.

این جمله‌ی ناپلئون بناپارت که گفت: جغرافیا حکم سرنوشت را دارد، در مورد ملت کرد کاملاً صدق می‌کند. محل زندگی کردها صدها سال صحنهٔ کشمکش-های خونینی ما بین امپراطوری‌ها و دیگر قدرت‌های بزرگ بوده است.

خاک کردها تبدیل شده بود به میدان زورآزمائی ترک‌های عثمانی که از سدهٔ یازدهم از آسیای میانه به منطقهٔ آناتولی مهاجرت کردند و ایرانی‌هایی که تا آن زمان بزرگ‌ترین قدرت منطقه به حساب می‌آمدند و سرانجام وقتی در سال ۱۶۳۹م ایرانی‌ها و ترک‌های عثمانی که به رقابت برخاسته بودند، به توافق رسیده و قرارداد قصرشیرین را امضاء کردند، حد و مرزی تعیین شد که درست از وسط خاک کردستان عبور می‌کرد. خود کردها این قرارداد را «اولین تقسیم کردستان» می‌نامند.

تجزیه و تقسیم شدن‌های دیگری که بسیار دردآورتر بودند در قرن بیستم اتفاق افتاد، یعنی درست در قرن حق تعیین سرنوشت ملت‌ها.

پس از پایان جنگ جهانی اول یعنی سال ۱۹۱۸ دولت‌های دمکرات و پیروز در جنگ یعنی فرانسه و انگلیس تصمیم گرفتند دول مغلوبه و قدرتمند منطقه را برای همیشه ضعیف کرده و یا کاملاً متلاشی سازند. از این رو با خصومتی مغرضانه، و متأسفانه بدون اعمال و یا در نظر گرفتن آگاهی‌های سیاست‌مدارانه در سه محل از حومه‌های پاریس یعنی در ورسای[1]، سنت‌ژرمن[2] و سور[3] در فاصله سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۰ قراردادهای «نظم نوین جهانی» آن زمان را به کشورهای شکست خوردهٔ دیکته کردند. قراردادهایی که بعضاً عواقب وخیم و مخربی را به دنبال داشت.

1- *Versailles*
2- *St. German*
3- *Sevres*

در ورسای امپراطوری آلمان را تحقیر نموده و قسمت بزرگی از آن را جدا کردند، همان طوری که همه اطلاع دارند این خود یکی از دلایل مهم شروع جنگ جهانی دوم بود. در سنت ژرمن کشور اتریشی‌ها بسبورگ را تجزیه نموده و نژادهای غیر آلمانی را از آن جدا کردند.

این تصمیم‌گیریها از طرف قدرت‌های غربی به هیچ عنوان تضمین کننده صلح جهانی نبود. با ابداع کشورهای مصنوعی جدیدی چون یوگسلاوی و چکسواکی مشکلات جدیدی به وجود آمد که تأثیری به مراتب وخیم‌تر از تمام تنش و درگیری‌هایی را داشت که تا آن زمان در کشور هابسبورگ به وقوع پیوسته بود.

شبیه به چنین تصمیم‌گیریهایی در سور و در مورد ترک‌های عثمانی اتخاذ شد. آنها به جای آنکه نقشه سیاسی جغرافیائی جدید را بنا بر مناسبات نژادی تاریخی و مذهبی تقسیم‌بندی کنند، هیچ یک از این مناسبات را در نظر نگرفته و امپراطوری عثمانی را از روی هوی و هوس مرزبندی نمودند. دو ابر قدرت فرانسه و انگلیس فقط به خاطر افزودن و توسعه قدرت خویش نقشه کشورهای اردن، سوریه، لبنان و عراق را روی تخته پاره‌ای ترسیم کردند. (وینستون چرچیل جوان در آن زمان سمت معاونت مدیر کل وزارت مستعمرات بریتانیا را بر عهده داشت و مسئولیت تجدید سازمان منطقه خاورمیانه جزؤ مأموریت او به حساب می‌آمد.) از نقطه نظر انگلیسی‌ها هنگام تشکیل دول جدید، رفاه این ملل خیلی کم ارزش‌تر از قولی بود که آنها به شیوخ عرب داده بودند.

این شیوخ به هنگام جنگ با آنها تشریک مساعی نمودند و قول ایجاد یک کشور پادشاهی را از آنها گرفته بودند. بدین ترتیب کشورهای پادشاهی اردن هاشمی و عراق تأسیس شدند. زمامداری این کشورها همگی به خانواده‌هایی سپرده شدند که از هر نظر با ملت و فضای آن کشورها غریبه بودند، این خانواده‌ها به امور زمامداری و حکومت هم چندان آشنایی نداشتند.

بدین ترتیب از کل امپراطوری عثمانی فقط ترکیۀ امروزی باقی ماند، ترکیه‌ای که در اثر بحران‌های خارجی و داخلی به شدت تکان خورده، در اثر جدا شدن مناطق بزرگی از خاکش صدمه دیده و همزمان در اثر فروپاشی نظام قدیمی اسلامی - عثمانی‌اش کاملاً هاج و واج مانده بود.

همان گونه که آنها از دولت ها بسبورگ، متشکل از اتریش و مجارستان بخشی را جدا کرده و کشور جدیدی به نام چکسلواکی را پدید آوردند، کشوری که به زودی مکان اجباری و زندان ناخواسته ای برای خلق‌هائی همچون اقوام آلمانی، لهستانی و سلواکی‌ها شد، به همان صورت خلق سی میلیونی کرد هم توسط انگلیسی‌های استعمارگر در عراق، فرانسوی‌ها در سوریه و کمال آتاترک در ترکیه تقسیم یا به عبارتی در این زندان‌های خلقی به زور جای داده شدند.

البته آنچه به کردها مربوط می‌شود، شاید قصد و نیت سویی نداشتند و یا شاید هم معیار و ملاک آنها احمقانه بود. چون مسئله کردها برای مدت زمان کوتاهی قبل از انعقاد قراردادهای پاریس و قبل از خاتمه جنگ جهانی، اول در صحنه‌ی سیاست بین‌المللی مطرح گردید، علی‌الخصوص دو رویداد سیاسی طی سال‌های جنگ، کردها را از فراز و نشیب امیدهایشان با خبر ساخت:

سال ۱۹۱۶ در قراردادی که به اسم دو رهبر مذاکره کننده قرارداد سایکس ـ پیکوت (*Sykes - Picot*) نام گذاری شد، انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها خواسته‌هایشان را به بعد از پیروزی متفقین که به آن امیدوار بودند موکول نمودند. در این قرارداد تقسیم‌بندی دیگری در خاک کردستان پیش‌بینی شده بود. اما در سال ۱۹۱۸ در برنامه چهارده ماده‌ای ویلسون رئیس جمهور آمریکا بر خلاف خواسته‌های انگلیس و فرانسه برای اولین بار حق و حقوق ملی کردها نیز ذکر گردید.

با اتکا به برنامه چهارده ماده‌ای ویلسون، هیئتی از کردستان به سرپرستی شریف پاشا که یک ژنرال کرد ارتش عثمانی بود به عنوان هیئت ناظر در کنفرانس

سور شرکت نمود. هیئت اعزامی کردها در یک موقعیت مناسب تقاضای خود مبنی بر تجدید سازماندهی کشورهای شرقی و برکناری آنهایی را که در خواب غفلت بودند در جلسه مطرح کرد و برای اولین بار تقاضای حق خود گردانی را در صحنهٔ بین‌المللی برای خلق کرد درخواست نمود، علی‌الخصوص اکنون که قرار بود کشورهای جدیدی تأسیس گردند، آنها نیز درخواست تأسیس حکومتی به اسم «حکومت کردستان» را مطرح نمودند. فرانسه و انگلیس هیچگونه مخالفتی از خود نشان ندادند. در حقیقت این درخواست از نظر سیاسی می‌توانست برای آنها منافعی هم در برداشته باشد، چون هر چه بر تعداد مهره‌ها افزوده می‌شد، به بازی گرفتن آنها علیه یکدیگر در صحنه موازنه‌های سیاسی امپریالیستی آسان‌تر و سرگرم کننده‌تر بود.

آنها به توافق رسیدند که بخش‌های شمال غرب از کشور نو بنیاد عراق تحت قیمومت دولت بریتانیا و نیز بخش‌های جنوب شرقی کردنشین یعنی آنچه که از کشور ترکیه باقی مانده بود را مشخص نموده و چنانچه کردها خواستار آن باشند - پس از سپری شدن مدت زمان تعیین شده آن را به عنوان حکومتی مستقل به جامعه ملل پیشنهاد نمایند.

بنابر مفاد قرارداد، اتحاد و به هم پیوستن کردها در ترکیه امروزی با کردهای عراق در قالب یک کردستان مستقل و آزاد کاملاً امکان‌پذیر می‌نمود. اما تغییر و تحولات آینده همه چیز را تغییر داد به نحوی که کردها مدام از خود می‌پرسیدند آیا فرانسه و انگلیس واقعاً در نظر داشتند این نقشه را پیاده کرده و صورت تحقق به آن ببخشند یا فقط می‌خواستند بدین وسیله و با تهدید دولت عثمانی به برش بخشی دیگر از آن این امپراطوری او را رام کرده و وادار به اطاعت نمایند؟ همزمان مشخص شد که سلطان عثمانی از سلطنت کناره‌گیری کرده و ژنرال مصطفی کمال پاشا، یکی از قهرمانان معروف جنگ که بعدها به نام آتاترک (پدر ترک) نامیده شد، مرد قدرتمند و حاکم بی‌چون و چرای ترکیه باقی خواهد ماند. آتاترک

یک ترک دو آتشه و نژادپرست بود که حاضر نبود حتی یک وجب از خاک ترکیه را به دیگران واگذار کند. آخرالامر سرزمین کردها زیر چرخ سیاست حکومت‌های خودکامه خرد شد و نه فقط حکومت و دولتی را صاحب نشد بلکه پاره پاره شد و ما بین دولت‌های جدیدالتأسیس تقسیم گردید.

مرزهائی که خاک کردستان را از هم جدا می سازند نه فقط طبیعی نیستند بلکه از نظر اقتصادی و فرهنگی نیز هماهنگی ندارند. آنها مرزهائی می‌باشند مصنوعی که بر خلاف میل خلق کرد و فقط بنا به خواست و تأمین منافع قدرت-های تقسیم کننده و قبل از هر استدلال منطقی تحت عنوان غرب پسندانهٔ **«موازنه»** از سوی قدرت‌های استعمارگر تعیین شدند. آنها نابخردانه یک سرزمین بزرگ را با شهرها و روستاها، طوایف، عشایر و حتی خانواده‌هایشان را از هم جدا کردند. تعداد ایل و طوایفی که این خطوط مرزی، محیط زندگی مشترک آنها را از هم جدا کرد کاملاً در خور توجه است. بعضی از این طوایف و حتی خاندان‌های بزرگ، بین دو و حتی سه کشور مختلف تقسیم و از هم جدا شده‌اند. هنوز هم که هنوز است چنین ایل و طوایف بزرگی وجود دارند؛ غالباً پیش می‌آید که چراگاه زمستانی طایفه‌ای در کشوری و چراگاه تابستانی‌اش در کشور دیگر و در آن سوی خطوط مرزی قرار گرفته است.

این تقسیم شدن‌ها و مرزبندیهای دائمی روی زندگی فرهنگی و اقتصادی مردم تأثیری فلج‌کننده برجای گذاشته و روی پیشرفت و توسعه مدرن جامعه کردها تأثیری بازدارنده، مخرب و تفرقه اندازانه داشته است. سال ۱۹۹۸ در مصاحبه‌ای که با عبداله اوجالان رهبر حزب کارگران کردستان (*PKK*) در دمشق داشتم چنین گفت: «ما کردها، مرزهای فعلی یا به اصطلاح بین‌المللی که مناطق مختلف کردستان را از هم جدا می‌کنند به چشم مرزهای داخلی می‌نگریم، مرزهای داخلی‌ای که دقیقاً خوب یا بد به مثابه مرزهایی است که خلق آلمان را برای مدتی طولانی از هم جدا نگهداشت. مرزی که با اتحاد دو آلمان غربی و شرقی

خود به خود از میان رفت. مرزهایی که خلق ما را از هم جدا کرده بوی خون می‌دهند، آنها خطوطی هستند و مورد نفرت و انزجار خلق کرد.»

اکنون بیش از هشتاد سال از این حالت و اوضاع غیر طبیعی می‌گذرد، مدت زمان مدیدی که خلق کرد بر خلاف میلش، یکپارچه‌گی‌اش را از دست داده و تجزیه شده. این خلق تا به امروز از حق خودگردانی، خودمختاری، استقلال و تشکیل یک حکومت محروم مانده است. تحت ستم و تعقیب قانونی قرار گرفتن یا آنگونه که در ترکیه مرسوم است تکذیب موجودیت آنها سال‌های سال است که جزو برنامه‌ها و مباحث روزمرهٔ کشورهای منطقه می‌باشد. غالباً افراد این قوم را به عنوان پیاده های عرصه شطرنج صحنه‌های سیاسی، به بازی گرفته و آنها را به راحتی جابه‌جا کرده و قربانی اهداف خود می‌نمایند. به عنوان مثال ایران گاه از کردهای عراق حمایت و پشتیبانی کرده و کردهای خود را سرکوب می‌کنند، گاهی هم قضیه بر عکس می‌شود. طی سال‌های اخیر سوریه از جنبش قیام گونه کردهای ترکیه حمایت کرد و به عبدالله اوجالان رهبر آنها حدود یک دهه پناهندگی اعطا نمود در حالی که همزمان تمامی فعالیت‌های سازمان‌های کردهای داخلی خود را ممنوع اعلام داشته است.

حتی ابر قدرت‌های بیگانه هم سرنوشت کردها را به بازی گرفته و آنها را مورد سوء استفاده قرار داده و می‌دهند: سال ۱۹۴۶ م (۱۳۲۵) دولت شوروی سابق کردهای ایران را به تشکیل و تأسیس یک جمهوری در کردستان تشویق و ترغیب نمود، اما یک سال بعد همین که یک قرارداد نفتی پرمنفعت را با دولت ایران به امضاء رسانید دست از حمایت و پشتیبانی کردها برداشت، پشتشان را خالی نمود و به راحتی به آنها خیانت کرد. (اشاره است به تشکیل جمهوری مهاباد توسط قاضی محمد که بعد از خیانت روس‌ها ناچار شد به خاطر حفظ جان ملت کرد خود را تسلیم کند و همراه سران حزب دمکرات اعدام شد.) و یک نسل بعد در سال‌های ۱۹۷۴ و ۱۹۹۱ دولت ایالات متحده آمریکا کردهای عراق را فریفت و به

قیام تشویق کرد، هر دو بار هم پس از آنکه سیاست‌مداران صحنه قدرت در آمریکا به خواسته‌های خود رسیدند، به کردها خیانت کردند و هر دو بار آنها را در مقابل انتقام‌جوئی‌های خونین حکومت بغداد تنها گذاشتند.

اما این بار «شاید» اوضاع فرق کند: در سال ۱۹۹۱ در قسمت شمالی عراق یعنی در کردستان، کردها تحت حمایت و پشتیبانی نیروهای آمریکایی، حکومتی خودگردان تشکیل داده‌اند که می‌تواند به دولتی مستقل و غیروابسته تبدیل شده و آرزوی دیرین کردها را تحقق بخشد. یک کردستان خودمختار و منطقه‌ای، تشکیل شده از حکومتی مختص به خود، با پارلمان، رفاه اقتصادی نسبی و روابط بین‌المللی. چنانچه به میل و خواست کردها باشد همگی خواهان آنند که این خودمختاری هرچه بیشتر توسعه یابد. خواه در درون یک عراق جدید یا حتی بدون آن. کردهای شمال عراق به خوبی نشان دادند که می‌توانند تشکیل حکومت داده و خودگردان باشند. آنها از هر جهت می‌توانند موفق شوند تا به خودمختاری بالفعل و غیر رسمی خود صورت رسمی و قانونی بخشیده و آن را توسعه دهند و این خود تقریباً یعنی یک حکومت مستقل و آزاد.

اما با وجود تمامی این اوضاع و احوال، موفقیتِ این دورخیز و سعی و تلاش جدید کردها به تار موئی بسیار ظریف و باریک بسته است. ترکیه که یکی از هم-پیمانان مهم آمریکا است شدیداً مخالف اعطای خودمختاری به کردهاست. البته ترس و وحشت ترک‌ها بی‌جهت نیست حکومت ترکیه خوب می‌داند که موفقیت هر یک از مناطق کردنشین در کسب خودمختاری و یا تشکیل حکومت به مثابه بشکه باروتی است که بر روی دیگر مناطق تأثیر گذاشته و آنها را منفجر خواهد کرد. (مخصوصاً منطقه کردنشین ترکیه) مثل آن شهرک کوچک ایتالیایی[1] که در قرن نوزدهم به صورت هستهٔ مرکزی جنبش همبستگی ایتالیایی‌ها درآمد. ترکیه

1- *Piemont*

برای جلوگیری از تشکیل خودمختاری کردها، حتی عراق را به حمله نظامی و اشغال آن تهدید نمود، چیزی که از دست زدن به آن ابائی ندارد.

تیموتی گرتن اش (*Timothy Garton Ash*) مورخ آکسفوردی زمانی که نیروهای نظامی آمریکا به طرف بغداد راه افتادند در گزارشی نوشت: شاید تفکر در مورد سرنوشت خلق‌های بی‌حکومت چیزی چون یک تئوری به نظر بیاید، اما مسئله «کردها بزرگترین بمبی است که در حال حاضر در عراق صدای تیک تیک آن به گوش می‌رسد.» البته می‌توانست بگوید «صدای تیک تیک آن در سرتاسر خاور نزدیک به گوش می‌رسد» اما چگونه می‌توان این بمب را از کار انداخت و آن را خنثی نمود؟ تصمیم‌گیران و طراحان نقشه در فکر چه نوع خودمختاری ای هستند؟ در واقع مغزهای متفکر سیاسی و آنهایی که کمتر به این مسائل می-اندیشند قبل و هنگام جنگ ایالات متحده آمریکا علیه صدام حسین نقشه‌هائی برای آیندهٔ کردها در یک عراق فدراتیو طرح‌ریزی کردند، نقشه‌هائی برای یک کردستان خودمختار در درون عراق، اما یک کردستان در عراق با کدامین خطوط مرزی، با چاههای نفتی کرکوک و شنگار (*shangar*) یا بدون آنها؟ با حق بازگشت کردهایی که توسط صدام حسین و حکام خودکامه و مستبد قبل از او از خانه و کاشانه خود رانده و آواره شده بودند یا بدون آنها؟

اصلاً چرا یکباره دولت و حکومتی تشکیل ندهند؟ این بهترین موقعیت بود و تا به حال چنین فرصت مناسبی دست نداده بود. پس از خاتمه جنگ سرد و فرو ریختن پرده‌های آهنین و خرد شدن بلوک‌ها، رنسانس واقعی حکومت‌های ملی به وقوع پیوست و ابر قدرتی مستبد که ملت‌های مختلفی را به زور و با ایجاد رعب و وحشت بهم پیوند داده و حکومت واحدی را تشکیل داده بود از هم پاشید و به قطعات متعددی تقسیم شد. از فروپاشی کشورهائی چون یوگسلاوی، چکسلواکی و اتحاد جماهیر شوروی بیش از یک جین دولت‌های ملی جوان بوجود آمد، ارمنستان، گرجستان، لیتوانی، لیتاون، استوانی، سلوانی و کرواسی را می‌توان به

عنوان مثال ذکر کرد. این کشورها دارای وسعتی بسیار کم و محدود می‌باشند، جمعیت آنها خیلی کم و دارای یک بنیاد اقتصادی بسیار ضعیف بوده که توانمندیهایشان حتی از کردستان عراق هم به تنهایی و به مراتب نازل تر است.

مقاومت‌های شدیدی که بعضاً علیه استقلال این ملت‌ها انجام گرفت در اثر سیاست‌های بین‌المللی در هم شکسته شدو مراحل مختلف این استقلال و غیر وابستگی آنها به حکومت‌های مرکزیشان و در مواردی بعضاً تحت حمایت‌های سازمان ملل *UNO*، ناتو (*NATO*) و اتحادیه اروپا *EU* و نیروهای نظامی وابسته به آنها قرار گرفت، حتی در برخی موارد آلمان هواپیماهای جنگی تورنادوی (*ECR - Tornado*) خود را به پرواز درآورد و نیروی نظامی گسیل داشت. برخی از این کشورها مورد توجه و علاقه ناتو و اتحادیه اروپا قرار گرفته، برخی هم به دلیل تعلق و وابستگی، خود را جزئی از اروپای جدید به حساب آورده و می آورند.

تیموتی گرتن اش مورخ مذکور که اغلب در نوشته‌هایش طنزهای انتقادی و نیش‌داری می‌گنجاند مسئله کردها را به صورت معمائی سوال برانگیز و قابل انفجار در آغاز جنگ عراق (مارس ۲۰۰۳) مطرح کرده و می‌نویسد «ملتی شجاع با اکثریت مسلمان را نام ببرید که مدت مدیدی است از سوی ملت‌های دیگر و رهبران سرکوبگرشان مورد تعرض قرار گرفته و به عناوین مختلف مورد اذیت و آزار قرار می‌گیرد. افراد این ملت مدام تحت شکنجه و اذیت و آزار قرار گرفته، بمباران شده و از خانه و کاشانهٔ خود رانده و آواره می‌شوند. این ملت مبارز و پیکارجو با سنت دیرینه ـ وابستگی به کوهستان با تمسک به قیام‌های مسلحانه و جنگ‌های چریکی و پارتیزانی همچنین با توسل به ابزارهای دیگری که می‌توان بر آن نام تروریسم نهاد از خود دفاع نموده و دست به مقاومت می‌زنند. نام این ملت چیست و چگونه با او رفتار می‌شود؟»

او خود سعی می‌کند جواب این سوال را بدهد و اولین احتمال را به کوزووهای آلبانی تبار می‌دهد. کاملاً درست است چون دول غربی به کمک نیروهای نظامی خود به مقابله با سرکوب‌گران آنها برخاستند. نیروهای ویژهٔ آمریکایی ابتدا به صورت مخفی و سرپوشیده با آنها همکاری نموده و بعد هم علناً به کمک ارتش رهایی بخش کوزووو (UCK) شتافتند. کشورهای غربی با بخشیدن عنوان «کشور تحت‌الحمایه سازمان ملل» به این ملت ، برای بدست آوردن استقلالش در صربستان تلاش نمودند. او آنگاه دومین احتمال را مطرح می‌کند: «آنها کردهای مقیم ترکیه‌اند» این احتمال هم درست است. اما این مورخ با تمسخر ادامه می‌دهد: «ما با پنجه‌های به هم قفل شده کناری ایستاده‌ایم، اسکناس‌های دلار و یورو را در هوا تکان داده و از ترکیه درخواست می‌کنیم، بنام خدا و الله و بانک جهانی با اقلیت بزرگ کردهایتان تا اندازه‌ای ملایم‌تر رفتار کنید ـ بالاخره هر چه باشد ترکیه یکی از اعضای ناتو بوده و می‌خواهد به هر ترتیبی شده وارد اتحادیه اروپا شود».

احتمال سوم طبیعتاً کردهای عراق می‌باشند. آنها هم قبل از شروع جنگ عراق با واحدهای آمریکایی همکاری کردند، طی جنگ هم یکی از شرکائی بودند که از ترکیه‌ای که عضو ناتو است به مراتب مورد اعتمادتر بودند. این مسئله بارها مورد توجه قرار گرفته و بر افکار عمومی مردم ایالات متحده آمریکا تاثیر گذاشت.

آمریکایی‌ها از دو جهت مدیون کردها بودند: اول آنکه دوبار آنها را به شورش و قیام تشویق و ترغیب نموده و آنگاه با به‌دست آوردن منافع مورد نظر پشت آنها را خالی و به آنها خیانت کرده بودند. دوم به خاطر همکاری و وفاداری نمونه‌ای که کردها در جنگ عراق از خود نشان دادند. گذشته از آمریکایی‌ها، انگلیسی‌ها هم مدیون کردها بودند و می‌بایستی به نحوی اشتباهات گذشته خود را جبران می‌کردند «چون انگلیسی‌ها برای اولین بار بعد از جنگ جهانی اول مناطق کردنشین

عراق را بمباران کردند آن هم بدین خاطر که کردها بر ضد تشکیل دولت عراق به دست انگلیسی‌ها دست به قیام و شورش زده بودند».

به نظر من از هم اکنون کاملاً مشخص است که میراث جنگ ایالات متحده آمریکا علیه صدام حسین، ظاهر شدن قطعی مسئله کرد در صحنه سیاست جهانی است. دقیقاً شبیه به میراث جنگ شش روزهٔ اسرائیل در سال ۱۹۶۷ علیه کشورهای عرب منطقه که ظاهر شدن قطعی و نهائی مسئله فلسطین را در صحنه سیاست جهانی موجب گردید. مسئله کردها با چنین کیفیت جدیدی به هیچ وجه غیرمنتظره نمی‌باشد. این مسئله سال‌های سال است که ابتدا به صورت معضلی منطقه‌ای (یا بهتر بگوئیم مسائل مناطق مختلف جدا از هم) ظاهر شده و اینک به صورت یک مسئله بین‌المللی تمام عیار درآمده است.

صدور حکم سازمان ملل در مورد ایجاد منطقه‌ای ایمنی برای کردهای عراق، همچنین درخواست اتحادیه اروپا از ترکیه که اصرار دارد به عضویت این اتحادیه درآید به همین مسئله برمی‌گردد. اتحادیه اروپا می‌خواهد بدین وسیله ترکیه را مجبور کند تا واقعیت‌های سیاسی و فرهنگی را پذیرفته، خود را با استانداردهای اروپایی وفق داده و قرارداد موافقت‌نامه‌های بین‌المللی امضا شده را محترم شمرده و آنها را رعایت کند. مسئله کردها در واقع هدف اصلی قمار بین ترکیه و واشنگتن نیز می‌باشد. این مسئله خود را در مارس ۲۰۰۳ هنگام عبور و استقرار پایگاه‌های نظامی نیروهای آمریکایی در شمال عراق به خوبی نشان داد. کشکمش و اختلاف موجود ما بین آنکارا و واشنگتن که در حال حاضر به طور سطحی و ظاهری کنار گذاشته شده، با استحکام بخشیدن دائمی به موقعیت کردهای عراق در دراز مدت متورم و بحرانی خواهد شد.

مطمئناً احتمال اینکه ایالات متحده آمریکا به همکاری با بخش بزرگتری از کردستان علاقه نشان دهد، بعید نمی‌نماید، ـ به شرطی که سیاست خاور نزدیک به صورت مستمر و دائم مد نظر باشد ـ علت اصلی این تصور هم آن است که

ترکها دم دمی مزاج بوده و روش و سیاستی غیر قابل پیش‌بینی انتخاب کرده‌اند. قطعاً تذکر پاول وولف ویتس (*Paul Wolfwitz*) به ترکها را که گفت: «ترکیه با این جواب سر بالا و «نه» گفتن، اشتباه بزرگی را مرتکب شد و مطمئناً پشیمان خواهد شد» کردها به دقت گوش داده و به خاطر سپردند.

کارشناسان خاور نزدیک آمریکایی، نیز تجزیه و تحلیل‌گران و مشاوران حکومتی، مسئله کردها را به شکل یک نوع ابزار و یا کلیدی می‌نگرند که می‌توان آن را بجا در قفل‌های مورد نظر جای داد و با چرخاندن به موقع آن درهای مورد نظر را برای پیشروی در منطقه خاور نزدیک باز نمود، البته این کار می‌تواند حکم کشیدن چاشنی انفجار بمبی به اسم کردستان را نیز داشته باشد، بمبی که همه از آن به شدت وحشت دارند. «مسئله کردها در آینده یکی از بزرگترین مشکلات خاور نزدیک خواهد بود». این نظریه پروفسور هنری برکی (*Henri Barky*) یکی از کارشناسان متخصص در تاریخ و سیاست کردها می‌باشد که عضو کادر سیاسی و برنامه‌ریزی اداره مملکتی آمریکاست. او هم چنین در مورد کردها می‌افزاید «آنها هرچه بیشتر طعم آزادی را بچشند و هر چه بیشتر اتکا به نفس پیدا کنند، توقعشان بالاتر رفته و خواهان امکانات بیشتری خواهند شد.»

پروفسور برکی بر این عقیده است که کارشناسان امور، متفق القولند که اگر حکومت آیندهٔ عراق خودمختاری و پیشرفت بدست آمدهٔ کردها را در عراق به رسمیت نشناخته و نپذیرد، آنها با توان و پتانسیل بسیار نیرومندی که دارند (نیرومندتر از تمام گروه‌های قومی دیگر) به راحتی قادر خواهند بود منطقه را نامتعادل سازند.

دولت ایالات متحده آمریکا باید به خوبی آگاه باشد که زیر بنای سیاسی و اجتماعی عراق و تعدادی از کشورهای هم جوار آن تا چه حد سست و ناپایدار می‌باشد. موقعیت و حالت کردها به خوبی نشان می‌دهد که در صورت بروز درگیری و برخورد، کردهای کشورهای هم‌جوار باچه سرعتی حاضر به هر گونه

فداکاری و از خودگذشتگی برای کمک به برادران خود در کردستان عراق خواهند بود، مسلماً قبل از همه کردهای ایران، سوریه و ترکیه.

با وجودی که رهبران رقیب و بالقوهٔ کردها در مناطق مختلف کردستان اطمینان خاطر می‌دهند که ادعای خودمختاری و حق و حقوق قومی نخواهند داشت، اما این ادعاها و قول‌ها عملاً بیشتر لفظی بوده و اعتبار چندانی ندارد. به حرکت در آوردن ترکیبی از آگاهی‌های ملی و بلندپروازی‌های سیاسی رهبران رقبای سیاسی در موقعیت و اوضاع مناسب غیر قابل پیش‌بینی است. غیر از این‌ها فشار سیاسی قشر عظیمی از کردها نیز که اهداف بالاتری داشته و خودمختاری داخلی کشورهای موجود آنها را راضی نمی‌کند، رل بزرگی بازی می‌کند، این قشر بزرگ بیشتر خواهان تشکیل یک دولت مستقل، متشکل از کلیه مناطق مختلف کردستان می‌باشند. واقعیت امر این است که پافشاری و تلاش، صرفاً برای بدست آوردن خودمختاری منطقه‌ای می‌تواند از طرفی و تا حدی آزادی‌هایی را برای خلق کرد به دنبال داشته باشد اما از طرف دیگر باعث تفرقه و از هم گسیختگی هر چه بیشتر آنها خواهد گردید.

نمایشی که اخیراً توسط گروهی از دانشجویان کرد تهیه و تنظیم گشته و در آن نشان می‌دهد که چگونه بخش‌های مختلف خودمختار کردستان واقع در کشورهای ایران، عراق، سوریه و ترکیه، که آنها نیز به نوبهٔ خود تغییر شکل حکومتی یافته و به صورت فدرالیسم درآمده‌اند، بهم پیوسته و تشکیل یک واحد را می‌دهند، از حد تصور خارج بوده و با سیاست‌های داخلی کشورهای خاور نزدیک چه از نظر ملی، چه از نظر اقتصادی و یا مذهبی هم‌خوانی نداشته و ناآرامی و کشکمش‌های فراوانی را به دنبال خواهد داشت.

در همان اوان جنگ آمریکا بر علیه عراقِ صدام حسین، هنگامی که وضع و آینده کردهای عراق مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته و مطرح شد، عده‌ای از کردهای با نفوذ از مطرح کردن مسئله کردستان و حل این معضل به صورت

فدرالی در داخل عراق انتقاد کردند. به نظر آنها قناعت کردن به یک خودمختاری منطقه‌ای، راضی شدن به خواب و آرامش در یک تخت‌خواب گرم و دلپذیری را می‌مانست که شانس حل مسئله کردستان را در معیار و مقیاس بزرگتری از دست می داد. در این میان صدای اعتراض جواد ملا (*Jawad Mella*) یکی از کردهای سوریه که رابطه‌ای بسیار نزدیک نیز با ملا مصطفی بارزانی داشت از همه رساتر و واضح‌تر بود. جواد ملا به عنوان رئیس کنگره ملی کردستان (*Kurdistan National Congress*) یا (*KNC*) که در سال ۱۹۸۴ توسط سازمان‌های کردهای در تبعید تأسیس شده بود ضمن مصاحبه‌ای که صدای آلمان آن را ترتیب داده بود اظهار داشت: «ملت کرد آماده است تا به آرزوی دیرینه خود که همانا استقلال و آزادی است جامهٔ عمل بپوشاند. اما عده‌ای از رهبران کرد و احزاب سیاسی نمی‌خواهند بفهمند که امروز روز تشکیل حکومت و دولت کردها است. اکنون زمان مناسبی است تا راجع به این مسئله صحبت شود زیرا ملت‌ها در زمان جنگ به استقلال و آزادی خود دست می‌یابند. اکنون بزرگترین جنگ خاور نزدیک پیش روی ماست و این بزرگترین شانس برای کردهاست تا به آزادی و استقلال خود دست یابند.»

مصطفی بارزانی که غالباً به عنوان قهرمان ملی کردها از او یاد می‌شود، به اهداف بزرگتر و افق‌های دورتری می‌نگریست. شاید به همین دلیل بود که او در سرتاسر عمر حتی یک لحظه از مبارزه بر علیه سرکوب‌گران ملتش دست نکشید. دیدگاه‌های این رهبر بلامنازع کرد را می‌توان ضمن مصاحباتی که من به عنوان خبرنگار با او انجام داده‌ام به خوبی مشاهده نمود. او هیچگاه مرزبندی‌های من درآوردی و غیرواقعی که مناطق مختلف کردستان را از هم جدا کرده بود قبول نداشت. او حتی صمیمی‌ترین و نزدیک‌ترین همراهانش را آگاهانه از بخش‌های مختلف کردستان انتخاب می‌کرد. هنگامی که انقلاب او آغاز شد، پرنس آمورخان (امیر بدرخان) (*Amurkan Bedirkhan*) را از مناطق شمالی کردستان

(ترکیه) به عنوان نماینده اروپایی خود انتخاب کرد. و بعد از او هم عصمت شریف وانلی (*Ismet Sherif Vanly*) را که از کردهای سوریه بود جانشین وی نمود. بارزانی یک کاتب شخصی نیز داشت که از اهالی کردستان ایران بود. او همان شاعر معروف **ماموستا هژار مکریانی** بود. (ماموستا هژار نه فقط شاعر که یک مترجم و نویسنده‌ای زبردست نیز بود. یکی از کارهای این شخصیت بزرگ ترجمه شرف‌نامه و کتاب‌های ابن سینا از عربی به فارسی است. او با این کار خدمت بزرگی به فرهنگ ایران زمین انجام داد که متقدمین او از این کار عاجر بودند، روحش شاد). بارزانی دیدی وسیع داشت و هیچگاه فقط به زادگاهش یعنی کردستان عراق چشم ندوخته و افق‌های دورتری را مدنظر داشت.

البته چنین طرز تفکری حتی با ابعادی بزرگتر با مسیر تاریخ کردها کاملاً هم خوانی و تطابق دارد. طی دهه‌های گذشته این اولین باری نبود که ملت کرد برای بدست آوردن آزادی و پیوستگی مجدد تلاش می‌نمود، با وجودی که وضعیت و موقعیت در کشورهای ایران، ترکیه، عراق و سوریه کاملاً متفاوت بوده و هست، اما انگار هر حرکت و جنبش نشأت گرفته از فرهنگ کردی از منطقه‌ای به منطقه دیگر به راحتی قابل نفوذ بوده و نمی‌توان از آن جلوگیری کرد. در دهه‌های بیست و سی قرن گذشته کانون این جنبش‌ها در بخش کردستان ترکیه قرار داشت، جائی که کردها علیه نابودی کامل فرهنگ و خلق خود دست به مقاومت‌های شدیدی زده و به مقابله پرداختند. بعد از جنگ جهانی دوم کردستان ایران به نقطه تبلور و امید همه کردها تبدیل شد.

حزب دمکرات کردستان در کردستان ایران هم متولد شد. همانجا برای اولین بار با تشکیل جمهوری کردستان در مهاباد برای مدت کوتاهی ادعای این ملت برای تشکیل یک حکومت مستقل و آزاد به حقیقت پیوست. در همین محل سرود ملی کردستان سروده شد و پرچم خلق کرد به اهتراز درآمد. همان‌طور که انتظار

می‌رفت بارزانی به سرعت خود را به مهاباد رساند و فرماندهی کل قوای مسلح خلق کرد را به عهده گرفت.

پس از سقوط حکومت پادشاهی عراق در سال ۱۹۵۸ کردهای عراق پیشقدم شده و در تعیین خودگردانی مسائل سیاسی و فرهنگی رل بزرگی را بازی کردند. این اقدام بر دیگر مناطق هم تأثیر بسزایی گذاشت عراق مجدداً به نقطه عطف مبارزاتی تبدیل شد و مورد توجه قرار گرفت تا اینکه بالاخره در اواسط دهۀ هفتاد، مبارزات ملا مصطفی بارزانی با شکست مواجه گردید. از آن به بعد مدت زمانی طولانی کردهای ترکیه پیشقدم شده و ابتکار عمل را به دست گرفتند. تأثیر مبارزات عبدالله اوجالان «حزب کارگران کردستان یا *PKK*» و نیروهای پیکار جویش ـ با وجود رد شدید برخی از مواضع ایدئولوژی حزب *PKK* ـ در دهه‌های هشتاد و نود در جذب کردهای سایر مناطق هم چون آهن‌ربائی بود بر براده‌های آهن. بخش قابل توجهی از جنگجویان اوجالان را کردهای سوریه و عراق تشکیل می‌دادند، حتی عده‌ی زیادی از کردهای پراکنده در کشورهای اروپائی نیز به آنها پیوستند.

به طور کلی تماس و ارتباط ما بین کردهای مناطق مختلف کردستان که تا قبل از جنگ جهانی اول حد و مرزی واقعی و قانونی را در سرزمین خود نمی-شناختند رل بزرگی در این زمینه بازی کرده و در بالا بردن آگاهی و شعور سیاسی آنها تأثیر بسزایی داشته اند.. امروزه تبادل سریع اخبار، عقاید و احساسات توسط جراید، رادیو، اینترنت و قبل از همه توسط فرستنده‌های تلویزیونی انجام می‌گیرد. از سه فرستنده تلویزیونی دو سامانه در کردستان عراق و سومی هم در بروکسل (پایتخت بلژیک) قرار گرفته‌اند. (این اطلاعات مربوط می‌شوند به سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳) کردهای پراکنده در کشورهای اروپایی هم که در نتیجه جنگ ایران و عراق مجبور به ترک سرزمین‌های خود شده اند در این راه رل مهمی را بازی می‌کنند. افراد این قشر اکثراً جزو روشنفکران و تحصیل کرده‌ها

می‌باشند. اما کردهای رانده شده از ترکیه که اغلب جزو زحمت‌کشان (کارگران و دهقانان) می‌باشند، تازه در کشورهائی چون آلمان، بلژیک و فرانسه فرهنگ کردی خود را باز می‌یابند. در حقیقت **کردها قبل از اینکه ملتی سیاسی باشند، ملتی فرهنگی‌اند.**

اکنون از زمان تشکیل منطقه خودمختار کردستان عراق یعنی از سال ۱۹۹۱ و از زمانی که حکومت سرکوبگر رژیم بعثی صدام حسین سقوط کرد مسئوولیت آینده و سرنوشت کردهای این منطقه در دست سران و رهبران احزاب حاکم بر کردستان قرار گرفته. بنابراین به سران و رهبران بستگی دارد که چگونه از این

۲

«چه کسی می‌گوید ما کورکورانه به ایالات‌متحدهٔ آمریکا اعتماد می‌کنیم؟»

پیمان کردها با آمریکا

منطقه خودمختار کردستان دو هفته اول ماه مارس سال ۲۰۰۳. ورود به این منطقه چندان کار آسانی نیست. این روزها هرکسی می‌داند که جنگ آمریکا و هم پیمانانش علیه عراق به زودی شروع خواهد شد. تنها کسانی که مطلقاً کودن و نفهم باشند نمی‌توانند درک کنند که بازرسان سازمان ملل (*UNO*) فقط برای بازی موش و گربه و خیمه شب‌بازی وارد عراق شده‌اند، و ابداً فرقی نمی‌کند که آنها موفق به یافتن چیزی خواهند شد یا نه (منظور یافتن سلاح‌های کشتار جمعی است). آنها (آمریکایی‌ها) مدت‌هاست تصمیم گرفته‌اند تا شالودهٔ یک برنامه اقتصادی تجاری را پی‌ریزی کرده و به منطقه خاور نزدیک تحمیل کنند. اکثر کشورهایی که با بخش شمالی عراق یعنی کردستان هم مرزاند به دلیل امنیت ملی از هم اکنون در امو عبور و مرور از مرزهای خود سخت‌گیری به عمل می‌آورند. خبرنگاران ظاهراً ابداً اجازه عبور از مرز را ندارند. ورود به کشور عراق روز به روز مشکل‌تر می‌شود. مرزهای سوریه به عراق مخصوصاً مرزهای شمالی به روی وسائل نقلیه و عابرین بسته شده، و تمام تقاضاها برای مجوز ویژه بایستی از طرف پلیس امنیتی دمشق بررسی شود آنها هم معمولاً این تقاضاها را مسکوت یا متقاضیان را هفته‌های متمادی منتظر می‌گذارند.

وقتی جواز عبور من بالاخره صادر شد و به دستم رسید از فرط خوشحالی شماره مجوز را به خاطر سپرده و آن را حفظ کردم. اصولاً هرکس که قصد عبور از مرز را دارد فقط به شرطی که موفق به دریافت شده باشد می‌تواند اقدام به این

عمل نماید. تنها محل عبور از مرز هم در بخش شمال شرقی سوریه واقع شده یعنی جائی که مرزهای سوریه، ترکیه و عراق در ساحل رودخانه دجله تشکیل مثلثی را داده‌اند. در این محل عابرین مجبوراند مسافتی حدود چهل و پنج دقیقه را سوار بر یک موتور لنج قراضه در بخش شرقی شهر قامشلو، از رودخانه دجله که آب آن بر اثر آب باران و برف‌های ذوب شده بالا آمده طی کنند. اکثر مسافرین این موتور لنج را مردان کردی تشکیل می‌دهند که در کردستان عراق زندگی می‌کنند. آنها به خانه‌هایشان باز می‌گردند تا هنگام جنگ عراق در کنار افراد خانواده خود باشند. همهٔ آنها از اینکه دارند به وطنشان باز می‌گردند خوشحالند.

اولین شهر مرزی سوریه قامشلو نام دارد. قامشلو بزرگترین شهر کردنشین سوریه است. خود کردها این منطقه را «کردستان غربی» می‌نامند. در آن سوی رود دجله «کردستان جنوبی» شروع می‌شود. «کردستان شمالی» در ترکیه امروزی قرار گرفته و کردهای ایران در بخش «جنوب شرقی کردستان» زندگی می‌کنند. در واقع بیش از نیمی از جمعیت قامشلو را کردها تشکیل می‌دهند. کردها در سوریه اقلیتی را تشکیل می‌دهند که نه تنها محبوب نیستند، بلکه تحت ستم قرار گرفته و سرکوب می‌شوند. اما انسان با این وجود احساس می‌کند که نزدیک بودن به منطقه خودمختار کردستان در عراق اینجا هم تأثیر خود را گذاشته و روحیه و حس اعتماد به نفس ساکنین را به گونه ای محسوس تقویت نموده. در بازار شهر، در لابی هتل‌ها عده زیادی گروه گروه دور هم نشسته‌اند، شاگرد قهوه‌چی‌هایی که مشغول سرو چای و قهوه می‌باشند و قلیان‌های چاق شده را روی میز مشتری‌ها قرار می‌دهند، صدای بلند جرّ و بحث و تبادل نظر کردها همراه با صدای خنده آنها به گوش می‌رسد. طی این روزها چهره‌های خارجی زیادی نیز به چشم می‌خورد که دور تعدادی از میزها نشسته به لهجه‌های مختلف انگلیسی حرف می‌زنند، گاهی هم به زبان آلمانی و طبیعتاً زبان عربی.

اصولاً رسیدن به قامشلو خالی از زحمت و دردسر نبوده و به راحتی انجام نمی‌پذیرد، این در حالی است که اینجا فرودگاهی ساخته شده و از طرف خطوط هوایی سوریه مرتباً پروازهائی به این شهر انجام می‌گیرد. اما با وجودیکه هواپیماها اکثراً نسبتاً خالی پرواز می‌کنند، برای گیر آوردن بلیط بایستی یا دوست و آشنا و پارتی داشت و یا اینکه به فنون دادن رشوه و انعام به کارمندان شرکت هواپیمائی کاملاً وارد بود. هر چند قامشلو در بخش کردنشین سوریه و نزدیک به تنها منطقهٔ نفت‌خیز کشور واقع شده اما از طرف «استخبارات» یا سازمان امنیت کشور به شدت تحت نظر بوده و چهار چشمی پائیده می‌شود. و اما چرا هواپیماهای عازم قامشلو اکثراً خالی پرواز می‌کنند چرا کارکنان این شرکت مدام ادعا می‌کنند که هواپیماها پراند و جای خالی ندارند، یا پرواز کنسل شده و یا کامپیوترها جواب نمی‌دهند؟ تا به حال به این سوالها کسی نتوانسته جواب قانع‌کننده‌ای به من بدهد.

البته می‌توان مسیر دمشق به قامشلو را با اتوبوس هم طی کرد. کرایه اتوبوس جزئی بوده و ضمناً می‌توان بخشی از کشور را نیز مشاهده کرد. تنها عیب آن این است که نه ساعت طول می‌کشد تا از دمشق به قامشلو رسید. سر راه این مسیر شهرک تادمور (*Tadmor*) قرار گرفته. تا دمور شهر کوچکی است که در کنار خرابه‌های شهر باستانی پالمیرا (*Palmyra*) ساخته شده و از مزایای این شهرِ موردِ توجهِ توریست‌ها بهره مند میشود. پس از طی ساعت‌ها و به خاطر سپردن رنگ خاکستری و قرمز ماسه‌ها و شنیدن زوزهٔ باد بیابان‌ها که ضمن آن اکثر مسافرین در خوابند، بالاخره اتوبوس پس از عبور از فضای سبزی که در دو طرف یک چشمه آب واقع شده برای مدت کوتاهی می‌ایستد. این فضای سبز واحه‌مانند از محل همین چشمه سیراب می‌شود.

پس از نیم ساعتی توقف راهمان را ادامه داده و بیابان‌های سوریه را به سوی «دیرالسور» (*Deires - soor*) راه می‌افتیم. از صد و پنجاه کیلومتر بقیهٔ راه

قامشلو چیز زیادی نمی‌بینیم. و وقتی اتوبوس وارد قامشلو می‌شود هوا کاملاً تاریک است. صبح زود روز بعد ساعت شش به طرف رودخانه دجله راه افتاده و پس از عبور از آن وارد کردستان عراق می‌شویم. بعدازظهر همان روز به اربیل (هەولێر) می‌رسیم.

حال و هوا و احساس عجیب و غریبی بر کشور حکمفرماست! همه منتظر و چشم به راه پایان این نمایش و سترن شرقی‌اند که مدت زمانی است شروع شده و تماشاچیان آن هم همهٔ ما هستیم. همه منتظر لحظهٔ موعوداند و چشم‌ها متوجه عقربه ساعت‌ها که سرسختانه پیش رفته و به ساعت ۱۲ ظهر نزدیک می‌شوند. ساعتی که جرج دبلیو بوش برای شروع جنگ با صدام حسین تعیین کرده بود. ساعتی که طی آن و به زودی تکلیف صدام حسین دیکتاتور منفور عراق مشخص خواهد شد. ساعتی که به فرار و یا به شکست او انجامیده و بازی جدیدی برای برقراری نظمی نوین در عراق شروع خواهد شد. بازی‌ای که پایان و نتیجهٔ آن غیر قابل پیش‌بینی بوده و شاید در پایان آن مدت زمانی طولانی لازم باشد تا بتوان فهمید که برنده یا بازندهٔ این بازی چه کسانی خواهند بود.

طی این روزهای ماه مارس احساسات و مشاهدات مختلف و گوناگونی در شهر اربیل که با جمعیت میلیونی‌اش بزرگترین شهر کردستان عراق محسوب می‌شود و هم‌چنین در شهرها و مناطق دیگر مشاهده می‌شود. البته این حالت بیشتر به خاطر جنگی است که قرار است به زودی آغاز شود. این حالت فوق‌العاده زندگی روزمرهٔ ساکنین را به شدت تحت‌الشعاع قرار داده است: به عنوان مثال سری به استادیوم فوتبال شهر اربیل می‌زنیم، ساعت ۳ بعدازظهر است و استادیوم پر از جمعیت. قرار است یک مسابقه فوتبال بین تیم «هەولێر» (هەولێر همان اسم کردی اربیل است و معنی آن جایگاه و مقر خدایان می‌باشد). و تیم ال نفت از بغداد انجام شود. هیچ بعید نیست که چند هفته بعد همین بازیکنانی که الان دارند در مقابل هم بازی می‌کنند مجدداً به عنوان سرباز در مقابل یکدیگر ایستاده

و بر روی هم تیراندازی کنند. اما در حال حاضر هیچ کس چنین احساسی ندارد، نه تماشاچیان و نه بازیکنان. عده‌ای از آنها حتی فرصت را غنیمت شمرده و در فاصله نیمهٔ اول و دوم بازی با خبرنگاران خارجی حاضر در استادیوم به صحبت پرداخته و می‌گویند: «همان‌طور که مشاهده می‌کنید و می‌بینید که هیچ اختلافی بین کردها و عرب‌ها وجود ندارد و هر دو قوم خیلی عادی در کنار هم و در یک شهر باهم زندگی می‌کنند». تیم **«هه‌ولێر»** با نتیجه یک بر صفر تیم ال نفت بغداد را شکست می‌دهد، بازیکنان بغدادی شکست خورده و دلخور و دمغ سوار اتوبوس شده و به بغداد باز می‌گردند. به احتمال قوی در بغداد استقبال خوبی از آنها به عمل نخواهد آمد.

تقریباً به فاصلهٔ پنجاه کیلومتری جنوب اربیل یعنی آنجائی که خطوط مرزی عراق صدام حسین را تعیین می‌کند طی همان روز دیگر از آن رفتار دوستانه و مسالمت‌آمیز خبری نیست. هم زمانی که زنهای خانواده مشغول تهیه و آماده کردن ناهار اعضای خانواده‌اند، یکی از گردان‌های لشکر پنجم عراق شهرک شرووا (*Scherowa*) و چندین روستای کوچک اطراف آن را محاصره می‌کند. محاصره‌کنندگان از ساکنین می‌خواهند تا هر چه زودتر خانه‌هایشان را ترک کنند.

احمد حمود که در فاصلهٔ بیست کیلومتری این منطقه در خدمت یکی از واحدهای نظامی کردها بود گزارش داده و می‌گوید: «آنها به ساکنین دستور تخلیه خانه‌هایشان را دادند و گفتند: پانزده دقیقه فرصت دارید تا گورتان را اَز اینجا گم کنید پس از آن هرکس دیده شود به رگبار بسته خواهد شد. زن‌ها و بچه‌ها هر چه را که می‌توانستند با خود برداشته و خانه‌هایشان را به سرعت ترک کرده و به سوی ما آمدند» بعدازظهر همان روز کلیهٔ خانه‌های آن شهرک و روستاهای اطراف آن توسط بولدوزر باخاک یکسان شدند.

در شهر صلاح‌الدین که حدوداً در فاصله بیست کیلومتری شمال اربیل و آغاز منطقه کوهستانی قرار گرفته حتی یک اتاق خالی هم گیر نمی‌آید. این شهر

کوچک جایگاه طایفهٔ بارزانی‌هاست. مقر اصلی حزب دمکرات کردستان هم که بارزانی‌ها در آن قدرت را در دست دارند در همین شهر واقع است. عده‌ای از سیاسیون تبعیدی عراقی مورد پسند و مطلوب آمریکائی‌ها که مدت‌ها پیش کنگرهٔ ملی عراق در تبعید را تشکیل داده بودند، اکنون پس از مدت‌ها به عراق بازگشته بودند تا با رهبران کرد و فرستادگان ویژهٔ آمریکا در مورد هماهنگی نیروها و نحوهٔ عمل و آیندهٔ کشور مذاکره کنند. افراد سازمان امنیت و نیروهای ویژهٔ آمریکائی همچنین عدهٔ زیادی از خبرنگاران آمریکائی و انگلیسی اینجا حضور یافته و در هم می‌لولند. بخش بزرگی از سازمان خبررسانی آمریکا (*CNN*) که ویژهٔ مناطق جنگی‌اند نیز وارد شده و منتظرند تا بالاخره اتفاق مهمی رخ دهد حداقل ارزش حضور و آمدن آنها را داشته باشد. اینکه رابطه‌ای تنگاتنگ و ویژه ما بین نیروهای آمریکائی و کردها برقرار شده و اینکه یک همکاری عملیاتی مستقیم ما بین ارتش و سازمان‌های آمریکائی با کردها ایجاد شده کاملاً مشهود و آشکار بوده و از نظرها پوشیده نمی‌ماند.

همزمان و به فاصله صد و پنجاه کیلومتری به طرف شرق، فریدون عبدالقادر یکی از سناتورهای وزارت کشور که مسئولیت امنیت اجتماعی و افراد غیر نظامی شهر پانصد هزار نفری سلیمانیه را بر عهده دارد اعلام چیزی شبیه به ورشکستگی می‌نماید: به دلیل آنکه ماسک‌های ضد گاز تقریباً غیر قابل خرید بوده و افراد عادی از عهدهٔ خرید آنها برنمی‌آیند، ضمنا چون دوستان آمریکائی ما تا به امروز به عهد خود وفا نکرده و هیچ یک از تجهیزات حفاظتی و امنیتی را در اختیار ما قرار نداده‌اند، لذا از ساکنین شهر تقاضا می‌شود حتی الامکان خانه‌های خود را ترک کرده و با افراد خانواده خود به روستاهایی که کمتر در معرض خطر قرار دارند نقل مکان کنند. در ضمن راهنما و دستورالعمل ساختن ماسک‌های ضد گاز خودساخته نیز پخش شده و در دسترس همگان قرار می‌گیرد. این ماسک‌ها از پوشک بچه، خاکه زغال و نمک طعام ساخته می‌شوند. به اطلاع ما رسیده که

متخصصین سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیکی وارد عراق شده و هم‌اکنون خود را به یگان‌های نیروهای مسلح که از ما فاصله چندانی ندارند، رسانده‌اند. همه ما خوب می‌دانیم که این‌گونه اخبار چه مفهومی دارند، هیچ یک از ما عواقب وخیم بمباران حلبجه و دیگر نقاط سرزمینمان را در دهه هشتاد هنوز فراموش نکرده است.

ترس و وحشت از پراکنده شدن گازهای سمی همه را فرا می‌گیرد. خوب این یک امر طبیعی است. این ترس و وحشت همگانی زمانی بیشتر قوت می‌گیرد که طی همین روزها و در سرتاسر منطقه رسانه‌های گروهی هم چون روزنامه‌ها، هر دو فرستنده تلویزیونی کردی و نوشته‌های روی پلاکاردها، خاطرهٔ بمباران و حشتناک حلبجه و عواقب مخرب آن را که در پایان دوره جنگ عراق و ایران و حدود پانزده سال پیش به وقوع پیوست تداعی می‌کنند. این روز یعنی شانزدهم مارس ۱۹۸۸، روزی است دلخراش و تکان دهنده در تاریخ کردستان عراق. مسن‌ترها می‌توانند تمامی جزئیات آن روز وحشتناک و فراموش نشدنی را بیاد بیاورند، در حالی که برای جوان‌ترها پس از گذشت پانزده سال کلمهٔ حلبجه و سه سیلاب آن (حَ، لَب وجه) جای خود را به واژه ای مبهم و غیر ملموس هم چون «مرگ»، «قربانی» و «صدام» داده است.

نگاهی به گذشته: سپتامبر ۱۹۸۰ عراق به کشور همسایه‌اش ایران حمله می‌کند. ایرانی که یک سال پیش رژیم شاهنشاهی و وابسته به آمریکائی آن سقوط کرده و روحانیان و آیت‌الله‌های شیعه مذهب، حکومتی کاملاً مذهبی و ضد آمریکایی بنا نهاده بودند. صدام حسین طی این جنگ از جانب کشورهای غربی از هر نظر تأمین شده و مورد حمایت قرار گرفت. پیش از همه از جانب ایالات متحده آمریکا. صدام حسین این دیکتاتور ظالم و قسی‌القلب، آن زمان‌ها یکی از متحدان نُنر و تربیت شدهٔ دست واشنگتن بود. کمک‌های میلیاردی (دلار) اسلحه، تصاویر و اطلاعات ماهواره‌ای، حتی ویروس و هاگ سیاه زخم برای تولید سلاح‌های بیولوژیکی، همه و همه با دست و دلبازی تمام در اختیار این دیکتاتور قرار

گرفت. سازمان امنیت ملی طبق دستور شماره ۱۱۴ در سال ۱۹۸۳ تحت عنوان چهار چوب سیاسی، این فرمان را صادر کرد. جنگ ایران و عراق تا سال ۱۹۸۸ ادامه یافت. ساکنان حلبجه و کلیهٔ روستاهای خطوط مرزی ایران و عراق در سرتاسر این مدت مجبور به تحمل شنیدن غرش هواپیماها، بمباران‌های پراکنده و حملات هوایی بودند.

اما در بعدازظهر روز شانزدهم ماه مارس ۱۹۸۸ این جنگ و بمباران‌های هوائی چهرهٔ دیگری از خود به نمایش گذاشت که تا به حال سابقه نداشت. صدای مهیب انفجار سقوط بمب‌های فرو ریخته به گوش نمی‌رسید. هواپیماهای عراقی به جای بمب‌های معمولی، پیت‌های حلبی‌ای را که به رنگ سبز و خاکستری رنگ‌آمیزی شده بودند فرو ریختند که به مجرد برخورد با زمین با صدایی بلند و خفه می‌ترکیدند. پس از دور شدن هواپیماهای بمب افکن مه و غباری خاکستری رنگ سرتاسر شهر را پوشاند. عده زیادی از ساکنین از پناهگاه‌های موقت و سنگرهای خانگی خارج و به خیابان‌ها ریختند. البته دیگر برای فرار خیلی دیر شده بود. مردم با استنشاق گازها احساس سوزشی شدید در چشم‌ها نموده، دچار سرفه، تنگی نفس شده و لحظاتی بعد گرفتار رعشه و گرفتگی شدید عضلات شدند. گزارش یک هیئت پزشکی چند روز بعد: «از لاشهٔ بعضی از انسان‌ها بوهای متفاوتی به مشام می‌رسید. این بوها شامل بوی گندیدهٔ پیاز، خردل و بوی تعفن لاشهٔ گندیده حیوانات مرده بود» این بوها بوی مرگ بی‌صدا بود. گازهای سمّی، سنگین‌تر از هوا از دامنهٔ کوه‌ها به سوی شهرها سرازیر شده، بر روی خیابان‌ها خزیده و به تمام سوراخ سنبه‌ها و درز خانه‌ها نفوذ کرد. رژیم صدام حسین رئیس جمهور کشور عراق از گازهایی چون، تابون (*Tabun*) که بر روی اعصاب اثر گذاشته و موجب مرگ می‌شود، هم چنین گاز خردل یکی از سلاح‌های جنگی مخرب که فلج اشخاص را باعث می‌گردد استفاده کرده و آنها را علیه کردهای بی‌دفاع به کار برد و مرگ هزاران نفر بی‌گناه را سبب گردید.

وقتی پس از نیم ساعت توده انبوه گازهای زرد و خاکستری رنگ پراکنده شدند، حدود بیش از پنج هزار کشته در خیابان‌ها و خانه‌های شهر از خود به جای گذاشتند. ۵۰۰۰ کرد از پدران، مادران و کودکان آنها که در اثر بمباران مواد شمیایی سوختند، خفه شدند و به قتل رسیدند. غیر از این تعداد بیش از ده هزار نفر هم در نتیجه این حمله شیمیایی مجروح و مصدوم شدند.

ساکنان حلبچه هنوز که هنوز است پس از گذشت سالها از عواقب وخیم و مرگبار این حمله وحشیانه رنج می‌برند. علائم مرگبار این جنایت ضد بشری به اشکال مختلفی هم چون انواع مشخصی از سرطان، اختلال‌های عصبی، ناقص الخلقه و یا مرده به دنیا آمدن نوزدان خود را نشان می‌دهند.

حزب دمکرات کردستان که در آن زمان تحت رهبری مسعود بارزانی، یکی از پسران ملا مصطفی بارزانی که به سال ۱۹۷۹ دار فانی را وداع گفت و به صورت چهرهٔ افسانه‌ای و قهرمان آزادی‌خواه کردها درآمد، لیست بلند بالایی از ۶۵ منطقه مسکونی دیگرمنتشر نمود که نیروهای مسلح عراقی در آنها نیز اقدام به حمله با سلاح‌های شیمیایی و گازهای سمی نموده بودند.

یکی دیگر از رهبران کرد به اسم جلال طالبانی که ریاست اتحادیهٔ میهنی کردستان به اسم اتحادیه میهنی کردستان را به عهده داشت چهل نوار ویدئویی را که پیروان او در تابستان ۱۹۸۸ در مناطق مختلف کردستان فیلمبرداری کرده بودند در شهرهای بن، لندن، پاریس و واشنگتن به نمایش گذاشت. خود من تمام این مدارک ویدئویی را که چهل ساعت تمام طول کشید به چشم خود دیده، و همه را به دقت و بارها مورد بررسی قرار داده و ارزیابی نمودم. کلیه نوارها، صحنه-ها و تصاویر مشابهی را نشان می‌دادند. در همهٔ مناطق اجساد انسان‌ها بدون جراحات ظاهری، هم چنین لاشه حیوانات باد کرده به چشم می‌خوردند. آنهایی هم که جان سالم به در برده بودند پوست بدنشان به شدت تاول زده بود، فلج تدریجی که کم کم روبه وخامت می‌گذاشت شیوع پیدا کرده و یک نوع بی‌تفاوتی

و بی‌اعتنائی در زنان و کودکانی که هنوز زنده بودند نسبت به دیگران مشهود بود. چند ماه بعد فرستندهٔ بخش غربی کشور آلمان (*WDR*) خلاصه‌ای از این فیلم‌ها را به صورت گزارشی مستند تهیه و به معرض نمایش گذاشت رهبران کرد دست به دامان ابر قدرت‌ها شده و از سازمان ملل متحد تقاضای کمک کردند. اما هیچ از یک از ناظران و بازرسان سازمان ملل متحد اجازهٔ ورود به عراق را نداشتند، چون حکومت بغداد دخالت در امور داخلی کشور را ممنوع اعلام کرده بود نیز چون ایالات متحده آمریکا می‌خواست بر روی این جنایت هولناک سرپوش بگذارد. عکس‌العمل و سیاست ریاکارانه‌ای که کردها آن را خیلی مؤدبانه قورت داده اما به خاطر سپردند! در حالی که مدارک ارائه شدهٔ این جنایت وحشتناک علیه حکومت بغداد در سرتاسر دنیا صدای اعتراض همگان را بلند کرده بود، مسئولین آمریکائی بنا به دستور مقامات و سازمان‌های دولتی و مملکتی، بی شرمانه و کبک‌وار سر خود را زیر برف فرو برده و دم نزدند. یکی از همکاران اینترناشنال هارالد تریبون به اسم جی. آر. هیلترمن (*J. R. Hiltermann*) در کتابی که در مورد سیاست آمریکا در عراق به رشته تحریر درآورد خیلی از مسائل را جزء به جزء توصیف و تشریح نمود. به عنوان مثال، سیاست‌مداران آمریکائی باید شایع می‌کردند که شواهد زیادی در دسترس می‌باشد که نشان می‌دادند نیروی هوائی ایران هم در حملات و بمباران‌های شیمیایی و گازهای سمی دست داشته و سهیم بوده اند.

چنین عکس‌العملی را فقط می‌توان به حساب یک طنز و شوخی ناجوانمردانه و مزوّرانه تاریخ گذاشت که یک بار دیگر به وقوع پیوسته و این بار شامل حال ملت کرد شده بود:

اواخر ماه اوت ۱۹۸۸، پس از آنکه طرفین جنگ ایران و عراق تمام نیروهایشان تحلیل رفته و پس از هشت سال نبرد بی‌حاصل دست از جنگ کشیده و به آن خاتمه دادند، صدام حسین که اکنون خیالش از بابت ایران آسوده شده بود، تمام

نیروهایش را که آزاد شده بودند متوجه شمال عراق و کردهای کشورش نمود. همان گونه که خیلی سریع مشخص شد، بمباران شیمیایی حلبجه فقط مقدمه و سرآغاز یک رشته عملیات پیاپی و یک لشکرکشی سیستماتیک صدام بود بر علیه کردهای کشورش. صدام حسین به پسردائی خود یعنی سپهبد علی حسن المجید که به خاطر علاقه‌اش به بمباران و حملات با سلاح‌های شمیایی به **علی شیمیایی** معروف شده بود، دستور می‌دهد تا فرماندهی این جنایت را به عهده گرفته و آن را به مرحله‌ی اجرا بگذارد. آنچه تا به حال از بمباران گرفته تا تشکیل نیروهای مسلح جهت تعقیب، مجازات و پاکسازی این ملت غیور و سربلند توسط حکام عرب طی ده‌ها سال مبارزات خونین نتوانسته بود کاری از پیش برد و کردهای مبارز را به اطاعت و تسلیم وا دارد، اکنون می بایست به کمک تکنولوژی غرب و بدون وجود شاهد خارجی انجام می‌پذیرفت. یک نوع راه حل نهایی برای از بین بردن مسئله‌ای به نام مسئله کرد، این لشکرکشی و حملهٔ ناجوانمردانه را با برچسبی به اسم «**انفال**» مزین کردند. انفال به معنی نفله‌کردن، متلاشی کردن و با خاک یکسان کردن است. رژیم بعث می‌خواست با این اقدام تمام زیرساخت و زیر بنای مناطق کردنشین را بکلی زیر و رو کرده و از بین ببرد. دیکتاتور بغداد که از جنگ با ایران طرفی بر نبسته بود، اکنون در نظر داشت دق دلی‌اش را سر کردها خالی کند. او تمامی نیروهایش را به کردستان گسیل داشت و آنچه در چنته داشت به کار برد تا این سرزمین را به کلی با خاک یکسان کرده و جز اسمی از کردستان چیزی باقی نگذارد. ارتش عراق می‌بایست نه فقط قصد و اراده آزادیخواهی کردها را برای همیشه در هم می‌شکست، بلکه تمامی خاک منطقه، خصوصاً مناطق مرزی کردنشین را به کلی پاکسازی کرده و آثاری از حیات در آن باقی نمی‌گذاشت. یگان‌ها و نیروهای عراقی با این دستورالعمل وارد خاک کردستان شدند : هرگاه کردها از دیدن نیروهای مسلح دچار ترس و وحشت شده و پا به فرار گذاشتند، به عنوان هدف مورد تیراندازی قرار گیرند. هدف آن بود که

کسی زنده نمانده و یا موفق به فرار نشود. آنهایی هم که می‌ماندند بایستی جمع-آوری شده و در اردوگاه‌های مخصوصی که بدین منظور ساخته شده بود اسکان داده شوند تا ارتش بتواند راحت‌تر آنها را تحت نظارت و کنترل خود داشته باشد. مسعود بارزانی به اطلاع سازمان ملل رساند که بیش از ۳۵۰۰ روستا و آبادی در کردستان عراق با خاک یکسان شده و یا سکنهٔ آنها به زور سر نیزه و تهدید اسلحه به مناطق دیگر انتقال داده شده‌اند تا اثری از کردها در آن مناطق باقی نماند. ناظران بین‌المللی حدس می‌زنند که در این عملیات بیش از صد هزار کرد به قتل رسیده و یا از بین رفته‌اند. تنها سی هزار جوان کرد توسط نیروهای مسلح عراقی دستگیر شده و به نقاط نامعلومی منتقل شدند. تا به امروز پانزده سال از آن تاریخ می‌گذرد و هیچ یک از این سی هزار جوان باز نگشته و کسی از سرنوشت آنها کوچکترین اطلاعی ندارد.

تعجبی ندارد اگر خبرنامه رسمی حزب بارزانی در اواسط ماه مارس ۲۰۰۳ و عصر قبل از شروع جنگ بوش بر علیه عراق بیانه‌ای صادر کرده و اعلام داشت: «این جنایات فراموش نخواهند شد. ما مشتاقانه چشم به راه روزی هستیم که سران و مسئولین مستقیم بمباران شیمیایی حلبجه و عملیات انفال را در یک عراق آزاد و دمکراتیک در مقابل یک دادگاه بین‌المللی به محاکمه بکشیم. آنها باید جوابگوی تمامی این جنایات ضد بشری باشند.» (آه و نفرین کردها خیلی زود مؤثر واقع شد و دامن علی حسن المجید یا علی شیمیایی را گرفت: آژانس‌های خبرگزاری در تاریخ هفتم آوریل ۲۰۰۳ یعنی درست در نوزدهمین روز جنگ آمریکا و عراق گزارشی بدین مضمون مخابره کردند: جسد سپهبد علی حسن المجید شناسایی شد. در یک بمباران هوایی خانه او در بصره مورد اصابت قرار گرفت. در این بمباران وی به همراه تمامی اعضای خانواده و عده‌ای از همکارانش به قتل رسیدند.) (احتمالاً شخص دیگری بوده است چون علی حسن المجید پس از سقوط صدام به محاکمه کشیده شد).

همه جا در سرتاسر منطقه خودمختار کردستان (که به بزرگی کشور سوئیس بوده و در آن حدود ۳/۵ میلیون کرد زندگی می‌کنند) و منطقه‌ای که بروز و درگیری جنگ اجتناب‌ناپذیر می‌نماید، تمام جر و بحث‌ها و افکار مردم دور و بر یک مسئله دور می‌زند. آیا به کردها دوباره خیانت خواهد شد؟ آیا این ملت پاکباخته باز هم قربانی سیاست‌های اقتصادی و زد و بندهای آنچنانی خواهند شد؟ آیا صدام حسین باز هم پس از آنکه نتوانست از پس آمریکائی‌های منفور و اسرائیل بربیاید، دق دلی‌اش را سر کردها خالی نکرده و آتش خشمش را با حمله به این ملت خاموش نخواهد کرد؟ با تمام اقدامات انتقام جویانه‌اش، با حملات شیمیایی، گازهای سمّی و بمباران هایش؟! سرتاسر مملکت عراق در جوش و خروش است. اخبار واقعی چیست، شایعات کدامند؟ به چه کسی می‌توان باور داشت؟ چه کاری می‌توان انجام داد؟ در این جنگل انبوه سردرگم که پر از بیم و امید است به ندرت می‌توان کسی را یافت که بتواند راه علاج و چاره‌ای بیابد.

احساسات شدید و متفاوتی در منطقه کردستان بر مردم حکمفرماست که آنها را مدام دگرگون و متغیر می‌کند.

از یک سو باید ایالات متحده را دوست داشت و از آنها استقبال کرد، زیرا آنها می‌خواهند صدام حسین دشمن خونی و جلاد کردها را از حکومت ساقط کند. ضمناً در کردستان هرکسی می‌داند که قبل از هر چیز، این اعلام و تعیین ممنوعیت پرواز هواپیماهای جنگنده عراقی توسط آمریکایی‌ها و انگلیسی‌هاست که شانس و امکان خودگردانی و رونق و شکوفائی نسبی اقتصادی را در اختیار این ملت قرار داده است. از سوی دیگر هنوز خاطرات تلخی از گذشته در یاد مسن‌ترها باقی است، خاطراتی که حاکی از بی‌اعتمادی و ناباوری کردها نسبت به آمریکائیان بوده و سوگند وفاداری غیر قابل اعتماد آنها را بیادشان می‌آورد.

ایالات متحده آمریکا دو بار (یک بار در سال‌های ۱۹۷۵-۱۹۷۳ و بار دیگر در سال ۱۹۹۱ پس از اولین جنگ خلیج) کردهای عراق را به شورش علیه حکومت

بغداد تحریک کرد، کردها هر دو بار به آنها اعتماد کرده، حرف و قولشان را باور داشته و اسلحه به دست گرفتند. اما متأسفانه آمریکائی‌ها هر بار زیر قول خود زدند و یک شبه آنچه را که ارزش و اعتبار یا اصول اخلاقی سیاسی غربی نام دارد فراموش کرده و به خاطر گرفتن امتیازات جدید مالی به کردها پشت کرده، آنها را تنها گذاشتند و ناجوانمردانه در مقابل انتقام‌جوئی خونین و کینه‌توزی‌های حکومت عراق به امان خدا رها کردند. جمله کنایه‌آمیز، همراه با تمسخر هنری کیسینجر وزیر وقت و سیاست‌مدار وزارت امور خارجه آمریکا هیچگاه از خاطره سیاست‌مداران کرد محو و فراموش نخواهد شد که ابراز داشت: «کسی اجازه ندارد عملیات سری و محرمانه را با مراسم احسان و نیکوکاری عوضی بگیرد» امروزه هرگاه کسی بخواهد سالم از خاک کردستان عبور کند، بهتر است اسمی از این موجود با شرف(!) نبرد.

پس از دو بار خیانت اکنون کردها از خود می‌پرسند: آیا این بار فرق خواهد کرد؟ آیا آمریکائی‌ها این بار به قول و قرار خود وفادار خواهند ماند؟ آیا این بار می‌توان رویای خودمختاری را مدتی طولانی‌تر به خواب دید، آنقدر که از حالت رویا خارج شده و به حقیقت بپیوندد،؟حقیقتی که حتی از جانب حکومت بغداد و بقیه کشورهای دنیا پذیرفته شده و به رسمیت شناخته شود؟

امیدواری کردها قویتر است، آنها خوش‌بین‌ترند، چون هر چند بدبینی آنها نسبت به وفای به عهد و پایبندی به اصول وفاداری آمریکائی‌ها محق است و باز هم انتظار آن می‌رود، اما در عرض دوازده سال گذشته آمریکائی‌ها نشان دادند که نسبتاً می‌توانند پشتیبان خوبی باشند و اکنون مدتی است که ایالات متحده آمریکا از نظر اکثر کردهای منطقه خودمختار به عنوان وزنه‌ای قابل اعتماد و محتاط پذیرفته شده و جای پائی برای خود باز کرده است.

همه، از رهبران کرد و مردم ساده گرفته تا جوانان تند مزاج و آتشین که اعضای گروه‌های سیاسی‌اند به خوبی واقفند و به این مسئله آگاهند که سال‌های

طلائی‌ای که در واقع از سال ۱۹۹۱ به بعد آغاز گشت، قبل از هر چیز مدیون پوشش هوائی‌ای می‌باشد که آمریکائی‌ها و انگلیسی‌ها با اعلام ممنوعیت پرواز هواپیماهای جنگی عراقی در مدار ۳۶ درجه عرض جغرافیایی بخش شمالی مقرر داشتند.

این ممنوعیت یک سال بعد از حمله عراق به کویت یعنی در سال ۱۹۹۱ و با حضور نمایندگان سازمان ملل و بعد از به راه افتادن جنگ خلیج فارس اعلام گردید.

در آن زمان پس از آنکه صدام حسین از نظر سیاسی شکست خورد اما به دلایل «سیاست پشت پرده» سقوط نکرده بود در مقابل دیدگان نیروهای ائتلاف جنگ به قصد تلافی و گرفتن انتقام، به کردها و شیعه‌های کشور حمله برد، کشورهای اروپائی به صدای اعتراض و خشم مردم جهان تبدیل شده و ایالات متحده آمریکا را تحت فشار قرار دادند.

فرانسوا میتران رئیس جمهور فرانسه ناباوری و شک و تردید جرج بوش (جوج بوش پدر) را در مورد تصمیم سازمان ملل مبنی بر قطعنامه ۶۸۸ در آوریل ۱۹۹۱ و کمک‌های بشر دوستانه مردود دانست. چند روز بعد جان میجر نخست وزیر وقت انگلیس در گردهمائی سران اروپا برنامه ایجاد منطقهٔ ایمنی بین‌المللی را به منظور امکان بازگشت کردهای رانده شده اعلام نمود، برنامه‌ای که جک دلورس (*Jacques Delores*) رئیس کمیسیون مذکور با موفقیت به دبیر کل سازمان ملل متحد و جرج بوش پیشنهاد نمود. این جریان در واقع لحظه تولد منطقهٔ ممنوعهٔ پرواز جنگنده‌های عراقی در شمال و جنوب کشور بود و برای کردها تا خاتمه حکومت صدام حسین منطقهٔ ایمنی محسوب می‌شد. فقط به وسیلهٔ این چتر ایمنی بود که صدام و نیروهایش مهار شده و به کردها این امکان را داد تا از شانس خودمختاری و خودگردانی منطقه خود برخوردار شوند.

حق تعین سرنوشتی که تا آن زمان هرگز در یک چنین مقیاسی بدست نیامده بود، نه تنها باعث تجدید بنای مشهود در تمام منطقه گشته و موجب توسعه و گسترش زیربنای اقتصادی و پیشرفت شد (البته با وجودی که تحریم‌های اقتصادی علیه عراق شامل مناطق کردنشین هم می‌شد) بلکه باعث هرچه محکم‌تر شدن اتفاق نظر و اعتماد به نفس ملی کردها نیز گردید. اکنون کردها به مجلس خود در شهر اربیل پایتخت موقت خود می‌بالند، هم چنین به احزابی که به خود آنها تعلق دارد، به نمایندگانی که در شهرهای خارجی چون واشنگتن، لندن و برلین دارند، کوتاه و مختصر، به «دولت و حکومت» کوچکشان. همان گونه که بارزانی می‌گوید: «این اوضاع و احوال دگرگون شده نوع جدیدی از روابط با ایالات متحده آمریکا را به وجود آورده است.»

در واقع روابط مخفیانهٔ سیاسی واشنگتن با کردها در ماه آوریل ۲۰۰۲ شروع شد.

دولت واشنگتن هر دو رهبر مهم کردهای عراق را جهت مذاکرات مهمی به آمریکا دعوت کرد. هر دو این دعوت را پذیرفته و عازم واشنگتن شدند. این دو که اغلب رقبای سرسختی برای هم بودند و در عین حال در هر فرصتی هم آماده برای سازگاری و به هم پیوستن و ایجاد اتحاد، عبارت بودند از مسعود بارزانی رهبر حزب دمکرات کردستان عراق و جلال طالبانی رهبر اتحادیه میهنی کردستان. حزب دمکرات و اتحادیه میهنی به عنوان مهم‌ترین احزاب و سازمان-های کردهای عراق همیشه یک دل و یک زبان نیستند. میان رهبران و عوامل آنها دوستی چندانی برقرار نبوده و به همدیگر علاقه‌ای ندارند. چون تقریباً در تمام منطقه خاور نزدیک، رابطه بین سازمان‌های سیاسی و نیروهای نظامی مربوطه وابسته است به روابط رؤسا و اعضای خانواده‌هایشان.

این گونه روابط غالباً (و در بعضی موارد به هیچ عنوان) به اهداف والای سیاسی ربطی نداشته و تقریباً همیشه مسئله قدرت‌نمائی، کسب حرمت و اعتبار،

خودنمائی‌های پوچ و بیهوده رهبران، اعمال نفوذ و کسب ثروت طایفه‌های بزرگ و تصمیم گیرنده مطرح می‌باشد، که آن هم به نوبهٔ خود نزد برخی کمتر و نزد بعضی بیشتر حائز اهمیت است. پیشمرگ‌های کرد هر دو حزب طی سال‌های اخیر در بخش شمالی عراق به خاطر کسب موقعیت و قدرت حتی جنگ‌های خونینی علیه یکدیگر ا به راه انداخته‌اند. جلال طالبانی در مقام مقابله با رقیب حاضر شد حتی از نظر سیاسی خود را تحت حمایت رژیم آیت‌الله‌های ایران قرار دهد، بارزانی هم برای جنگ و مقابله با طالبانی حاضر شد برای مدت کوتاهی حتی با صدام حسین متحد و هم پیمان شود.

اما هر دو حزب انگار خیلی به موقع فهمیده و دریافتند که برای حفظ و برقراری بالقوهٔ خودمختاری در داخل خاک عراق و رسمیت دادن به آن بایستی یکصدا شوند. ضمناً این یک صدائی لازم بود تا از جانب ایالات متحده آمریکا به عنوان همکار قابل اعتماد پذیرفته شوند.

بارزانی قسمت غربی کردستان را در دست داشته و بر آن مسلط است. بخشی که به مرزهای ترکیه منتهی می‌شود و درآمد سرشار و پر منفعتی از وصول گمرکات، و خرید و فروش اموال قاچاق که از ترکیه وارد می‌شود برای او به ارمغان می‌آورد؛ طالبانی هم بخش شرقی کردستان را که به مرزهای ایران منتهی می‌شود در اختیار دارد. این دو باهم حکومت منطقه‌ای و مجلسی را که در شهر اربیل واقع شده و در آن حدود ۳۰ حزب کوچک از ملیت‌ها، نژادها و اقلیت‌های دیگر هم چون ترکمن‌ها، اعراب، ارامنه، آسوریها و مسیحی‌ها نیز شرکت دارند، اداره می‌کنند.

در واشنگتن پذیرایی مفصلی از رهبران کرد به عمل آمد. آن‌ها با پاول (*Powel*) وزیر امور خارجه، چینی (*Cheniey*) معاون رئیس جمهور و رامسفلد (*Rumsfeld*) وزیر دفاع به گفتگو و تبادل نظر پرداختند. بارزانی مضافاً از طرف رئیس جمهور مورد استقبال قرار گرفت. مسئولین آمریکا دقیقاً دریافته بودند که

کردها با احزابشان، با پیشمرگان شجاعشان که جنگجویان ماهر و مجرّبی هستند از مرگ هراسی نداشته و با سنگرهای دفاعی مستحکم‌شان که به مرزهای ترکیه و ایران ختم می‌شود بهترین و جدی‌ترین نیروئی به حساب می‌آمدند که می‌شد از بین نیروهای مخالف عراقی رویشان حساب کرد.

چندی بعد یک ملاقات کاملاً محرمانه و سری ما بین رهبران کرد با سران ارتش و مسئولین سازمان امنیت آمریکا در نزدیکی‌های شهر برلین انجام گرفت و از این ملاقات سری نه سازمان امنیت و نه وزارت امور خارجه آلمان هیچ یک خبردار نشدند (وزارت امور خارجه آلمان از همه جا بی‌خبر در پاسخ خبرنگاران توضیح داد: «ما قطعاً می‌دانیم که بنام چنین اشخاصی روادیدی صادر نشده است». طی این ملاقات رهبران کرد به توافق رسیده و قرار گذاشتند که اختلافات و کینه‌ورزی‌هایشان را کنار گذاشته، نیروهای نظامی‌اشان را متحد نموده و خود را برای همکاری با نیروهای نظامی ایالات متحده آمریکا و حمله به ارتش عراق آماده سازند.

هنوز طنین صدای هیجان زده دلشاد بارزانی، یکی از برادران جوان‌تر مسعود که سمت نمایندگی سیاسی منطقه کردستان خودمختار در برلین را نیز داشت در گوش‌هایم زنگ می‌زند که داشت از نقشه‌های دوردراز و ضمانت نامه آمریکایی‌ها (این بار به صورت کتبی) برای تثبیت تمامیت ارضی منطقه کردستان خودمختار در عراق و سهیم شدن کردها در منافع نفتی عراق گزارش می‌داد. تمامی این تصمیمات خیلی محرمانه و پشت پرده اتخاذ شده بود.

جلال طالبانی که گاهی پا را از حد خود فراتر می‌نهد پس از انجام این گفتگوها در مصاحبه‌ای که با نشریه دیلی استار (*Daily Star*) بیروت انجام داد با بوق وکرنا به گوش همهٔ دنیا رساند که به زودی پیشمرگ‌های او شانه به شانه سربازان آمریکایی به سوی بغداد حمله برده و عراق را آزاد خواهند کرد. مسئولین آمریکایی از این همه بی‌مبالاتی و بی‌تجربگی دستپاچه و وحشت‌زده شده،

حرف‌های او را انکار کرده و نمایندگان خود را فرا خواندند. قصد واشنگتن نه فقط بر سر کار آوردن رژیمی بود سربراه و موافق با برنامه‌های آمریکا بلکه این رژیم می بایست ضمن برقراری ثبات و آرامش، حافظ تأمینِ تسلط و برتری دراز مدت آمریکایی‌ها نیز می‌بود. ادعاهای جلال طالبانی موجبات ناآرامی همسایه‌های عراق مخصوصاً ترکیه را فراهم می‌کرد، ترکیه دهها سال است با سرکوب و ایجاد اختناق در میان کردهای خود که تعدادشان به پانزده میلیون و حتی بیشتر از این‌ها هم می‌رسد. مسئله و مشکل دارد، بنابراین از وقوف به این ملاقاتهای پنهان و شنیدن چنین ادعاهائی اصلاً راضی و خشنود نبود!

مسعود بارزانی برعکس اهل هیاهو و غوغا نیست، او آدم محتاط، زرنگ و آب زیرکاهی است. باید گفت که او از بعضی جهات اصولاً سیاست‌مدار آگاه و واقع‌نگری است و اهل خیال‌بافی نمی‌باشد. او هم ممنون و سپاس‌گزار آمریکائی‌ها و انگلیسی‌ها است بخاطر ایجاد منطقه ایمنی و برقراری ممنوعیت برای پرواز هواپیماهای عراقی، اما درعین حال بخاطر کسب این امتیاز هیچگاه حاضر نیست خود را آلت دست آمریکایی‌ها و یا انگلیسی‌ها یا هر قدرت دیگری قرار دهد. تأخیر و تأمل طولانی او در رفتن به میان گروهی از عراقی‌هائی که در آمریکا به عنوان مهاجر زندگی کرده و خود را باسم کنگرهٔ ملی عراقی‌ها قلمداد می‌کنند خود نشانگر این موضوع و طرز تفکر اوست. مسعود بارزانی عقاید و تفکرات سیاسی واقعی خود را بزبان نمی‌آورد. اما هرگاه فرصتی دست دهد و بتوانی به نحوی خصوصی و صمیمی با او به صحبت بنشینی، خیلی سریع متوجه می‌شوی که با شخصی واقع‌بین و دور از خواب و خیال سر و کار داری. او جنبش و منطقه تحت اختیار خود را بدون آن دبدبه و کبکبه‌ای که رهبران موفق و پیروز معمولاً براه می‌اندازند، رهبری می‌کند. طی بارها گفتگو و مصاحبه خصوصی که با او داشته‌ام، دریافته‌ام که کابوس‌ها و خاطرات تلخ گذشته افکارش را دربر گرفته و خاطرش را می‌آزارد. طی تقریباً نیم قرن گذشته که او در مرکز کشمکش و درگیریها بسر

برده تا سال ۱۹۹۱ هیچگاه در کردستان عراق صلح و آرامشی وجود نداشته. به همین خاطر صلح و آرامش در افکار سیاسی، اندیشه‌ها و اعمال و رفتار او نقش بسیار بزرگتری را بازی می‌کند در مقایسه با افکار و اعمال دیگر رهبران قبل و یا هم عصر او. مسعود یک بار گفت: «در حال حاضر سه نسل باهم و در کنار هم زندگی می‌کنند و هیچ یک از آنها نه رنگ صلح و آشتی را به خود دیده و نه آن را تجربه کرده است. هرکس که در کردستان به سر می‌برد فقط جنگ، مبارزه، بمباران و فرار و آوارگی را می‌شناسد. شما خانواده‌ای را نمی‌یابید که حداقل یکی از اعضایش را از دست نداده باشد، بعضی‌ها هم خیلی بیش از یک عضو. تمام نامه‌ها حاوی اخباری چون مرگ و میر در درگیری‌ها، گمشده، دستگیر شده، زندانی، شکنجه، آوارگی، فراری و مفقود شده می‌باشند. حالا من می‌خواهم به این مسائل خاتمه داده و اوضاع را عوض کنم. من می‌خواهم برای یکبار هم که شده کاری کنم تا یک نسل به طور کامل طعم صلح و آشتی را چشیده و با آن آشنا شود، تا بچه‌ها بفهمند پدرشان کیست و چه شکل و شمایلی دارند. ما دیگر نباید خانه‌هایمان را فقط روی ویرانه‌ها بنا کنیم. ما دیگر بایستی بتوانیم چیز جدیدی بسازیم که ماندگار بوده و دائمی باشد و اکنون شما می‌توانید بفهمید من چه می‌خواهم و محرک من چیست؟»

در مقابل سؤال من که پرسیدم آیا او با وجود آگاهی کامل به دو بار خیانت علنی آمریکا به کردها حاضر است دوباره به آنها اعتماد کند؟ تقریباً همان جوابی را داد که در سفر حسن نیت خود در دسامبر ۲۰۰۲ به دمشق و تهران ابراز داشته بود: «آخر چه کسی می گوید که ما کور کورانه به ایالات متحده آمریکا اعتماد می‌کنیم؟ اینجا هرکسی دنبال خواست‌ها و علائق دیرینهٔ قلبی خودش می‌باشد. و در حال حاضر خواست و علاقه ما و آمریکائی‌ها ـ تا آنجا که به بغداد مربوط می‌شود ـ کاملاًمشترک و به هم نزدیک است.»

خواست و هدف مشترک، آماده و مدنظر طرفین بود: سقوط صدام حسین، تخریب و از هم پاشیدن سیستم حکومتی او. این را، هم کردها می‌خواستند هم آمریکائی‌ها، البته هر یک به دلایل مختص به خود. تک تک کردهای عراق خوب می‌دانند که بدون از بین بردن صدام حسین و بدون ایجاد تضمین منطقه امنیتی از طرف آمریکائی‌ها چه بر سر خودمختاری کردها آمده و چه چیزی انتظار آنها را خواهد کشید. پس همکاری و همراهی با نیروهای ایالات متحده امری کاملاً اجتناب ناپذیر می‌نمود و چنانچه این بار زیر قول زده نمی‌شد و واقعاً به وعده‌های داده شده وفا می‌شد، دیگر اوضاع کردها فرق کرده و فقط می‌توانست بهتر و بهتر شود. البته تا زمانی که آمریکایی‌ها خواست و علاقهٔ خود را از دست ندهند. آنگاه می‌توان از بالای سکو و جایگاه محکم و استواری که در آینده باید ساخته شود به آینده‌ای روشن نظر انداخت. این‌ها تقریباً طرز تفکر و استدلال عده زیادی از کردهای عراق می‌باشد.

در یک همه‌پرسی که در ماه مه سال ۲۰۰۳ توسط حکومت منطقه‌ای خودگردان کردستان در عراق انجام گرفت، دو سوم جمعیت کردها بر این باور بودند که این بار می‌توان به ایالات متحده آمریکا اعتماد کرد.

واقعیت ملموس و مسلّم هم این است که نمی‌توان به نیروی مسلح کردها بیش از حد بالید و مغرور بود، یا اینکه حمایت نظامی آمریکائی‌ها را دست کم گرفته و آن را رد کرد. هر چند که حزب دمکرات کردستان و اتحادیه میهنی هر یک دارای بیش از بیست و پنج هزار پیشمرگ مسلح آموزش دیده و مجهز به سلاح‌های سبک پیاده نظام بوده و همین تعداد هم پیشمرگ رزرو یا احتیاط دارند. این پیش‌مرگها در جنگ‌های چریکی و دفاع از گردنه‌ها و تنگه‌های کوهستانی کردستان «صعب العبور و سرکش» ارزش افسانه‌ای و بسزایی دارند. همه ارتش‌هایی که تا به حال از طرف دولت‌های متخاصم با این پیش‌مرگهایی که به استقبال مرگ می‌روند، درافتاده‌اند، از شدت خشم فقط دندان‌ها را به هم

سائیده‌اند. اما متأسفانه تشکیل نیروی نظامی یا ارتشی پایدار و استوار از گروههایی چریکی یا طوایف وعشایر به هم وابسته‌ای که قادر به ایجاد امنیت نظامی در تمام منطقه، شهرها و جلگه‌ها باشد ایجاد نگردیده است، آن هم به دلیل کمبود زمان و سلاح‌های مدرن. دلیل مهم دیگر آن هم کمبود جوانان و مردان بین هجده تا سی ساله می‌باشد. (این قشر را امروزه خیلی آسان‌تر می‌توان در گردهم‌آیی دسته جمعی و یا تظاهرات حزب دمکرات و اتحادیه میهنی در شهرهایی چون فرانکفورت، برلین و یا دورتموند آلمان مشاهده کرد تا در شهرهای موطنشان کردستان!)

حمید افندی، «وزیر دفاع» حزب دمکرات کردستان موضوع مباحثه و گفتگوی راجع به نقش نظامی کردها را کمی قبل از شروع جنگ عراق به وضوح تشریح کرده و می‌گوید: «آمریکایی‌ها اهداف خود را دنبال می‌کنند. ما هم همین طور. ما به هیچ وجه قصد نداریم با جنگجوهایمان به عراق حمله کنیم. ما می‌خواهیم از کردستان دفاع نمائیم. ما می‌خواهیم آنچه را که داریم حفظ کنیم و آنچه را که به ما تعلق دارد به چنگ بیاوریم.» جریان‌های بعدی جنگ نشان داد که کردها به کلیه قول‌هایی که داده بودند پایبند و وفادار ماندند.

کاملاً طبیعی است که رویای کردها بسیار بزرگ‌تر و روشن‌تر از آن است که سیاستمداران کرد به طور رسمی اجازهٔ ابراز و به زبان آوردنش را داشته باشند. اکثریت قریب به اتفاق کردها مفهوم تحقق‌یابی آزادی سیاسی و خودمختاری را به نحو کاملاً واضح فقط در یک چیز خلاصه می‌بینند **«یک کردستان آزاد و مستقل»** آنها به هیچ وجه نمی‌توانند خود را راضی کرده و از تشکیل یک کردستان مستقل چشم بپوشند، مخصوصاً که سیاست جهانی طی ده سال گذشته نشان داد چگونه در اروپا و در بخش شرقی این قاره که با سرزمین آنها نیز فاصلهٔ چندانی ندارد، دم به دم دولت‌های کوچکی که جمعیت آنها بسیار کمتر از ملت کرد است ایجاد شده و تشکیل حکومت دادند.

عراق از نظر اکثر کردها فقط دومین راه حل قابل قبول است. بـه قـول فرهـاد پیربال پروفسور تاریخ ادبیات کرد در دانشگاه اربیل «بیشتر از هشتاد درصد مـردم کردستان خواهان استقلال‌اند.» سیاستمداران کرد انگشت روی نکته‌ای گذاشـته و موضوعی را مطرح می‌کنند که آمریکایی‌ها خواهان شنیدن آن‌اند. این یک بازی و یا قمار مؤدبانـه اسـت. پیتـر گالبرایـت (*Peter Galbraith*) نـاظر آمریکـایی و پروفسور دانشگاه ملی جنگ در واشنگتن پا را از این فراتـر گذاشـته و مـی‌گویـد: «کردها غیر قابل چشم‌پوشی‌اند، از آنها نمی‌توان صرف نظر کرد. امـا آنهـا در ایـن بازی یا در این قمار حکم جوکر را دارند. اگر به آنها اختیار داده شود، یک‌صـدا بـه جدا شدن و بیرون رفتن از عراق رأی‌خواهند داد. یک مشکل بزرگ و اساسی برای آینده! من خیلی خوب می‌توانم درک کنم کـه عـدهٔ زیـادی از کردهـا در منطقـهٔ خودمختار به سختی بتوانند خود را یک عراقی به حساب بیاورنـد. اکنـون پـس از دوازده سال آزادی کردستان جوانان کرد دیگر هویت عراقـی ندارنـد و بـسیاری از آنها حتی زبان عربی را که زبان رسمی عراق است یاد نگرفته‌اند و کلمه عراق برای نسل گذشته که عمری از آنها می‌گذرد فقط این مفـاهیم را دارد: گازهـای سـمی، آوارگی و اعدام».

از دید واقع‌بینان سیاسی حل مسائل کردستان عراق کار چنـدان سـاده‌ای هـم نیست. آنها مجبورند و خود نیز می‌خواهند به تمام آنچه دست یافتنی است راضی بوده و قناعت کنند. کردها طی ماه‌هـای آخـر یعنـی از زمـانی کـه حـدس زدنـد می‌توانند هم‌پیمان مهمی برای آمریکایی‌ها باشند، اهداف خـود را آشـکارا تنظـیم کرده و بیان نمودند: حالا که حرف غیر وابستگی به بغداد در میان است، چـرا نـه در قالب یک حکومت مستقل؟ حزب دمکرات و اتحادیه میهنـی بـا همکـاری هـم دست به طرح‌ریزی یک قانون اساسی برای ایام بعد از سقوط صدام حسین زدنـد. شهر کرکوک را نیز که قدمتی سه هزار ساله دارد به عنوان پایتخت خـود انتخـاب کردند، شهری که حکم اورشلیم کردها را دارد. شـهری بـزرگ در سـاحل شـمالی

جلگه‌های بین‌النهرین و مرکز یکی از غنی‌ترین مناطق نفت‌خیز عراق. کردهای این شهر طی ده‌ها سال گذشته توسط حکومت بغداد به مناطق دیگر کوچ داده شده و عرب‌ها را جایگزین آنها کردند، البته خیلی سال‌ها قبل از به قدرت رسیدن صدام و در زمان او نیز به نحوی شدیدتر و خشن‌تر. رقمی به مراتب بیش از صد هزار نفر از کردهای منطقه کرکوک را از خانه و کاشانه خود بیرون راندند و حالا آنها باید اجازه بازگشت به کردستان جدید را می‌یافتند. طبیعی است که خود آنها هم با کمال میل این را می‌خواستند. آنها می‌خواستند دوباره به خانه‌هایشان به محل کسب و کارشان به کارگاه‌هایشان و به زمین‌های زراعیشان باز گردند. جای بسی تعجب خواهد بود اگر پس از سقوط صدام کسی بتواند مانع بازگشت آنها بشود.

بارزانی با لحنی اعتراض‌آمیز طرف صحبت آمریکایی‌اش (جرج بوش) را متوجه این موضوع کرد و گفت: «پس از سقوط و فروپاشی شوروی سابق ملل فراوان و کوچکی اجازه یافتند برای خود دولت و حکومت ایجاد کنند، آنها هم اکنون جزو دوستان و هم‌پیمانان صمیمی ایالات متحده‌اند، چرا ما نه؟» اما رئیس جمهور چندان از این موضوع خشنود نبود. در مقام ملاحظه و با توجه به نگرانی‌های دول آمریکا و ترکیه به «خودمختاری تضمین شده در اربیل بسنده شد، در واقع حکومتی خودگردان در قالب ترکیبی فدرالی در داخل خاک عراق جدید». البته این قولی بود که سیاستمداران آمریکایی موکول کرده بودند به زمان بعد از پیروزی بر صدام حسین، به شرطی که...

بله، به شرطی که حکومت آنکارا چوب لای چرخ نگذاشته و خط بطلان بر این معامله نکشد. چون واشنگتن مدام و بدون کنایه اعلام کرده بود ترک‌ها هم می‌خواهند روی عرصه شطرنج خاور نزدیک بازی کرده و نقشی داشته باشند. یک پایتخت کردی آن هم در منطقهٔ نفت‌خیز؟ نه! به هیچ وجه! این یعنی سرازیری پول و سرمایهٔ بیشتر به جیب کردها، و این ازدیاد سرمایه می‌تواند به منزلهٔ آن

باشد که بالاخره روزی به کمک هم‌نژادان تحت ستم خود در ترکیه بشتابند! یا به عبارت دیگر نوعی خودمختاری و یا حکومت برای کشاورزان و روستائیان کرد به ارمغان بیاورد. نه، و باز هم نه! خودمختاری می‌تواند پیش مقدمه‌ای باشد برای استقلال و تشکیل حکومت! ترک‌ها اکنون تهدید می‌کنند آنچه را که از نیروهای نظامی آمریکایی دریغ داشته و به آنها اجازه‌اش را ندادند، خود به مرحله اجرا بگذارند: ترک‌ها اجازه ورود نیروهای مسلح آمریکایی را از طریق خاک ترکیه به کردستان عراق ندادند و حالا تهدید می‌کردند که خود دست به این اقدام خواهند زد. با اعلام این خبر، آژیرهای خطر در شهرهای اربیل، صلاح‌الدین (مقر اصلی بارزانی‌ها) و سلیمانیه (محل حکومت طالبانی) به صدا درآمد. این آژیر از دیدگاه پیشمرگ‌ها به منزله زنگ خطر است. مسعود بارزانی که معمولاً خونسردی خود را حفظ کرده و از کوره در نمی‌رود تهدیدکنان اعلام داشت «ما نه می‌خواهیم و نه تحمل ترک‌ها را در اینجا داریم چنانچه ترک‌ها بخواهند بدون اجازه و موافقت پایشان را به درون خاک ما بگذارند به روش قدیم از آنها پذیرایی خواهیم کرد. حتی اگر لازم باشد خاک خود را به صورت گورستانی برای متجاوزین ترک درخواهیم آورد».

دو ماه بعد از این جریان یعنی در ماه مه سال ۲۰۰۳ اوضاع و احوال تا اندازه‌ای روشن‌تر شد. صدام حسین سقوط کرد و سیستم سرکوبگرش از هم پاشیده شد. از سلاح‌های کشتار جمعی استفاده نشد و اثری از این گونه سلاح‌ها نیز بدست نیامد! شکر خدا هم نیازی به استفاده و آزمایش ماسک‌های ضد گازهای سمی خود ساخته از پوشک بچه را پیدا نکردند. اصولاً جنگ واقعی و تمام عیاری هم بر ضد نیروهای مسلح عراقی اتفاق نیفتاد. ارتش ترکیه وارد خاک عراق نشد. پیش‌مرگ‌های مسلح کرد جای نیروهای نظامی عراقی را در مناطق کردنشین که اکنون خالی شده بود پر کردند. روی هم رفته تعداد قربانیان و کشته‌هایی که در

اثر سهل‌انگاری و ندانم‌کاری‌های سـربازان آمریکـایی جـان خـود را از دسـت داده بودند بیشتر از تعداد آنها در این کشکمش مختصر با نیروهای صدام حسین بود.

ممنوعیت محدود و موقتی مدار ۳۶ درجهٔ عـرض جغرافیـایی نیـز بـرای پـرواز هواپیماها از بین رفت. اینک کردها مجدداً به دره‌ها و تنگه‌های جنوبی این منطقه و به آبادی‌های خود مراجعت کرده‌اند، به مناطق و آبادی‌هایی که از سال‌های دههٔ شصت به بعد مدام تحت عنوان اقـدامات پـاک‌سـازی از آنجـا رانـده و آواره شـده بودند. در یک چشم به هم زدن سرزمین مناطق خودمختار کردسـتان بـه وضـوح بزرگ‌تر شده بود. کردها تنها در مناطق جنوبی استان اربیل ادعای چهارصد روستا را می‌نمایند.

آنها اکنون پس از بیرون رانده شدن و کشتارهای دسته جمعی توسط حکومت بغداد طی دهه‌های گذشته وقتی دوباره به خانه‌هایـشان بـاز مـی‌گردنـد احـساس امنیت و آسایش می‌کنند. این بازگشت شـامل حـال شـهر کرکـوک هـم شـده و هزاران نفر عملاً به این شهر بازگشتند. با وجودی که اقلیت‌ها و اکثریت‌های قومی دیگری چون ترکمن‌ها، اعراب و آسوری‌های مسیحی پیوسته در این شهر سـکنی داشته‌اند و هنوز هم ساکن‌اند اما حدس زده می‌شود کـه اکنـون در حـال حاضـر اکثریت با کردها می‌باشد. در هر صورت از ماه مه به بعد شهردار این شهر یک کرد است و هشتاد درصد از نیروهای پلیس و شهربانی شهر را کردها به خود اختصاص داده‌اند. به شرط آنکه بازگشت مجـدد کردهـا بـه ایـن منطقـه بـدون درگیـری و اصطکاک انجام گیرد، می‌توان انتظار داشت که کرکوک واقعـاً پایتخـت کردسـتان شود.

با وجودی که نه جنگی آنچنانی و واقعی درگرفت و نه پیروزی‌ای بدست آمـد، اما شور و شوق پیروزی خیلی‌ها را در بر گرفت. همه خوش‌بین‌اند. کردهای عـراق از این متأسف‌اند که چرا سالروز صدمین سال تولد ملا مصطفی بارزانی بنیان‌گـذار جنبش کردها را که قرار بود در فوریه سال ۲۰۰۳ برپا شود، به خاطر نـاامنی‌هـای

سیاسی ناشی از جنگ علیه صدام حسین، ناتمام گذاشته و برگزار نکردند. وقتی چند هفته قبل در این مورد از یکی از مسئولین سیاسی کردها که بهتر است اسمش را نیاورم سؤال کردم، با چشمکی جواب داد: «راستش تاریخ تولد ملا مصطفی مشخص نیست. تاریخ تولدهایی که برای او حدس می‌زنند از ۱۹۰۴ ـ ۱۸۹۹ رقم زده می‌شود. بنابراین بهترین کار آن است که ما سال ۲۰۰۴ را جشن بگیریم، چون تا آن وقت یقیناً جنگ به پایان رسیده، صدام حسین سقوط کرده و بر کنار شده و ما هم دلیل یا بهانه ای برای برگزاری جشن داریم». حتی ماه تولد او هم مشخص نیست. اینکه کردها ماه مارس را ماه تولد رهبرشان حدس می‌زنند باید دلیلی غیر منطقی داشته باشد. شاید بدان خاطر است که جشن نوروز که جشن ملی کردهاست در این ماه برگزار می‌شود، معمولاً تمام کردها در سرتاسر دنیا جشن نوروز را با تمام وجود بر پا داشته و همراه رقص و آواز به پایکوبی می‌پردازند، آنها با تمام وجود و با شادی فراوان به استقبال سال نو و آغازی نو می‌روند. از طرفی انعقاد قرارداد یازدهم ماه مارس ما بین ملا مصطفی و حکومت مرکزی عراق که صدام حسین زیر آن را امضاء کرد نیز می‌تواند در این میان نقشی داشته باشد. قبولاندن امضای این قرارداد به حکومت مرکزی بغداد در سال ۱۹۷۰ حاصل ده سال جنگ‌های داخلی خونینی بود که ملا مصطفی به کمک نیروهای مسلح‌اش بدان دست یافت. در این سال برای اولین بار بخش جنوبی کردستان رسماً خودمختاری اعلام کرد. هر چند فقط به صورت تئوری و روی کاغذ، اگرچه مفاد قرارداد در مدت زمان تعیین شدهٔ چهار ساله عملاً اجرا نشد، و همین باعث شد تا در سال ۱۹۷۴ جنگ کردها با عراق دوباره شروع شود، که طی آن ایالات متحده آمریکا ابتدا بارزانی را تشویق و ترغیب و بعد هم از او حمایت کرد اما سرانجام به او خیانت نمود، در همین اوقات بود که من برای اولین بار با کردها آشنا شدم. آن زمان‌ها بارزانی نیروها و مناطق تحت سلطه خود را فقط از

طریق پناهگاه‌های مخفی و کوهستانی یعنی از کوه‌ها و ارتفاعاتی که مستقیماً به ایران محدود می‌شوند رهبری می‌کرد.

اما امروزه کردها موقعیت دیگری دارند. در واقع اینکه کردهای عراق به استقلال دست یافته اند، در نتیجهٔ زحمات و جانفشانی‌های بی امان ملا مصطفی بارزانی می‌باشد. جمال نه‌بەز، نویسندهٔ کرد که در کتاب خود به اسم کردستان و انقلابش که به زبان آلمانی هم منتشر شده می‌نویسد: «هرگاه به بارزانی فکر می‌کنی، ناخودآگاه به یاد تاریخ کردها، همچنین به یاد تاریخ سیاسی کردها طی قرن بیستم می‌افتی. بارزانی یک قهرمان ملی بود.» بهتر است بگوییم بارزانی هنوز هم یک قهرمان ملی است. حتی اگر جشن صدمین سالگرد تولدش یک سال عقب بیفتد. از همین الان می توان تصاویر او را که در سرتاسر کردستان عراق روی در و دیوار چسبانده شده مشاهده نمود.

تصاویر این مرد بزرگ را می‌توان در بازار، شهرها در هر دکان و مغازه ای ، در تمام ادارات دولتی، تصاویر بزرگتری بر سردر ورودی‌های شهرها و حتی در قاب‌های کوچک مغناطیسی درون تاکسی‌ها دید. بارزانی همه جا حضور دارد، او قهرمان افسانه‌ای کردها است، اوست که تاریخ و امید را به هم پیوند می‌زند. دوباره تمام برخوردها و ملاقات‌هائی را که با او داشتم و همچنین صحنهٔ به خاک سپاری او در خاطرم زنده می‌شود.

۳

ملا مصطفی بارزانی

مردی که اسطوره شد

از سرتاسر دنیا آمده بودند، از تمام نقاطی کـه کردهـا در آن سـکونت داشـتند خود را با عجله رسانده بودند. آنها از راه‌های صـعب العبـور ارتفاعـات عـراق آمـده بودند، از همان جائی که در سال ۱۹۷۵ ناگزیر شده بودند دست از مبارزات والای آزادیخواهانهٔ خود علیه رژیم بغداد بکشند. آنهـا از بخـش آنـاتولی ترکیـه (بخـش شرقی کردستان) به صورت مخفیانه و قاچاقی از طریق مرزهای سبزی که خیلـی به زحمت قابل کنترل‌اند آمده بودند. هرکسی به نحوی به وسیلهٔ اتومبیل سواری، تاکسی، لندرور یا به وسیلهٔ اتوبوس‌های قراضه و درب و داغانی که فاقـد شیـشه و پنجره بودند. آنها سوار بر اسب یا حتی پـای پیـاده آمـده بودنـد از تمـام منـاطق کردنشین دور و بر ایران، ایرانی که از زمان سقوط شاه در ناآرامی و طغیان به سـر می‌برد. عده‌ای هم که جلای وطن کرده و در کشورهای غربی زنـدگی مـی‌کردنـد خود را به وسیلهٔ هواپیما رسانده بودند. از ایالات متحده از جمهوری فدرال آلمـان، از وین، از لندن، از استکهلم و....

طی پرواز تقریباً دو ساعته‌ام از تهران به اورمیه، مرکز استان آذربایجان غربی به عده‌ای از آنها برخوردم. این شهر که بومی‌ها آن را ارومی و فارس‌هـا آن را ارومیـه می‌نامند طی نـیم قـرن سـلطنت سلـسلهٔ پهلـوی بنـام رضاشـاه اول یعنـی پـدر محمدرضا شاه که در سال ۱۹۷۹ با پیروزی انقلاب جمهوری اسلامی منهدم شـد، رضائیه نامیده شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی نه تنها مجسمه‌هـای شـاه را در

این شهر سرنگون کردند بلکه اسم شهر را نیز سریع و بلافاصله به نـام قـدیمی آن یعنی ارومیه برگرداندند.

مهمان‌دار هواپیمای ایران ایر با پوشیدن حجـاب اسـلامی خـود را بـا مقـررات جدید تطبیق داده و مقنعه بر سر و ترسان از اینکه مبادا مسافران هواپیما رفتار او را بنا به شرایط جدید مملکتی به حـساب انحطـاط و یـا حتـی منـافی عفـت و و هرزگی او بگذارند، قیافه‌ای جدی و خشک به خود گرفته و سـعی مـی‌کـرد روی خوشی را که معمولاً از هر مهمان‌دار شرکت‌های هواپیمائی غرب انتظار مـی‌رود و در زمان حکومت شاه رسم و معمول بود از خود نشان ندهـد. بـالاخره بـه مقـصد رسیدیم و مهماندار با لحنی جدی خبر فرود هواپیما را اعلام کرد. دو مردمسافری که در کنار من نشسته بودند هر دو خیلی شیک‌پوش و کـاملاً بـه زبـان انگلیـسی مسلط به مجرد شنیدن خبر فرود هواپیما اوراق و دفتر دستکشان را که طی مدت پرواز مشغول بررسی و یادداشت برداری بودند جمع‌آوری کـرده، درون کیـف‌هـای سامسونتشان قرار داده و کمربندهای پرواز را بستند. طی مدت پرواز هـیچ یـک از ماها وارد بحث سیاسی نشدیم چون در آن ماه‌ها در ایران به هیچ کـس نمـی‌شـد اعتماد کرد. کسی چه می‌دانست طرف مقابلش کیست؟...

البته من مطمئن بودم که آنها جزو کردهایی بودند که جلای وطن کـرده و در کشورهای غربی می‌زیستند. طی سفرهای متعـدد و گفتگوهـای بیـشمارم چهـره کردها را می‌شناختم، رفتار آن‌ها، هوش و ذکاوتشان، چشمان هشیار و تیزبینشان، لحن صمیمانه و دوستانه‌ای که در گفتگوهایشان بـه کـار مـی‌بردنـد یقینـاً دلیـل مسافرت آنها به شهر ارومیه همان بود که مرا هم به آنجا کشانده بود.

آن روز یکشنبه چهارم مارس ۱۹۷۹ بود. چند روز قبـل از آن خبرگـزاری‌هـای بین‌المللی اعلام کردند که ملا مصطفی بارزانی رهبر افـسانه‌ای کردهـا در سـاعات بامداد روز اول ماه مارس سال ۱۹۷۹ در یکـی از بیمارسـتان‌هـای دانـشگاه جـرج تاون در واشنگتن چشم از جهان فرو بسته است. بارزانی از سال ۱۹۷۶ در ایـالات

متحده آمریکا به سر می‌برد، او بعد از آنکه کردها در مبارزه آزادیخواهانهٔ خود علیه رژیم بعث عراق شکست خوردند، بر اثر فشارهای تهران مجبور به کناره‌گیری شد و ساکن ایالات متحده آمریکا گردید.

قیام و شورش بزرگ او بین سال‌های ۱۹۷۵-۱۹۷۴ به تحریک و دسیسهٔ هنری کیسنجز وزیر امور خارجه وقت ایالات متحده آمریکا و با حمایت شاه ایران محمد رضا پهلوی چیزی نمانده بود پیروز شود، اما پس از یک تغییر عقیدهٔ ناگهانی سیاسی از سوی ایران و آمریکا در هم شکسته شد. رهبر بزرگ کردها پس از این شکست وقتی در معیت فقط دو پسر ارشدش راهی تهران گردید مردی بود سخت بیمار و در حال مرگ. دکتر محمود عثمان پزشک کرد و انقلابی که سمت پزشک مخصوص بارزانی را نیز داشت، سال‌ها قبل بیماری مرموزی را که از ستون فقرات او شروع شده و تا ران‌ها ادامه می‌یافت تشخیص داده بود. سرانجام هم پیش‌بینی مرض سرطان را نمود. هنگامی که بارزانی در تبعید و در آمریکا به سر می‌برد این پیش‌بینی از طرف پزشکان کلینک مایو (*Mayo*) مورد تأیید قرار گرفت. نتیجه: سرطان پیش رفته در مقطع غیر قابل علاج.

فوریه ۱۹۷۹ رهبر مبارز ملت پیکارجو که از طرفی طاقت تحمل شکست سال ۱۹۷۵ را نداشت و از طرفی مأیوس و خشمگین از دوستان آمریکایی دیروزی‌اش نمی‌توانست در این تبعید اجباری به سر برد و حالا که اجازه نداشت در کردستان زندگی کند. می‌خواست حداقل در آنجا بمیرد.

یکی از پسرانش به کمک رئیس انجمن کردهای مقیم آمریکا محمد دوسکی (*Dosky*) کلیه اقدامات سفر رهبر در حال مرگ را تدارک دید و با مهارت تمام مشکلات سیاسی این اقدام را با مسئولین ایرانی در تهران حل و فصل کرد و بلیط پرواز به ایران را تهیه نمود.

اما درست دو روز قبل از پرواز، محمد دوسکی در واشنگتن نه تنها خبر فوت رهبر ۷۶ ساله را به اطلاع خبرنگاران رسانید، بلکه آخرین آرزوی متوفی را هم

ضمیمه این خبر نمود: آخرین آرزوی بارزانی این بود که او را در میان ملتش و در خاک کردستان بگور بسپارند.

خبر مثل بمب منفجر شد و هم چون برق و باد به تمام تشکیلات و سازمان-های کرد موجود در ایران، عراق و ترکیه، گروه‌های تبعیدی در سرتاسر دنیا، هم-چنین به یک عده از خبرنگارانی که توجه خود را وقف بارزانی و مبارزات او نموده بودند مخابره شد. قرار بود در تاریخ پنجم مارس ۱۹۷۹ این مبارز بزرگ و قابل احترام را در شنو (اشنویه) یکی از شهرک‌های مرزی بین ایران و عراق واقع در استان آذربایجان غربی که در شمال غرب ایران واقع شده دفن کنند. به همین دلیل من و دو همسفری که در هواپیمای بوئینگ در کنارم نشسته بودند و به زودی فهمیدم که هر دو جزو سیاسیون تبعیدی کرد و ساکن لندن می‌باشند، وارد این شهر شدیم.

پس از فرود هواپیما و کنترل مشکوکانه چمدان‌هایمان توسط پاسداران عبوس و بدعنق نظام نوین ایران، هنوز از محوطه فرودگاه ارومیه که در زمان شاه از بتن و شیشه ساخته شده و با بدسلیقگی کاشی‌کاری شده بود کاملاً خارج نشده بودیم که به گروه‌های دیگری از هواداران عزادار برخوردیم. مردها اکثراً شلوارهای کردی گل و گشاد و خاکی رنگ به پا داشته و دستارهائی به رنگ‌های سیاه و سفید و یا قرمز و سفید که مخصوص لباس کردی است دور سر بسته بودند. ساکنین شهر ارومیه اکثراً ترک‌زبان (لهجه آذری) می‌باشند اما کردها و آسوری‌های مسیحی نیز در این شهر زندگی می‌کردند.

ناخودآگاه به یاد گئورگ حافظ‌الله نویسنده آسوری افتادم. با او طی یکی از اقامت‌های قبلی‌ام هنگام شکست مبارزات آن زمان کردها در کشور همسایه (عراق) آشنا و دوست شده بودم. یادم می‌آید که با او چقدر چائی می‌نوشیدیم، چای‌های غلیظ وبسیار شیرین. حافظ‌الله هر روز نامه‌ای طولانی و دست نوشته به خط خود به من می‌داد و خیلی خوش‌باورانه از من می‌خواست تا آنها را با خود به

آلمان برده و به دست سیاست‌مداران آلمانی‌ای که او آنها را اسماً می‌شناخت برسانم. در این نامه‌ها او از مسئولین آلمانی و کشورهای غربی تقاضای کمک و حمایت برای کردهای ستمدیده و در کنارشان آسوری‌های مسیحی وابسته به آنها را می‌نمود. خدا می‌داند که در این هرج و مرج انقلاب ایران و در این دوباره شعله-ور شدن کشمکش‌های کردها چه بر سر او آمده؟

وقتی که هنوز در فرودگاه بودم از یکی از کارمندان شرکت هواپیمائی پرسیدم کجا می‌توانم اتومبیلی کرایه کنم. در جوابم گفت: «تشریف ببرید به هتل مهمانسرا همانجا کمکتان خواهند کرد.»

بیرون راندن و خلع شاه از سلطنت (البته اگر بخواهیم در اینجا از این واژه استفاده کنیم) انگار هنوز بگوش بهترین هتل شهر نرسیده بود، چون نام هتل رضائیه هنوز روی تابلوی نئون سر در هتل خودنمایی می‌کرد. البته به غیر از اسم هتل بقیه چیزها هم تغییری نکرده بود:

کثیف، خلوت و خاموش و بی‌حال، کارکنان بی‌رمق و سرد. تنها تغییری که به چشم می‌خورد این بود که به جای عکس شاه تصویری از آیت‌الله خمینی روی دیوار پیشخوان آویخته بودند.

سال ۱۹۷۴ من و فولکر هینس (*Volker Hinz*) که اکنون عکاس مجله معروف اشترن (*Stern*) است در همین هتل با آقای ویک (*Wieck*) که به تازگی به عنوان سفیر منتخب آلمان به ایران فرستاده شده بود، آشنا شدیم. آقای ویک بعدها مدیر کل سازمان اطلاعات و ستاد خبری آلمان شد. (*BND*) ما تا به حال به مسافر دیگری برخورد نکرده بودیم که به اندازه‌ی آقای سفیر هراسان و دستپاچه باشد. او در سالن غذاخوری هتلی که تحت نظارت دولت اداره می‌شد با نگرانی و دستپاچگی به دور و بر خود نگاه می‌کرد و تمام فکر و ذکرش حول و حوش این موضوع پر می‌زد که با چه نوع صبحانه‌ای از او پذیرایی خواهد شد. پارچه رومیزی در اثرزرده تخم‌مرغ‌هایی که میهمانان هتل طی روزهای گذشته

صرف کرده بودند پر بود از لکه‌های زرد و حالتی شق و رق و خشک پیدا کرده بود. کارد و چنگال‌ها تنها چیزی که فاقدش بودند تمیزی بود. مهمانان آخرین بسته‌های کوچک نسکافه را بین خود تقسیم کرده و بهر زحمتی بود البته پس از چندین بار سفارش خواهش و تمنا، گله و شکایت و نفرین و سرانجام همان‌گونه که در مشرق زمین رسم معمول است با دادن مقداری اسکناس، موفق به دریافت یکی دو قوری آب داغ شدند. مسلماً اینگونه پیش‌آمدهای جزئی در حاشیه، بیانگر واقعیات و تفاوت‌های قابل رؤیتی بود که ما بین هتل‌های لوکس و رستوران‌های تهران که در آنها خاویار سرو شده و دارای بهترین امکانات رفاهی بودند، با فقر و بی‌نظمی‌هایی که رژیم شاه در استان‌هایی چون آذربایجان و کردستان به وجود آورده و بدان توجهی نمی‌نمود.

خود من از اینکه در سال ۱۹۷۹ هم تغییر و تحولی در اوضاع به وجود نیامده بود، تعجبی نکردم.

کارکنان هتل هم نتوانستند تاکسی یا اتومبیلی سواری برای من تهیه کنند. به همین خاطر به فکر هتل دیگری افتادم. هتلی که در نزدیکی‌های مسجد جامع شهر با آن گنبد آبی رنگش که در قرن سیزدهم ساخته شده بود قرار داشت. کردها اسم این هتل را تکرار کرده و به مهمانانشان سفارش می‌کردند که حتماً به آنجا بروند. آنجا نه فقط اتاق خالی داشت بلکه در مقابل پول و کمی خوش و بش حتی راننده‌ای هم پیدا شد که حاضر بود صبح روز بعد با تویوتایش مرا از تمام محل‌های ایست و بازرسی پاسداران و دیگر گروه‌هایی که هر یک برای خود در ایران از هم پاشیده قدرتی به هم زده بودند، عبور دهد. هدف و مقصد من شهرک اشنویه بود که تقریباً دو ساعت از آنجا فاصله داشت. راننده از اینکه عده‌ای خبرنگار و گزارشگر خارجی به خاطر بارزانی وارد آن منطقه شده بودند ابداً تعجب نکرد، چون به احترام بارزانی خیلی‌ها به آنجا سفر کرده بودند. او به هیچ وجه

سعی نکرد راجع به مسائل سیاسی و موضوعاتی در رابطه با تهران، خمینی، شاه و یا کردها حرفی زده و توضیحی دهد.

داشتم با خود فکر می‌کردم که چند بار تا به حال جاده اشنویه بـه طـرف مـرز عراق و راه‌های کوهستانی صعب‌العبور در کردستان را پشت سر گذاشـته‌ام. شـش بار، هفت بار، یا بیشتر؟ یک بار در زمان صلح بود، کمی قبل از شروع جنگ بزرگ کردها علیه رژیم عراق بین سـال‌هـای ۷۵-۱۹۷۴. چنـدین بـار هـم در گرمـاگرم مبارزات مسلحانه، در حالی که آن زمان‌ها نیروهـای مـسلح رژیـم عـراق از طـرف اتحاد جماهیر شوروی به بهترین وجه و با مدرن‌ترین سلاح‌هـای ممکـن حمایـت می‌شدند. در بحبوبهٔ جنگ و گرماگرم مبارزه یعنی زمانی که رژیم عراق درآسـتانه شکست قرارداشت دقیقاً در تاریخ ۶ مارس ۱۹۷۵ شـاه ایـران کـه تـا آن زمـان از کردهای عراق حمایت می‌کرد، پشت کردها را خالی کرد و به قول خـود کردهـا از پشت به آنها خنجر زد. در آن زمان شاه و صدام حسین که ریاست هیئت شـورای نمایندگی و فرماندهی کل انقـلاب عـراق را بعهـده داشـت در کنفـرانس اپـک در الجزایر آشتی کرده و یکدیگر را به آغوش کشیدند. البته ایـن هـم آغوشـی همـان طوری که به زودی خود را نشان داد، موقتی بـود و ایـن دو (شـاه و صـدام) طـی کنفرانس الجزایر اختلافات خود را بر سر شط‌العرب که از به هـم پیوسـتن دو رود دجله و فرات تشکیل می‌گردد به قیمت خیانـت بـه کردهـا و آوارگـی آنهـا کنـار گذاشتند. و آخرین بار پس از فرار شورشیان کرد و افراد خانوادهٔ آنهـا از عـراق بـه سوی ایران بود. حتی خود ملا مصطفی هـم در آن زمـان از مخفیگـاه کوهـستانی خود واقع در حاج عمران، همان جائی که او با دو همسر و نه فرزند و صد و پنجـاه بادی‌گاردش به سر می‌برد، خارج شده و به سوی ایران رفت.

در کل، سفرهای من به این منطقه (کردستان) خواه در زمـان صـلح، خـواه در زمان جنگ فقط و فقط به منظور دیدن و ملاقات مردی بود که حـدود نـیم قـرن رهبر بلا منازع ملت ستم‌دیده‌اش بود، مردی بزرگ که ملتش او را دوست داشـت،

دشمنانش از او متنفر بودند، غالباً مورد بحث اما در هر حال مورد احترام همگان بود.

و اکنون بارزانی سفر آخرش را نیز به پایان رسانده بود. «او از آمریکا، آمریکائی که ابتدا او را تحریک و ترغیب و وادار به شورش نمود اما بعد به او خیانت ورزید، به کردستان بازگشته بود. به کردستانی که از نظر مناظر و طبیعت بکر و دست نخورده، از نظر سیاسی درب و داغان و از نظر زندگی اجتماعی عقب‌مانده، سرزمینی کوهستانی محصور ما بین سه کشور ایران، عراق و ترکیه، مکانی که او در آنجا چشم به جهان گشوده بود».

هزاران هزار کرد از سرتاسر دنیا خود را به اشنویه رسانده بودند (بخش خبری حزب دمکرات کردستان اعلام نمود که صد هزار نفر در این مراسم شرکت داشته‌اند که به نظر عده‌ای در این مورد تا اندازه‌ای غلو شده بود. جمعیت زیادی هم از مناطق کوهستانی جنوب و غرب دریاچهٔ ارومیه در مراسم عزاداری و تشییع جنازه شرکت کرده بودند.)

نمایندگان اقشار مختلف جامعه و گروه‌های سیاسی از همه بخش‌های کردستان حضور داشتند. صدها نفر از علمای مذهبی کرد و فرستاده‌های گروه‌های سیاسی چپ‌گرا، دهقانان از روستاهای دور افتاده با خانه‌های خشتی، دانشجویانی از تهران، تبریز و هیئت‌های پیشمرگهٔ احزاب کردی با افکار سیاسی متفاوت، اونیفورم مخصوص و کاملاً مسلح در آنجا حاضر شده بودند.

صدای آه و ناله‌های بلند همراه با شیون و طنین آوای سرود «ای رقیب» که در سال ۱۹۴۶ به عنوان سرود ملی این خلق بی‌حکومت انتخاب شده بود، هنگام غروب آفتاب مراسم تشییع جنازه را همراهی می‌کردند. زمانی که پیکر آخرین مبارز کبیر کردها به گور سپرده شد و روی آن را با خاک پوشاندند، آه از نهاد همگان برخاست. حتی جنگ‌جویان انقلابی کهنسالی که موهایشان طی سال‌ها مبارزه در کوه‌های کردستان به سپیدی گرائیده بود، نتوانستند از سرازیر شدن

اشک‌هایشان جلوگیری کنند. آنها همگی با لباس‌های کردی اسلحه بر دوش با قطار فشنگ حمایل بر سینه، خنجری کردی در شال، سبیل‌های پر پشت و چهره‌هایی آفتاب سوخته و برشته شده که نمایانگر سال‌ها مبارزه بود حضور به هم رسانده بودند.

پس از خاک سپاری جنازهٔ ادریس بارزانی یکی از پسران «شیر بارزان»، «شیر کوهستان» آنگونه که خبرنگاران او را در زمان حیاتش می‌نامیدند، رشتهٔ سخن را به دست گرفت و چنین ابراز داشت: «آنچه ما امروز شاهد آنیم غیر قابل توصیف است. این خود نشان‌دهندهٔ میزان عشق و علاقه و افتخاریست که ملت کرد برای رهبر از دست رفته خود احساس می‌کند».

او از زمانی که توانست تفنگ به دست گرفته و از آن استفاده کند، زندگیش را وقف مبارزه نمود. ابتدا علیه اعراب عراق و اربابان استعمارگر انگلیسی آنها. سپس علیه ایرانی‌ها و سرانجام دوباره علیه حکومت بغداد، حکومتی که با وجود سقوط و تغییر و تحول‌های متعدد دست از عداوت و دشمنی با کردها بر نداشت.

بارزانی تا آخرین لحظهٔ حیاتش طعم آزادی سیاسی را تجربه نکرده. در واقع او از همان دوران کودکی در سرزمین بارزان که آن زمان‌ها تحت سلطهٔ ترک‌های عثمانی بود طعم تلخ ستم و سرکوب را چشیده بود. پدربزرگ و پدرش هر دو به عنوان یاغی و سرکش توسط ترک‌ها اعدام شدند. وقتی که او سه سال بیشتر نداشت تمام افراد قبیله‌اش توسط ترک‌ها زندانی شدند. مادرش به ناچار او را همراه خود به زندانی که در موصل برایشان تعین شده بود برد. امپراتوری عثمانی می‌خواست بدین وسیله مقاومت کردهای یاغی تحت سلطه‌اش را در هم شکسته و در نطفه خفه کند.

ملا مصطفی نیز همانند بقیهٔ افراد طایفهٔ بارزان، نه در زمان حکومت‌های مختلفی که در عراق و بعد از متلاشی شدن امپراتوری عثمانی تشکیل شدند به آزادی و به آنچه که می‌خواست دست یافت، نه در اتحاد جماهیر شوروی سابق و

نه در جمهوری کوتاه مدت مهاباد ایران در سال ۱۹۴۷ که همزمان با برپائی‌اش همراه با صدها نفر از یاران وفادارش رهسپار آنجا شده بود. بارزانی سال‌ها پس از سقوط جمهوری مهاباد و تازه بعد از سقوط حکومت پادشاهی خاندان هاشمی یعنی در سال ۱۹۵۸ توانست به منطقهٔ بارزان باز گشته و مجدداً مذاکراتش را در مورد خودمختاری کردها با حکومت بغداد از سر گیرد. اما طولی نکشید و کشمکش و درگیری‌ها دوباره شروع شد. بارزانی در واقع از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۵ صرف نظر از وقفه‌های صلح‌آمیز کوتاه مدتی که تحت عنوان اعلام آتش بس‌های غیر مطمئن دست دادند، تمام مدت رهبری مبارزات ملتش را علیه حکومت مرکزی بغداد رهبری می‌کرد. این مبارزات گاهی از طرف اتحاد جماهیر شوروی سابق حمایت می‌شد، گاهی از طرف اسرائیل و ایالات متحده آمریکا گاهی از سوی ایران، و حتی چندی هم از جانب حزب بعث کشور همسایه سوریه که با رژیم بعثی عراق دشمنی داشت.

«ای شیر فقط به زور بازو و قدرت پنجه‌هایت متکی باش، که قدیسین و نیروهای غیبی کمکت نخواهند کرد» این ضرب المثل کردی تکیه کلام مردی بود که زندگیش سمبل و نمونه زندگی تمامی خلق کرد را به بهترین وجهی در خود منعکس می‌کرد.

درست یکسال قبل از شکست سخت ۱۹۷۵ در مقر اصلی بارزانی در حاج عمران نزد او بودم. شبی از همان شب‌ها بارزانی بود، پسرهایش ادریس و مسعود بودند و شفیق قزاز حقوق‌دان کرد تحصیل کرده آمریکا که شخص بسیار منطقی و سرد و گرم چشیده‌ای بود، ضمناً سمت مترجم ملا مصطفی را نیز داشت. طی بحث و گفتگوی شبانه و بسیار طولانی که بین ما در گرفت، انگار ژنرال هفتاد و دو ساله آینده را حدس زده و شکست آینده را پیش‌بینی می‌کرد. او ضمن حرف‌هایش اشاره‌ای به تجربیات سیاسی بیش از نیم قرن گذشته خود، امیدها و آرزوها و سرنوشت ملت کرد نمود و ابراز داشت: «وضعیت ما همانند شخصی است که با

چشمان باز و بینا به انتظار مرگ نشسته اما نمی‌میرد. ما حتی در ژرفای یأس و ناامیدی انتظار روزی را می‌کشیم که بالاخره به پیروزی نهایی و مطمئن دست پیدا کنیم. این حالت درست مانند کابوسی است. مثل آن است که بی‌دفاع و بدون آنکه قادر به حرکت باشی روی پتوئی دراز کشیده اما ببینی و احساس کنی که چگونه عقربی به سویت می‌آید. از روی رانت گذشته و خود را روی سینه‌ات می‌رساند. به وضوح می‌بینی که از دست نیش کشنده‌ی عقرب جان سالم به در نخواهی برد. میدانی که کارت تمام است چشمانت را می‌بندی و انتظار مرگ را می‌کشی. و ناگهان انگار تصمیم پروردگار عوض شده باشد، عقرب بدون آنکه آسیبی برساند از روی سینه‌ات خزیده و از تو دور می‌شود. به خود آمده و نیروی تازه‌ای می‌یابی. شتابزده برخاسته و به سرعت سنگی را از روی زمین برمیداری، نشانه گرفته و آن را با تمام نیرو بر سر عقرب می‌کوبی» این‌ها افکار و احساساتی بود که در آن زمان‌ها ذهن ملا مصطفی را به خود مشغول کرده بود.

تا به حال تعداد زیادی از این عقرب‌های سیاسی خود را به کردها رسانده‌اند و همیشه این بارزانی‌ها بوده‌اند، خواه خود ملا مصطفی، خواه نیاکانش و یا پسرانش درست به هنگامی که خلق کرد برخاسته سنگ به دست به سوی عقرب حمله ور شده و رهبری آنها را به عهده گرفته‌اند.

منطقه‌ای که پیروان شیخ بارزان در آنجا سکونت داشتند درست در بخش کوهستانی صعب‌العبور و در قسمت شمالی شهر اربیل، در ساحل رود زاب که پس از طی مسیری و کمی دورتر به دجله می‌پیوندد، واقع شده. روستای بارزان خود هیچ گونه وجه تمایزی با سایر روستاهای منطقه ندارد و در نظر مسافر غریبه فرقی مشاهد نمی‌شود که یادآور او باشد. اما دقیقاً در همین روستا که کل منطقه را به خاطر آن بارزان نامیده‌اند جنبشی به پا خاست و شکل گرفت که هنوز هم ادامه داشته و تا به امروز موفق‌ترین قیام گسترده خلق کرد به حساب آمده و هنوز

هم مسئولیت خواستهٔ قلبی ملت کرد را که همانا استقلال و آزادی است برعهده دارد.

داستان بارزانی‌ها برای نخستین بار در آغاز قرن نوزدهم شروع شد. آن زمان‌ها قدرتمندترین رهبر یکی از طریقت‌های دراویش اسلام یعنی طریقت نقشبندی که در سرتاسر بلاد امپراتوری عثمانی فعالیت داشت و به مردم آگاهی می‌داد، در روستای بارزان نیز شخصی را به نام تاج‌الدین که جزو مؤمنین و مردی مذهبی و متدین بود به خدمت گرفت تا مردم آن منطقه را با راه و روش این طریقت پر نفوذ آشنا سازد. تاج‌الدین که به روحیه مردم منطقه بخوبی آشنا بود، توانست به وسیلهٔ سماع که مجموعه‌ای است از رقص و آوازهای مذهبی همراه با نوای نی و دف و مناجات و عبادت به مرور در دل مردم نفوذ کرده و تمام ساکنین منطقه را به سوی خود بکشاند. سلسله یا زنجیر که بنا به اعتقاد دراویش عبارت است از نیروی عقیدتی و مذهبی طریقت که بدان وسیله اجداد و نیاکان پیروانش را به هم پیوند می‌زند به تاج‌الدین هم کمک کرد تا نفوذ و قدرت زیادی به دست بیاورد.

او نه تنها عنوان اولین شیخ روستای بارزان را که در دره‌ای واقع گشته و دارای هفتصد و پنجاه خانوار بود و به بارزانی‌ها معروف بودند کسب نمود، بلکه طوایف و عشایر همجوار یعنی شیروانی‌ها با ۱۸۰۰ خانوار، مزوری‌ها و دوله مه‌ری‌ها نیز تحت رهبری او قرار گرفتند.

هنگامی که مارک سایکس (*Mark Sykes*)، جهانگرد و شرق‌شناس بریتانیایی که ما به‌خاطر جمع‌آوری اطلاعات و تحقیقات فراوانش در مورد ساختار عشیره‌ای و آداب و رسوم کردها سپاسگزار و مدیونش هستیم، مشغول تحقیق و بررسی در مورد منطقه کردنشین میان دو کشور ترکیه و عراق امروزی بود، به عشیرهٔ بارزانی‌ها برخورد نمود. او بارزانی‌ها را طایفه و عشیره‌ای معرفی می‌نماید که مخصوصاً به خاطر خصوصیات جنگجوئی و مبارزه‌طلبی شهرت دارند. طایفه‌ای که می‌توانند در مقابل طوایف دیگر کرد به ویژه طوایف چادرنشین هرکی که دو

بار در سال به قصد ییلاق و قشلاق از منطقه بارزان عبور می‌کنند، به خوبی ایستادگی کرده و به آنها اجازه سوء استفاده و یا دست درازی ندهند. با وجودیکه طی دهه‌های اخیر مرزهای بین طوایف کردنشین تقریباً حد و حدود خود را از دست داده اما عشیره بارزانی‌ها از هم نگسیخته و جمعیت خود را که شامل حدود دو هزار خانوار با جمعیتی نزدیک به بیست هزار نفر می‌شود حفظ نموده است.

اوایل قرن بیستم مبارزات کردها به خاطر کسب آزادی بود، هر چند که این هدف همیشه با اهداف شیوخ و کسب نفوذ و قدرت شخصی آنها همراه بود. درگیری‌ها برای اولین بار از سوی بارزانی‌ها آغاز گردید و در وهله اول بر علیه سلطه امپراتوری بزرگ عثمانی. آن زمان‌ها تمام مناطق کردنشین به جز بخشی که در ایران واقع شده بود تا پایان جنگ جهانی اول جزو خاک امپراتوری عثمانی به حساب می‌آمد. این امپراتوری بعدها به کشورهای ترکیه، سوریه و عراق تجزیه شد. البته بعد از جنگ و شکست امپراتوری عثمانی در سال ۱۹۱۸ و انعقاد پیمان صلح سور (*Sevres*) در سال ۱۹۲۰، دعوا بر سر تعین حد و مرز این سه کشور حدود دو سال طول کشید.

اولین بارزانی که دست به مبارزه زد و بر علیه ترک‌های اشغالگر به پا خاست شیخ عبدالسلام بود. او در سال ۱۹۰۸ همراه قبیله‌اش قیام نمود و کلیه نمایندگان و حکام امپراتوری عثمانی را از سرتاسر منطقه بارزان بیرون راند. وی همزمان با این قیام شجاعانه گفتگوهای خود را با فرستاده دولت روسیه آغاز نمود. دولت روسیه که از اواسط قرن نوزدهم با امپراتوری عثمانی در جنگ بود، مدام پی فرصتی می‌گشت تا با طوایف مختلف کرد ارتباط برقرار نماید.

اما متأسفانه شیخ عبدالسلام در سال ۱۹۱۴ توسط عمال حکومت عثمانی دستگیر و بدون محاکمه و دادخواهی در شهر موصل به دست جلاد سپرده شد. پس از او شیخ احمد پسر بزرگترش که همه جا پدرش را همراهی می‌کرد جای او را گرفت و به زودی به جای پدر، رهبری بارزانی‌ها را عهده‌دار شد. اما اکنون دیگر

این ترک‌ها نبودند که سر دشمنی با آنها را داشتند، بلکه انگلیسی‌های فاتح در جنگ جهانی اول بودند که بخشی از سرزمین‌های امپراتوری عثمانی شکست خورده را به عنوان سهم خود جدا نموده، اسم عراق را برای آن انتخاب و در سال ۱۹۳۰ پس از آنکه عوامل خود را بر سر کار گماردند استقلالش را به شکل محدود اعلام کردند.

و حالا حکومتی که از سوی انگلسی‌ها در بغداد به کار گمارده شده بود می‌خواست به کمک نیروهای انگلیسی قدرت و سلطهٔ خود را در منطقه بارزان سرکش و یاغی بسط و گسترش دهد. اما شیخ احمد بنا بر سنت و روال کردها از به قدرت رسیدگان نوپا پذیرایی نمود: یکی از ستون‌های نظامی عراق به کمین افراد مسلح شیخ احمد افتاد و پس از تحمل زیان و ضرر فراوان مجبور به بازگشت شد. سرپرستی افراد مسلح شیخ را در این درگیری یکی از برادران جوان‌تر او به عهده داشت. برادر کوچک‌تری که تا آن زمان گمنام بود و کسی او را نمی‌شناخت اسم این برادر جوان ملا مصطفی بود.

از آن زمان تا به امروز طی کلیه مبارزات کردها (فرقی نمی‌کند در کدام کشور رخ داده باشد) نیروهای مسلح دولت مربوطه که از نظر تعداد و تجهیزات به مراتب بیشتر و مجهزتر اما از نظر تاکتیک جنگی و مبارزات چریکی و کوهستانی بی‌تجربه‌تر و ناآگاه‌تر از مبارزان کرد بوده‌اند، آخرالامر ناچار به استفاده از آخرین حربه نظامی یعنی استفاده از نیروی هوائی و بمباران شده‌اند. سال ۱۹۳۱ و سال بعد از آن نیروهای مسلح بریتانیائی مستقر در عراق با پشتیبانی نیروی هوائی سلطنتی این کشور طی حملات شدیدی به مناطق کردنشین، روستاهای بی‌شماری را به خاک و خون کشیده و به ویرانه تبدیل کردند. و بدین نحو بود که بغداد به کمک انگلیسی‌ها و با توسل به بمب‌افکن‌هایشان به پیروزی رسید و حالا که شورش و قیام کردها توسط انگلیسی‌ها بمباران شده بود نیروهای زمینی انگلیس و عراق جرأت پیدا کرده و به سوی منطقه بارزان پیش رفتند. شیخ احمد

مجبور به فرار شد و از طریق مرزهای ترکیه وارد این کشور شد. آنجا در سال ۱۹۳۵ توسط ارتش ترکیه دستگیر و تسلیم حکومت عراق گردید.

او و عده‌ی زیادی از رهبران کرد ابتدا در شهر حله و بعدها در سلیمانیه یکی از شهرهای بزرگ فرهنگی سیاسی کردستان زندانی شدند. ملا مصطفی برادر کوچک‌تر شیخ احمد هم که جزو همراهان او بود برای بار دوم با زندان سرکوبگران خلقش آشنا شد. وی تا سال ۱۹۴۳ در زندان مشترک حکومت دست نشانده بغداد و انگلیسی‌ها به سر برد. اما پس از ده سال حبس موفق به فرار شد و بدین‌گونه نقش رهبری سیاسی او شروع شد که تا هنگام مرگش ادامه یافت.

طایفه بارزانی‌ها جزو یکی از جنگجوترین عشایر کرد بود. مناطق پرت و دور افتاده بارزان با آن تنگه و دره‌های کوهستانی هم‌چنین شرایط بسیار مشکل زندگی همراه با انضباط سخت و سفتی که شیوخ و رهبران آنها مقرر داشته و می‌دارند، طایفه و عشیره‌ای از کردها را تشکیل داده که آنها را از نظر رفتار و شیوه زندگی از دیگر عشایر کرد که در شهرهایی چون اربیل، رواندوز یا سلیمانیه زندگی راحت و مرفه‌تری دارند، متمایز و مشخص می‌سازد.

ویلیام ایگلتون (*William Eagleton*) کارشناس آمریکائی در مورد آنها اینگونه قضاوت می‌کند: «بارزانی‌ها جزو عشایر کردتباری‌اند که خیلی ساده و بی‌آلایش زندگی کرده و به گله‌داری مشغولند. این جماعت بسیار شجاع و متهوّرند. ساده زیستن آنها سبب شده تا از بسیاری از مشکلات و دردسرهای زندگی متمدن امروزی دور بمانند. آنها اصول اخلاقی و ادب و نزاکت فردی را بیش از حد معمول رعایت نموده و پای‌بندی آنها نسبت به شرافت خانوادگی ریشه و پایه‌ای بس عمیق و استوار دارد که تمام روابط ما بین افراد عشیره را تحت تأثیر قرار داده و همچون قانونی بین آنها حکم‌فرماست. اما این مسئله فقط شامل حال افراد عشیره بوده و دیگران از آن مستثنی می‌باشند. حس انتقام‌جوئی در آنها بسیار شدید است و اغلب از تفنگی که مدام همراه مردان عشیره است به قصد

انتقام‌جوئی استفاده می‌شود. افراد مذکور معمولاً از زمانی که بتوانند وزن تفنگ را بدوش کشیده، و سنگینی آن را تحمل کنند آن را با خود حمل می‌نمایند. اسلحه مهم‌ترین سرمایه و شیئی مورد علاقه افراد این طایفه است.»

ملا مصطفی پس از آن که از سلیمانیه فرار کرد به هر زحمتی بود خود را به موطن خود بارزان رساند. مدتی بعد بر مشکلات فائق آمد و در همان سال یعنی سال **۱۹۴۳** تصمیم گرفت به حساب کسانی که بر ملت او ستم روا می‌دارند رسیده و پاسخ مناسبی به آنها بدهد. وقتی که وی پس از هفته‌ها پیاده‌روی پا به سرزمین آباء و اجدادیش نهاد، از طرف افراد عشیره‌اش، شیوخ و مردان مبارز عشایر دور و بر همچون یک قهرمان مورد استقبال قرار گرفت. کردها مقدم او را گرامی داشته و به جشن و پایکوبی پرداختند. اما ملا مصطفی تنها به جشن و سرور بسنده نکرد بلکه تمام نیرو و انرژی‌اش را به کار گرفت تا خواسته دیرینهٔ سیاسی و قلبی‌اش را بی‌معطلی جامهٔ عمل بپوشاند. او همراه با مردان قبیله‌اش که به نوبهٔ خود اهل مبارزه و تشنه انتقام‌جوئی بودند به عنوان دست گرمی یا نوعی تمرین و کارآموزی به پاسگاه‌های دور و نزدیک پلیس هم‌چنین ستون‌های ارتش که به پاسگاه‌های دور افتاده آذوقه و اسلحه می‌رساندند حمله‌ور شد. البته این حملات مانع از آن نبود که او همزمان و پیوسته خواستار گفتگو و مذاکره با حکومت بغداد هم‌چنین از طریق نمایندهٔ انگلیسی‌ها در بغداد با دولت بریتانیا شود.

اواخر سال ۱۹۴۳ اعتبار، نفوذ سیاسی و مهم‌تر از آنها قدرت نظامی ملا مصطفی به حدی افزایش یافت که حکومت بغداد دیگر نمی‌توانست امیدوار باشد بتواند مسئله کردهای شمال کشور را که اکنون به دیگر مناطق کردستان هم کشیده شده و به جنبش استقلال‌طلبی کردستان تبدیل گردیده بود از راه‌های معمولی و یا با فرستادن یگان‌های نظامی خود حل و فصل کند. کابینه عراق تحت رهبری نوری سعید می‌خواست این بار از طریق مذاکره وارد شود. این بود که

حکومت بغداد به نشانه حسن‌نیت و آمادگی برای گفتگو و مذاکره یکی از وزیـران جدید کابینه را که کرد بود اما هنوز وزارت‌خانه‌ای در اختیار نداشت انتخاب نمـود و به او نمایندگی داد تا با بارزانی‌های یاغی و سرکش به مذاکره بنشیند.

به زودی برای اولین بار امتیازاتی برای ملا مصطفی در نظر گرفته شـد. طبـق مفاد مذاکره یک نوع خودمختاری یا خـودگردانی محلـی بـرای کردهـای منطقـه بارزان در نظر گرفته شد ، هم‌چنین به آنها این امتیاز داده شد که سلاح‌های خود را تحویل نداده و نزد خود نگهدارند. اما دادن این امتیـازات از نظـر وزرای کابینـه نوری سعید بیش از حد تلقی شد و به همین دلیل ترس و نگرانی خود را از صدمه دیدن تمامیت ارضی عراق مطرح نمودند. مذاکرات خیلی زود به بن بست رسید و مجدداً جنگی به شکل داخلی در سرتاسر منطقه بارزان شعله‌ور شد.

با این وجود مذاکره و ارتباط بین طرفین متخاصم قطع نشد، هم بارزانی و هـم حکومت بغداد افسران کردی را که در خدمت حکومت بودند بکار گمارده و مـأمور کردند تا به هر نحوی شده تلاش کنند تا اجازه ندهند شانس یک توافق صلح‌آمیز از بین برود.

سرگرد عزت عبدالعزیز یکی از افسران اردنـانس (توپخانـه) کـه قـبلاً در زمـان پادشاه عراق نیز در خدمت ارتش بود و سرهنگ امین رواندوزی هر دو جـزو افـراد قابل اطمینان و اعتمادی بودند که هم ملا مصطفی هم حکومت جدید بغداد و هم سران ارتش بریتانیا آنها را قبول داشـتند. ایـن دو بـا پـا در میـانی و نفـوذی کـه داشتند موجب شدند تا در بهار سال ۱۹۴۴ برادر بزرگتر ملا مصطفی که هنوز هم رسماً و اسماً رهبر و سرپرست طایفه بارزانی‌ها بود از زندان انگلیسی‌ها آزاد شود.

بارزانی‌ها از نقشی که این افسران عراقی بازی می‌کردند کاملاً راضـی وخـشنود بودند. اما حکام بغداد بر خلاف آنها پس از سپری شدن موعد یکساله و بعد از آنکه پی بردند، افسران مذکور که به عنوان نمایندهٔ طرفین جهت مذاکره انتخاب شـده بودند سال‌هاست عضو یکی از سازمان‌های مخفی کردی به اسـم «هیـوا» (امیـد)

می‌باشند، خشمگین شده، صدای اعتراضشان بلند شد. خصوصاً وقتی فهمیدند که اعضای سازمان هیوا را اکثراً فرزندان خانواده‌هایی تشکیل می‌دهند که ساکن شهر بوده و جزو تحصیل کرده‌ها و مسئولین و افسران ارتش‌اند، آتش خشمشان صد چندان زبانه کشید. علاوه بر این موفقیت‌های سیاسی که روز به روز در پرتو حملات پیاپی و دست‌یابی به تجهیزات و اسلحهٔ فراوان نصیب بارزانی و دار و دسته‌اش می‌شد، چهرهٔ او را نزد سایر طایفه‌های کرد شمال عراق محبوب‌تر می‌نمود و به او اعتماد به نفس بیشتری می‌بخشید، به نحوی که توقع‌ها و درخواست‌های او روز به روز فزونی یافته و هدف اصلی را به دست فراموشی سپرد. میزان این توقعات بیش از طاقت و تحمل حکومت پادشاهی عراق بود. روز به روز بر تعداد شورشیان اضافه می‌شد و مناطق بزرگ‌تری بر علیه حکومت مرکزی بغداد قیام می‌کردند.

به همین خاطر دولت یک بار دیگر در سال ۱۹۴۵ سپاه بزرگی راه‌اندازی نمود تا از طریق دشت‌های ساحلی دجله و فرات به سوی مناطق کوهستانی کردها پیشروی کند. این بار از همان ابتدای راه‌اندازی ارتش،کل قوای نیروی هوائی موجود در عراق نیز از نیروی زمینی حمایت و پشتیبانی می‌کرد.

فرماندهی سپاه عراق را این بار به یکی از افسران جوان عراقی به نام عبدالکریم قاسم سپردند. شیر بارزان ابتدا در او استادش را یافت. از این رو عجالتاً میدان را در مقابل این نیروی عظیم و فشار آن خالی نمود و مقر کوهستانی خود را ترک کرد.

ملا مصطفی به همراه ۳۰۰۰ جنگجو و ۹۰۰۰ افراد طایفه‌اش خاک عراق را پشت سر گذاشت و وارد ایران شد. این زمان درست مصادف بود با زمانی که کردهای ایران در حال تأسیس جمهوری مهاباد بودند و ملا مصطفی با تمام نیروی خود به آنها ملحق شد. اما پس از فروپاشی این جمهوری در سال ۱۹۴۷ مجبور شد به اتحاد جماهیر شوروی سابق گریخته و به آنجا پناه ببرد.

او آن زمان‌ها اصلاً به ذهنش خطور نمی‌کرد و حتی در خواب هم نمی‌توانست تصورش را بکند که در این فاصله شخصی که او را شکست داده و وادار به فرارش کرده بود با یک کودتا حکومت عراق را ساقط نموده و اکنون خود قدرت را به دست گرفته باشد.

سرهنگ عبدالکریم قاسم که اینک قدرت را در عراق صاحب شده بود از بارزانی دعوت کرد تا مجدداً به عراق باز گردد. سرانجام ملا مصطفی پس از سپری شدن یازده سال باز گشته و مورد استقبال شایان توجهی قرار گرفت. یک ضرب‌المثل کردی می‌گوید: «در راه رسیدن به هدف باید هفت سال آزگار، هفت جفت کفش آهنی پاره کنی، هفت بار زندگی را سپری کرده و هفت کفن عوض کنی»

باری ادریس بارزانی بر مزار پدر و قبل از آنکه گور با خاک پوشانده شود در آن بعدازظهر روز پنجم مارس ۱۹۷۹ تمام مراحل زندگی ملا مصطفی را یکبار دیگر برای ملت عزادار و ماتم‌زده‌ای که در آنجا حضور داشتند تکرار کرد. حضار خود از بقیه ماجرا و چگونگی شرح حال زندگی ملا مصطفی بعد از بازگشت پیرومندانه‌اش از شوروی به عراقی که حکومتش در سال ۱۹۵۸ توسط کودتای عبدالکریم قاسم تغییر یافته و به جمهوری تبدیل شد خبر داشته و آن را تجربه کرده و به چشم دیده بودند. آن زمان‌ها دو سال تمام سعی شد تا طی قراردادی تحت عنوان پیمان ملی دو ملت کرد و عرب آنها را باهم سازش داده و وادار به همزیستی مسالمت امیز در کنار یکدیگر بنمایند تا شاید اساس و پایه‌ای برای کسب خودمختاری کردها امکان‌پذیر شود، متأسفانه تلاشی بی‌حاصل و بی سرانجام .

اما کردها در سال ۱۹۷۴ پس از آنکه حکومت بغداد به وعده و وعیدهای خود عمل نکرد و درآمد حاصل از نفتی را که مدام از مناطق کردنشین استخراج می‌شد به نحو عادلانه ای تقسیم نکرد و خواست‌ها و نیازهای اقتصادی و مالی کردها را نادیده گرفت، مجدداً دست به اسلحه برده و حملات خود را دوباره آغاز کردند.

این بار بیشتر به تحریک و خواست هنری کیسینجر وزیر امور خارجه وقت آمریکا و نیز محمدرضا پهلوی که حکومت وقت ایران را در دست داشت تقریباً شش ماه قبل از جنگ جدید کردها با عراق که می‌توان آن را بزرگ‌ترین و سنگین‌ترین جنگ در تاریخ کردها نامید و در همین کتاب آن را مفصلاً شرح خواهم داد.

برای اولین بار ملا مصطفی بارزانی را ملاقات کردم که پس از آن ملاقات‌های دیگری را نیز به دنبال داشت.

آن زمان‌ها سفر به کردستان رام ناشدنی که در نوعی حالت صلح به سر می‌برد چندان مشکل نبود. ارتش ایران و سازمان امنیت مخوف شاه یعنی ساواک به هر خبرنگاری که از طرف رهبران کرد که در آن زمان مورد حمایت و پشتیبانی ایرانی‌ها قرار گرفته بودند، سفارش و یا توصیه‌ای در دست داشت، به راحتی اجازه تردد از مرز ایران و عراق و ورود به منطقه صعب‌العبور و کوهستانی کردستان را که معمولاً به سختی می‌شد از آن عبور کرد، می‌داد.

یک بار در تهران و در هتل هیلتون که پس از انقلاب و به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی به خرابه‌ای تبدیل شد اما در زمان شاه یکی از هتل‌های لوکسی بود که با هتل‌های کشورهای اروپائی برابری می‌کرد، فرستاده‌ای از طرف رهبران کرد به طور مخفیانه‌و سری خود را به اتاق من رساند و توصیهٔ مرا که از سوی نمایندگان کرد خارج از کشور روی یک قطعه کاغذ بسیار کوچک نوشته و به وسیلهٔ نوار چسب روی برگ عبورم چسبانده شده بود خواند و سپس مسیری را که برای من جهت رسیدن به کردستان در نظر گرفته بودند به اطلاع من رساند. این شخص به من خبر داد که روز بعد در فرودگاه رضائیه (ارومیه امروز) مرکز استان آذربایجان غربی که در نزدیکی مناطق کردنشین واقع شده، منتظر من می‌باشند و طی چند روز آینده مرا به آن طرف مرز خواهند برد. کلیه تشریفات فرودگاهی بدون اصطکاک و خیلی راحت برگزار شد. به محض رسیدن به فرودگاه ارومیه در محل کنترل پاسپورت و چمدان‌ها متوجه دو نفر از مأموران ساواک

شدم که انتظار مرا می‌کشیدند. یکی از آنها قد بلندی داشت و دیگری چاق و تنومند. مأمور بلند قد که بسیار شیک و آراسته کت و شلواری مدل ایتالیایی با پیراهنی از ابریشم به تن داشت به زبان انگلیسی بسیار سلیس و بدون لهجه با من خوش و بش کرد و من و عکاسی را که همراه من بود بدون کنترل از سد مأموران فرودگاه عبور داد. همکار تنومند او که انگار نقش هنرپیشه شرور یک فیلم جاسوسی را بازی می‌کند و فقط برای پادوئی و کتک خوری در نظر گرفته شده، تمام چمدان‌ها و ساک‌ها را زیر بغل زده و همراه خود به بیرون فرودگاه و دم در ورودی حمل نمود و آنها را درون لندروری که بدون شماره شهربانی انتظار ما را می‌کشید جا داد.

در کنار لندرور برای اولین بار در زندگی با یک پیشمرگهٔ کرد برخورد کردم. اسمش عمـــــر پیشه‌وری بود. اگر او نیفورم لباس کردی را به تن نداشت می‌شد او را به عنوان یکی از سربازان آلمانی از استان بایر (باواریا) و یا از استان اشتا یا مارک اتریش و یا از سرزمین کوهستانی اسکاتلند به حساب آورد.

عمر با چشمانی به رنگ فولاد آبی، خیلی کوتاه نگاهی به سوی افراد تازه وارد انداخت و پرسید: آلمانی؟ با سر به علامت مثبت جوابش را دادیم. او نیز رضایت-مندانه سری تکان داد و با تحسین گفت: «آلمانی باشه» (آلمانی خوبه) درحقیقت مکالمهٔ ما به همین دو کلمه خلاصه شد و غیر از آن فقط با ایما و اشاره و تعارف و پیشکش کردن سیگار محدود شد.

این پیشمرگه با لندرورش حدود سه ساعتی ما را همراه خود برد. ابتدا روی جاده‌های آسفالته‌ی بدون دست‌انداز و استاندارد، اما طولی نکشید و وقتی از کنار مهاباد عبور کردیم از طریق جاده‌ای خاکی و پر از چاله چوله به سوی اشنویه و از آنجا به طرف پیرانشهر. هر چه جلوتر می‌رفتیم شیب جاده به طرف بالا تندتر می-شد و عُمَر سرسام‌آور بر سرعت ماشین می‌افزود تا بالاخره گردنه را پشت سر گذاشت. گاه گاهی هم زیر چشمی نگاهش را متوجه من می‌کرد و چشمکی می-

زد. لابد با خود فکر می‌کرد نکند این آلمانی‌هائی که در کنارش نشسته‌اند با توجه به این جاده خطرناک بی‌حصار و بدون نرده که با شیبی بسیار تند روبه پائین می-رود، می‌ترسند.

سر راه چندین بار به محل‌های ایست و بازرسی برخورد کردیم. مسئولین پاسگاه‌های کنترل ایران و کردها کلیه عابرین را به دقت کنترل کرده و مانع عبور کسانی می‌شدند که اجازه یا برگ عبور و مرور در دست نداشتند. اما آنها به محض مشاهده برگ عبور راه را برایمان باز کرده و مانع چوبی را سریعاً بالا می‌بردند.

پس از عبور از مرز ایران توقف کوتاهی داشتیم. دیوارهای بلند آخرین قلعهٔ ایرانی‌ها حالتی غم‌بار و تهدیدآمیز داشت. به نظر می‌رسید هزاران سال مشغول ساختن و حفظ دیوارهای این برج بوده اند. سمت چپ و راست جاده شیب‌دار و خشک و هیچ نوع درختی به چشم نمی‌خورد. حدود پانصد متر دورتر دهقانی داشت با خیشی که به گاوهایش بسته بود دامنهٔ تپهٔ پر از کلوخی را شخم می‌زد. سکوت مطلق حکمفرما بود. هیچ نوع صدائی نه انسانی نه حیوانی به گوش نمی-رسید، حتی از جیک جیک پرندگان و خش خش برگ درختان هم خبری نبود. سکوت مطلق، تنها صدائی که این سکوت را می‌شکست و به هم می‌زد ترق و تروق موتور لندرور بود که داشت کم کم سرد می‌شد.

پس از این توقف کوتاه دوباره سوار شده و راهمان را ادامه دادیم. کمی بعد عمر پس از عبور از پیچ یک گردنه ناگهان مسیر سربالایی یک جاده سنگلاخ را پیش گرفت و مدتی بعد در مقابل چند خانه گلی که به وسیلهٔ شاخه‌های درخت چنار و حصیر پوشیده شده بودند توقف کرد. چند بوق کوتاه زد و طولی نکشید که یک مرتبه آن محیط خلوت و آرام به جنب و جوش درآمد. در حدود شاید سی تا چهل پیشمرگه از درون آن خانه‌های گلی که ظاهراً مقرشان بود بیرون ریخته و در ردیف‌های سه نفره مقابل ما صف کشیدند. رانندهٔ ما از لندرور پیاده شد و مرتب به آنها فرمان می‌داد. عده‌ای از پیشمرگه‌ها به سرعت برق و باد

مسلسل سنگینی را روی سه پایه‌ای سوار کرده و چندین بار این عمل را به صورت نمایشی تکرار کردند. عده‌ای هم یک توپ ضد تانک را مستقر نموده و اجزاء آن را از هم جدا کردند. چند بار هم عمل پیش فنگ پافنگ را اجرا نمودند.

به هر حال من که نتوانستم بفهمم مفهوم این نمایشات نظامی چیست و آنها چه چیزی را می‌خواهند بدین وسیله به من بفهمانند. اما وقتی عمر با غرور فراوان نگاهش را متوجه من کرد و پرسید: «باشه؟» (خوبه) فهمیدم جریان از چه قرار است: مهمان‌های ما از آلمان آمده‌اند، آلمانی‌ها خودشان بهترین سربازها بودند و حالا ما باید قضاوت می‌کردیم آیا تمام عملیات جنگ‌جویان کرد هم «باشه.» و آیا آنها خوب آموزش دیده و آموخته‌هایشان را به نحو احسن به مرحله اجرا می گذارند؟ ما هم با کمال میل جواب مثبت دادیم. راستش در خود احساس شرمندگی کردم، چون در حاضر دولت آلمان دیگر آن ارتش سابق را در اختیار ندارد و ارتش فعلی سوای آن چیزی است که در خاطره کردها به یاد مانده.

اینکه همه جا برای آلمان‌ها (البته مدت زمانی هم برای آمریکائی‌ها) ارزش ویژه‌ای قائل می‌شوند همه حتی ژنرال بارزانی هم به خوبی آگاه است. دوستان صمیمی و قابل اعتماد تعریف می‌کردند که کردها نه فقط خود را با آلمانی‌ها از نظر تاریخی و نژادی یکسان فرض می‌کنند - چون هر دو ملت خود را جزو آریایی‌های برخاسته از نژاد هندو ژرمن به حساب آورده و این مقایسه در نسل‌های گذشته بسیار رایج و متدوال بوده ـ بلکه ژنرال به حدی به اجناس ساخت آلمان *(made in Germany)* علاقه‌مند است که ریشش را فقط با ریش‌تراش‌های ساخت آلمان می‌تراشد.

سفر ما در پناه تاریکی شب به سوی بخش‌های داخلی خاک کردستان عراق ادامه یافت. در حاج عمران که در زمان صلح و آرامش یکی از مناطق بسیار خوش آب و هوا و محل مورد علاقۀ مرفه‌ترین خانواده‌های عراقی برای سپری کردن ایام مرخصی سالانه و نیز محل شکار حیواناتی از قبیل روباه صحرایی، گرگ و

یوزپلنگ‌های کوهی که خیلی مورد توجه شکارچیان می باشد، برای اولین بار ملا مصطفی بارزانی را ملاقات کردم. البته اکنون حاج عمران سال‌های سال است که به عنوان مقر اصلی رهبر کردها مورد استفاده قرار می‌گیرد.

او دقیقاً شبیه قهرمان اصلی داستان کتاب «عبور از کردستان وحشی» بود که کارل مای نویسنده‌ی آلمانی حدود صد سال پیش در کتابش مجسم نموده و خواننده با خواندن آن می‌تواند او را در ذهن خود به تصویر بکشد. وی در آن لباس محلی کردی که عبارت بود از بلوز و شلواری خاکی رنگ و بسیار گل و گشاد، شالی پت و پهن با رنگ‌ها و طرح‌های مختلف و پیچیده به دور کمر که در قسمت جلو در کنار یک خنجر چوب سیگار بلندی نیز قرار داده و دستار به‌رنگ سفید و قرمز که مشخص کنندهٔ طایفهٔ بارزانی‌هاست دور سر پیچیده بود. طریقهٔ لباس پوشیدن و طرز برخورد بارزانی همگی نشانگر شجاعت، بی‌باکی، زیرکی و هشیاری او بود.

ژنرال با وجودی که قد و هیکل متوسطی داشت اما در همان برخورد و نگاه اول طرف مقابل را تحت تأثیر و نفوذ خود قرار می‌داد. چشمان سیاه و براقش که کاوش گرانه و تحکم‌آمیز چهره طرف مقابلش را برانداز می‌کرد، خطوط چهره و قیافهٔ جدی و مصممش و شجاع بودن او را می‌نمایاند. صبوری و استقامت هم-چنین جرئت و جسارت هم چون مهری بر رفتار و چهرهٔ وی نقش بسته بود. او در مجموع تصویری بود از یک شخصیت مردانه و شجاع، یک ماجراجو با سرنوشتی سخت و ناسازگار و در عین حال یک فرد رومانتیک.

ملا مصطفی تحصیلات چندانی نداشت. چند کلاسی را هم که فقط شامل دوره ابتدایی می‌شد و توانسته بود آن را طی دوران کودکی و نوجوانی بگذراند، نزد ملای روستایشان آموخته بود که خود ملا هم از سواد سطح بالایی برخوردار نبوده است. به همین خاطر در هنگام برخورد با مسائل و روابط مشکل و پیچیدهٔ سیاسی فقط هستهٔ اصلی مسائل را در نظر گرفته و از تجربیات چندین و چند

سالهٔ نظامی و نیز تجربیات سیاسی‌ای که در حافظه‌اش ثبت شده بود برای غلبه بر آنها استفاده می‌کرد. اقامتگاههای دوران زندگیش به او زبان‌های عربی، فارسی و روسی را آموخته بود. ملا مصطفی با وجود برخورداری از اعتماد به نفس بالایی که از قابلیت‌ها و استعدادهای بارز و بی‌نظیر او سرچشمه می‌گرفت، حد و حدود خود را نیز به خوبی دریافته و آن را مراعات می‌کرد.

به حرف‌ها و گزارشاتی که برایش تازگی داشت به دقت گوش داده و هیچ‌گاه حرف چنین اشخاصی را قطع نمی‌کرد. مهمانان مخصوصاً مهمان‌های کشورهای اروپایی و آمریکائی را با رغبت به حضور پذیرفته، با آنها به گفتگو می‌نشست و با کنجکاوی قابل ملاحظه‌ای انواع سؤال‌هائی را که حتی ربطی به موضوع گفتگوی آنها نداشت مطرح می‌نمود.

خود من طی اولین برخوردم در سال ۱۹۷۳ با ژنرال بارزانی بر اثر عطش و اشتیاق وی برای کسب معلومات و سوال‌های متعددی که مطرح نمود، داشتم خیس عرق می‌شدم. از دوستان و آشنایان کردم شنیده بودم و می‌دانستم که ژنرال علاقه شدیدی به علم نجوم یا ستاره‌شناسی دارد. به همین خاطر به عنوان کادو یکی از جدیدترین و مدرن‌ترین تلسکوپ‌هایی را که تازه به بازار آمده بود تهیه نموده و به او هدیه کردم.

این جریان تقریباً شش ماه قبل از شروع جنگ کردها در سال ۱۹۷۴ بود، و آن گونه که از شواهد برمی‌آمد این جنگ در واقع در همان ایام، اجتناب‌ناپذیر می‌-نمود. خدمه فلک (*Flak*)[۱] های قدیمی و از رده خارج شده که از نوع دوشکا (*Duschka*)های روسی‌اند مسئولیت حفاظت مقر اصلی بارزانی را بر عهده داشتند و می‌بایست این مقر را از خطر حملات هوائی و پیاده شدن چتربازهای دشمن محافظت می‌کردند. توپچی‌ها همه سر جایشان و پشت توپها قرار گرفته و

1 - Flak نوعی توپ

محافظین شخصی ژنرال با هوشیاری و سوءظن همه اطراف و اکناف را تحت نظر داشتند، مخصوصاً بالای سرشان را. البته من دلم می‌خواست بلافاصله زودتر موضوع بحث را به مسایل سیاسی و جنگ بکشانم. اما بارزانی قبل از هر چیز و در کمال آرامش به بررسی کامل تلسکوپ پرداخته و شروع کرد رگباروار به سؤال کردن فراوانی در مورد آن از جمله فاصله کانونی، بزرگ‌نمائی و میزان نورسنجی تلسکوپ. بعد هم در باب رقابت‌های صنایع دوربین و عدسی‌سازی بین آلمان و ژاپن و این که اقتصاد آلمان چگونه با این مسئله کنار آمده و عکس‌العمل نشان می‌دهد، و آیا مأموران گمرک آلمان برای ورود کالاهای ارزان قیمت خارجی و حمایت از تولیدکنندگان داخلی به فکر چاره‌ای افتاده‌اند... و از این قبیل پرسش-ها که دیگر فرصتی برای سؤالات من باقی نگذاشت. مترجم بارزانی یکی از مهاجرین کرد و تحصیل‌کردهٔ آمریکا بود. او در دانشگاه هاروارد تحصیلات عالیه خود را در رشته حقوق ملل به اتمام رسانده و در حال حاضر به خاطر جنگی که پیش رو بود و بنا به ضرورت به موطن خود کردستان بازگشته بود، وطن به او و امثال او احتیاج داشت. او همزمان گفتگوهای غیره منتظره من و ملا مصطفی را که حول و حوش مسایل تکنیکی و اقتصادی دور می‌زد به زبان انگلیسی و کردی ترجمه می‌کرد.

مسئله‌ای که مرا به شدت تحت تاثیر قرار داد ارزش والائی بود که ملا مصطفی برای تک تک جوانان کردی قائل می‌شد که از آموزش عالی برخوردار شده و پس از اتمام تحصیلات به میان مبارزان کرد بازگشته و در راه رسیدن به اهداف ملتشان مسئولیت‌های مختلفی را به عهده می‌گرفتند. یکی از خبرنگاران نشریه معتبر نیویورک تایمز به اسم دانا آدامز اسمیت (*Dana Adams Smith*) نیز در اوایل دههٔ شصت به این خصوصیت اخلاقی او پی برد و در گزارش غم‌انگیزی تحت عنوان «سفر به میان مردمان دلیر» «*Journey Among Brove Men*» مفصلاً به شرح و تفسیر آن پرداخت. اکثر دانشجویان کردی که آمادگی خود را

جهت مبارزه و به دست گرفتن اسلحه یعنی پیوستن به جرگه پیشمرگه‌ها اعلام می‌نمودند، به خدمت پذیرفته نمی‌شدند به این بهانه که ملا مصطفی دوست دارد آنها بیشتر به یادگیری درس‌هایشان بپردازند و تمام سعی و تلاششان را در امر آموزش علم به کار گیرند تا بعد از دستیابی به استقلال بتوانند از آن در راه خدمت به ملتشان استفاده کنند.

من به عده‌ای از دانشجویان کرد برخورد نمودم که از طرفی از این ابراز محبت و طرز تفکر ملا مصطفی تا حدی خشنود بودند اما از طرف دیگر آن را نمی‌پسندیدند. در یکی از سفرهای بعدی‌ام در حالیکه جنگ کردها علیه رژیم بغداد به شدت جریان داشت، از سوی قرارگاه مرکزی جوان بیست و پنج ساله‌ای به اسم طارق را به عنوان راهنما و مترجم با من همراه کردند. طارق همین چند ماه قبل از آمستردام مراجعت نموده بود، یعنی از شهری که در آن جا امتحانات پایان تحصیلاتش را در رشتهٔ الکترونیک به پایان رسانده بود. او نه تنها به زبان انگلیسی بلکه به زبان هلندی هم کاملاً مسلط بود و خیلی دلش می‌خواست از آن برای ترجمه و گفتگو با من استفاده کند. البته خوشبختانه من هم به زبان هلندی کاملاً مسلط بوده و کم نمی‌آوردم.

به علت دور و پرت بودن مکان‌هائی که بایستی به آنجاها می‌رفتیم این امتیاز را به طارق داده بودند تا یکی از مسلسل‌های پر طرفدار را که خیلی مورد توجه پیشمرگه‌ها می‌باشد با خود حمل کند. منظور مسلسل کلاشینکف می‌باشد. لندرور، ما را از حاج عمران و از طریق جاده‌ای که مهندسی نیوزیلندی به نام هامیلتون طی دهۀ سی ساخته و به همین مناسبت هم اسم آن را جاده هامیلتون نهاده‌اند، به طرف مرز ایران پیش می‌برد. در کنار جاده و به فاصلهٔ کمی دره‌ای قرار گرفته و در ته دره رودخانه رواندوز داشت غرش‌کنان به مسیر خود ادامه می‌داد. در محلی که حدود سی چادر بزرگ و سفید مثل برگ گل و بسیار مرتب و منظم برپا شده بود توقف کرده و به تماشا ایستادیم. در فضای بین چادرها و زیر

نور آفتاب عده‌ای جوان دور هم نشسته و با دقت به آموزش‌های شخصی که سمت استادی آنها را داشت گوش سپرده بودند.

از این همه آرامش و خونسردی غیر عادی داشتم شاخ درمی‌آوردم. چون به فاصله‌ای نه چندان دور و در بخش غربی این منطقه نیروی هوائی عراق هر گونه حرکتی را در دره‌ها تحت نظر داشته و به آنها حمله‌ور می‌شد، در حالیکه منظره‌ای که جلوی روی من قرار داشت به مراسم برگزاری جشن بیشتر شبیه بود. اما وقتی پست‌های نگهبانی و مراقبت به سوی ما آمدند و توضیحات لازم را دادند از شدت تعجب من کاسته شد. آنها توضیح دادند که ارتش ایران به فاصله چند کیلومتر دورتر یعنی درست پشت خطوط مرزی ایران و عراق تعداد زیادی هواپیماهای شکاری (بازهای شکاری) (*Hunter - Hawk*) همچنین موشک‌های ضد هوائی مستقر کرده‌اند. این بازهای شکاری چندین بار به تعدادی از هواپیماهای سوخو (*Suchoj*) یا توپولوف‌های عراقی (*Tupolov*) که بیش از حد به مرزهای ایران نزدیک شده بودند حمله‌ور گشته و موجب سقوط و انهدام آنها شده بودند. از آن زمان خلبان‌های عراقی از نزدیک شدن به این بخش از خاک کردستان به شدت پرهیز می‌کردند.

طارق از جیپ پیاده شد و با لوله کلاشینکفش دایرهٔ بزرگی در هوا ترسیم کرده و منطقه‌ای که خیمه و خرگاه‌های زیادی برپا شده بود نشان داد و گفت: «شما این جا در این منطقه می‌توانید دانشجوهای مشتاقی را مشاهده کنید که ژنرال بارزانی از پذیرش آنها به عنوان پیشمرگه امتناع می‌ورزد. این عده مجبورند فرمول دروس مختلف را از بر کنند و یا قواعد دستور زبان‌های عربی و فارسی را بیاموزند.»

در فصل بهار طی نشستی که با رئیس دانشگاه صحرائی کردستان و استادان آنها داشتم ضمن سر کشیدن اجتناب‌ناپذیر استکان‌های چای تعریف کردند که آنها به همراه دانشجویان به علت مقررات و شرایط تعیین شده از طرف رژیم بعث

عراق مجبور شده‌اند دانشگاه سلیمانیه را که حدود یک سال پیش تأسیس گردیده بود ترک کرده و فرار کنند. البته ایشان بر این عقیده بودند: «نه ، ما فرار نکرده بلکه محل دانشگاه را جابجا نموده‌ایم. در واقع این فقط یک نقل مکان است، که پس از کسب پیروزی و خاتمهٔ جنگ مجدداً به تنها دانشگاهی که در سرتاسر خاک کردستان و در سلیمانیه عراق تأسیس شده باز می‌گردیم. این عمل و تاکتیک هم بدان جهت است که دانشجویان ما از درس و آموزش عقب نمانده و این مدت زمان و سال تحصیلی بیهوده هدر نرود.»

آن وقت‌ها او خبر نداشت و به فکرش هم خطور نمی کرد که آینده چه سرنوشت شومی را برایشان رقم زده و تا چه اندازه محاسباتش غلط از آب درخواهد آمد. او نمی‌دانست که یک سال بعد با از هم پاشیدن خودمختاری کردستان، سرزمین‌ها و مناطق کردنشین دچار چه گردباد و گرداب مهیبی گشته و چه سرنوشت فجیعی انتظار آنها را می‌کشد.

تمام این خاطرات در آن روز بهاری سال ۱۹۷۹ و به هنگامی که داشتند ملا مصطفی بارزانی را به خاک می‌سپردند در ذهنم زنده شده و افکار مرا به خود مشغول کرده بود. این توده و جماعت عظیم و عزادار داشت با شیرمردی وداع می‌گفت که بدون شک بعد از سلطان صلاح‌الدین ایوبی معروف‌ترین و مهم‌ترین رهبر و مرد میدان مبارزه تاریخ کرد و کردستان بوده است. آری آنها داشتند با مردی برای آخرین بار خداحافظی می‌کردند که سرتاسر عمر، تمام هم و غم و فکر و ذکرش فقط و فقط متوجه این موضوع بود: یکپارچه نمودن خاک کردستان، اتحاد کردها و کسب استقلال و آزادی. هماهنگی حاکم بر جماعت بر سر گور بارزانی فقط مدت کوتاهی طول کشید و خیلی زود اختلاف مابین گروه‌های چپ و راست یعنی مابین سوسیالست‌ها و فئودالیست‌ها، مابین مدافعان سازش ناپذیر و خواهان یکپارچگی کردستان بزرگ و سیاسیون واقع‌گرا که خواهان خودمختاری منطقه‌ای درون هر یک از کشورهای ایران و عراق و ترکیه بودند، بالا گرفت.

با وجود اینکه ادریس پسر بارزانی از مردم تقاضا نمود و آنها را قسم داد و گفت: «اکنون باید اختلافات را کنار گذاشته و برای رسیدن به اهدافمان نیروهایمان را متحد کنیم.» اما صرف نظر از شعار لفظی و عمومی «آزادی بو کوردوستان» (آزادی برای کردستان) کلیه زحماتی را که بارزانی در راه ایجاد اتحاد و همبستگی کردها کشیده بود به تدریج به دست فراموشی سپرده شدند.

یک مثل کردی ناخوش‌آیند از زمان‌های گذشته به یادگار مانده که می‌گوید: «طوایف کرد هیچگاه متحد و هم‌پیمان نخواهند شد؛ چون هیچ یک از آنها نمی‌خواهد از دیگری پیروی یا اطاعت کند.»

اولین انشعاب و تفرقه ابتدا مابین کردهای عراق ایجاد شد. البته حزب دمکرات کردستان یا حزب ژنرال بارزانی پس از درگذشت خود او همچنان در صحنهٔ تاریخ خاور نزدیک هنوز هم پابرجا مانده و ادریس و مسعود پسرهای ملا مصطفی در این میان رل مهمی بازی کردند. ادریس در سال ۱۹۸۶ دار فانی را وداع گفت، اما مسعود در حال حاضر یکی از دو رهبر کردهای عراق در شمال این کشور می‌باشد. در کنار حزب دمکرات جنبش دیگری که بیشتر تمایلات چپ‌گرایانه داشت به نام اتحادیه میهنی کردستان به وجود آمد. رهبری این حزب را جلال طالبانی به عهده داشت که مدت‌ها بود قصد ایجاد شکاف و تأسیس این حزب را داشت. اتحادیه میهنی برخلاف حزب دمکرات کردستان خواهان یک انقلاب همگانی متشکل از دو ملت کرد و عرب در درون عراق بود. اما جلال طالبانی هم نتوانست با اعراب عراق به توافق برسد و مجبور شد در سال ۱۹۸۸ خاک عراق را ترک گفته، به سوریه فرار نماید و در دمشق تقاضای پناهندگی بدهد.

حتی حزب دمکرات بارزانی هم در فاصله بین سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰ نتوانست یکپارچگی خود را حفظ کند و به دو شاخه تقسیم شد. ادریس بارزانی ملاحظهٔ صدها هزار کردی را که هنوز هم به صورت پناهنده در ایران مانده و آنجا زندگی می‌کردند نموده و قصد داشت پس از سقوط شاه به حکومت جدید ایران

اعتماد کرده و به آنها تکیه نماید. اما سامی عبدالرحمان دبیر اول حزب دمکرات کردستان با این امر موافق نبود و آن را خطرناک می‌پنداشت.

سامی عبدالرحمان یکی از آگاه‌ترین و باهوش‌ترین سران رهبری حزب دمکرات کردستان است. او دارای تحصیلات عالیه و مدرک فوق لیسانس در رشته مهندسی می‌باشد. سامی در اوایل دهه هفتاد یکی از نادر کردهایی بود که در کابینهٔ بغداد به مقام وزارت دست یافت. به نظر او همکاری و حمایت‌های متقابل کردها از هر مسئلهٔ دیگری مهم‌تر بود. به همین خاطر در آن بحبوحه به نظر او پشتیبانی و حمایت پیشمرگه‌های عراق از مبارزین کرد ایران که با نیروهای مسلح سپاه پاسداران ایران درگیر جنگی نابرابر شده بودند، امری کاملاً طبیعی بود.

٤

«بهترین مردمی که من در مشرق زمین با آنها برخورد کردم»

آنچه جهانگردان مشهور راجع به منشاء و تاریخ کردها بازگو می‌کنند

چند روز بود در یک حالت هیجان و نگرانی که تا به حال سابقه نداشت به سر می‌بردم. بعید بدانم در هیچ کشور دیگری از این کره خاکی به اندازه زمینی که در حال حاضر سم‌های اسب من آن را لمس می‌کرد مسائل اسرارآمیز وجود داشته باشد. این مکان سرزمینی است که در آن نفرت متقابل ملت نسبت به یکدیگر، تعصب و بنیادگرائی شدید و تازیانه انتقام‌جوئی‌های خونین سبب کشت و کشتار و ریختن خون و گرفتن ده‌ها هزار قربانی شده بود. این نوع اخبار و حوادث را می‌توان در یکی از مجله‌های هفتگی کاتولیکی آلمانی به اسم «گنج خانگی آلمانی» که حدود صد و اندی سال پیش به صورت داستان دنباله‌دار چاپ می‌شد دنبال کرد. قهرمان داستان، جهانگردی آلمانی است که نویسنده اسم او را قره بن نمسی «*Kara Ben Nemsi*» نهاده بود. موضوع داستان شرح مسافرت ماجراجویانه‌ای است که این شخص طی سفرش از شهر موصل تا شهر باستانی عمادیه در کردستان عراق تجربه می‌کند.

این گزارش و داستان ساختگی و افسانه‌وار بعدها به صورت کتاب چاپ و منتشر شد و از آن تاریخ تا به امروز آلمانی‌ها نسل اندر نسل مشتاقانه این کتاب را

مطالعه نموده و تا به حال میلیون‌ها نسخه از آن به فروش رسیده است. عنوان کتاب که خود به تنهایی جلب توجه می‌کند «عبور از کردستان وحشی» می‌باشد. نویسندهٔ آن معلمی پیمانی بود از استان ساکسن به اسم کارل مای « *Karl May*» که به جرئت می‌توان او را تا به امروز موفق‌ترین و معروف‌ترین نویسندهٔ رمان‌های تخیلی در آلمان دانست.

کارل مای کتاب خود را با این جملات شروع می‌کند: «ما از دیدار رهبر کردهای بادینان برمی‌گشتیم. زمانی که به آخرین بلندی‌های محل اقامت‌مان رسیدیم و از آن بالا به درهٔ شیطان پرست‌ها نظر افکندیم متوجه شدیم که هیزم فراوانی در نزدیکی خانه علی‌بیگ انباشته شده و عده‌ای از ایزدی‌ها داشتند بر مقدار این هیزم هر چه بیشتر می‌افزودند.»

نویسندهٔ این رمان‌های پر هیجان اینگونه و با این جملات خوانندگانش را با خود به دنیای سلاطین حریص و یغماگر، اعراب مرموز و مشکوک و کردهای کوهستانی، ایزدی‌های اسرارآمیز (شیطان‌پرست) شیوخ مهمان نواز کرد و زن‌های زیبا روی و بدون چادر و حجاب می‌کشاند. ترسیم مناظر، توصیف شخصیت‌ها و تشریح روستاها و شهرها و حتی نحوه ساخت و دکوراسیون منازل و نقشه راه‌ها به قدری طبیعی است که بیشتر به یک واقعیت شبیه است تا به یک داستان تخیلی. ترسیم و توصیف سفرنامه‌های کارل مای تقریباً با همهٔ آنهایی که در این راه قلم‌فرسایی می‌کردند فرق داشت. به قول یکی از منتقدین معروف آلمان به اسم هانس وول شلگر (*Hans Woll Schlager*) تفاوت رمان‌های کارل مای با دیگران در این است که او قاعدتاً از نوشتن مطالب کلیشه‌ای وسطحی حتی‌الامکان اجتناب می‌ورزد.

بعضی از جهانگردان و حتی دانشمندان و محققانی که طی دهه‌های بعد، از مناطق مذکور دیدار نموده و یا به بررسی آنها پرداختند، از هم‌خوانی واقعی آنچه می‌دیدند و آنچه که در نوشته‌های این نویسنده مطالعه کرده بودند، تعجب نموده

و به ناچار او را ستوده و دست به تعریف و تمجید او می‌زدند. از جمله این دانشمندان و محققان یک پروفسور جامعه‌شناس آلمانی بود به اسم اگون فون آیک شتد (*Egon Von Eicksted*) که در این مورد اینگونه اظهار عقیده می‌نماید: «اصولاً اروپائی‌ها در مورد کردها اطلاع زیادی ندارند، غیر از آنکه آنها قومی غارت‌گراند و هر از گاهی از نظر سیاسی برای دولت‌های ایران و ترکیه به صورتی جدی دردسر و مشکل می‌سازند. ضمناً باید اقرار کرد که کارل مای در مورد معرفی و شناساندن این قوم (کردها) به ما نه به صورت منفی بلکه به شکل مثبت و در جهت خوشنامی آنها نقش به سزایی داشته است. هر چند او خود هرگز پایش به این کردستان وحشی نرسیده و از آن عبور نکرده اما آن را از کسانیکه شخصاً در این منطقه بوده‌اند به مراتب بهتر به تصویر کشیده است.»

به عنوان مثال کارل مای درهٔ عمادیه را در سال ۱۸۸۵ اینگونه توصیف نموده است: «این دره دور تا دور به وسیله صخره‌هائی از جنس سنگ‌های ماسه‌ای محاصره شده و بین صخره‌ها تنگه‌های بیشمار و عمیقی ایجاد شده که از میان آنها آب کوهساران با سر و صدای زیادی سرازیر می‌شود. آب این تنگه‌ها سرانجام به هم پیوسته و به بستر رودخانه زاب سرازیر می‌شود. سرتاسر تنگه‌ها و سراشیبی دامنهٔ بلندی‌های این منطقه پوشیده است از درختان تنومند و بلوطهای جنگلی. از این درختان مقادیر معتنابهی مازو (نوعی صمغ که مصرف دارویی دارد)به دست می‌آید که اهالی منطقه آنها را جمع‌آوری نموده و به قیمت گزافی به فروش می‌رسانند. در بستر و بخش‌های مسطح این دره‌ها تعداد زیادی روستا متعلق به قوم باستانی کلدانی‌ها قرار گرفته‌اند. بعضی از این روستاها متروک و خالی از سکنه‌اند. بعضی به ویرانه‌هایی تبدیل شده و در بعضی هم فقط تعداد اندکی از افراد این قوم زندگی می‌کنند. دلیل این امر هم آن است که چون کلدانی‌ها به عقاید خود پای‌بند مانده و حاضر به گرویدن به دین اسلام نشدند، از سوی کردهای مسلمان تحت فشار و اذیت و آزار قرار گرفته و مجبور شدند فرار کرده و

به کوه‌ها پناه ببرند. گذشته از گله و گزارش انجمن‌های مسیحی کلدانی که به اطلاع من رساندند آنها مدت‌هاست به موجب فشارهای رژیم بعث مجبور شده‌اند با اقوام کرد آشتی کنند، در دیدارم از این منطقه حتی پس از سپری شدن بیش از صد سال از نوشتن کتاب کارل مای دقیقاً همان چیزهایی را دیدم که این نویسنده در کتابش راجع به آنها گزارش داده بود.

ضمناً این موضوع که کردها در فصل تابستان و گرما خانه‌های محکم و مقاوم خود را در دشت‌ها رها کرده و به مناطقی که منازل آلاچیق مانند و نه چندان محکم‌تر ساخته شده‌ای دارند، کوچ می‌کنند، واقعیتی است که در کتاب کارل مای هم عیناً ذکر گردیده است. او این جریان را چنین بازگو می‌کند: «بازارهای شهر سوت و کور بودند، انگار خاک مرده روی آنها پاشیده باشند. به هر زحمتی بود قهوه‌خانه‌ای پیدا کردیم. قهوه‌چی با چای کمرنگی از ما پذیرائی کرد. با وجود ارتفاعات اطراف و هوای پاک کوهستانی، شهر فوق‌العاده ناسالم و مریض حال بود. به نحوی که با شروع فصل گرما اکثر اهالی شهر گرفتار تب بودند. به همین دلیل ساکنین شهر خانه‌هایشان را ترک کرده و به جنگل‌های اطراف پناه برده بودند تا بدین ترتیب فصل گرما را در کلبه‌ها و آلاچیق‌های تابستانی که به آن ییلاق می‌گویند سپری نمایند.»

انسان وقتی چنین اظهار نظر و توصیفی را با آنچه که وولف دیتر هوته‌روت (*wolf Diter Huteroth*) جغرافی‌دان آلمانی که در سال ۱۹۵۹ نتیجهٔ مطالعات و تحقیقاتش را در مورد روستائیان ییلاق نشین کردستان چاپ و منتشر نمود، مقایسه می‌کند، با کمال تعجب درمی‌یابد که قدرت تجسم و نحوهٔ توصیف کارل مای در رمان تخیلی عبور از کردستان وحشی‌اش چقدر واضح و به واقعیت نزدیک است. این دانشمند و جغرافی‌دان ضمن تحقیقات و بررسی‌های عمیق و مفصلش در مورد چادرنشینان و نحوهٔ گله‌داری و دامپروری آنها در کردستان به چنان نتیجه‌ای رسید که می‌توان آن را با نحوهٔ گله‌داری و استفاده از چراگاه‌های

اروپاییان مرکزی و پیرامون کوه‌های الپ مقایسه کرد. به عبارت دیگر او با تمام تحقیقات و تحمل زحماتش تقریباً همان کاری را انجام داد که نویسندهٔ پرکار رادبویلی («*Radebeul*» اسم شهری است که کارل مای در آن زندگی می‌کرد) ما از استان ساکسن انجام داده بود. هوته‌روت اینگونه ادامه می‌دهد: «به موازات زندگی چادرنشینی، زندگی روستائی ییلاقی نیز ادامه دارد که می‌توان آن را به مخلوطی از زندگی چادرنشینی و روستانشینی تعبیر نمود. در این نوع زندگی روستائیان در فصول بهار، تابستان و پاییز روستای محل زندگی خود را ترک می‌کنند تا به صورت یک گروه چادرنشین وابسته به‌خود راهی کوه‌ها و چراگاه‌های معین گشته و تمام این مدت زمان را زیر چادر به سر برند، گله‌های خود را چرانده و از تولیدات دامی خود بهره‌ور شوند.» حدود چهار پنجم ساکنین روستاهای کردستان که این محقق و جغرافی‌دان آلمانی در مورد مناطق آنها تحقیق می‌کرد، در فصل تابستان محل سکونت اصلی خود را ترک می‌کردند، به منزلگاه‌های تابستانی رفته و یا درون خیمه و خرگاه به سر می‌بردند.

و بالاخره آخرین نمونه از کتاب کارل مای: «از دره‌های کردستان دود غلیظ آبادی‌های به آتش کشیده شده به هوا خاسته و بوی جوی‌های پر از خون‌های ریخته شده به مشام می‌رسد. ما پا به سرزمینی نهاده‌ایم که در آن جان و مال و آزادی، بیشتر از هر جای دیگر در معرض خطر قرار می‌گیرد.» نویسندهٔ کتاب از قول قره بن نمسی قهرمان داستانش در گفتگو با یک جهانگرد انگلیسی که از طبیعت و مناظر کردستان تعریف کرده و آن را بسیار زیبا می‌بیند، تشکر کرده و حرف‌های او را تأیید و تصدیق می‌کند. اینگونه تعریف و تمجیدها تا اواخر قرن گذشته در مورد طبیعت کردستان صدق می‌کرد، اما بر اثر جنگ‌های پیاپی کردها طی سال‌های قرن بیستم و گسیل نیروهای نظامی از سوی حکومت‌های ایران و عراق و ترکیه که تا به امروز هم ادامه یافته دیگر نمی‌توان چنین ادعائی نمود.



دراحین کار، سفرنامه‌ی رمانتیک کارل مای (عبوراز جنگل کردستان) درخاطرم تداعی می شد
که دریافتم نگرش ما نسبت به کردها تغییر چندانی نکرده است. درواقع هم اکنون نیز می توان
مردان. سلحشور و دلاور بسیاری را درمیان کردها یافت.



به ندرت راههای آسفالت شده را می توان دید. مثلا تصویر فوق جاده‌ی هاملتون را نشان می دهد که یکی از راههای اصلی در مناطق کوهستانی کردستان است. بدین خاطر سفر کردن در کردستان بسیار پر مخاطره است.

پلی چوبی است که دو منطقه را به هم وصل می کند و عبور از آن تاحدی خطرناک به نظر می رسد. در مناطق کوهستانی رفت و آمد اکثراً باپای پیاده یا بوسیله‌ی چهار پایان صورت می گیرد.







شیوه‌ی کشاورزی کردها، همان شیوه ای است که در دوران حامورابی از آن استفاده می شد. در حالی که در سایر نقاط عراق، ایران وترکیه، این شیوه منسوخ شده است. بنابراین می توان اصطلاح عقب افتادگی مضاعف را در مورد کردستان به کار گرفت.





ما در سراسر مناطق آزاد شده، شاهد فعالیت نظام آموزشی هستیم. در تصویر فوق دختر بچه ای به نام گوله (گوڵێ) را می بینید که با اشتیاق به درس گوش فرا داده است.

معلم در کلاسی که با دستهای خود ساخته است به تدریس مشغول است.



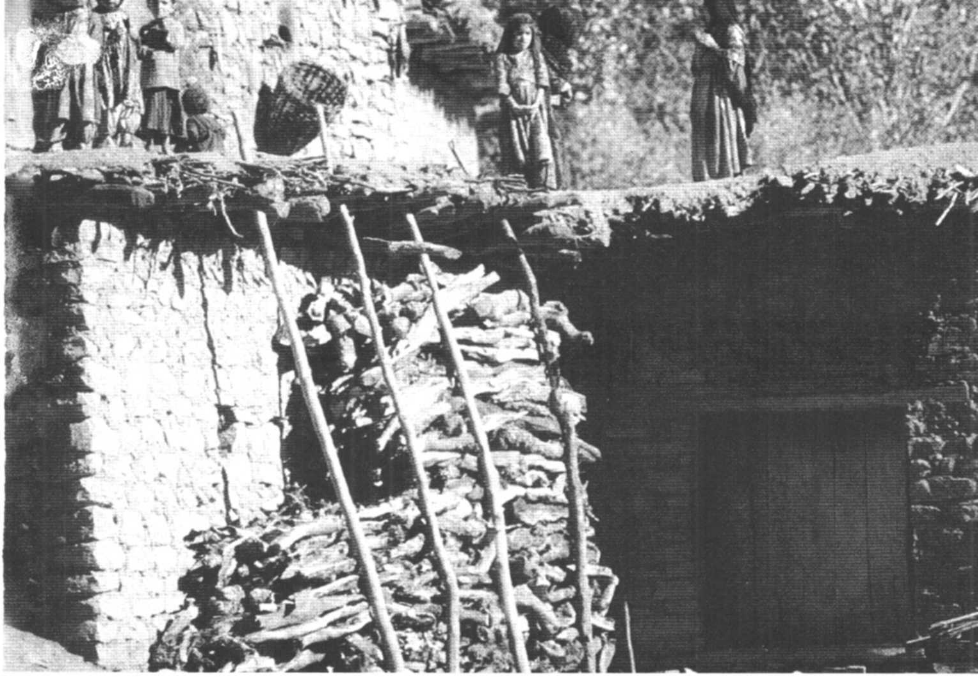




تصویر فوق تحرك اقتصادی بازار را نشان می دهد.

برای ایاب و ذهاب از لاندروور و چهارپایان استفاده می شود (تصویر زیر).





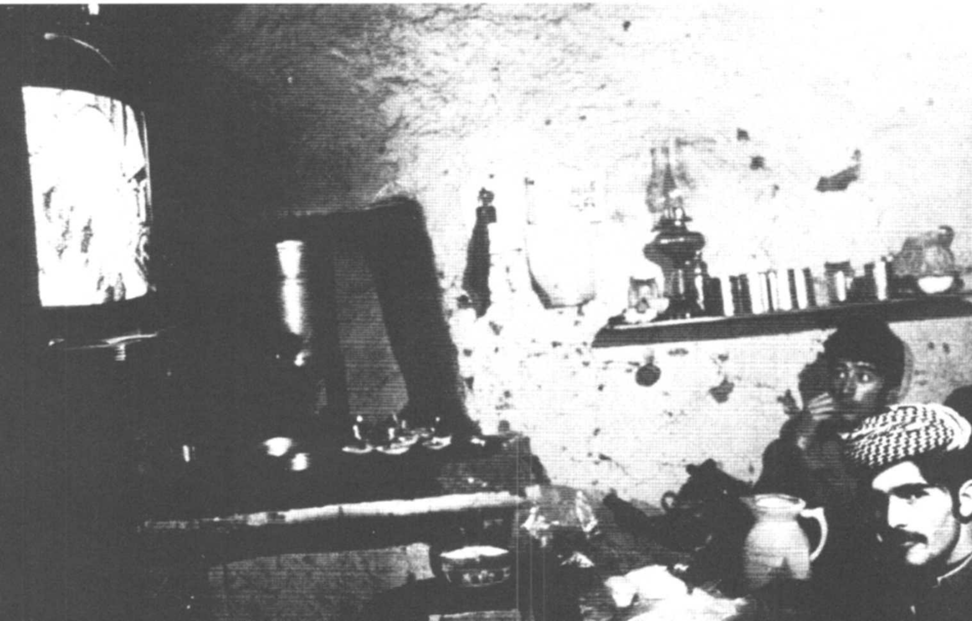
قرنهاست که کردها خانه های خود را به همان صورت ابتدایی، از خشت خام می سازند. پشت بام بهترین مکان برای بازی و سر گرمی بچه‌هاست.

(تصویر زیر) مردی را نشان می دهد که تیرهای بلوطی را برای ساختن سقف خانه بوسیله چهار پا حمل می کند.





در این چایخانه که به (چایخانه‌ی کانه‌بی) معروف است و دیوارهای آن با عکسها و فرشهای رنگارنگ مزین شده اند و مردان روستا اعم از مسیحی ومسلمان دورهم جمع شده اند. تصویر نشان دهنده‌ی همزیستی مسالمت آمیز پیروان این ادیان است.







ژنرال ملتکه در نیمه‌ی اول قرن نوزدهم گفته است: کردها علاقه‌ی فراوانی به اسلحه دارند.

در (تصویر فوق)، دسته‌ای پیشمرگ سلحشور را می بنید

(تصویو زیر) پسربچه‌ای است کلاشینکوف به دوش.

(تصویر روبرو) پیشمرگی اسلحه و تسبیح در دست.







دهها سال است که کردهای ترکیه، عراق و ایران، روی صلح و آرامش به‌خود ندیده‌اند. مردان پیویسته در کوهها درحال نبرد با اشغالگران کردستان هستند (تصویر فوق)
مردان به‌ندرت می توانند برای دیدار با خانواده‌هایشان به روستاهایشان برگردند. (تصویر زیر).







دامداری دربخش عمده ای از کردستان رونق چشمگیری دارد و بیشتر ایلات کوچ نشین کرد، در مناطق کوهستانی به این کار مشغولند هنگام کوچ ، اکثر اثاثیه‌ی خویش را با خود حمل می کنند.

حتی گهواره‌ی نوزادان نیز از چوب ساخته شده است.



شهرت کارل مای حتی به اقصی نقاط کردستان هم رسیده است. در برخوردی که با یکی از خبرنگاران کرد به اسم طارق عقراوی داشتیم با تعجب ابراز داشت: «برای ما خیلی عجیب است که به جای انگلیسی‌هائی که این همه در مشرق زمین و مناطق ما به سر برده و تجربه کسب کرده‌اند، آلمانی‌ها دست به چنین کاری زده و اینقدر دقیق اوضاع و احوال ما کردها را توصیف و تشریح کنند.» بعد هم پرسید: «آیا واقعیت دارد که یک نویسنده معروف آلمانی صد سال پیش رمانی در مورد مردم ما نوشته است؟»

هنوز هم که هنوز است اطلاعات ما در مورد منشاء اصلی و تاریخ کرد و کردستان ناقص است. در حقیقت کمتر کسی از واقعیات قابل توجهی که آیک شتد مردم‌شناس آلمانی به آنها اشاره نموده آگاهی دارد مگر کارشناسان امور و علاقه‌مندان به اینگونه مسائل. این واقعیات عبارتند از اینکه سلطان صلاح‌الدین که اسم کامل او صلاح‌الدین یوسف بن ایوب دمشقی (سال ۱۲۹۳ در این شهر وفات یافت. بنیانگذار سلسله ایوبیان مصر و سوریه – یک اصلاح‌گرای مدرن- یک کرد بود، اینکه بین سال‌های ۱۸۴۹- ۱۸۳۷ میلادی در منطقهٔ بتلیس واقع در بخش جنوبی دریاچه وان یک حکومت امیر نشین کردی برقرار بود، یا اینکه الادریسی، جغرافی‌دان مشهور عرب (۱۱۶۶- ۱۱۰۰م) که در دربار روجرز (*Rogers*) پادشاه سیسیل خدمت می‌کرد، تعداد زیادی از سلسله‌های قرون وسطائی جنوب آناتولی، تعداد زیادی از وزرای دربار سلاطین امپراطوری عثمانی و حتی وزیران ترکیه جدید التأسیس همگی کرد بوده‌اند که البته فقط تنی چند از کارشناسان از آن باخبرند. و این در حالی است که که قوم کرد در بخش وسیعی از آسیای پیشین پراکنده بوده و از لحاظ قومی و زبانی به آریائی‌هایی تعلق می‌گیرند، که در زمان‌های باستان به عناوین مختلف از آنها نام برده شده، در تاریخ نقش به سزایی ایفا نموده و حتی با سلسله زندیان و کریم‌خان زند اردلانی (۱۷۶۹- ۱۷۶۰) مدتی بر ایران حکومت کرده‌اند. مجموعه این واقعیت‌ها از صحنه تاریخ محو و به دست

فراموشی سپرده شدند. باسیل نیکیتین (*Basil Nikitin*) کردشناس روسی که در پاریس زندگی می‌کند نیز به همین نتیجه رسیده و ابراز می‌دارد: «کردها از نظر تاریخ فراموش شده‌اند. آنها ملتی هستند که در زیر چرخ‌های گذشتهٔ خود خرد شده‌اند.»

اطلاعات عمومی دیگر کشورها درباره کردها سال‌های سال محدود می‌شد به چند جمله کوتاه در دایرةالمعارف فرانسوی دنیس دیدروت (*Denis Didrot*) که در سال ۱۷۵۱ با این مضمون یادداشت شده است: «کردها مالک یکی از سرزمین‌های بسیار قدیمی‌اند و با اقوام باستانی آشوری‌ها و کلدانی‌ها همسایه می‌باشند. آنها مستقل‌اند، هیچگاه در محل مشخصی ساکن نبوده، بلکه اغلب محل اقامتشان را تغییر می‌دهند.» حتی فرهنگ لغت معروف آلمانی از انتشارات بروک‌هاوس (*Bruckhous*) هم تا سال ۱۸۳۸ در مورد کردها به غیر از مطلب زیر اطلاعات دیگری نداشت: «کردستان یکی از سرزمین‌های مرتفع آسیایی می‌باشد، بخشی از آن در ترکیه و بخشی هم در ایران واقع شده است. این سرزمین از دریاچه وان شروع و به طرف جنوب شرقی تا استان خوزستان در ایران امتداد می‌یابد. یک رشته کوه که قله‌هایشان بعضاً تمام مدت سال پوشیده از برف‌اند در سرتاسر این سرزمین امتداد می‌یابد. ضمناً این کوه‌ها دره‌های بیشماری را شامل می‌شود که فوق‌العاده زیبا و خوش‌منظره و حاصل‌خیز می‌باشند. ساکنین این سرزمین یعنی کردها از زمان‌های بسیار قدیم به صورت چادرنشینی زندگی می‌کنند. آنها به دین اسلام گرویده‌اند، بسیار مهمان‌دوست و مهمان‌نوازاند، مردمی با روحیه سرحال و بشاش اما جنگ‌جو، آشوب طلب و وحشی.»

به هر جهت جنگ‌های ترکیه و بستن گسترده درهای امپراتوری عثمانی به روی اروپا تا قرن نوزدهم امکان هر نوع تحقیق و اکتشافی را برای جهانگردان اروپایی غیر ممکن ساخته بود. به عنوان مثال آنچه را که دکتر آلفرد داپر (*Alfred Dapper*) یک پزشک هلندی در کتابی که در سال ۱۶۸۲ تحت

عنوان «امپراتوری عظیم مغول، ایران و گرجستان» در شهر نورنبرگ آلمان چاپ و منتشر کرد، چند سطری راجع به کردستان نوشته بود که آن را هم از افسانه‌های باستانی نقل قول کرده و به طور کلی اخبار راجع به کردها و کردستان بسیار جزئی و نارسا بود. داپر اینگونه می‌نویسد: «این منطقه میان کوه‌های میدیا (*Mediens*) و سوسیانا (*Susiana*) قرار گرفته است.» ناگفته نماند که داپر خود هرگز پایش به این منطقه نرسیده بود. به هر حال او بر این باور بود که کردها امروز یا فردا برای امپراتوری ترکها دردسرساز بوده و ضرر و زیان نه چندان کوچکی به آنها وارد خواهند آورد.

اولین تجربه و تلاش تحقیقاتی و علمی خاور نزدیک را که طی قرن بعد یعنی در سال ۱۷۳۳ شروع شد می‌توان به یک هیئت اعزامی و اکتشافی نسبت داد. سرپرستی این هیئت به عهدهٔ یک محقق آلمانی به اسم کارستن نیبوهر[۱] بود که در شهر هانوفر[۲] چشم به جهان گشوده و در شهر گوتینگن[۳] تحصیلاتش را در رشته ریاضی و جغرافیا به پایان رسانده بود. او پس از اتمام تحصیلاتش به عنوان افسر مهندسی با درجه سروانی در ارتش دانمارک به خدمت پذیرفته شد. نیبوهر در فاصله بین سال‌های ۱۷۶۷- ۱۷۶۱ از طرف دولت دانمارک مأمور شد تا سفری به کشورهای عربستان، ایران و کشورهایی که در همسایگی آنها قرار داشتند بنماید. در این سفر شش محقق دیگر او را همراهی می‌کردند. طی این سفر هر شش نفر همراه او در بیابان‌های عربستان و کوهستان‌های وحشی ایران جانشان را از دست دادند و نیبوهر به عنوان تنها بازماندهٔ این هیئت اعزامی به اروپا مراجعت کرد. مجموعه آثار و نوشته‌های او که در مورد سفرش به عربستان و دیگر کشورهای هم‌جوار طی سال‌های ۱۷۷۸- ۱۷۷۴ چاپ و منتشر شد، هنوز هم جزو کتاب‌های کلاسیک و ادبی مشرق زمین به حساب می‌آیند. این سفرنامه که در

1 - Karsten Niebuhr
2 - Hanover
3 - Goetingen

کپنهاگ چاپ و منتشر شد حاوی مشاهدات دقیق نویسنده بود و اوضاع آن دوره را به هنگام فروپاشی و تسلیم امپراتوری ترک‌های عثمانی و کردهای دست‌نشانده آنها به تصویر می‌کشد.

حقایقی را که این محقق آلمانی در آن زمان راجع به ساختار حکومتی منطقه در حال زوال بین‌النهرین، یا عراق امروزی که تحت سلطه امپراتوری عثمانی اداره می‌شد به رشته تحریر درآورده، هنوز هم مورد تأیید می‌باشد. به نظر این محقق تسلط بر منطقه کردستان و وادار کردن کردها به اطاعت امری بس دشوار می‌نماید. او می‌نویسد: «طوایف و قبایل این منطقه کوهستانی، فرمانداران و والیان فرستاده از طرف سلاطین ترک را نپذیرفته بلکه فقط از رهبران محلی اطاعت می‌کنند.» او همچنین درباره قصاص می‌نویسد: «اینجا در سرتاسر منطقه قصاص حکم‌فرماست. چند روز قبل از ورود من به موصل یکی از ملاهای کرد شبانه ارباب روستای «که لی دزجولان» را در بسترش به قتل می‌رساند. به دلیل اینکه این ارباب دستور قتل برادر او را صادر کرده بود.»

با این وصف اطلاعات موثق و قابل اعتمادی درباره کردستان که آن زمان مورد توجه شدید قرار گرفته بود، توسط جهانگردان آلمانی و انگلیسی جمع‌آوری شده و در نیمه اول قرن نوزدهم به صورت کتاب هائی که به کردها تقدیم شده بود چاپ و منتشر شدند. جاسوسان انگلیسی تحت عنوان کمپانی هند شرقی نه فقط مأموریت داشتند در مورد راه زمینی هندوستان تجسس کرده و پرچم امپراتوری بریتانیا را همه جا برافرازند، بلکه سعی داشتند سر راهشان که از مصر و ترکیه گذشته و تا افغانستان ادامه می‌یافت اعتماد کلیه اقوام و ملیّت‌هائی را که به آنها برخورد می‌نمودند، با ابراز علاقه وافری که از خود نسبت به سنّت و فرهنگ‌هایشان نشان می‌دادند، به سوی خود جلب کنند.

در میان این مأموران علاقه‌مند تر از همه فردی بود به نام جیمز کلاودیوس ریچ (*James Claudius rich*)، که در فرانسه چشم به جهان گشوده و در

انگلستان بزرگ شده بود او بیش از هرکس عمر خویش را وقف تحقیق و بررسی درباره کردستان گمنام نمود. به عنوان کسی که به بیست زبان مختلف از جمله عربیِ و فارسی آشنایی داشت، با لباس مبدل و به اسم یک مسلمان به کشورهایی چون سوریه فلسطین و عربستان سفر کرد. به عنوان یک زائر به زیارت مکه رفت. و در دمشق بدون آنکه کسی ماهیت واقعی او را بشناسد وارد مسجد معروفی که سلطان صلاح‌الدین ایوبی آن را ساخته بود شد و همچنین توانست آثار و علایم بسیاری از جسارت و احساسات درونی خود را در مشرق زمین بر جای بگذارد.

او در سال ۱۸۲۰ به مناسبت خصوصیات بارزی که داشت به عنوان رهبر یک هیئت تحقیقاتی از طرف سرکنسولگری انگلستان در بغداد مأموریت یافت تا به یک سفر طولانی به بخش‌های مختلف کردستان در عراق امروزی، ترکیه و ایران برود. البته این سفر متعاقباً سفرهای متعدد دیگری را نیز به دنیال داشت. ریچ در کتاب خاطرات بی‌نظیری که همسرش پس از مرگ او در سال ۱۸۳۸ چاپ و منتشر نمود، «گزارش اقامت در کردستان»[1] نتیجهٔ تمام دوران طولانی و پر از خاطراتش را– همانگونه که خود او از آنها یاد می‌نماید- « نزد بهترین مردمی که در مشرق زمین با آنها برخورد کردم.» به رشته تحریر درآورد.

بدین طریق اروپایی‌ها با کردستانی که تا آن زمان عملاً برایشان سرزمینی ناشناخته بود آشنا شدند. ریچ در سلیمانیه با محمود پاشا وعثمان بیگ که جزو اشراف و نجیب‌زادگان کرد بودند طرح دوستی ریخت و با آنها در مورد تاریخ، زندگی و اوضاع اقتصادی و تصورات سیاسی گفتگوهای بسیاری نمود. او با توجه به درگیری‌های پایان ناپذیر بین کردها و دولت‌مردان حکومت ترکیه، همچنین مابین عشایر کرد چنین می‌نویسد: «در واقع فقدان و عدم امنیت باعث ویران شدن کشور است.» به عنوان مثال او تصورات صریح و پوست‌کندهٔ میزبانش عثمان‌بیگ را در مقابل ترک‌های سرکوب‌گر و ظالم چنین نقل می‌کند: «ترک‌ها

1 - *Narrative of a Residence in Koordistan*

به عقیدهٔ وی مردمانی شرور، وقیح، بدجنس و بی‌چشم و رو بودند. به نظر او ترک‌ها فقط در صورتی سرجای خود می‌نشستند و مثل آدم رفتار می‌کردند که یا باید ترسانده می‌شدند یا با ترور و خشونت با آنها رفتار می‌شد.» ریچ اضافه می‌کند: «خود من نیز احساس می‌کردم که واقعیتی انکارناپذیر در این گفته‌ها وجود دارد.» و مثل تمام اشخاصی که بعد از او به این منطقه سفر کردند طی گزارش‌های خود به بهترین وجهی از میزبانان کردش یادآوری نموده و توضیح داد: «من روابط دوستانهٔ زیادی برقرار کردم و صداقت و مهمان‌نوازی‌هایی از این ملت آزاده دیدم که می‌دانم در هیچ کجای دیگر دنیا آن را تجربه نخواهم کرد. تنها چیزی که در این سفر طولانی و درازمدت برای من باقی مانده و مرا تا آخرین دقایق حیاتم همراهی خواهد کرد همانا خاطرات تلخ و شیرینی است که تا زنده‌ام هیچگاه فراموششان نخواهم کرد.»

تنها چند سال پس از ریچ یک انگلیسی دیگر که او نیز در فرانسه متولد شده اما در ایتالیا و انگلیس بزرگ شده بود، خاطرات و استنباط‌های شخصی خود را از کردستان وحشی و رام‌نشدنی به روی کاغذ آورد. بخشی از این خاطرات مربوط می‌شود به مأموریت او از طرف کمپانی هند شرقی بریتانیا و بخشی دیگر به عنوان خاطرات شخصی. این شخص که آوستین هنری لایارد « *Austin Henry Layard*» نام داشت مسافرت تحقیقاتی خود را مابین سال‌های ۱۸۳۹ تا ۱۸۴۵ به انجام رساند و از کلیه کشورهای خاور نزدیک دیدار به عمل آورد. لایارد تقریباً به نحوی اتفاقی در کنار تحقیقات و بررسی‌هایش موفق به کشف بزرگ‌ترین آثار باستان شناسی قرن شد. او زمانیکه در منطقه وسیع و خوفناک کوهستان‌های عراق در نزدیکی‌های شهر موصل مشغول تحقیقاتش بود، به کشف آثار و بقایای باستانی شهری نایل شد که حدس می‌زد بزرگ‌ترین مرکز آشوری‌ها یعنی شهر باستانی **نینوا** باشد. پس از چندی حدس او به یقین بدل گشت و موفق شد در سال ۱۸۴۰ با حمایت موزهٔ بریتانیا حفاری‌های لازم را به عمل آورده و این شهر

تاریخی را از زیر خاک بیرون بیاورد. اکنون که لایارد یک شبه ره صد ساله پیموده و با این کشف تاریخی اسمش در ردیف باستان شناسان معروف جهان قرار گرفته بود، برای فرار از گرمای طاقت‌فرسا و به بهانه رفع خستگی از تلاش و کار سخت و طاقت‌فرسای ناشی از خاک‌برداری‌های شهر نینوا رهسپار منطقه خوش‌آب و هوای کوهستانی رود زاب و محل سکونت عشایر کرد گردید.

او گزارش حفاری‌ها و سفرهای ماجراجویانه‌اش را در سال ۱۹۴۸ به صورت کتابی به اسم «نینوا و آثار برجای مانده‌اش *nienveh and its remains*» چاپ و منتشر کرد. پنج سال پس از این تاریخ در شهر لایپزیک آلمان ترجمهٔ آن به زبان آلمانی تحت عنوان «در جست و جوی نینوا» (*Auf der suche nach Nieneveh*) وارد بازار کتاب شد.

از آن تاریخ تا به امروز نسخه‌های این کتاب هر ساله لاینقطع تجدید چاپ شده و در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گیرد. در این کتاب ضمن تشریح و توصیف حفاری‌ها و اکتشافات مربوط به نینوا پایتخت آشوری‌ها فصول زیادی نیز به ملت کرد و کردستان اختصاص یافته است. حتی امروزه با مطالعه این کتاب و با آشنایی به اوضاع کردستان می‌توان به خوبی دریافت که تشریح و توصیف بیان شده در آن باتوجه به گذشت این همه سال چندان فرقی نکرده است. «لایارد ضمن یاداشت‌هایش در مورد تصاویر و مناظر کوه‌های تجاری در کردستان چنین می‌نویسد: «دره‌ها کاملاً از درختان جنگلی پوشیده‌اند، صخره‌های سنگی با اشکال گوناگون روی هم سوار شده و یا هم‌چون سرپناهی روی بستر پوشیده از جنگل رودخانه گومل (*Gomel*) که راه ما را در مسیرش بارها قطع و به کلی مسدود می‌کرد خم شده‌اند.

حتی تعویض مکان زمستانه، تابستانه یا همان ییلاق قشلاق که امروزه هم بین کردها رایج و متداول است از نظر سیاحان انگلیسی دور نمانده و در این مورد چنین می‌نویسند: «در کمرکش و سراشیبی کوه‌ها تعدادی نه چندان زیاد روستا

به صورت پراکنده قرار داشتند؛ اما ساکنان این روستاها آن‌جا را ترک کرده و به خانه‌های تابستانی خود پنا برده بودند تا فصل گرما را در آلاچیق‌ها یا زیر چادرهای خود به سر برند». لایار هنگامی که در گرماگرم تابستان یعنی درست اواسط مردادماه سال ۱۸۴۵ پس از پیمودن یک راه طولانی و طاقت‌فرسا وارد روستای کردنشین کالونی (*Kaloni*) که دور تا دور آن را باغ‌های انگور احاطه کرده بود می‌گردد؛ چنین یادداشت می‌کند: «خانه‌های مرفه سنگی همگی خالی از سکنه بودند... بر سر در و دیوار خانه‌ها شاخ‌های بسیار بزرگی از گوزن‌های کوهی نصب شده بود. ساکنان این روستا به فاصله‌ای نه چندان دور در ساحل رودخانه و زیر درختان، کپرها و آلاچیغ‌های موقتی و تابستانی خود را برپا کرده بودند.

توصیف و تشریح‌های لایارد به قدری دقیق و زنده نگاشته شده بودند که نه تنها در سراسر اروپا خواننده‌های علاقه‌مند فراوانی پیدا کرد، بلکه الهام‌بخش نویسنده خیال‌پردازی چون کارل مای هم شد تا بتواند داستان تخیلی و نزدیک به واقعیت «عبور از کردستان وحشی» را به رشته تحریر درآورد. این داستان به قدری جالب و واقعی نوشته شده که انگار نویسنده خود در کوه‌های کردستان حضور داشته. اما واقعیت امر چنان‌که هانس هاوزر (*Hans Hauser*) نویسندهٔ آلمانی تبار به اثبات رساند این بود که کارل مای تمامی اطلاعات اعجاب برانگیز خود را در مورد خلق کرد و سرزمین آن‌ها فقط و فقط از نوشته‌های لایارد اقتباس نموده و بیشتر مطالبش را از کتاب او برداشت کرده است. کارل مای فقط به جای نام مورد استفاده نویسنده انگلیسی، از اسم مستعار قره‌بن نمسی که یک فرد آلمانی است به عنوان قهرمان داستان کتابش استفاده کرده که به این سفر پرماجرا در کردستان دست زده و مدتی را نزد بیگ‌ها (بزرگان قوم) و ایزدی‌های شیطان‌پرست در شهرهای اسرارآمیز و مناطق کوهستانی و درّه‌های خطرناک بسر می‌برد.

محض نمونه به ذکر بخشی از این دو کتاب می‌پردازیم که طی آن تشابه نوشته‌های آوستین هنری لایارد را با کارل مای نشان دهیم، آن هم هنگامی است که لایارد شکل و شمایل رئیس طایفهٔ ایزدی‌ها را ترسیم می‌کند: «رئیس طایفه، یکی از برازنده‌ترین و خوش‌سیماترین مردان جوانی بود که من تا به آن روز در سرتاسر عمرم دیده بودم. خطوط چهره‌اش کاملاً منظم با چشمانی جذاب و براق، از زیردستار رنگی‌ای که دور سرش پیچیده بود موهای سیاه رنگ بلند و مواجش هم‌چون آبشاری روی شانه‌هایش ریخته بود. و اما نوشته‌های کارل مای در مورد همان رئیس طایفه: دری باز می‌شود و مرد جوان بسیار خوش‌هیکلی در میان آن ظاهر می‌شود. او دارای خطوط چهره کاملاً منظمی است با چشمانی جذاب و براق همچون دو گوی آتش که آدمی را به تعجب وامی‌دارد. از زیردستمالی که به دور سر پیچیده موهای پرپشت و مواجش بیرون زده». بیهوده نیست که لایارد و کارل‌مای به عنوان نویسندگانی شناخته شدند که برای اولین بار ملت کرد و سرزمینشان را به شکلی افسانه‌ای و تا حدی مبهم به مردم اروپا معرفی کرده‌اند. کارل‌مای به عنوان نویسنده‌ای عامه‌پسند و آوستین هنری لایارد به عنوان یک محقق و دانشمند دقیق و تمام عیار. لایارد همچنین به عنوان اولین محقق متوجه تفاوت، طرز برخورد و نحوهٔ زندگی کردهای هندوژرمن نژاد همچنین تفاوت کاملاً مشخص قیافه و هیکل آن‌ها با همسایه‌های عربشان شده و آن‌ها را یادآوری نمود: با وجودی که اکثر کردها مانند اعراب پیرو دین اسلام می‌باشند اما برخلاف آن‌ها برای زنهایشان احترام ویژه‌ای قائل بوده و با آن‌ها مانند اروپائیان رفتار می‌کنند. به عبارتی زن‌های آن‌ها به مراتب آزادتر و راحت‌تر از زن‌های اعراب و یا زن‌های ترک‌های عثمانی می‌باشند- واقعیتی که امروزه هم می‌توان آن را به راحتی مشاهده نمود. حتی امروزه یعنی در قرن بیست و یکم نیز می‌توان به عنوان یک جهانگرد اروپائی بی‌هیچ مشکلی با یک زن کرد هم‌صحبت شد ولو اینکه هیچ یک از مردهای خانواده حضور نداشته باشند.

لایارد در یکی از گزارش‌هایش چنین می‌نویسد: «وارد روستایی شدیم که رئیس طایفه خود حضور نداشت، با این وجود همسر او به گرمی از ما استقبال و پذیرایی نمود: فرش‌های دست‌بافی را که کار خود زن‌های روستا بود زیر یک درخت توت پهن کرد و آن‌گاه خیلی سریع کاسه‌ای بزرگ پر از شیر و خامه هم‌چنین بشقاب‌های چوبی انباشته از پلو و شانه‌های عسل، زنبیل‌هایی پر از میوه‌های تازه چیده شده جلوی روی ما قرار داد.» یا مثالی دیگر: «زن‌هائی با لباس محلی کردی و بدون حجاب اسلامی ظاهر شده و برای اسب‌های ما کاه و جو آورده و با کوزه‌های آب بدون توجه به ما به این سو و آن سو می‌رفتند. موهای بلند و بافته شدهٔ آن‌ها از پشت سر آویزان و پیشانی آن‌ها با یک ردیف سکه و منجوق تزئین یافته بود. بسیاری از آن‌ها زیبائی قابل ستایشی داشته و واقعاً شایستگی تعریف و تمجید و افتخاری را داشتند که کردهای ناحیه مزوری به آن می‌بالیدند.

تقریباً همزمان با لایارد یک اروپایی دیگر، با نقطه‌نظرها و چشم‌اندازهای متفاوت، با کردها آشنا می‌گردد. این شخص یکی از نجیب‌زاده‌های آلمانی از ناحیه مکلنبورگ (*Meklenburg*) بود به اسم گراف هلموت کارل برنهارد فون مولتکه (*Graf Helmuth Karl Bernhard von Moltke*) که بعدها در ارتش پرویس آلمان به درجه ارتشبدی رسید. او در آلمان یکی از معروف‌ترین شخصیت‌ها در امور نظامی و کاربردهای رزمی بود. مولتکه در پائیز سال ۱۹۳۵ هنگامی که سی و پنج سال بیشتر نداشت و با درجه سروانی در ستاد ارتش پرویس آلمان به خدمت مشغول بود درخواست یک مرخصی سه ماهه نمود تا به آرزوی دیرینه‌اش که یک سفر تجربی و آموزشی در مشرق زمین بود جامه عمل بپوشاند. وی با تمام وجود در جستجوی دیدگاه‌های هومر مورخ معروف یونان بود. مولتکه در قسطنطنیه (استامبول امروز) به خسرو پاشا وزیر جنگ ترکیه که دومین مرد قدرتمند وقت در امپراطوری عثمانی بود معرفی شد و بنا به

درخواست او از طرف ارتش پرویس برای مدت چندین سال به عنوان مشاور نظامی مأموریت یافت تا ارتش موردنظر سلطان محمود را به نحو دلخواه آموزش و سروسامان بدهد. اولین آشنایی و برخورد مولتکه با کرد و کردستان زمانی بود که او در یک لشکرکشی بنا به دستور سلطان محمود علیه محمدعلی شاه حاکم مصر و دست‌نشانده امپراطوری عثمانی که سر به شورش برداشته بود، سپاه ترک‌ها را همراهی می‌کرد. طی این لشکرکشی فرمانده سپاه ترکیه دستورات و راهنمایی‌های او را نه فقط به کار نبست بلکه آن‌ها را نیز به باد استهزا گرفت. به همین خاطر این جنگ در سال ۱۸۳۹ در نزدیکی‌های شهر نیسیب (*Nisib*) مغلوبه شد و سپاه ترکیه از شورشیان شکست خورد.

تجربیات و مشاهدات مولتکه در این مدت او را بر آن داشت تا خاطراتش را روی کاغذ آورده و آن‌ها را به صورت چندین کتاب منتشر نماید. این دست‌نوشته‌ها اولین بار به صورت نامه‌هائی تحت عنوان«در مورد اوضاع و احوال و رویدادهای به وقوع پیوسته در ترکیه» معروف شدند. این دست‌نوشته‌ها که در خلال سال‌های ۱۸۳۹-۱۸۳۸ نوشته شده بودند. در سال ۱۸۴۱ در برلین چاپ و منتشر شدند. مولتکه که شدیداً تحت تأثیر طبیعت زیبای کردستان قرار گرفته بود نگاشته‌هایش را به کردستان تقدیم نموده و با شور و هیجان بی‌سابقه‌ای زیبائی‌های این منطقه کوهستانی کاملاً طبیعی و دست‌نخوره را برای عموم مردم خصوصاً جهانگردان و سیاحان ترسیم و توصیف نمود. او این کار را آنقدر باعلاقه و دقیق انجام داده که همهٔ دیدارکنندگان از این سرزمین را به تعجب وا می‌دارد. مولتکه طی یکی از نامه‌هایش به تاریخ هجدهم ماه مه سال ۱۸۳۸ چنین می‌نویسد «به محض این‌که از رودخانه دجله عبور می‌کنی تپه ماهورها شروع شده و هرچه جلوتر می‌روی این تپه‌ها به مرور به کوه‌های مرتفع تبدیل می‌شوند، کوه‌های بلندی که هنوز هم از برف پوشیده شده‌اند. از این کوه‌های سربه‌فلک کشیده جوی‌ها و نهرهایی سرچشمه می‌گیرند که ابتدا از بالای صخره‌های بلند

سنگی به شکل آبشارهائی سرازیر شده، غرش کنان به میـان تنگـه‌هـا و دره‌هـای عمیق ریخته سپس متوجه سراشیبی و دامنه کوه‌های پوشـیده از جنگـل شـده و سرانجام باغ‌ها، چمنزارها، شالیزارهای برنج را سیراب مـی‌کننـد. درختـان بلـوط و چنار ارتفاعات را پوشانده و دره‌ها مملواند از درختان انجیر، سنجد، گـردو، فنـدق، انار، تاکستان‌های انگور و بته‌های خرزهره» این افسر ارتش و سپاهی مجرب چنان از طبیعت، مناظر و نباتات و کوه‌های کردستان تعریف می‌کند که گویی او نه یک نظامی بلکه نیمچه شاعری است.

او این‌گونه ادامه می‌دهد: «آنجـا کـه انـسان‌هـا هـیچ کـاری نکـرده و زحمتـی نکشیده‌اند دست طبیعـت مداخلـه کـرده میلیـون‌هـا رنـگ را در هـم آمیختـه و زیباترین گل‌ها را همچون تابلویی بسیار زیبا و بدیع به صورت فرشی نفیس با تـار و پود گل و سبزه بهم بافته، هر شب آن‌ها را در معرض وزش نسیم باد قرار داده و به آن‌ها تازگی می‌بخشد و آن بخش از گل و گیاه را که در ارتفاعات بـالاتر جمـع شده‌اند با ابرها هم آغوش می‌سازد.

دقیقاً یک سده (صد سال) بعد از مولتکه یعنی در سـال ۱۹۳۷ یـک مهنـدس انگلیسی به نام آرشیبالد مـایلن هـامیلتون (*Archibald Milan Hamilton*) مقاله‌ای راجع به بهار کردستان انتشار داد که شور و شوق مشابهی را در خواننـده بیدار می‌کرد. این مهندس انگلیسی که در تنگه «گه‌لی علی بگ» مشغول کارهای ساختمانی بود، با چنان شور و شوقی به توصیف آنجا می‌پـردازد: هنگـامی کـه در منطقه گه‌لی علی بگ فصل بهار فـرا میرسـد سـرزمین خـشک کردسـتان بـا آن کوههای سر به فلک کشیده و شیب‌های تند و تیز بـا آن صـخره‌هـای خاکـستری رنگ در یک چشم به هم زدن به بهشتی زیبا و خارق‌العاده تبدیل می‌گردد. از لابه لای چمن‌زارهای سربسته انواع گل‌هـا بـه رنـگ‌هـای مختلـف سـر بـرون آورده و خودنمائی می‌کنند. زمین هر روز چهره‌ای تازه به خود می‌گیرد و هر روز رنگ‌های تازه‌ای در گیاهان حکم می‌راند. از یک سو بر بلنـدیهای یـک ردیـف دیـواره‌هـای

صخره‌ای این تنگه لاله‌های ارغوانی و قرمز همه جا را پوشانده و نگاه‌ها را به خود جلب می‌کنند و از سوی دیگر در بخش‌های پائین‌تر و دامنه کوه‌ها زنبق‌های آبی رنگ همچون امواج دریا بر اثر وزش باد به حرکت درمی‌آیند. در بخش‌های مخفی و تاریک‌تر گل‌های سوسن درشت یافت می‌شوند. بعضی جاها هم یکسره پوشیده است از ارکیده‌های ریز و گل‌های بنفشه. روی تپه و ماهورهای روستایی باسم کانی عثمان کاملاً پوشیده‌اند از گل‌های نرگس است به نحوی که رنگ سفید و یک‌دست آن‌ها از دور به نظر برف‌هایی می‌آیند که هنوز ذوب نشده‌اند.»

هامیلتون با احساسی ناشی از همدلی و صمیمیت قلبی توضیح می‌دهد که خود اهالی کردستان چقدر مفتون و شیفته این ثروت طبیعی محل سکونت و موطن خوداند: «هر کجا قدم گذاشته و وارد هر محلی که می‌شدم اهالی با علاقه‌ای وافر دشت‌ها و باغ‌های پر از گل را به من نشان می‌دادند. شاید عجیب و غریب بنماید اما این ملت عاشق و شیفتهٔ گل‌اند نوع و رنگ آن‌ها هم فرقی نمی‌کند. کردها عاشق گل‌اند حالا از هر نوع و هر رنگ که باشد. به عبارتی هیچ چیزی به اندازه گل و گفتگو در مورد آن، این ملت را خوشحال نمی‌کند. هامیلتون حتی در این علاقه وافر و شیفتگی کردها نسبت به گل و گیاه نوعی علاقه و نشانه‌ای از عشق به وطن می‌بیند و چنین می‌نویسد: «اینجاست که می‌توان فهمید و درک کرد چرا انسان‌ها صدها سال می‌جنگند، کشته می‌شوند و می‌کشند تا چند جریب زمین بی‌ارزش و بی‌فایده را حفظ کنند».

از گزارش‌های مولتکه مشاور نظامی ارتش پرویس آلمان هم چنین استنباط می‌شود که سرزمین کردستان تا به امروز بدون کوچک‌ترین تغییری باقی مانده است. به عنوان مثال او نحوه خانه‌سازی در مناطق کوهستانی را این‌گونه توصیف می‌کند: خانه‌ها در سراشیبی و کمرکش کوه‌ها ساخته می‌شوند و به طرزی قرار می‌گیرند که بام خانه جلویی حیاط خانه پشتی را تشکیل می‌دهدو این فرم خانه‌سازی مشخصاً مخصوص مناطق کوهستانی کردهاست و مصالح تشکیل‌دهندهٔ

آن‌ها عبارتند از تنه چنار، گل و سنگ: «اینجا در مشرق زمین درخت چنار بسیار مورد استفاده قرار گرفته و مخصوصاً در ساختن خانه‌ها غیرقابل چشم‌پوشی است. هرچند دیوار منازل را غالباً سنگ و خشت خام تشکیل می‌دهد اما بام آنها با الوار پوشیده می‌شود. بدین منظور از تنه باریک و راست چنار استفاده می‌گردد. بعد روی تنه این چنارها را با شاخ و برگ و ترکه درختان پوشانده و روی آنرا به ضخامت بیست تا بیست و پنج سانتی‌متر با گل و ماسه می‌پوشانند. بعد هم آن را با پا کوبیده و با غلطک صاف می‌کنند. چنین بامی برای هوای ملایم آسیا که بارندگی‌های خیلی شدیدی ندارد مناسب می‌باشد. این بامهای مسطح و بدون شیب در گرمای تابستان بهترین و خنک‌ترین محل برای استراحت و خوابیدن می‌باشند. ضمناً این پشت‌بام‌های تراس مانند که کردها آن را(بان) می‌نامند بیشتر در ضلع جنوبی کوه‌های توروس به چشم می‌خورند.

مولتکه پس از اقامتش در کردستان که بیش از سه سال طول کشید، خیلی بیشتر از آنکه تحت تأثیر محل سکونت کردها قرار گیرد تحت تأثیر این ملت جنگجو که در چنین مکان‌هایی می‌زیستند قرار گرفت، تحت تأثیر کردهایی که او طی مدت اقامتش آنها را با دیگر ملت‌های همسایه همچون ترک‌ها و عرب‌ها مقایسه کرد. او در سال ۱۹۳۸ در نوشته‌هایش یادآور شد: « کردها تقریباً از هر نظر با دیگر ملت‌های همسایه فرق دارند. تنها شباهت کردها با اعراب اشتیاق به غارت و چپاول آن‌هاست، با این تفاوت که اعراب بیشتر میل به دزدی دارند اما کردها به جنگ و ستیز و گرفتن غنایم. کردها بنا به نیاز، به کشاورزی و زندگی روستایی روی میآورند. آنها بیشتر تمایل به مبارزه و ستیزه‌جویی دارند و به همین خاطر روستاها و مزارع را در دشت‌ها، اما قلاع و برج‌هایشان را در مناطق کوهستانی و بر بلندی‌ها می‌سازند. آن‌ها پای پیاده طی طریق می‌نمایند، برج و باروها حفاظشان و تفنگ اسلحه دستشان است. کردها در تیراندازی بسیار ماهر-اند. تفنگی که بارها تعمیر و بازسازی شده است از پدر به پسر به ارث می رسد و

از آن‌ها چون بهترین یادگار پیشینیان و قدیمی ترین رفیق و یار و یاور دوران جوانی مراقبت می‌کنند.»

سپاه توروس، همان سپاهی که از طرف امپراطوری عثمانی در اختیار مولتکه قرار گرفت و می‌بایست با سرعت هرچه تمام‌تر خود را به سوریه می‌رساند تا در آنجا به مصاف حاکم دست‌نشانده و شورشی مصر رفته و او را شکست میداد، تشکیل شده بود از هسته‌ای مرکزی از سربازان ترک و بخش بزرگی از سربازان کردی که نه به اختیار خود بلکه بزور و اجبار به خدمت گرفته شده بودند. سپاه مذکور بیشتر در شهرهای قارپوت(*karput*) و دیار بکر متمرکز شده و بهمین خاطر مناطق کردنشین بیشترین زیان و خسارت را از نقطه نظرهای ناشی از جنگ متحمل می‌شدند. این فشارها نه تنها شامل تهیه آذوقه، سرباز، اسب و علوفه لازم و هیزم برای یک سپاه چهل و پنج هزار نفری بود که بزور از اهالی این مناطق اخذ می‌گردید، بلکه اهالی این مناطق را بزور از خانه‌هایشان بیرون می‌راندند تا سپاهیان را در آن‌ها جای دهند. علاوه‌بر این‌ها بخش اعظم سپاه را سربازانی تشکیل میدادند که حافظ پاشا، فرماندۀ سپاه مذکور از اهالی مناطق کردستان بزور بخدمت می‌گرفت.

مولتکه در یکی از گزارش‌هایش به آلمان اینگونه می‌نویسد «نحوه سربازگیری بیشتر به شکار برده شباهت دارد، انسان باید به چشم خود ببیند این سربازها یا در واقع دشمنان مغلوبه از اقوام دیگر با زبانی دیگر، که با طناب به هم بسته شده‌اند چگونه با نگاه‌های پر از خشم وارد اردوگاه سپاهیان می‌شوند، تا بتواند درک کند که حکومت عثمانی چرا روز به روز با احساسات و روحیات این ملت بیگانه‌تر شده و مورد نفرت آن‌ها قرار می‌گیرد. روستانشینان منطقه به منظور فرار از سربازگیری به مناطق کوهستانی و ارتفاعات پناه می‌برند. سپاهیان به کمک سگ‌ها به جستجوی آن‌ها پرداخته و تعدادی از آن‌ها را که بیشتر کودکان و افراد معلول و دارای نقض عضو می‌باشند به اسارت گرفته با طناب به هم بسته و با

دست‌های بسته با خود به اردوگاه می‌آورند. با این سربازان که حتی زبـان افسـران سپاه را هم نمی‌فهمند یا مثل اسیران جنگی رفتار می‌شود و یا از آن‌ها بـه عنـوان پست‌های نگهبانی دور اردوگاه استفاده می‌شود که غالباً پا به فرار گذاشته و مـی-گریزند.»

گزارش‌های مولتکه در مورد لشکرکشی‌های تنبیهی سلاطین امپراطوری ترکیه علیه امیران و طوایف کرد که علیه حکومت مرکزی سر بـه شـورش برداشـته و از پرداخت باج و خراج و ارسال سرباز خودداری می کردند از زمان‌های قدیم آغـاز و تا به امروز ادامه دارد. البته این رفتار فقط مختص حکومت ترکیـه نبـود بلکـه در دیگر کشورهای همسایه همچون عـراق نیـز سـرکوب مـردم و تجـاوز بـه منـاطق کردنشین بطرزی شدید و لاینقطع ادامه داشت. به عنوان مثال روزی هنگامی کـه مولتکه متوجه یکی از سربازان که در جنگ بشدت زخمی شده بود، می‌شـود و از مسئول مربوطه می‌خواهد تا او را تیمار کند، به او فهمانده می‌شود کـه کردهـا در ترکیه جزو انسان‌های دست دوم محسوب و از نظر طبقه‌بنـدی از تـرک‌هـا در رده پائین‌تری قرار دارند. وی اینگونه ادامه می‌دهد: دم دروازه ورودی اردوگـاه یکـی از سربازان کرد در حالیکه برادر زخمی‌اش را کول گرفته و حمل می‌کرد با من روبرو شد. شخص زخمی از ناحیه پا تیر خورده و بشدت صدمه دیده بود. برادرش کـه او را حمل می‌کرد در مقابل سوال من با چشماتی پر از اشک اظهار داشت کـه بـرادر او درست یک هفته قبل به این روز افتاده و از آن زمان دارد زجر می‌کشد. سـریعاً دستور دادم تا حکیم‌باشی سپاه را احضار کنند و وقتـی از او دلیـل ایـن اهمـال را جویا شدم با لحنـی کـه دم بـه دم صـدایش بلنـدتر مـی‌شـد چنـدین بـار تکـرار کرد:«خوب آخه او یک کرد است» انگار می‌خواست بگویـد مگـر نمـی‌فهمـی کـه داری چه درخواست بیهوده‌ای می‌کنی؟ مولتکه درمورد رفتار ترکها با غیر نظامیان کرد در نامه‌ای به یکی از دوستانش چنین نوشت:«هیچ لزومی نـدارد بخـاطر ایـن جنگ نسبت به ما حسادت بورزی چون این جنگ جنگی است کاملاً چنـدش‌آور.

همین امروز همراه با هزاران رأس حیوان، حدوداً ششصد اسیر جنگی هم وارد اردوگاه شدند. نیمی از این اسیران را زنان و کودکان تشکیل می‌دهند. تعداد زیادی از این زنان مجروح‌اند، ناگفته نماند که روی بدن تعدادی از کودکان آثار زخم سرنیزه مشاهده می‌شود که نشانگر رفتار بد و عکس‌العمل وحشیانه و تأسف برانگیز سپاهیان ترک می‌باشد. سربازان بخاطر دریافت پنجاه یا صد پیاستر (واحد پول) حتی نوزادان شیرخوار را هم به عنوان اسیر جنگی به نزد پاشا یا فرمانده سپاه میآورند. در کنار این اطفال تعداد زیادی سر و گوش‌های بریده به چشم می‌خورد که روی هم تلنبار شده‌اند».

مولتکه راجع به اینگونه فجایع که می‌تواند موقتاً صلحی تحمیلی را بدنبال داشته باشد پیش‌بینی‌کنان یادآور شده و می‌نویسد«احتمالاً صلح این بار هم مانند دفعات قبل که بارها تکرار شده است فقط موقتی خواهد بود، اگر سران کرد نتوانند با مدیریتی لایق آنرا تثبیت نموده و خودمختاری را جایگزین آن نمایند». به هر جهت این ناظر آگاه و هوشیار به یکی از اساسی‌ترین نقاط ضعف کردها پی می‌برد که همانا عبارت است از تفرقه و اختلاف مابین سران و رهبران آن‌ها و منجر شدن آن به قدرت‌طلبی، عداوت، جنگ و خونریزی بخاطر زمین و خونخواهی‌های متقابل در حالیکه آنها می‌توانند از این همه انرژی و شجاعت بالقوه خود علیه ترک‌های عثمانی سرکوبگر استفاده کنند. او کوتاه و مختصر در یک جمله مشاهداتش را بیان داشته و می‌گوید:؟«خلق کرد اگر روزی متحد شود، شکست‌ناپذیر خواهد بود».

بنا به گزارش مولتکه کارهای تحقیقاتی هیئت‌های ریچ و لایارد و دیگر محققینی که روز به روز به تعدادشان افزوده می‌شد، بیشتر و متراکم‌تر شده و سعی همگی بر آن بود تا تصویر این ملت افسانه‌ای را به بهترین وجهی به جهانیان بنمایانند. این علاقه هنگامی به اوج خود رسید که آثار باقی مانده از ریچ و کتاب‌ها، گزارشات و غنائم دست‌نویس سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷ به جای مانده از محققی

اتریشی بنام هـ ا. بارب *H. A barb* که طی سفرهای تحقیقاتیش در مشرق زمین برای اولین بار از منابع موثق و دست اول کسب کرده بود به دست اروپائیان رسید. این گزارشات شامل اطلاعات دقیق و مفصلی بود درباره تاریخ کردها و کردستان. منبع اصلی این اطلاعات در کتابی تحت عنوان تاریخ الأکراد(تاریخ کردها) گردآوری شده و در سال ۱۵۹۶ تألیف شده بود. این کتاب تاریخی و معروف را شخصی به اسم شرف‌خان بدلیسی(بتلیسی) فرمانده سپاه منطقه‌ای به همین نام که امروزه هم یکی از شهرهای کشور ترکیه است، نگاشته بود. شرف-خان در زمان جوانی به اتهام خیانت و توطئه علیه پدرش که حاکم منطقه امیرنشین بتلیس بود از دربار رانده شد. اما بعدها پادرمیانی عده زیادی از رهبران و بزرگان طوایف کرد سبب گشت تا به شهر و دیارش بازگردد و تا سال ۱۶۰۰ یعنی تا آخر عمرش حکمرانی منطقه بدلیس را بعهده بگیرد.

هدف شرف‌خان از نگارش این اطلاعات تاریخی در وهله‌ی اول آن بود که بدینوسیله برای اولین بار تاریخ کرد و کردستان را به صورت کلی معرفی نماید، گذشته این خلق را از تاریکی و خاموشی درآورده و آگاهی‌های لازم را در اختیار همگان قرار دهد تا شاید کردها بدینوسیله به خود آمده دولت مستقلی تشکیل و سرزمین آبا و اجدادی خود را که در حد فاصل دو امپراطوری ایران و عثمانی واقع شده و مدام عرصه تاخت و تاز، و کشمکش‌ها در نتیجه مورد تعرض این دو قرار می‌گرفت نجات دهند. شرف‌خان به عنوان منبع، هم از منابع و گزارشات تاریخی ایران استفاده می‌کرد و هم از تجارب و نقل‌قولهای افراد سالخورده‌ای که کاملاً مورد اعتماد بودند.

معهذا این اولین مورخ کرد ابتدا نتوانست اطلاعات موثق و راضی کننده‌ای درمورد منشأ و پیدایش خلق کرد ارائه دهد اما بعدها در کتاب دیگرش در این مورد مفصلاً توضیح داد. شرف‌خان در توضیحات بعدیش شرح داد که در این مورد آنقدر روایات و اخبار متفاوت و متضاد وجود دارد که او فقط می‌تواند سه روایت

راه که به واقعیت نزدیک‌ترند پذیرفته و یادآور شود. یکی از این روایات مستقیماً استناد می‌کند به تاریخ ایرانی‌ها و افسانه معروف ضحاک ماردوش، فرمانروای ظالم که داستانش هنوز هم در کردستان بازگو شده و حکم یک افسانه ملی را دارد. بنابراین روایت روی شانه‌های ضحاک این پادشاه ظالم و بیدادگر دو مار یا اژدها سبز می‌شوند که هر روز برای آرام کردن آنها مغز دو نوجوان را به عنوان غذا با آنها می‌خورانند. اما عده‌ای از اهالی بزودی به فکر چاره افتاده و سعی می‌کنند تا به نحوی از این کشتار بیهوده جلوگیری کرده و به جای مغز نوجوانان از مغز گوسفند استفاده کنند. بدین طریق جان عدهٔ زیادی را نجات داده و به منظور مخفی کردن و سرپوش گذاشتن روی این عمل نوجوانان را به کوههای اطراف برده و در آنجا پنهان می‌کنند. این نوجوانان نجات یافته اولین جماعت کرد را تشکیل می‌دهند. طبیعی است که عمل تعویض و جابجایی مغز گوسفند با مغز کودک همیشه انجام‌پذیر نبوده و لاجرم تعداد زیادی قربانی می‌شوند تا بالاخره آهنگری بنام کاوه که هشت فرزند پسرش قربانی ضحاک و مارهای روی دوش او شده و قصد نهمین و آخرین فرزند او را کرده بودند طاقت نیاورده، پیش‌بند چرمی آهنگریش را به چوبدستی بلندی بسته و آنرا موقتاً به صورت بیرقی درمی‌آورد و اهالی آن دیار را فرا می‌خواند تا علیه ضحاک قیام کنند. مردم که از دست حاکم خونخوار و ستم عوامل بی‌رحمش به ستوه آمده بودند، ندای کاوه را لبیک گفته و بسوی قصر ضحاک هجوم برده و آنرا تسخیر می‌کنند. ضحاک ماردوش بدست کاوه آهنگر و ضرب پتک آهنگری او به قتل می‌رسد.

تاریخ این واقعه را اولین روز بهار و ۱۲۳۴ سال قبل از هجرت پیامبر اسلام از مکه به مدینه که برابر است با ۲۱ مارس سال ۶۱۲ قبل از میلاد مسیح تعیین نموده‌اند. با وجودیکه زمان وقوع این قیام و نتیجه آن مهمترین واقعه تاریخی به حساب می‌آید، اما برای اثبات آن هیچ‌گونه مدرک و دلیل تاریخی در دست نمی‌باشد. در همین روز مادها به سرزمین آسوریها حمله برده و موفق می‌شوند نینوا

پایتخت آنها را به تسخیر خود درآورند و بدین ترتیب آنها را منهدم می‌کنند. کردها خود را جزو بازماندگان مادها به حساب می‌آورند.

اکثریت قریب به اتفاق کردها چه در کردستان و چه آنهایی که در ایالات متحده آمریکا و کشورهای اروپایی در تبعید به سر می‌برند. اولین روز بهار را که نوروز نامیده می‌شود گرامی داشته و جشن می‌گیرند. نوروز روزی است که همه بهترین لباس‌هایشان را می‌پوشند. زن‌ها لباس‌های محلی خود را که از خوش‌رنگترین و زیباترین پارچه‌های موجود دوخته شده به تن کرده و خود را به زیورآلات مزین می‌کنند. بهترین غذاها طبخ می‌گردد و همه شاد و شنگول به آوازخوانی و رقص و پایکوبی می‌پردازند. از رقص‌های بجای مانده که هنوز هم به صورت دسته‌جمعی اجرا می‌گردد. می‌توان از رقص سه پا(سی جار) نام برد که به خاطر جست و خیزهای پرتحرکش فقط توسط مردها اجرا می‌گردد. در شب نوروز روی قله کوهها و ارتفاعات مناطق مختلف کردستان هیزم فراوان جمع‌آوری شده و آتش زده می‌شود و تا پاسی از شب شعله‌های آتش همچنان روشن است. شبیه به آتش بهار و عید پاک در کشورهای آلمان، اسکاندیناوی و بخشی از کشورهای اروپای شرقی. البته ناگفته نماند که این برپا کردن آتش نزد کردها مفهوم سیاسی نیز دارد و بهمین خاطر غالباً از طرف سازمان‌های پلیسی کشورهای مربوطه برای این عمل مجازات و تنبیه هم در نظر گرفته می‌شود. کردها هرکجا باشند اعلام میدارند که آنها یک ملت مختص به خودارند و در این رابطه از همسایه‌های ترک و عرب خود نیز می‌خواهند تا از آن‌ها در برپایی رسم و آئین دیرینیشان حمایت و پشتیبانی کنند.

در رابطه با جشن نوروز این احتمال که کردها تحت تأثیر فرهنگ ملت‌های دیگری چون ژرمن‌ها، کلت‌ها و یاسلووانی‌ها قرار گرفته باشند قوی‌تر است تا افسانه قیام آزادسازی کاوه آهنگر، چه ملل مذکور نیز فرا رسیدن اولین روز بهار را

که مصادف است با بیست و یکم ماه مارس و برابری طول مدت شب و روز و تغییر فصل جشن می‌گرفتند، این مراسم هنوز هم باسم عید پاک برگزار می‌شود.

شرف‌خان بدلیسی مورخ نامی کرد در مورد منشاء کردها دو اظهارنظر دارد. بنابر روایت اول کردها از نسل اجنه و یا ارواح پاک به وجود آمده‌اند. بنابر روایت دوم آن‌ها از پیوند و امتزاج ارواح خبیثه یعنی دیوها و اهریمنان با موجودات زمینی بوجود آمده و تشکیل نژادی دورگه(مخلوط) را داده‌اند. البته این اظهارنظر به عقیده مترجم اتریشی کتاب«تاریخ الاکراد» عجیب و غریب و غیرمنطقی می‌نماید. خود شرف‌خان هم چندان با این اظهار نظر موافق نبوده و اضافه می‌نماید که الله‌اعلم فقط قادر متعال از حقیقت این امر آگاه است.

منشاء و اصل و نسب کردها برای بارب (*Barb*) شرق‌شناس اتریشی هم روشن نشد و در ابهام باقی ماند. او در این مورد چنین اظهار نظر می‌کند: این ابهام بیشتر به این خاطر تعجب‌آور است که در عصر ما مکرر در مورد کردستان تحقیق و تفحص شده و می‌شود. علاقه تاریخی برای بدست آوردن منشاء کردها بایستی به این دلیل مورد توجه هرچه بیشتر قرار گیرد که ما با ملتی باستانی و عجیب و غریب سروکار داریم. این ملت با وجودیکه در خاک امپراطوریهای آشور و ماد می‌زیسته و با وجود شورش‌ها، انقلاب‌ها، تغییرات سیاسی و قرار گرفتن در معرض جنگ و گریزهای فراوان مشرق‌زمین، هنوز هویت ملی خود را حفظ نموده و نیمه‌مستقل به صورت امیرنشینی و ملوک‌الطوایفی ادامه حیات می‌دهد.

کردها با حفظ نحوهٔ زندگی ملوک الطوایفی و در جوار آن زندگی عشایری و چادرنشینی به منشاء باستانی سرزمین خود ایران همچنین پادشاهان گذشته مباهات ورزیده و همراه با ادعاهای خود، اسامی، مشخصات و اطلاعات گذشته را که یادآور موجودیت آنها قبل از حکومت آشوریها و مادها می‌باشد دهان به دهان حفظ کرده و هنوز هم بکار می‌برند.

مینورسکی(*Minorsky*) کردشناس روسی بر این عقیده است که:

اصل منشاء کردها حتی در آغاز قرن بیست و یکم نیز بغرنج مانده و هنوز کسی نتوانسته جواب قانع کننده و بی نقصی برای آن بیابد. البته این مسئله قبل از هر چیز بدلیل نقص، پراکندگی و از هم گسیختگی گزارشات است که باز می-گردد به شیوه‌های متفاوتی که محققین و کاوشگران به کار می‌بندند. بهر حال بر اثر تلاش‌های محققانی چون مینورسکی و دیگر دانشمندان روسی، آلمانی همچنین انگلیسی مقادیر معتنابهی اطلاعات دقیق و قابل اعتماد بدست آمده که طرح کلی و قابل توجهی از تاریخ باستانی کردها را به نمایش می‌گذارد. آیکشتد مردم شناس آلمانی قبل از همه راهی برای حل این مسأله پیدا کرد. او ابتدا به بررسی و کاوش مناطق مسکونی کردها پرداخت و ابراز داشت:«صحنه نمایش سر جای خود می‌ماند حتی اگر هنرپیشه‌ها عوض شوند. به عبارت دیگر جابجایی ساکنین تأثیری ندارد، کردستان همان کردستان است» بنابراین می‌توان حداقل دو خط اصلی را به عنوان منشاء شناسایی کرد که با تمام شاخه‌هایش در منطقه مرکزی کردستان امروزی به هم می‌پیوندند. از سه هزار سال قبل از میلاد مسیح اقوامی چون سومری‌ها، بابلی‌ها و کمی دیرتر آسوریها متفقاً از اقوامی در مناطق مرکزی و شمال سلسله جبال زاگرس خبر داده‌اند. آنها این اقوام را باسم گوتی (*Guti*) کورتی(*Qurti*، *Kurti*) معرفی نموده و از سرزمین مسکونی آنها بنام گوتی‌یوم(*Gutium*) و یا کارداکا (*Kardaka*) نام می‌برند. خط دوم از منطقه شمالی کوه‌های زاگرس و توروس از سرزمین کارداکای سومری‌ها عبور کرده. و تا بث کاردوی[1] آرامی‌ئی‌ها از سرزمین کلدانی[2]هائی که یک هزار سال قبل از میلاد مسیح می‌زیستند امتداد می‌یابد. کردها در گزارش گزنفون [3] از (آناباسیس *Anabasis*) از کردوخ‌ها و سرزمینشان که ارمنستان امروزی است سخن به میان آمده و موجب به شهرت رسیدن آنها گردید. آیکشتد(*Eickstedt*) آلمانی چنین

1- aramaisrhe beth kardu
2- kaldem
3- Xenfon

می‌نویسد: حتی روایات و گزارش‌هایی که از عهد باستان درمورد قوم گوتی یا کورتی به دست ما رسیده صرفاً نقل قول‌هایی درمورد یک قوم وحشی نبوده بلکه بیشتر درباره ساختار سیستماتیک ملتی بوده که خیلی جدّی گرفته می‌شده و در سرتاسر منطقه بین‌النهرین پراکنده بوده است». اسم گوتی بارها در متون کتیبه‌ها و لوحه‌هایی که به خط میخی نگاشته و کشف شده‌اند بچشم می‌خورد.

پراکندگی وسیع گوتی‌ها، مناطق مسکونی پرت و دور افتاده آنها، شهرهای ثروتمندشان همچنین پادشاهان پر ابهت آنها که دیگر اقوام را به ترس و وحشت وامیدا داشتند بارها و بارها در این لوایح مکشوفه تکرار و تأکید شده است. باستان شناسان و مردم شناسان بر این عقیده‌اند که مناطق مسکونی کردها آن زمان‌ها در مقایسه غنی‌تر و پرجمعیت‌تر از امروز بوده است. بهمین مناسبت اسم گوتی-یوم(*Gutium*) را برای آن انتخاب کرده بودند که همین معنی را می‌دهد. نقل است که حتی سارگون اول(*sargon I*) فرمانروای سرزمین آکاد(*Akad*) بنیانگذار یکی از امپراطوریهای بزرگ سامی‌ها در بین‌النهرین(حدود ۲۳۵۰ سال قبل از میلاد مسیح) تصرف سرزمین گوتی‌ها را بزرگترین افتخار دوران حکومت خود به حساب آورده است و یکی از جانشینان او هم باسم نارامسین(*Naramsin*) صد سال بعد یعنی در سال ۲۲۵۰ قبل از میلاد دستور می‌دهد روی سنگ قبرش به خط درشت نوشته و یادآور شوند (این سنگ در سال ۱۸۸۴ توسط باستان‌شناسان کشف شد) که وی موفق گردیده بر اقوام شورشی‌ای که در کوهستان‌ها می‌زیسته‌اند پیروز شود. البته طولی نمی‌کشد و گوتی‌ها خیلی زود تلافی نموده و او را در تنگهٔ دیاله شکست می‌دهند. گوتی‌ها چند دهه بعد از این پیروزی در بخش شمالی بین‌النهرین قدرت را موقتاً بانحصار خود درمی‌آورند.

قرن‌ها بعد نسل‌های همین اقوام کوه‌نشین، سپاه بابل را تشکیل داده و برای اولین‌بار به منظور اخذ مالیات و گوشمالی و تنبیه رعایایی که حاضر به پرداخت خراج نبوده‌اند به مناطق مختلف فرستاده می‌شوند. در حدود یک هزار سال پس از

سارگون اول (۱۱۱۰ سال بعد از میلاد) یکی از پادشاهان آشور به نام تیگلات پیله‌سار اول(*Tiglath pilesar I.*) با افتخار زیاد از پیروزی و موفقیت نظامی خود بر قوم بزرگ گوتی سخن می‌گوید و در قصر سارگون دوم(حدود ۷۲۲-۷۰۵ سال قبل از میلاد)یکی دیگر از پادشاهان مشهور آشور، اسم سارگون را که نام پادشاه همیشه فاتح قوم آکادها بود برای خود بر می‌گزینند. قصر مذکور ضمن حفاری‌های باستان‌شناسی در خُرس‌آباد (*khors abad*) واقع در شمال نینوا از زیر خاک بیرون آورده شد. در همین محل برای اولین بار طرح و نمونه لباس‌های محلی و ترکیب و شکل گوتی‌ها کشف گردید.

به نظر آیکشتد جای هیچ گونه شک و شبهه‌ای وجود ندارد که کردهای امروزی بازماندگان تکامل یافته تنها قوم و نژاد گوتی‌ها(*Guti*)، گوترها(*Gutaer*) و یا کاردوخ‌ها(*Karduchen*) می‌باشند که پیوسته در حال توسعه و تکامل بوده‌اند. مینورسکی کردشناس روسی هم بر همین عقیده است و می‌گوید:«هیچ گونه مانعی برای پذیرفتن چنین نظریه و فرضیه وجود ندارد» اما به نظر محققان و پژوهشگران چنین رشد و پیشرفت مستمر و لاینقطعی نمی‌تواند صرفاً نتیجه غیر قابل قبول تداوم اسامی آنهم در فضای بسته مابین رشته‌کوههای توروس و زاگرس بوده باشد، بلکه بوسیله تاریخ هم تأیید می‌گردد. توفیق تسخیر و تسلط کامل بر مناطق کردنشین همچنین مهاجرت آنها حتی نصیب بابلی‌ها هم نگردید. نه فقط بابلی‌ها بلکه امپراطوری آشوریها(آسوریها) نیز هرچند نتوانستند تمامی مناطق کردنشین را تسخیر کنند اما موفق شدند تا اعماق خاک کردستان در عراق امروزی نفوذ کنند. دو هزار سال قبل از میلاد مسیح اقوامی چون میتانی‌ها(*Mitani*) و کاسیت‌ها(*Kassiten*) همراه با اقوام هند و ژرمن به مناطق توروس و زاگرس رخنه کرده و زبان هند و ژرمنی را در برخی از نقاط آن اشاعه دادند، اما این نفوذ چندان مؤثر واقع نشد و برای اولین‌بار مادها موفق شدند از یک هزار سال قبل از میلاد مسیح زبانی را که امروزه در مناطق کردنشین رایج

است شکل داده و جایگزین نمایند. مینورسکی با در نظر گرفتن این واقعیت که زبان کردی رابطه‌ای تنگاتنگ با زبان ماد باستان نشان می‌دهد، نتیجه‌گیری می‌کند که ملت کرد از امتزاج و پیوند اقوام مادی که امروزه در منطقه غرب ایران زندگی می‌کنند با کردهای اصیل و اولیه ساکن در مناطق کردنشین بوجود آمده‌اند. استنباطی که مورخین معاصر کرد و سیاست فرهنگی جنبش کردها نیز با آن موافق‌اند. از جمله این مورخین می‌توان محمدامین زکی‌بیگ محقق، پژوهشگر و تاریخ‌نویس را که خود از اهالی کردستان عراق است نام برد. او در مقاله‌ای علمی که در سال ۱۹۶۱ منتشر کرد نتیجه‌گیری فوق‌الذکر را تأیید نمود. استنباط مذکور در نشریات حزب دموکرات کردستان که طی سالهای اخیر به چاپ رسیده‌اند نیز تأیید شده است. به عنوان مثال در یکی از سال‌نامه‌های انجمن دانشجویی کردهای اروپا این جمله به اختصار بچشم می‌خورد «امپراطوری مادها بزرگترین دولت کردها طی تمام دوران تاریخ بوده است».

مورخین دیگر بر این عقیده‌اند که اقوام هند و ژرمن دیگری چون اسکیت‌ها(*Skythen*) و کیمریان(*Kimmere*) که در قرون ششم و هفتم قبل از میلاد مسیح در اطراف دریای سیاه امپراطوری عظیمی را بنیان نهاده بودند، در تشکیل و ساختار ملت کرد نقش عمده‌ای داشته‌اند. ب. برنتیس(*B. Brenties*) ایران‌شناس آلمانی در شهر ویتنبرگ(*Wittenberg*) ضمن پژوهش و تحقیقاتش متوجه این واقعیت می‌گردد که آشوریهایی که ابتدا قادر به مقاومت در مقابل فشار و حمله کیمریان سپس اسکیت‌ها نبوده‌اند، راه را برای عبور این اقوام از سرزمین خود باز می‌کنند. این کار باعث می‌شود تا بخشی از اسکیت‌ها با بومیان این سرزمین پیوند خورده و ماندگار شوند. برنیتس با بدست آوردن طوماری منقوش از ایران باستان که در قرون ششم و هفتم قبل از میلاد نگاشته و ترسیم شده ثابت می‌کند که از روی لباس‌های به تصویر کشیده اسکیت‌ها در این طومار براحتی و بدون هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای می‌توان شکل و شمایل و البسه مورد

استفاده کردهای منطقه بادینان واقع در عراق امروزی را باز شناخت. او سپس نتیجه می‌گیرد: آنگونه که از شواهد برمی‌آید اسکیت‌ها قشر برتر جامعه آن دوره را تشکیل می‌داده‌اند در حالیکه می‌توان حدس زد که توده اصلی جامعه به اقوام مختلف کرد تعلق داشته است.

این که فلیکس فون لوشان(*Felix von Luschan*) اسکلت‌شناس آلمانی ضمن عکسبرداری و تحقیقاتِ بیولوژیِ نژاد شناسی‌اش در سال ۱۹۲۰ در کردستان به توده بزرگی از انسان‌ها با جمجمه‌های دراز و موهای بلوند برمی‌خورد، بازمیگردد به تار و پود و ساختار اجتماعی اسکیت‌ها و کیمریان. این پژوهشگر ضمن حفاریهایش در حول و حوش محلی موسوم به قره قوش در داخل یکی از گورهای دسته‌جمعی بسیار بزرگ، اسکلت فراوانی کشف کرد. ۶۲ درصد از این اسکلت‌ها دارای جمجمه‌های دراز و موهای بلوند بودند، در حفاریهای کوه نمرود (ترکیه) در ارتفاعات دوهزار متری ۵۸ درصد و در زنجیرلی ایران ۳۹ درصد این یافته‌های باستان‌شناسی، خود او و عده زیادی از کردها را متقاعد نمود تا این فرضیه شایع شده را بپذیرند که«کردها در اصل دارای موهای بلوند، چشم‌های آبی و جمجمه‌های دراز بوده اما بعدها تحت تأثیر شرایط محیط زیست و آمیزش با نژادهای دیگری چون ترک‌ها، ارامنه و ایرانی‌ها به تدریج رنگ بلوند موهایشان به تیرگی گرائیده و دارای جمجمه‌های کوتاه‌تری شده‌اند».

تحقیقات جدیدتری که اگون فون آیکشند محقق آلمانی بعمل آورد به نتیجه-گیری‌های دیگری انجامید که هم با سیر تحول تاریخ و هم با علائم و مشخصات ظاهری این ملت مطابقت دارد. طبق نظریه جدید آیکشتد کردها از همان ابتدا ملتی بوده‌اند از نژادهای مختلف که از پیوند و امتزاج اروپائی‌ها، اقوام مناطق شمالی، ایرانی‌ها و حتی مغول‌های در حال کوچ بوجود آمده‌اند، می‌توان گفت«یک مکعب ناهمگن و نا متجانس».

به همین خاطر از نظر این مردم‌شناس آلمانی تعجبی نداشت که کردهای امروزی حتی در مناطق مرکزی خود دارای نمونه‌های نژادی متفاوتی باشند که در اثر پیوند با اقوام دیگر بوجود آمده‌اند. اما امروزه این تفاوت نژادی به نسبت قابل ملاحظه‌ای کاهش یافته است. محیط زندگی، سرنوشت، زبان مشترک و عداوت و دشمنی همسایگان یقیناً فاکتورهایی بوده‌اند که در پیوستگی و اتحاد خلق کرد بزرگترین نقش را ایفا کرده‌اند.

تصور می‌رود شکل‌گیری نهایی و قطعی کردها توسط قوم ماد صورت گرفته باشد. قوم کرد همان مادهایی بودند که گزنفون مورخ مشهور یونانی در سال ۴۰۱ قبل از میلاد مسیح با آنان برخورد نمود. گزنفون پس از پایان جنگ یونانی‌ها همراه کوروش سفری به آسیای صغیر که آن زمانها سارد نامیده می‌شد نموده و او را(کوروش) در لشکرکشی علیه برادرش آذرخش منمون (*Artaxes Mnemon*) همراهی می‌کند. او پس از آنکه لشکر کورش در این جنگ در محلی موسوم به کوناکسا (*Kunaxa*) در نزدیکی‌های بغداد امروزی شکست می‌خورد، همراه باقیمانده سپاه یونان که تعدادشان به ۱۰۰۰۰ نفر می‌رسید از طریق سواحل دریای سیاه راه بازگشت بطرف یونان را پیش می‌گیرد. آنها می‌بایست از سرزمین بین‌النهرین، همچنین بلندیهای ارمنستان و کوهستان‌های مرتفع کردستان عبور می‌کردند. گزنفون در کتاب تاریخ خود تحت عنوان آنابازیس (*Anabasis*) درمورد برخورد با کار دوخ‌ها توصیف درخور توجهی ارائه داده است و چنین می‌نویسد:«اسرای آزاد شده توضیح دادند که مسیر لشکرکشی سپاهیان یونان که به طرف شمال میرفت به منطقه کردوخ‌ها منتهی می‌گردد. آن‌ها گفتند کردوخ‌ها در مناطق کوهستانی زندگی می‌کنند، مردمی جنگ‌جو و سلحشورند و از پادشاه بزرگ تبعیت نکرده و خود را رعیت و دست نشانده او نمی‌دانند. حتی یک بار که سپاه صد و بیست هزار نفری شاه وارد سرزمین کردوخ‌ها می‌گردد با آنها درگیر می‌شوند اما به علت صعب‌العبور و خطرناک بودن منطقه همگی از بین می‌روند

حتی یک نفر از این سپاه موفق به فرار و یا بازگشت نمی‌شود». وقتی سپاهیان یونان به طور غیر منتظره وارد منطقه امروزی شهر زاخو می‌شوند، ساکنان ابتدا آنجا را خالی می‌کنند، «کردوخها خانه‌های مسکونی خود را خالی کرده و همراه زنها و کودکان به کوهستان‌ها پناه می‌برند. مواد غذایی جهت همراه بردن به حد کافی موجود بود. منازل پر بودند از اسباب و اثاثیه ای که از مس ساخته شده بودند اما سپاهیان یونانی نه تنها دست به این لوازم نمی‌زنند بلکه به تعقیب ساکنین هم نمی‌پردازند. آنها می‌خواستند بدینوسیله حسن نیت خود را نشان داده و به کردوخها نشان دهند که سوء نیتی نداشته و فقط دوستانه قصد عبور از سرزمین آنها را دارند».

اما آنگونه که گزنفون شکایت‌آمیز می‌نویسد کردها مثل همیشه به سپاهی که ناخوانده وارد سرزمین آنها شده بود روی خوش و دوستانه‌ای نشان نمی‌دهند. سرانجام سپاهیان یونان با وجود باریکی راه و تنگی دره‌ها موفق می‌شوند در تاریکی شب خود را از ارتفاعات به قسمت‌های پائین کوهها و روستاها برسانند. اما آنجا تعداد اندکی از کاردوخها به هم پیوسته و بسوی نفرات آخر سپاه حمله برده و آنها را بوسیله پرتاب سنگ و تیراندازی مجروح و مصدوم می‌کنند.

دلیل این عکس‌العمل آن بود که سپاه یونان غیر منتظره و بی‌خبر وارد سرزمین آنها شده بود. به عبارتی اگر عده بیشتری از کردها به هم پیوسته و به سپاه یونان حمله می‌بردند، به احتمال قوی خطر بزرگتری متوجه سپاهیان شده و بخش بزرگی از آنها از بین می‌رفتند. آن شب یونانی‌ها خیمه و خرگاه خود را در دهکده‌ها برپا کردند. کردها هم دور تا دور روی کوهها آتش افروخته و متقابلاً همدیگر را تحت نظر داشتند».

موقعیت جغرافیایی محل و موضع استراتژیکی، سر راه قرار گرفتن و نقشه‌های نظامی ابرقدرتها سبب شدند تا صدها سال کردها و مناطق مسکونی آنها مورد توجه قدرتهای بیگانه قرار گیرند. پس از پیروزی اسکندر مقدونی بر آسیای صغیر

و شکست داریوش کبیر شاهنشاه ایران و بیرون راندن او، سرزمین کردها کمابیش به تسخیر سپاهیان یونانی درآمد، تا اینکه تیگرانس (*Tigranes*) پادشاه ارمنستان در سال هشتاد قبل از میلاد مسیح کردستان را به تسخیر خود درآورد و دوره استعمارگری رومی‌ها آغاز گشت. مبارزات و پیکارها مابین روم شرقی و امپراطوری نوبنیاد پارت‌ها در مشرق زمین آغاز و تا اوایل قرن هفتم بعد از میلاد مسیح ادامه یافت.

سرنوشت کردها از همین قرن(قرن هفتم) یعنی از زمان نفوذ اعراب و تلاقی کردها با این قدرت رقم زده شد. تحت لوای اسلام و رهبری پیامبر اسلام حضرت محمد(ص) اعرابی که تازه به اسلام گرویده بودند، چرخش و تغییرات تعیین کننده‌ای را در تاریخ خاور نزدیک موجب شدند که هنوز هم ادامه دارد. پس از رحلت حضرت محمد(ص)، عمر بن خطاب، خلیفه دوم مسلمین بسوی ایران لشکرکشی نمود. طی این لشکرکشی توده سپاهیان عرب به داخل خاک ارمنستان که تا آن زمان پیرو مذهب مسیحی بودند و نیز به داخل خاک کردستان که بخشی مسیحی و بخشی پیرو مذهب زردشت بودند رخنه کردند. اعراب پس از فتح و تسخیر شهرها، کلیساها را به آتش کشیده و آتشکده‌ها و دیگر مراکز فرهنگی مذهب زردشت را ویران کردند، کردها را به زور وادار نمودند تا اسلام را بپذیرند، اما به محض اینکه نیروهای اشغالگر عرب پا را از سرزمین آنها بیرون می‌گذاشتند، کردها دوباره به اسلام پشت کرده و به مذاهب دیرین خود بازمی‌گشتند.

سیاست انعطاف‌ناپذیر اعراب با این هدف که تمام طوایف و عشایر کرد را به زور به زیر سلطه حکومت مرکزی عربی- اسلامی کشانده و آنها را در خود ادغام کند سبب گردید تا طی سده‌های بعد پیوسته قیام‌های خونینی راه بیفتد که بلافاصله از طرف اعراب سرکوب می‌گردید. عاقبت کردها راهی جز اینکه دین اسلام را بپذیرند نیافتند و به ناچار سلطه اعراب را قبول کرده و خود را با شرایط موجود

وفق دادند. در سده دهم این وفق دادن بـه آنجـا رسـید کـه حتـی در درون یـک سیستم دولتی وابسته و خراج گزار، سلسله‌های کردی شدادیان (*Shaddadian*) در منطقه کنـونی آذربایجـان شـمالی و سلـسله حـسنیون(*Hassanwaide*) در منطقه جنوب غربی قفقاز بنیان نهاده شدند.

یکـــی از امیـــران کـــرد بنـــام حـــسن وی(*hassan wai*) از طایفـــه برزیکانی(*Barzikanis*) که بعـدها بـه قـوم بـارزانی‌هـا معـروف شـدند، سلـسله حـسنیون را بنیـان نهـاد. یکـی دیگـر از سلـسله‌هـای کـردی بـه نـام مروانیان(*Marwaniden*) بیش از یک قرن یعنی از سال ۹۹۰ تا ۱۰۹۶ میلادی توانست به حکومت خود ادامه دهد. مقرّ مروانیان در دیار بکر بود و کل منطقـه از اورفا(*Urfa*) تا بخش‌های شمالی دریاچه وان را متحد کرده و بشکل ظاهراً عربـی اما در واقع کردی بر آن فرمانروایی می‌کردند. در جنگ هـای مـرزی اعـراب علیـه دولت بیزانس(ترکیه) کردها نقش بسیار مهمی بـازی کـرده و بخـش عمـده‌ای از سپاه را تشکیل میدادند. طی این جنگ‌ها جنگجویان مسلح کـرد کـه از مروانیـان بودنـد موفـق شـدند سـوریه را از چنـگ باسـیلیوس دوم(*Basilius II*) قیـصر بیزانس خارج کنند.

در جریان فتوحات دولت ترکیه در اوائل قرن یازدهم میلادی ابتدا کلیه طوایف و اقوام کرد بتدریج ریشه‌کن شدند، در حالیکه همزمان نیروهـای مـسلح کـرد در سوریه علیه سپاه صلیبیون شمشیر میزدند. کردها بـرخلاف همـسایه‌هـای ارمنـی مسیحی خود پا به پای سربازان عرب بر علیه اروپایی‌ها می‌جنگیدند. حتی یکی از امیران کرد از سلسله ایوبیان باسم سلطان صلاح‌الدین ایوبی که از حکومت اعـراب در فلسطین دفاع می‌کرد آن را از خطر سقوط در مقابل حمله صلیبیون نجات داد. صلاح‌الدین ایوبی در سال ۱۱۸۷ میلادی در شهر اورشلیم بر لشکر ۶۰۰۰۰ نفری اروپا چیره شد و این شهر مقدس را مجدداً از چنـگ آنهـا درآورد و بـه مـسلمانان بازگرداند. در یکی از تاریخ‌های اعراب اینگونه آمده:«رعب و وحشت بر دل سربازان

مسیحی چنگ انداخته و تقاضای عفو کردند. صلاح‌الدین بر آنها رحم آورد و زندگی و آزادی آنها را به آنها بخشید». هنوز هم که هنوز است نام صلاح‌الدین به عنوان شخصیتی برجسته و تاریخی از سوی کردها برده شده و با افتخار از آن یاد می‌شود. تغییرات جدید و اساسی در اوضاع امیرنشینان و سلسله‌های حکومتی و طوایف کرد هنگامی بوجود آمد که در قرن سیزدهم میلادی مغول‌ها تحت فرماندهی هولاکوخان مغول بر ترک‌ها حمله برده و امپراطوری سلجوقیان را تار و مار کردند. طی این حملات ترک‌های اشغالگر بتدریج مجبور به فرار و ترک قسمت‌های شرقی ترکیه، که امروزه آناتولی نامیده می‌شود گردیدند. مغولها نیز به نوبه خود بخش‌های بزرگی از کردستان را به تصرف خود درآوردند. هولاکوخان مغول در سال ۱۲۵۷ میلادی قبل از تسخیر و تصرف بغداد ابتدا سپاهی به کردستان گسیل داشت تا شهر اربیل را تسخیر کند. حاکم شهر که عرب بود بدون هیچگونه مقاومتی خود را تسلیم مغولها نمود اما نیروهای انتظامی شهر که کرد بودند از حاکم عرب پیروی نکردند و تسلیم نشدند. طی چندین هفته مقاومت در برابر سپاهیان خونخوار مغول سرانجام همگی قلع و قمع شده و جان خود را از دست دادند. سربازان مغول که از این مقاومت بشدت خشمگین شده بودند به ساکنین غیرنظامی شهر نیز رحم نکرده و همه را از دم تیغ گذراندند. این رویداد موجب شد تا طی سالهای بعد شهرهای زیادی از کردستان به دست مغول‌ها ویران شدند. طوفان مغول‌ها سه بار از روی شهر دیار بکر عبور کرد و به سوی منطقه حکاری(*Hakkari*) که امروزه در بخش شرقی ترکیه واقع شده سرازیر شد، به جرأت می‌توان گفت که تمامی ساکنین کرد آن منطقه را نابود کرد. طوایف کوچکتر کرد شتابزده و سراسیمه مجبور به ترک وطن شدند. بازتاب و انعکاس این وقایع تأسف‌بار را می‌توان امروزه در پدیدار شدن دو طایفه کرد به نام‌های لاون(*Lawen*) و بابین(*Babin*) در کشور الجزایر بازیافت.

پس از برچیده شدن سلسله مغول‌ها در حدود سال ۱۴۰۰ میلادی، رقیب تاریخی آنها، یعنی ترکمن‌ها بساط حکومت خود را بر کردستان گستردند و بدین ترتیب جابجایی و نقل مکان اقشار قابل توجهی از مردم را موجب گردیدند. در همین ایام طوایف کرد قدرت خود را بازیاقتند. ترکمن‌های موسوم به آق‌قویونلو(گوسفند سفیدها) سیستماتیک پیش می‌رفت. به عبارتی تصمیم گرفته بود طوایف بزرگ کرد خصوصاً آنهایی را که با قوم قره قویونلو(گوسفند سیاه‌ها) متحد شده بودند از بین برده و نابود کند.

طی قرون بعد کردستان کلاً عرصه تاخت و تاز کشمکش‌های مابین ایرانی‌ها و ترک‌ها بود. تاخت و تازهایی که تا به امروز جدایی افراد این ملت و سرزمینشان را موجب گردید. با شروع قرن سیزدهم میلادی یکی از طوایف کوچک ترکیه موسوم به اوغوزها(*oghuz*) بتدریج قدرت گرفته و بر دیگر طوایف ترکمن پیروز شد. رهبر این طایفه باسم عثمان تشکیل دولت داد و امپراطوری عثمانی را بنیان نهاد. پس از فروپاشی و برچیده شدن سلطه مغول‌ها در کشور همسایه یعنی ایران طی قرن پانزدهم و به قدرت رسیدن سلسله صفویان در این کشور و تشکیل ایران مدرن، کردها مجدداً سر راه این دو امپراطوری(ایران و ترکیه) که هر دو سودای گسترش و بسط قلمروهای خود را داشتند واقع شده و مورد تاخت و تاز قرار گرفتند و این آغاز دسیسه بازیهای سیاسی قدرتهای بزرگ منطقه بود تا از کردها به عنوان پیاده‌های صفحه شطرنج استفاده کنند، آنها را بنا به میل خود جابجا کرده و هرجا که امکان خطر وجود داشت خصوصاً در خطوط مرزی اسکان دهند.

کردستان تقریباً تا اواخر قرن هفدهم میدان تاخت و تازهای دو امپراطوری ایران و عثمانی بود. بخش اعظم کردها که سنی مذهب‌اند از امپراطوری عثمانی جانبداری و حمایت می‌کردند. در ازای این حمایت آنها از خودمختاری قابل ملاحظه‌ای برخوردار بودند، بخش کوچکتر شیعه مذهب بر خلاف بخش اول از امپراطوری ایران حمایت می‌کرد. امپراطوری عثمانی که پایتخت خود را

قسطنطنیه(استانبول) قرار داده بود توانست در سال ۱۵۱۴ میلادی به کمک کردها در جنگی علیه ایرانی‌ها به یک پیروزی قطعی دست یابد. طی این دوره کردستان به شکوفایی فرهنگی نسبتاً آرام و بی دردسری دست یافت. امیرنشینانی همچون بتلیس و دیار بکر تشکیل گردیدند. منجمله می‌توان از امیرنشین بتلیس یاد کرد که در آن، تاریخ کردها تحت عنوان«تاریخ الأکراد» نگاشته شد. درمورد این امیرنشین چنین گزارش می‌شود:«بتلیس شهری بود پر از کاخ‌ها و مدارس و مساجد، پل‌ها و قلعه‌ها با یک مرکز تجاری، آموزشی. در این شهر عده بیشماری از نویسندگان و شعرا زندگی می‌کردند».

البته نباید ناگفته گذاشت: همانگونه که بعدها روشن و مشخص شد کردها همیشه مورد سوء استفاده‌های سیاسی - نظامی قدرت‌های بزرگ قرار گرفته‌اند. کردهای آن زمان در نظر امپراطوری عثمانی تا زمانی ارزش داشتند که قادر بودند در مقابل حکومت ایران ایستاده و در جنگ‌ها و زد و خوردها مورد سوء استفاده قرار گیرند. در سال ۱۶۳۹ میلادی هنگامی که امپراطوری عثمانی و دولت ایران بالاخره به توافق رسیده و قرار داد صلحی بر سر خطوط مرزی خود به امضا رساندند، خط مرزی تعیین شده درست از وسط خاک کردستان رد شد و از آن زمان تابحال بیش از سه قرن متوالی است که این مرزبندی سیاسی نه فقط دو کشور ایران و ترکیه بلکه خلق کرد را نیز از هم جدا کرده است.

۵

ما ترک نیستیم، ما کردیم

پانزده میلیون کرد در ترکیه

«آتش نوروز علیه ضحاک» این جملهٔ کوتاه تیتر یکی از روزنامه‌های ترکیه باسم اوزگورگوندوم در روز بیستم مارس ۲۰۰۳ بود که روزنامه فروش‌های شهر دیار بکر مشغول فروش و پخش آن بودند. دیار بکر با یک میلیون نفر جمعیت بزرگترین شهر کردستان ترکیه میباشد. تقریباً ۹۰درصد ساکنان این شهر را کردها تشکیل میدهند. روزنامه اوزگورگوندم یک روزنامه به اصطلاح کردی است اما فقط بزبان ترکی چاپ و منتشر می‌گردد. ضحاک هم اسم حاکم ظالم و ستمگری است که در یک افسانه کردی توسط کاوه آهنگر به قتل می‌رسد. کاوه پس از به قتل رساندن ضحاک روی کوه‌ها آتش برافروخته و مردم را به قیام دعوت می‌کند.

در روزنامه با اینکه اسمی از ضحاک زمانه برده نشد اما همه می‌دانند منظور کیست چون شعار نوروز و بهار امسال آزادی برای کردها، علیه حبس انفرادی "عبدالله اوجالان!" و علیه مداخله نیروهای نظامی ترکیه در عراق می‌باشد.

کمیته‌های برگزاری جشن نوروز اقدامات لازم را برای برگزاری هرچه باشکوه‌تر این مراسم در تمام شهرهای بزرگ کردنشین ترکیه، مخصوصاً در استانبول فراهم کرده بودند. نمایندگان اتحادیه‌های مختلف جزو این کمیته‌ها بودند. بزرگترین آنها انجمن حقوق بشر، سازمان‌ها و گروه های محلی با برنامه و خط مشی حزبی دموکراتیک که جزو حزب ملی *DEHAP* بحساب میآمدند(زیر چتر این سازمانها

غالباً سیاست‌مداران و سازمان‌هایی که مدام از طرف حکومت آنکارا ممنوع اعلام می‌گردند گنجانده می‌شوند). عجیب آنکه بخشی از برنامه‌های اعلام شده برای برگزاری این جشن از طرف پلیس ترکیه پذیرفته و مجاز اعلام شده بود. اما برگزاری این مراسم در تمام نواحی و شهرهای مرزی که به ایران و عراق ختم می‌شدند مانند بینگل(*Bingol*) بتلیس(*Bitlis*)، جزیرا(*Gizra*)، ارزنجان(*Erzincan*)، حکاری و سیرت(*Sirt*) ممنوع اعلام شده بود. مأمورین انتظامی ازشرکت مهمانان و مدعوین خارجی که شامل گروه‌هائی از جمله آلمانی-ها یی هم می‌شد که در نظر داشتند در مراسم جشن نوروز در منطقه حکاری شرکت کنند جلوگیری بعمل آورده و مانع رسیدن آنها به مکان‌های موردنظر شدند. صدها نفر از این افراد که می‌خواستند با وجود ممنوعیت در این بزرگترین عید کردها شرکت کنند توسط نیروهای انتظامی و پلیس ترکیه دستگیر شدند.

نیروهای انتظامی و پلیس ترکیه حتی در محلهایی که برگزاری مراسم نوروز آزاد اعلام شده بود بصورت دسته‌جمعی و بحالت آماده باش حاضر بودند خصوصاً شهر دیاربکر که دور تا دور بوسیله اتوبوس‌های پر از پلیس، تانک های توپ دار محاصره شد و بهمین ترتیب دو طرف جاده‌ای که بطول ده کیلومتر به نمایشگاه بین المللی ختم می شود و قرار بود مراسم جشن نوروز در آن برگزار شود، احاطه شده بود. نیروهای ویژه تا به دندان مسلح پلیس، تک تیر اندازها و دوربین های لنز دار روی بام خانه‌ها مستقر شده بودند. نیک براونز(*Nik Brauns*) خبر نگار مونیخی، شرح مبسوطی از ایجاد مزاحمت و بهانه گیری های ماموران پلیس را که از موقعیت شغلی خود سوء استفاده می کردند ذکر و در گزارش خود اینگونه می آورد. «از ورود هزاران نفر بدرون محوطه نمایشگاه و محل برگزاری جشن ممانعت بعمل آمد، بدلیل آنکه آنها کارت شناسائی همراه نداشتند. هم چنین به خبر نگارانی که دوربین همراه داشتند اجازه ورود داده نمی شد. آنها مخصوصا بیش از همه با زنها بدرفتاری نموده و نسبت به آنها بسیار خشن و بی ادب عمل

می‌کردند. ماموران سرپوش پارچه ای سه رنگ قرمز، زرد و سبز را که نماد پـرچم کردستان بوداز عده زیادی از زنها گرفتند.

تمام این مزاحمت و بهانه‌گیری های پلیس و نیرویهای ویژه نتوانست از تجمـع پانصد هزار نفری، یعنی نصف جمعیت شهر جلـوگیری بعمـل بیـاورد. البتـه ایـن تجمع و گردهمائی فقـط مخـتص دیـاربکر نبـود ومیتـوان گفـت مـردم در تمـام شهرهای دیگر کردستان ترکیه به همین ترتیب برای برگزاری این جـشن دیـرین جمع شده بودند. طی این روز صدها نفراز مردم کردستان به علت رعایـت نکـردن مقررات وضع شده ازطرف پلیس یابه این علت که درخارج از محوطه تعیین شـده جشن گرفته بودند یا به علت همراه نداشتن کارت شناسایی ویا به علـت سـردادن شعارهای ممنوعـه و ضـد دولتـی دسـتگیر شـدند. غریـو شـعارهای "ئـازادی بـو کوردستان"آزادی برای کردستان "بژی سه‌روک ئاپو"زنـده بـاد رهبرآپـو از سـوی ده‌ها هزار نفر به گوش می رسید. ئاپو یاآپو لقبی است کـه کردهـای ترکیـه بـرای عبداله اوجالان انتخاب کرده اند و به معنی عَمو، می باشد. عبدالـه اوجـالان تنهـا زندانیِ زندان امرالی (*Imrali*)در جزیره مرمره می‌باشد. این زندان از نظر امنیتـی در سطح فوق العاده بالایی قرار دارد اوجالان در این زندان مخوف بصورت انفرادی و کاملاً منزوی محبوس ودر بست در اختیار دژخیمان و شکنجه گران ترکیـه کـه دشمنان او نیز محسوب میگردند قـرار گرفتـه اسـت. آژانـس خبرگـزاری فرانـسه (*AFP*) طی مقاله‌ای که دو ماه بعد از وقوع این رویدادها به اطلاع مـردم رسـانید یادآورشدکه علت اصلی خشم ارگانهای امنیتـی ترکیـه، سـردادن همـین شـعارها توسط جمعیت بوده است. تیتر این مقاله چنین بود"مدرک فقط وجود یک فـیلم بی صداست" از متن گزارش چنین برمی آمد که پلیس ترکیه در منطقه حکـاری سیزده نفررادستگیر کرده یا با اعلان آگهی آنها را تحت پیگرد قانونی قرار داده بود اتهام:"تبلیغات تجزیه‌طلبی توسط سخنرانی علنـی" مـدرک جـرم هـم یـک نـوار ویدئوئی ارائه گردید که توسط یکی از دوربین‌های مخفی پلیس ضبط شـده بـود.

این فیلم فاقدهرگونه صدایی می باشد به عبارتی یک فیلم صـامت و بـدون نطـق. اماکارشناسان و متخصصان پلیس که در امر لب‌خوانی تبحر دارند تصدیق نموده و تـشخیص داده بودنـد کـه گویـا مجـرمین همگـی در حـال شـعاردادن دسـته جمعی"زنده باد حـزب ممنوعـه کـارگران کردسـتان PKK"وهمچنـین خواهـان آزادی عبداله اوجالان رهبر دستگیر شده حزب مزبور بوده‌اند. ارگان‌هـای امنیتـی جمهوری ترکیه که سالهاست به منظورمقابله و مبارزه علیه کردهـا تـشکیل شـده اند ظاهرا هنوزهم به محض شنیدن نام اوجالان و پ.ک.ک بر خـود لرزیـده و بـه خدا پناه می برند. ایـن خـود نـشانه تـرس و واهمـه حکومـت ترکیـه از کردهـا و تمایلات جدایی طلبانه آنهاست که سالهاست دست به جنگ های چریکی زده اند ودر فاصله بین سالهای ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۹با تاسیس حزب کارگران (PKK) دربخش جنوب شرقی کشور مبارزات آنها به اوج خـود رسـید. جنـگ بـا کردهـا وضـعیت اقتصادی و ارزش پولی ترکیه را به نابودی کشاند، از نظـر بـین المللـی، داغ ننـگ بدترین کشور را از نظر شکنجه مخالفان نصیبش نمود و باعث شد تا سازمان ملـل حکومـت ترکیـه را از نظـر سیاسـی تحـت فـشار قـرار دهـد. حـزب کـارگران کردستان(PKK) که به وسیله عبداله اوجالان تأسیس و رهبری می شـد پـس از دستگیری او در نوامبر ۱۹۹۸و ربودنش به ترکیـه و محکـومیتش، از نظـر نظـامی قدرتش را از دست داد و از نظر سیاسی هم دیگر نقش چندان مهمی را بازی نمی کند. ازآن زمان آرامشی نسبی در کردستان ترکیه برقرار شده که حالتی همچـون آتش زیر خاکستر را دارد. براثـر فـشار اتحادیـه اروپـا (EU) و کمیـساریای عـالی حقوق بشر(UNO) همچنین عده ای از کـشورهای عـضو پیمـان نـاتو($NATO$) دولت ترکیه ناچار شد در تابستان سال ۲۰۰۲حـداقل اصـلاحاتی هرچنـد جزیـی اعلام کند که طی آن از لحاظ فرهنگی آزادی هایی بـرای کردهـا در نظـر گرفتـه شد. از جمله قرار شد امکان یادگیری زبان کردی را در ترکیه برای کردهـا (البتـه تحت نظارت دولت) امکان پذیر نموده و برای آنها کلاس زبان به زبان مادری دایـر

نمایند و این در حالی صورت گرفت کـه تـا چنـدی پـیش از آن دانـش‌آمـوزان و دانشجویان بخاطر یک چنان درخواست و تقاضـایی مـورد شـدیدترین مجـازات و شکنجه‌ها قرار می‌گرفتنـد. در آینـده بایـستی اجـازه داده مـی‌شـد (البتـه تـاریخ مشخصی معین نشد) بعضی از فرستنده های رادیو و تلویزیونی برنامـه هایـشان را به زبان کردی پخش نمایند. همچنین حالت فوق العاده‌ای که ده‌ها سال برقرار بود و در مناطق کردنشین حالتی شبیه به حکومت نظامی داشت و مقـررات غیرقابـل تحمل آن در مورد ساکنین آن مناطق اجرامی شد در اواخر سال ۲۰۰۲رسما لغـو شد. اما تشکیل و فعالیت سازمانهای سیاسی کرد همچنان ممنـوع بـود. حکومـت آنکارا برای توجیه این ممنوعیت به قـانون اساسـی و مقـررات تـشکیل و تاسـیس احزاب استناد می کند که هر دو تـشکیل احـزاب و سـازمان هـایی را کـه برپایـه اقلیت‌ها ومذاهب پایه‌گذاری شده باشند ممنـوع اعـلام نمـوده اسـت. ضـمنا اگـر چنانچه هریک از سازمان‌ها و یـا احـزاب موجـود در کـشور ترکیـه از حقـوق ویـا خواسته کردها حمایت کند بلافاصله ممنوع اعـلام شـده و دفاترشـان بـسته مـی شوند. به عنوان نمونه حزب دموکرات خلق(*HADEP*)که هوادار کردها می باشـد در انتخابات مجلس سال ۱۹۹۹در اسـتان‌هـا و منـاطق کردنـشین حـداکثر آرا را بدست آورد اما در مجموع نتوانست از مانع مرتفع ده درصـدی بگـذرد و شکـست خورد. حکومت ترکیه از اینکه دولت ایتالیا در سال ۱۹۹۸دشمن شماره یـک آنهـا (اوجالان)را دستگیر نمود و بلافاصله اعلام داشت که به هیچ وجـه او را بـه ترکیـه تحویل نخواهد داد آنقدر خشمگین شدکه سه هزار نفر از اعضای حزب دمـوکرات خلق (*HADEP*)را بدون هیچ عذر و بهانه ای دستگیرو زندانی کرد. درحالی کـه این حزب کاملاً شرعی و قانونی مـی باشـد. آنطـور کـه گروهـای طرفـدار حقـوق بشرگزارش دادند بسیاری از اعضای این حزب مورد شکنجه قرار گرفته بودنـد بـه نحوی که دو نفـر ازآنهـا در زنـدان جـان خـود را ازدسـت دادنـد. طـی انتخابـات نوامبرسال ۲۰۰۲حزب دموکرات خلق اندکی قبل از انتخابات به زیر پوشش حزب

خلق دموکراتیک(*HADEAP*)پناه برد از ترس آنکه مبادا مورد تهدید قرار گرفته و یا ممنـوع اعـلام شـود- درآن زمـان نـاظران توسـط عوامـل خودازیـک تغییـرو دگرگونی مشخص ومشهود مطلع شدند. آن‌ها دریافتند که ستاد عالی سازمان رای گیری اعتراضی راکه دادسـتانی بـر علیـه پـذیرش و اجـازه شـرکت حـزب خلـق دموکراتیک (*HADEAP*) صادرکرده بود قبلاً مـردود اعـلام نمـوده بـود. (حـزب دموکرات خلق(*HADEP*)در ماه مارس ۲۰۰۳ هنگامی کـه سیاسـت کردزدایـی ترکیه به خاطرآغاز جنگ عراق و آمریکا دوبـاره شـدت یافـت، از طـرف دادگـاه و قـانون اساسـی ترکیـه مجـدداً ممنـوع اعـلام گردیـد.) ریـشه‌هـای حـزب خلـق دموکراتیک (*HADEAP*) باز میگردد به اوایـل سـال ۱۹۹۰یعنـی آن زمـان کـه سیاستمداران کرد حزب کارگران خلق(*HEP*) را تأسیس نمودنـد و چنـد نفـر از اعطای آن که جزو حزب سوسیال دمکرات‌ها بودند به مجلس راه یافتنـد. یکـی از این افراد لیلا زانا بود (*Leyla zana*) این بانوی کرد که به خاطر دفـاع از حقـوق بشر موفق به دریافت جایزه زاخاروف گشت، هنوز هم (ژوئن ۲۰۰۳) در زنـدانهای ترکیه به سر می برد. این خود نمونه بارزی است، از روش رژیم حاکم بـر ترکیـه و حاکی از واقعیتی پابرجا و مداوم که سردمداران این رژیم چگونـه در حـق کردهـا رفتار نموده و آنها را سـرکوب مـی نماینـد. لـیلا زانـا بـه سـال ۱۹۶۱در یکـی از روستاهای بخش شرقی ترکیه چشم به جهان گشود. پـس از آشـنایی بـا یکـی از فعالین سیاسی کرد به اسم مهدی زانا با او ازدواج کرد. مهدی زانا در سـال ۱۹۷۷ به عنوان شهردار شهر دیاربکر انتخاب شـد. کودتـای نظـامی سـال ۱۹۸۰ ترکیـه سرکوب شدیدتری را برای کردهای این کشور به دنبال داشـت و مهـدی زانـا هـم جزء هزاران فعال سیاسی کردی بودکه به بهانه امنیت ملی دسـتگیر و بـه زنـدان افکنده شد. لیلا زانا سر به دنبال شوهرش از زندانی به زندان دیگر و از شهری بـه شهر دیگر نهاده و او را هر کجا که بود تعقیب می‌کـرد. وی ضـمن ایـن تعقیـب و گریزها با مشکلات و اوضاع ناهنجار خانواده‌ها و زنهایی که شـوهران، پـدران و یـا

پسران آنها در زندانهای رژیم نظامی وقت بسر می بردند از نزدیک آشنا شد. بسیاری از این مردها ربوده ، محبوس، و یا سربه نیست شده بودند. لیلا تصمیم گرفت به این خانواده‌ها تا جایی که امکان داشت کمک کند. هم زمانی که مبارزات آزادی خواهانه کردها توسعه می یافت، فعالیتهای سیاسی او هم شدت بیشتری یافته و مصمم‌تر به کار خود ادامه می‌داد و هر چه زمان می گذشت میزان معروفیت او نیز بالاتر می‌رفت. در انتخابات سال ۱۹۹۱ مجلس او نیز خود را کاندید نمود و ۸۴ درصد از آرای دیار بکر را به خود اختصاص داد و بدین ترتیب به عنوان نتیجه آرای انفرادی در مجموع بهترین کاندیدا شناخته شد. لیلا به عنوان اولین زن کرد به مجلس ترکیه راه یافت. در سال ۱۹۹۴ به خاطر این اظهار که خواهان زندگی مسالمت آمیز و صلح جویانه کردها و ترک‌ها در درون جمهوری ترکیه شده بود به او تهمت تجزیه طلبی زدند. مصونیت سیاسی او و تنی چند از نمایندگان که از او پشتیبانی کرده بودند از آنها سلب گردید. در سال ۱۹۹۴ دادگاه امنیتی ترکیه اورا به ۱۵ سال حبس انفرادی محکوم کرد و در سال ۱۹۹۸ دو سال دیگر به این حبس افزوده شد فقط به خاطر آنکه او در زندان مقاله ای راجع به نوروز نوشته بود. از زمان محبوس شدن لیلا سازمانهای دفاع از حقوق بشر، دیپلماتهای دول مختلف، اتحادیه های پارلمانی و همچنین سیاستمدارانی از تمام کشورهای دنیا سعی کردند رژیم ترکیه را وادار کنند تا این زن آزاده را از زندان آزاد کند، از جمله آن‌ها حتی می توان نمایندگان کنگره آمریکا، نیز نمایندگان اتحادیه پارلمانی اروپا را به شمار آورد. لیلا در سال ۱۹۹۵ جزو کسانی بود که کاندید اخذ جایزه صلح نوبل شد و تا دور آخر هم جزو کاندیداها باقی ماند و در سال ۱۹۹۸ برای بار دوم. بنابه اظهارات جان پورتر(*John porter*) سیاستمدارآمریکایی، لیلا زانا از پوکی استخوان مزمن و پیشرفته و نیز ناراحتی کبدی رنج می‌برد. حتی دیوان عالی دفاع از حقوق بشر اروپا(*EGMR*) هم جریان لیلا زانا را مورد بررسی قرار داد. این دیوان در ماه جولای ۲۰۰۱ ترکیه را به

پرداخت ۳۵هزار دلار جریمه محکوم نمود بدلیل آنکه دادگاه های ترکیه لیلا زانا را عادلانه محاکمه نکرده بودند. چون دول متعهد وپایبند به کنوانسیون حقوق بشر اروپا که ترکیه نیز یکی از اعضای آنها به حساب می آید موظف به اجرای مفاد آن بوده و مجبورند به حکم‌های صادر شده گردن نهند، بایستی منتظر ماند و دید که نتیجه این تخلف چه خواهد شد و پذیرش مجدد ترکیه به کجا خواهد کشید. آزادی لیلا زانا در ترکیه مسلماً این زنگ را به صدا درخواهدآورد که دولت آنکارا در مورد اجرای وعده و وعیدهایش (اصلاحات) احتمالاً تصمیم‌هایی اتخاذ کرده است.

مدت زمانی است که ناظران سیاسی، سیاستمداران ترکیه را متوجه این حقیقت نموده اند که مابین سرکوب شدید فرهنگی و تکذیب و کتمان غیرمنطقی و غیرعادلانه موجودیتِ کردها از یک سو و تمایلات شدید آنها برای کسب آزادی و استقلال از سوی دیگراز زمان روی کار آمدن آتاترک تا به امروز رابطه‌ای تنگاتنگ داشته است، رابطه‌ای پر افت و خیز و پردرد سر که سیاست همه حکومت‌های ترکیه از سال ۱۹۲۰ تا به امروز زیر فشار آن بوده و یا شاید دولتمردان نخواسته‌اند به نحوی راهی برای رهایی از آن بیابند. عبداله اوجالان که تا امروز به عنوان خطرناکترین کرد دشمن دولت ترکیه به حساب میاید بارها فرمول های قابل فهمی برای حل معضل کردها ارائه داده است. طی گفتگوهایی که من در سال ۱۹۹۷ در مقر فرماندهی او در دمشق پایتخت سوریه و همچنین در سال ۱۹۹۸ در رم زمانی که او توسط ایتالیایی‌ها دستگیر شده و در حبس به‌سر می‌برد داشتم، چنین ابراز داشت: «اوجالان سیاستمدار و کلیه اعضای حزب کارگران کردستان ترکیه (PKK)، همگی ما حاصل سیاستهای ترکیه‌ایم. مدت ۸۰ سال است که کردهای ترکیه از سوی عوامل دولتی تحت شدیدترین و بی‌رحمانه‌ترین ستم و سرکوب‌ها قرار گرفته‌اند، کشتارهای دسته جمعی، آوارگی و بیرون رانده شدن از خانه و کاشانه، مورد بدترین تحقیرها قرار گرفتن، تحمل

شدید ترین خفت و خواریها و نیز توهین‌ها از طرف عوامل رژیم ترکیه از زمان کودکی ما را وادار نموده تا عکس العمل نشان داده و تبدیل به آن شویم که امروز مشاهده می کنید. مسلما متحد کردن و سازماندهی یک چنین نیرویی که از دهها هزارنفر تشکیل شده نه تنها مشکل حتی غیرممکن هم می نمود اگر غیر ازاین بود. نیروی عظیمی به این صورت متشکل نمی گردند که تک تک آنها حاضرند برای رسیدن به اهدافشان جان و مال خود را فدا کنند.»

البته این همبستگی و اتحاد هنوز هم که هنوزاست به قوت خود باقی است. آنهایی که کمابیش با جنبش های کردها آشنایی دارند مطمئن اند که اصلاحات اعلام شده از سوی دولت آنکارا در رابطه با چشم انداز اعطای آزادی های نسبتاً بیشتری به کردهای این کشور در آینده، قطعاً تمایلات آنها را به کسب خودمختاری و یا استقلال ضعیف‌تر خواهد کرد. یک پروفسورآمریکایی به اسم هنری بارکلی(*Henry Barkly*)که مسئول روابط بین المللی می‌باشد، براین عقیده است که:"ترس و وحشت از قیام کردهای ترکیه با توجه به تغییرو تحولات عراق بیش ازحد مبالغه آمیز می باشد. " او در کتابش تحت عنوان مسئله کردهای ترکیه (*Turkeys Kurdish question*) می نویسد: " چنانچه ترکیه بخواهد به جامعه کشورهای اروپایی بپیوندد ناچار است به کردها آزادی های بیشتری بدهد پس دلیلی برای نگرانی وجود ندارد. " اما خود خواهی و تکبر ترک‌ها همیشه باعث یأس و نومیدی بوده است. فقر مداوم و پایدار، سرکوب شدید، خشونت، شکنجه و آزار تغییرناپذیر ارگانهای امنیتی ترکیه و نقض قوانین حقوق بشر در مورد کردها حقایقی اند که بر هیچکس پوشیده نیست. سیاستمداران محلی می ترسند چنانچه پرداختن به این گونه مسائل به کندی صورت گرفته و یا با شکست مواجه شوند، نتایج زیان بار و خطر ناکی را بدنبال داشته باشد. فریدون چلیک (*Feridun celik*) شهردار فعلی دیار بکر چنین ابراز میدارد: «کردها خواهان آزادی اند و می خواهند از این آزادی برای به ظهور رساندن و شکوفایی

قابلیتهای خود چه فرهنگی و چه سیاسی مخصوصاً به زبان آبا و اجدادی خود استفاده کنند، آنها همچنین خواهان اندکی حمایت از سوی دولت برای توسعه اقتصادی منطقه می باشند» کردها ابداً خواستار خود مختاری و استقلال بی چون و چرا نیستند. اما اگر اتفاقی نیافتد و تغییر و تحولاتی ایجاد نگردد و یا توفیقی در این زمینه حاصل نشود، که ترس و وحشت من هم بیشتر از همین است، به احتمال قوی خشم مردم منطقه بالا گرفته و به عامل بالقوه و مخربی تبدیل خواهد شد». عثمان عقیل (*Osman Akyil*)دبیر کل سازمان صنایع و بازرگانی منطقه جنوب شرقی ترکیه نیز نگرانی های خود را اینگونه ابراز میدارد:«ما خواستار کمک های مالی بی قید و شرط و یا حتی دریافت اعتبار و وام هم نیستیم. این خود نوعی کمک به ما خواهد بود چنانچه دولت مرکزی از برخی از مطالبات خود از ما چشم پوشی کند. قبل از هر چیز ما به آن نوع حمایت نیاز داریم که اعتماد سرمایه‌داران را جلب کند. ما تا به حال به غیر از وعده وعیدهای پوچ و توخالی چیز دیگری از حکومت مرکزی ندیده‌ایم. البته پیشنهادهای قاطعانه سخت و سفت بسیاری شده اما تا بحال هیچ یک از آنها جامه عمل به خود نپوشیده و به طور جدّی هیچگونه برنامه‌ریزی مهمی هم صورت نگرفته است». بارها این سؤال را از عثمان عقیل پرسیده اند که آنکارا چرا باید از نظر اقتصادی زیر بال منطقه ای را بگیرد که به قول خبرگان و آگاهان سیاسی ترکیه تا به حال غیر از دردسر و ناراحتی چیز دیگری برای کشور به ارمغان نیاورده؟ عثمان عقیل جواب این سؤال را انگار در آستین دارد و می‌گوید: «درگیری و کشمکش‌های اسرائیل و فلسطین در مقایسه با مشکلات و معضلاتی که اینجا به وجود خواهد آمد هیچ خواهد بود اگر کشورهای ترکیه، سوریه، عراق و همچنین ایران راه حلی برای خواست های مهم اقتصادی و اجتماعی اقلیت های کرد خود نیابند. تمام آن حوادث و اتفاقات وحشتناکی که در گذشته در کشورهای ترکیه و عراق به وقوع پیوسته هرآن می تواند مجدداً در تمام بخش‌ها از سر گرفته شود. آگر به تاریخ

بنگریم می بینیم این معضل (مسئله کردها) هیچ گاه بررسی و حل نشده و به همین خاطرهرگز محو و فراموش نگردیده است.

ملت کرد از چگونگی تاریخ خونین خلق خود تحت حکومت ترکها به خوبی آگاه است. حکومت ترکیه از همان بدو تولّد در مقابل کردهای این آب و خاک سیاستی به کار گرفت که غیر ازسرکوب، ادغام و یا وادارکردن به تَرکِ محلِ سکونت چیز دیگری دربرنداشته است. دولت ترکیه به یکی از خبرنگاران آلمانی به اسم هایکوفلوتاو(*Heiko Flottau*) که گزارشگر یکی از معتبرترین روزنامه های آزادی خواه آلمان موسوم به زود دویچه سایتونگ(*Suddeutsche zeitung*) می باشد و سالها پیش رسماً تقاضای اجازه مسافرت به یکی از مناطق کردنشین ترکیه را نموده بود جواب رد داده است، فقط بدین دلیل که او در زیر نویس یکی از عکسهایش که به عنوان ضمیمه در یکی از روزنامه‌های ترکیه پخش شد، از کلمه (کرد) استفاده کرده بود. ضمناً چون به زعم آنها اصولاً کردی وجود ندارد بنابراین دلیل و ضرورتی هم برای مسافرت او به شرق آناتولی مشاهده نمی گردد. خبرنگار آلمانی اینگونه استنباط و استنتاج نمود «بخش شرقی ترکیه (کردستان) از سوی رژیم آنکارا مانند بخشها و استانهای دیگر دارای حق و حقوق مساوی نبوده بلکه با آن بصورت مستعمره برخورد می شود.» مثالهای شرم آور و ناهنجاری از این قبیل، سالهای سال یعنی از سال ۱۹۲۰ تا به امروز مدام به نظر افکار عمومی جهان رسیده و بر همگان آشکار است.

سرکوب و اختناق همچنین کشتارهای دسته جمعی خلق کرد که امروزه جمعیت آن در ترکیه حداقل به ۱۵ میلیون نفر می‌رسد و بیشتر از یک پنجم کل جمعیت این کشور را تشکیل می دهد سنتی دیرینه است. متغایر با ارامنه ای که در اتحاد جماهیر شوروی سابق می‌زیستند و پس از فروپاشی استقلال خود را بدست آوردند، نیز حتی متغایر با ۱۵ میلیون بقیه کردهایی که در کشور های عراق و سوریه و ایران زندگی می‌کنند، خلق کرد در ترکیه رسما موجودیتی

نداشت -البته تا همین چند سال اخیر- از زمان روی کار آمدن کمال آتاترک و پیاده کردن سیاست خشونت آمیز تتریک (ترک زایی یا تبدیل کردن خلق های دیگر ترکیه به ترک) کردها را (**ترک های کوهی**) می نامیدند (حتی امروزه هم سازمانها و گروههای ناسیو نالیستی و نظامیان ترکیه همین اصطلاح را در مورد کردها به کار می برند) از دیدگاه آتاترک یا پدر ترکیه مدرن از زمانی که دولت ناسیونالیستی اش صورت حقیقت به خود گرفت در ترکیه (فقط و فقط ترک‌ها) وجود داشتند. این طرز برخورد و رفتار آتاترک از سوی کردهایی که در بخش های جنوب شرقی کشور می زیستند به عنوان نمک نشناسی و ناسپاسی تلقی شد. چون آنها (کردها) پس از سقوط و فرو پاشی امپراتوری عثمانی بعد از سال ۱۹۱۸ با تمام نیرو به حمایت از ترکها برخاستند تا نیروهای نظامی اشغالگر انگلیسی، فرانسوی و حتی ارتش بلشویکی روس‌های گردنکش را از خاک ترکیه بیرون برانند. پس از شکست و فروپاشی امپراتوری عثمانی، نیروهای متفقین قدرت را از دست سران امپراطوری ترکیه خارج نموده و آنراتقسیم وتجزیه کردند. فاتحان انگلیسی و فرانسوی بخشهایی چون سوریه و عراق امروزی را که تا آن زمان جزو خاک ترکیه بحساب می‌آمد از آن جدا کردند و نیروهای خود را در پایتخت‌ها و نقاط مهم و سوق الجیشی نیز مناطق ساحلی مستقر کردند. در ماه مه ۱۹۱۹ هم یک هیآت از افسران یونانی در سمیرنا (*smyrna*) پیاده شده و منطقه ساحلی دریای اژه را به اشغال خود درآوردند.

اکنون به نظر میرسید که بهترین فرصت و موقعیت برای کردها دست داده باشد تا به یک حکومت مستقل دست یابند. شانس دست یابی به چنین موقعیتی می توانست یا از راه مذاکره و گفتگو با نیروهای متفقین فاتح و یا از راه همکاریهای سیاسی با جنبش مصطفی کمال و ابراز وفاداری به حکومت ترکیه حاصل گردد. مصاحبه ای که یکی از امیران کرد موسوم به امیر بدرخان که مدتهای مدید در پاریس و در تبعید بسر می‌برد و در مورد زمان پس از جنگ

جهانی اول گزارش می‌دهد نتیجه این بر سر دو راهی قرارگرفتن تمام عیار و تفکر درباره آن را آشکار می‌سازد. این گزارش مصاحبه ایست که بعد از جنگ جهانی دوم با بدرخان به عمل آمد. او چنین می‌گوید:«سال ۱۹۱۹ من و برادرم طبق دستور یک کمیسیون انگلیسی راهی کردستان شدیم تا اوضاع و احوال را بررسی کنیم. متفقین به ما گفتندکه آنها کردستان رابه رسمیت خواهند شناخت. اما خود کردها بر این عقیده بودند که درآن بحبوحه از پشت خنجرزدن به ترکیه دور از مروّت و جوانمردیست. مصطفی کمال آتاترک هم تضمین داده بود که کردهای ترکیه تمام حق و حقوقی را که متفقین به آنها وعده داده بودند در اختیارشان قرار خواهد داد. اکثر روستائیان کرد هم گفتند که ترک ها برادران (دینی)ما می باشند.»

کمال آتاترک قبل از شروع جنگ علیه نیروهای اشغالگرمتفقین نامه های خصوصی به اکثرفئودالها و امرای مهم کرد نوشت و از آنها خواست تابه صف جنبش ملی ترکیه بپیوندند. قبایل و طوایف بیشماری به این دعوت و فراخوان جواب مثبت داده و از جان و دل بر علیه انگلیسی ها و فرانسوی‌ها جنگیدند. به عنوان مثال بخش عمده ای از نیروهای سپاه ترکیه که اشغالگران انگلیسی را ازشهر اورفا(عرفا) (*Urfa*) بیرون راندند روستاییان کرد بودند. آتاترک طی نامه ای در نهایت ادب و نزاکت به یکی از امرای کرد چنین می‌نویسد:«کمک و مساعدت هایی که آن عالی جناب به هنگام جنگ جهانی درحق ارتش عثمانی و کشور پادشاهی و خلیفه گری ترکیه مبذول داشتیدکاملا بر ما روشن و آشکار است. به همین دلیل اینجانب برای آن عالی جناب عزت و احترام ویژه ای قائلم. میدانم که آن عالی جناب هم کاملا به این موضوع واقف و آگاهندکه این روزها خلیفه مقدس و سلطان عثمانی و همچنین وطن عزیزمان تاچه اندازه از دست دشمنان رنجور و آزرده خاطراند.»

اما اکنون آن دوران گذشته وناسیونالیسم بیدار کرد دیگر گول کلمات و جملات زیبا و توخالی را نخورده و اجازه نمی‌داد از صداقت و ساده دلی اش سو استفاده شود. تمام آنچه را که جنبش ناسیونالیست ترک برای بدست آوردن استقلال، شرافت و احساس وطن پرستی خود تبلیغ کرده بود اکنون کردها نیز ادعای آن را داشته و برای خود می خواستند. حالا کردهای ساکن در بخش اشغال شده توسط انگلیسی‌ها بین عراق امروزی و بخش‌های شمال و غرب کردستان، اطراف دریاچه وان، دیاربکر، مالاتیا و کالان نیز چشم به راه و امیدوار بودند تا خود را از زیر سلطه صدها سال حکومت ترکهای عثمانی آزاد سازند. خواه با موافقت جنبش نوپای ترک های ناسیونالیست به رهبری کمال آتاترک، خواه بدون آن. بدین ترتیب جنبش های ناسیونالیستی مختلفی که کردها پایه گذاری کرده بودند برای رسیدن به خواسته های خود نه فقط روی جنبش آتاترک بلکه روی متفقین فاتح و بیانیه چهارده ماده‌ای اعلام شده از جانب وودرو ویلسون (*Woodrow Wilson*)ریاست جمهوری وقت ایالت متحده آمریکا هم حساب می کردند. ویلسون سخت و سفت قول داده بود که مقررات جدید صلح پس از جنگ جهانی را بر اصل تعرض ناپذیر حق تعیین سرنوشت ملت‌ها تنظیم خواهد کرد. ژنرال شریف پاشا یکی از افسران ارشد کرد که در زمان جنگ جهانی در خدمت ارتش ترکیه انجام وظیفه می نمود به عنوان نماینده جنبش آزادی کردها تعیین گشته و برای انجام معاملات و مذاکرات صلح به پاریس فرستاده شد. ژنرال شریف پاشا یکبار در ماه مارس ۱۹۱۹وبار دیگر در آوریل ۱۹۲۰یادداشتی مبنی بر خواسته های ملت کرد راتقدیم شورای عالی متفقین نمود. متفقین در مورد پیشنهادات و خواسته های کردها در شهرهای سن رمو(*San Remo*)و سور(*Sevres*)به مشاوره و تبادل نظر پرداختند. البته هدف آنها هرگز تحقق بخشیدن به اجرای حق تعیین سرنوشت ملت‌ها نبود بلکه آنها قبل از هر چیزمی خواستند امپراتوری عظیم عثمانی را به بخش‌های کوچکتری که راحت تر بتوان

آن را تقسیم نمایند، تا این بخش های کوچکتر منافع و خواست های آنها را در شمال آفریقا، آسیای صغیر و همچنین خاور نزدیک تامین نمایند. متفقین ترکها را وادار کردند تا از تمام مناطق و استانهای غیرترک چشم پوشی کنند. آلبانی و بخش عظیمی از کشور نو بنیاد یوگسلاوی همچنین شمال یونان و قبل از همه مقدونیه از چنگ امپراتوری عثمانی (باب عالی) خارج شد. بخش شمالی آفریقا یا تریپولی به ایتالیایی‌ها واگذار شد. بیابان‌ها و صحراهای عرب نشین از حجاز گرفته تا یمن و بین النهرین در اختیار انگلیسی‌ها قرارگرفت. انگلیسی‌ها به این مقدار بسنده نکرده و دست روی کشور مصر باستان که تا آن زمان زیر سلطه امپراتوری مقتدر عثمانی بود گذاشته و آن را تصاحب نمودند. سوریه و جمعیت کردهای آن به فرانسویان سپرده شد. حتی بخشی از آناتولی هم برای تشکیل احتمالی جمهوری ارمنستان یا کردستان در نظر گرفته شدکه می‌بایستی از امپراتوری عثمانی شکست خورده جدا می‌شد. متناسب با این دگرگونی‌ها کردهای ترکیه در به دست آوردن خواسته هایشان کاملا مطمئن و خاطر جمع بودند، خصوصاً وقتی که شورای عالی متفقین در تاریخ یازدهم مه ۱۹۲۰در پاریس طرح پیش نویس قرار داد سور را به دست نمایندگان دولت عثمانی داد. این شورا پس از سپری شدن مهلت سه ماهه و سعی و تلاش های همه جانبه و بی نتیجه برای تضعیف این قرارداد سرانجام آن را در تاریخ دهم اوت امضا کردند.

بند ۶۲ قرارداد مربوط می شد به آماده سازی منطقه کردنشین آناتولی واقع در شرق رودخانه فرات که جنوباً به جمهوری پیش بینی شده و در دست تاسیس ارمنستان و شمالا به مرزهای جدید سوریه و عراق که به منظور یک خودگردانی سیاسی و فرهنگی پیش بینی شده بود ختم می شد. مسائل مشکوک و سوال برانگیز در مورد خطوط مرزی نیز به منظور حفظ اقلیت های قومی دیگر همچون آسوریهای کلدانی و مسیحی می بایستی توسط یک کمیسیون، متشکل از

نمایندگانی از کشورهای انگلیس، فرانسه، ایتالیا، ایران و کردستان مورد بررسی قرار می گرفت.

بند ۶۳ قرارداد، حکومت ترکیه را موظف به به رسمیت شناختن و اجرای تصمیم گیری های کمیسیون می نمود. بند۶۴ کاملاً بر وفق مراد کردها بود و خواسته های درونی آنها را برآورده می کرد. مفاد این بند این امکان را برای کردستان خودمختار فراهم می نمود تا پس از انقضای مهلت یک ساله و با موافقت سازمان ملل به کردستان عراق پیوسته و تشکیل یک حکومت مستقل را بدهد. دراین بند چنین آمده بود: «سران دول متفق هیچگونه مخالفت و یا اعتراضی علیه به هم پیوستن داوطلبانه کردهایی که تاکنون در آن بخش از کردستان که به ولایت موصل(بخشی از خاک امپراتوری عثمانی) تعلق داشته را به خاک کردستان ندارند.» اما شادی کردها دیری نپایید. نیروهای متفقین محاسباتشان را بدون حضور میزبان ترک انجام داده بودند: حقیقت امر هم این بود سلطان محمد ششم پادشاه ترکیه که در استانبول نشسته و از آنجا بر قلمرو قلع و قمع شده‌اش حکمرانی می‌کرد، تقریباً از قدرت ساقط شده و آن زمان اختیار چندانی نداشت تا احکام و مقرراتش را حتی در داخل کشور به کرسی بنشاند چه رسد به اینکه پای قرارداد سور را امضا کند. در این فاصله جنبش جوانان ناسیونالیست ترک به رهبری مصطفی کمال با استفاده از ضعف سلطان و با حمایت و پشتیبانی طوایف ساده‌دل و خوش باور کرد همچنین نیروهای نظامی قدرتمند جوانان بلشویک اتحاد جماهیر شوروی مبارزات سیاسی داخلی رابه نفع خود به پایان رساندند. مصطفی کمال طی یک قیام ملی برعلیه سلطان محمد ششم شورید و براوپیروز شد. در تاریخ ۲۳آوریل ۱۹۲۱مجمع ترکهای ناسیونالیست در آنکارا به عنوان دولت موقت یک گردهمایی تشکیل داد. کمال آتاترک در مقام نماینده ملت با سیاستی دیکتاتورمآبانه آهسته و گام به گام قدرت و اختیارات سلطان محمد

ششم را از وی سلب و سرانجام در ماه نوامبر۱۹۲۲وی را از مقام سلطنت برکنار نمود.

آنگاه در عرصه سیاست خارجی تمام نیرو و توان جدید کسب شده اش را در راه تجدید نظر و فسخ قرارداد صلح دیکته شده از سوی متفقین در سور به کاربست. تلاش و پافشاری های اوبالاخره به ثمر نشست ودر تاریخ ۲۴ژولای ۱۹۲۳پس از مذاکرات خستگی ناپذیر و ریاکارانه ترکها قرارداد جدیدی به نام **عهدنامه لوزان** بسته شد. طی این عهدنامه در قرارداد سور تغییراتی به شرح زیر انجام گرفت: برای اقلیت های ملی و قومی ترکیه همچون یونانی ها، ارامنه و یهودی‌ها حق و حقوق و حمایت‌هایی هرچند ناچیز و جزیی در نظر گرفته شد. اما دیگر نه تنها از تشکیل یک دولت یا حکومت خودمختار کرد در کردستان ترکیه حرفی به میان نیامد، بلکه حتی محض نمونه هم، اسمی ازکرد و یا کردستان در متن این عهدنامه ذکر نگردید. از این رو کردها به ناچار به بندهای عمومی ۳۸ و ۳۹ متوسل شدند. این بندها استفاده از زبان مادری را برای تمام ساکنین ترکیه امکان‌پذیر و تضمین می‌کرد. در بخشی از این بندها چنین آمده است: «حکومت ترکیه موظف است زندگی کلیه اهالی و سکنه کشور را بدون توجه به محل تولد، ملیت، زبان، نژاد و مذهب مورد حمایت کامل قرار داده و به آنها آزادی اعطا نماید.»

کردها اکنون تازه متوجه می شدند که پدر ترکیه مدرن چگونه به آنها رو دست زده و چه کلاه گشادی سرشان گذاشته بود. دکتر عبدالرحمن قاسملو سیاست مدار و مورخ کرد(دکتر قاسملو در سال ۱۹۸۹در وین به دست ماموران امنیتی جمهوری اسلامی ایران به قتل رسید.) در قالب انتقاد و انتقاد از خود، ساده دلی و خوش باوری کردها را محکوم کرد و گفت:«اشتباه عمده و اساسی خلق کرد که بارها در طول تاریخ مدرن تکرار گشته آن بود که آنها وعده های شفاهی و پوچ و توخالی کمالیست‌ها را بدون چون و چرا و خوش باورانه طلای

ناب پنداشته بودند، در حالیکه می بایست وعده وعیدهای آنها را باور نداشته و تعهداتشان را دقیق و به صورت کتبی درخواست و آنها را متعهد به برآوردن وظایفشان می نمودند تا نتوانند به همین راحتی شانه از زیر بار قول و قرارهایشان خالی کنند. اما متأسفانه رهبران خوش باور کرد ظاهرا گول وعده وعیدها را خورده و آنها را چون خود صادق پنداشته بودند. بالاخره هرچه باشد آنها خواست های خود را در اولویت قرار نداده و نخواسته بودند به هنگام اضطرار و نیاز ملی از موقعیت برتر خود سوءاستفاده کنند. کردها بنابر سنن و رسوم تاریخی خود به قول شرف آتاترک اعتماد کرد و حتی به فکرشان هم خطور نمی کرد که کسی قولِ شرف بدهد و پس از آنکه خرش از پل گذشت سرش را کبک وار زیر برف فرو کند. چون خود آنها وقتی قول شرف می دهند تا پای جان به آن وفادار می‌مانند. کردها خیلی زود یعنی هنوز عهدنامه لوزان کاملا بسته نشده و پایه های حکومت آتاترک محکم نشده بود به سرنوشتی که جمهوری شووینسیت ترکها برایشان رقم زده بود، پی بردند. در همان سال (۱۹۲۳)بنیانگذار دولت جدید استفاده از زبان کردی را به عنوان زبان رسمی در سرتاسر کشور به استثنای مناطق کردنشین ممنوع اعلام کرد. اسم کلیه اماکن، روستاها، بخش‌ها و حوزه‌ها را (به همان شکلی که ایتالیای فاشیست اسم محل‌ها را در مناطق تیرول جنوبی تغییر داد)، تماماً به نامهای ترکی تبدیل کردند. آنها حتی زحمت اطلاع رسانی اسامی جدید ترکی را به اهالی روستاها در محل زندگیشان ندادند.

هدف اصلی این سیاست، ادغام و حذف کامل کردها بود. چون حکومت آنکارا در خاک ترکیه نمی‌خواست غیر از ترک ملیت دیگری را تحمل نماید. به زودی حتی به زبان آوردن کلمه کرد ممنوع اعلام شد. به عبارتی حالا که کردها به ترک یا به اصطلاح «ترک های کوهی» تبدیل شده بودند بایستی زبان آنها نیز تغییر یافته و ترکی می شد. شریف وانلی یکی از مورخان کرد عراق این عکس العمل را چنین تعبیر و تفسیرمیکند: دولتمردان سیاسی ترک در آنکارا با ابداع و اختراع

کلمه «ترک‌های کوهی» به کرات به خود قبولانده و متقاعد شدند که با سیاست ادغامی خود به هیچ وجه اقدامی برخلاف حقوق رایج ملت‌ها یا علیه حمایت از اقلیت‌ها بنا به بند۳۸ عهدنامه لوزان به عمل نیاورده‌اند. چون بالاخره «ترکهای کوهی» هم ترک بودند و ترکها در کشور ترکیه نمی توانستند جزو اقلیت‌ها به حساب آیند.»

اوضاع و احوال کشور پس از آنکه مجلس در سال ۱۹۲۴آنکارا را به عنوان پایتخت انتخاب و عناوین پادشاهی و خلیفه گری را منسوخ نمود شدیداً دچار بحران گردید. خلیفه عبدالمجید رهبر مذهبی مسلمانان به انضمام پیروانش و نیز اعضای خاندان پادشاهی مجبور شدند در عرض ۲۴ساعت خاک ترکیه را ترک کنند. بدین ترتیب آخرین رشته ای که مسلمانان کرد را به مصطفی کمال که خود را نزد آنها حامی و ناجی خلیفه گری علیه تهدیدهای خارجی قلمداد کرده بود پاره شد. چشم پوشی از پیوند جامع و مفصل اسلامی یک نوع خلاء عقیدتی در جامعه پدید آورد که کمالیست‌ها سعی داشتند جای آن را به وسیله فشارهای بی ملاحظه و ایده‌های شوونیستی (ملی‌گرایی افراطی) پرکنند.

اکنون دیگر به نارضایتی سیاسی کردهای ترکیه، سرخوردگی مذهبی نیز اضافه شده بود. وقتی اوضاع اقتصادی در استان‌های شرقی ترکیه (مناطق کردنشین) وخیم‌تر شده و قیمت‌ها سرسام‌آور بالا رفت و حتی قوت روزانه و نیازهای اولیه غذایی گاهاً به طورکلی نایاب و ناپدید شدند، کردهای ترکیه در جستجوی یک راه حل اساسی در ماه فوریه ۱۹۲۵دست به قیامی بزرگ و دسته جمعی زدند. رهبراین قیام شیخ سعید که خاندان او بطور قانونی وارث فرقه دراویش نقشبندی بود. ماهها بود که رهبران کرد از سرتاسر کشور مخصوصاً از شهرهای درسیم، بطلیس، دیار بکر همچنین عده‌ای دیگر از بنیاد گرایان مذهبی ترک که از اختناقِ مذهبیِ به وجود آمده توسط کمالیست‌ها به شدت ناراضی بودند در خانقاه شیخ سعید در شهرپالو (*Palu*)گرد آمده و برای برپایی قیام هم پیمان شدند.

سازمان‌ها و ادارات دولتی ترکیه که انتظار چنین قیامی را نداشتند به کلی غافلگیر شدند و بدین گونه قیام بزودی تمام مناطق علیای بین النهرین (بین دو رودخانه دجله و فرات)و بخش غربی دریاچه وان را فراگرفت. کردها در منطقه ای به وسعت ۳۰۰کیلومتر از شرق تا غرب و حدود ۲۰۰ کیلومتر از شمال تا جنوب شورش خود را گسترش دادند. یگان‌های نظامی ارتش ترکیه به سرعت و شتابزده خود را به طرف غرب و جنوب در جهت خطوط مرزی سوریه عقب کشیدند. تمام پاسگاههای ژاندرمری و خود ژاندارمهای مورد تنفر مردم محو شدند. شیخ سعید که قیام خود را به کمک فقط هفت هزار نفر شروع کرده بود، بزودی طوایف و عشایردیگر که از مناطق کوهستانی و شهرها سرازیر شده بودند به اوپیوسته و تعداد شورشیان را به بیش از سی هزار نفررساندند. دولت آنکارا وحشت زده شد. شورشیان تمامی یگانهای لشگرهفتم پیاده و لشگراول سواره نظام را تارومار کرده و تعداد بیشماری ازآنها را نیز به اسارت خود درآوردند. تا بالاخره ترکها در اواخر ماه مارس لشگری ۳۵هزار نفری جمع‌آوری و به کمک نیروهای فرانسوی که در آن زمان نیابت دولت نوبنیاد سوریه را به عهده داشتند از خطوط راه آهن نظامی استفاده کرده و این لشگر را تقویت کردند. نیروهای دیگر متفقین نیز به کمک آنها آمده و بخش شرقی دریاچه وان را مسدود کرده و بدینوسیله شورشیان را از طرف مرزهای ایران و عراق محاصره کردند.

اوائل ماه مه حملات دسته جمعی ترکها شروع شد. در عرض فقط چند هفته مقاومت شورشیان کرد در هم شکسته شد. شیخ سعید به همراه دیگررهبران کرد دستگیر و به اسارت ترک‌ها درآمد. قتل عام و کشت و کشتاری که ارتش خونخوار دولت آنکارا در مورد کردهای شکست خورده به راه انداخت اساسا تفاوت چندانی با قتل عام و کشت و کشتارهای دسته جمعی امپراتوری عثمانی که در مورد ارامنه چه قبل وچه بعد از جنگ جهانی اول به راه انداخت، نداشت. اما تعجب آور است که چرا مورخین آمریکانی هنوز هم یک چنین واقعه اسف باری را به عنوان

ایجاد و برقراری صلح یا برقراری مجدد نظم عمومی تلقـی مـی کننـد. بـه عنـوان مثال عبارتی از یک مورخ آمریکایی به اسم ریچارد د. روبینسون (*Richard D. Robinson*) را نقل می کنیم. او در کتابش برای ترسـیم اولـین چهـره تـاریخی جمهوری ترکیه چنین می نویسد:"ایجاد و برقراری صلح مسلما با خشونت همـراه بود اما «حمام خون» هرگز به راه نیفتاد. به احتمال زیاد آمریکایی‌ها در این مـورد بسیار محتاطانه عمل کردند تا مبادا در آن زمان که جنگ سرد شدیدا برقرار بـود یکی از هم پیمانان نظامی و سیاسـی خـود را ازدسـت بدهنـد. بـه همـین دلیـل آمریکایی‌ها سعی کردند چهره واقعی ترکیه را بهتر از آنچه که هست نشان دهند.

اما واقعیت امر این بودکه حتی ماهها پس از درهم شکستن مقاومت شورشـیان کرد ,کشت و کشتار و ترور در این مناطق هنوز هم بیـداد مـی کـرد. بـه عنـوان مجازات شورشیان بیش از دویست روستای کرد با خاک یکسان شد، حدود ۹۰۰۰ خانه را به آتش کشیده و به خاکستر تبدیل کردند. بیش از پانزده هزارغیرنظـامی به قتل رسیدند. یک مورخ ترک حتی با افتخار این رقم را صدهزار اعلام می کنـد. یکی از خبرنگاران آلمانی پس از ۴۰ سـال یکـی از شـاهدان عینـی را کـه از ایـن مهلکه جان سالم به در برده بود یافته و بـا او ملاقـات میکنـد. ایـن شـاهد عینـی خاطرات خود را اینگونه بیان میکند: «ارتش ترکیه مردان ما را دریک نقطه جمـع کرد تا آنها را بسوزاند. اما مردهایی که روی هیزم قـرار گرفتـه بودنـد بـه سـادگی نمی‌سوختند به همین جهت فرمانده ارتش ترکیه به سربازانش دستور داد تا زنهـا را هم روی هیزم‌ها وبه درون آتش بیاندازند، به نظر او بدن زنهـا چربـی بیـشتری داشته و باعث هرچه بیشتر شعله ور شدن آتش می‌شد».

ب. اوستونگل (*B. Ustungel*)جامعه شناس ترک که خود شاهد عینی جنگ و صحنه های وحشیانه هموطنانش بـوده در مقالـه ای چنـین توضـیح مـی‌دهـد: «کمالیست‌ها آنچه را که خشونت، وحشیگری، قتل و غـارت نامیـده مـی‌شـود در مورد انسانها به حدّ اعلای خود رساندند. آنها در این راه حتی روی خونخوارترین و

مستبدترین سلاطین تاریخ را هم سفید کردند. سربازان ترک هزاران روستای کردنشین را به آتش کشیده و به خاکستر تبدیل نمودند. شخصا به چشم خود دیدم که ژاندارمهای ترک کردها را از زندان بیرون کشیده، آنها را به قتل رسانده و دست آخر هم شالهای ابریشمی مقتولین را به فروش می‌رساندند.» روستاهای به آتش کشیده شده را به عنوان منطقه نظامی ممنوعه اعلام کردند. پس از قتل عام وحشیانه آنهائی را که باقی مانده و جان سالم به در برده بودند به منظور تتریک (به ترک تبدیل کردن) به مناطق غربی کشور کوچ دادند. کمالیست‌ها در مناطق کردنشین وقاحت را بجائی رساندند که حتی یکی از روزنامه‌های ترکیه در یکی از روزهای ماه مه سال۱۹۲۵ بدون هیچ شرم و حیا و بدون آنکه ترسی از مجازات داشته باشد اعلام نمود: در این مناطق(کردستان) ما ابداً مسئله و مشکلی به نام کرد نداریم چون هرکجا مشکلی پیش بیاید سرنیزه یک سرباز ترک آن را حل می کند.

انتقامجویی ترک‌ها در مورد سران و رهبران کرد نیز بیداد میکرد و این باعث گردید تا زخم های مهلکی بر پیکر جنبش آزادیخواهانه کردها وارد آید. ترک‌ها ابتدا ۹۱ شیخ و دیگر رهبران منطقه ارزروم را در ملاء عام اعدام کردند پس از آن ۱۴۰پیشمرگ کرد را به همراه شیخ سعید به دار آویختند. رئیس دادگاه نظامی ترک‌ها قبل از اجرای حکم اعدام حتی لیست گناهان آنها را برایشان بازگو کرد: عده‌ای ازشماها به صورت نامشروع و غیرقانونی مناصب و اختیارات دولتی را تصاحب نموده و بدینوسیله از نفوذ و قدرت دولت سوءاستفاده کرده‌اید. عده‌ای دیگر از خلیفه‌گری حمایت و دفاع نموده و عده‌ای هم از اعتقادات مذهبی مردم به منظور ایجاد شورش و اخلال‌گری سوء استفاده کرده‌اید. جناب قاضی در آخر بیاناتش با صدای بلند فریاد زد:"اما در یک نقطه نظر همه شما همدست و متحد بوده اید و آن هم `ایجاد یک کردستان آزاد و مستقل می باشد`. "

کردها نمی‌توانستند از کشورهای دیگر انتظار کمک داشته باشند. در ایران رضاخان پهلوی همزمان قدرت را به دست گرفته و خود درگیر جنگ با طوایف وعشایر کرد ایران بود. در عراق هم نیروهای انگلیسی که نیابت دولت را به عهده داشتند، به حدکافی درگیر مبارزه با کردها به رهبری شیخ محمود به منظور کسب استقلال، همچنین تقاضای سازمان ملل متحد برای یک رأی‌گیری سراسری در بخش کردنشین کشور بود. دولت نوبنیاد روسیه هم که در تلاش بود تا به رسمیت شناخته شود، نمیخواست قرارداد بی طرفی خودرا که با آنکارا بسته بود به خاطر طرفداری و حمایت از یک اقلیت قومی که منافعی برایش نداشت به خطر بیاندازد. بدین سان کشتار و قتل عام ملت کرد زیرنظر قدرت های بزرگ و تقریبا دور از چشم سایر ملل دنیا وحتی بدون وجود منتقدی آغاز گشت، کشتاری که اثرات و عَواقبش تا به امروز باقی مانده و هنوز هم ازبین نرفته است. کردها در مقایسه با سایر اقلیت های تحت ستم دنیا تنها ملتی هستندکه هیچگونه حامی و پشتیبانی ندارند. طی گفتگو و مصاحبه‌ای که با دکتر محمود عثمان سیاستمدار کردشناش عراقی داشتم چنین بیان داشت: « طبیعی است اگر ما کردها هم یهودی می بودیم می‌توانستیم وضعی به مراتب بهتر داشته باشیم. درآن صورت تمام دنیا توجهش را به ما معطوف داشته و با پول و اسلحه ما را مورد حمایت قرار میداد اما مسئله این است که ما یهودی نیستیم».

مسلماً نمی توان گفت که قدرتهای بزرگ هیچگاه مناطق کردنشین را مورد لطف و مرحمت قرار ندادەاند. اما هرگاه چنین اتفاقی افتاده این بزرگواران فقط و فقط به فکر منافع خود، استثمار این ملت و سوءاستفاده بوده‌اند و بس. کردها از دیدگاه و نقطه نظر دول منطقه و دیگر قدرتهای بزرگ جهان فقط رل پیاده را در عرصه شطرنج داشته‌اند. آنها کردها را در جهت نیل به خواسته‌های خود به بازی گرفته و قربانی کرده اند. این استدلال که از جانب ترکیه و دیگر کشورهای خاور نزدیک غالباً ابراز می‌گردد که کردها موی دماغ آنها و مانع بازسازی و مدرن شدن

ملت‌های آنها می‌باشند، کاملاً بی‌اساس و غیرقابل قبول است. چون اکثر این حکومت‌ها خود مخلوق دست قدرتهای استعمارگر بوده اند و مشروعیت آنها بیشتر درجهت کسب قدرت و نه توافق و جلب نظر ملتهایشان بوده است.

به این ترتیب جای تعجب نیست اگر قدرتهای استعمارگر سابق متفق و یکپارچه در سرکوب و نابودی قوم مزاحم کرد شرکت می کردند: دولت عراق بارها نیروی هوایی سلطنتی انگلیس را جهت بمباران کردها به یاری طلبید وترکیه از فرانسه درخواست حمایت نمود که بلافاصله دریافت کردند. آنها در نظر داشتند نیروهای ستیزه جوی کرد و قیام سال ۱۹۲۵ آنها را با استفاده از خط آهن نظامی فرانسوی سوریه ای دور زده و از پشت به آنها حمله ور شوند، چون جرآت مقابله و رو در رو شدن با جنگاوران کرد را نداشتند.

تنها منتقد و حامی این جنبش (جنبش کردها) هرچند که خود او آن زمان‌ها قدرتی از نظر نظامیگری در دست نداشت، جواهر لعل نهرو بود که بعدها به مقام نخست وزیری هندوستان رسید. نهرو شورش ۱۹۲۵را نه تنها قیامی ارتجاعی-اسلامی و یا قیامی با انگیزه های منطقه ای تلقی ننمود، بلکه آن را به عنوان آغاز یک جنبش اصیل ملی علیه اختناق و سرکوب حکومت مرکزی جهت آزادی خلقی آزادیخواه شناخت و تبلیغ کرد. نهرو شدیداً به طرز عمل و برخورد منافقانه ترکها در مقابل خلق کرد حمله ور شد، خلقی که چیزی غیر از حق تعیین سرنوشت خود را نمی خواست. مگر نه آنکه جنبش‌های ترکی نیز به تازگی و به کمک کردها بدست آمده بود؟ انگار رژیم‌هایی چون ترکیه، ایران و عراق حس ملی گرایی همچنین برنامه ریزی برای آینده را فقط و فقط حق مسلم خود میدانستند. نهرو در کتابی به اسم "نگاهی به تاریخ جهان" (*Glimpses on world History*)که در سال ۱۹۳۵ منتشر شدچنین ابراز می دارد: بدین سان ترکهایی که خود به تازگی آزادی را به دست آورده بودند، کردهائی را که مشتاقانه در جستجوی آن (آزادی) بودند نابود کردند. آیا عجیب نیست اینکه یک

ناسیونالیسم تدافعی به یک ملت متجاوز و متعرض تبدیل شود؟آیا عجیب نیست پیکاری که به خاطر آزادی شروع شده بود یکباره به جنگی در جهت سرکوب دیگران تبدیل شود؟ در سال ۱۹۲۹ کردها یکبار دیگر دست به شورش زدند اما این شورش هم سرکوب گردید، البته موقتاً. اما به راستی چگونه باید باور داشت که بتوان یک خلق را برای همیشه تحت ستم قرارداده و سرکوب نمود، خلقی که برای بدست آوردن آزادی مُصر بوده و حاضر است برای دستیابی به آن هر قیمتی را بپردازد؟

"کلیه قیامها ومبارزات آزادی خواهانه کردها در ترکیه (منجمله قیام سالهای ۱۹۸۴تا ۱۹۹۹ عبداله اوجالان) همانند قیام مصیبت بار سال ۱۹۲۵به شکست انجامیده و با همان شدت و خشونت سرکوب گردیدند. آن زمان‌ها طولی نکشید و کردها حدود دو سال بعد یعنی در سال ۱۹۲۷تجدید قوا نموده و طی یک گردهمایی مخفیانه کلیه سازمانهای تشکیلاتی خود را طی یک کنگره به شکل انجمنی متحد تحت عنوان "خۆیبوون" (*Khoybun*)به معنی استقلال با هم متحد کردند. جنبش کردها اکنون دیگر کاراکتر اسلامی خود را بکلی از دست داده و چشم به یک هدف سیاسی با حکومتی مستقل یا حداقل خودمختاری دوخته بود. از حالا به بعد دیگر فقط خواسته یک طایفه ویا یک ایل که تنها به خاطر کسب آزادی خود، مبارزه میکرد مطرح نبود ، بلکه اکنون دیگر هدف فقط یکی بود و آن هم آزادی و استقلال برای کردستان یا حداقل برای یکی از بخش های آن. البته اکثر رزمندگان کرد خود به این مسئله واقف بودند که توان و نیروی کافی در دست نداشتند تا بتوانند همزمان هرچهار دولتی را که کردها به صورت اقلیت در آن میزیستند به مبارزه بطلبند. منظور از چهار دولت ترکیه، ایران، عراق و سوریه بود. مسلماً امید به کمک کردهای کشورهای هم جوار خود نقش بزرگی بازی می‌کرد. بالاخره پیش بینی همه چیز را باید کرد و درصورتی که شورش با شکست روبه رو میگردید بایستی جایی یافت تا بشود به کشور همسایه

رفت و به آنجا پناه برد. قرار شد سازمان "**خوّیبوون**" در شورش مسلحانه بعدی رهبری هماهنگ سازی فعالیت های سیاسی و نظامی را به عهده بگیرد. طرح شورش بر این مبنا بود که این بار شورش کلاً از بخش شرقی ترکیه آغاز گردد. یعنی منطقه ای که مرزهای سوریه پشت سرشان قرار گرفته و خیالشان از این بابت راحت بود که از پشت سر مورد حمله و شبیخون قرار نخواهندگرفت. قرار شد ابتدا عشایر ایل جلالی که حدود ۱۵۰۰۰ خیمه در دامنه کوه آرارات برپا کرده بودند دست به اسلحه ببرند. در بخش غربی تر کردهای حیدری شورش را آغاز کردند و در ماه ژولای سال ۱۹۳۰تمام منطقه مابین کوههای آرارات، مرزهای ایران و سواحل شرقی دریاچه وان تبدیل شد به یک دیگ جوشان و قابل انفجار.

رهبری کردها را یک افسر باتجربه و کارکشته به عهده گرفت. این بار جنگجویان مبارز کرد به مراتب بهتر از قیام سال ۱۹۲۵ به سلاح هایی مجهز بودند که منشأ آنها نامشخص بود. رهبر نظامی کردها را احسان نوری به عهده داشت. او در بتلیس چشم به جهان گشوده و به عنوان افسر کادر ارتش ترکیه در آکادمی نظامی استانبول دوره نظامی گری را طی کرده بود. احسان نوری در مبارزات آزادیخواهانه ترکها به عنوان سروان ارتش تحت رهبری کمال آتاترک برعلیه یونان جنگیده بود. نظر نوری این بود که شورش را باید از بخش شرقی ترکیه شروع کرده و آن را همچون یک موج وسیع و سوزان به تدریج بطرف مناطق مرکزی کردنشین مابین شهرهای درسیم و دیار بکرهدایت نموده و گسترش داد. این موج آتش پنج سال پیش همراه با قیام خلق کرد علیه ترکها شعله ور شده بود. اما نوری پس از موفقیت و پیروزیهای اولیه دریافت که فرمانده سپاه ترکیه را ژنرال صالح پاشا برعهده دارد. این ژنرال افسری بود با تجربه وآشنا به رموزو عملیات جنگی که فرمانده خود او و هنگامی که در ارتش ترکیه خدمت می‌کرد نیز بود. علاوه بر این ترکها به سلاح های بهتر و مدرنتری مجهز بودند، خصوصاً نیروی هوایی آنها. ترکها ابتدا با یک نیروی ۱۲۰۰۰ نفری از یگانهای زبده

وارد میدان شدند که بعداً این تعداد را مجموعاً به چهل هزار نفر رساندند. ژنرال ترک در دو طرف دریاچه وان دو شکاف عمیق به سوی شرق کشور ایجاد کرد و با این تاکتیک ارتباط شورشیان را همزمان، هم با منطقه مرکزی کردنشین قطع نمود و هم راه گریز آنها را به سوی مرزهای ایران بست. در نبردی نهایی و سرنوشت ساز طی فقط یک روز هزار جنگجوی کرد به شهادت رسیدند. نوری احسان رهبر شورشیان کرد ناچار به عقب نشینی گردید و با کلیه نیروهای مسلحاش خود را به کوههای آرارات کوچک و بزرگ رساند. او افرادش را در این منطقه صعب العبور به پشت صخره‌های عظیم سنگی که از مواد مذاب آتشفشان تشکیل شده است کشاند و همانجا پناه گرفت. به این امید که پناهگاه مطمئن و تسخیر ناپذیری یافته و بتواند مدتهای مدید به مقاومت خود ادامه دهد. نوری احسان برای دلگرمی و قوت قلب افرادش پس از استقرار در این مناطق کوهستانی طی یک سخنرانی چنین ابراز داشت: «فراموش نکنید و به یاد بیاورید که حتی ارتش شوروی با همه قدرتش طی سالهای ۱۹۱۸-۱۹۱۵و با وجودی که ۱۵۰کیلومتر در خاک ترکیه پیشرفت کرده بود نتوانست در این مناطق به ما دسترسی پیدا کرده یا لطمه و صدمه‌ای به ما بزند. روسها بیش از دو سال تمام ما را محاصره کردند اما حتی پس از پایان جنگ جهانی دوم ما هنوز مغلوب نشده بودیم.»

هدف سیاسی این عقب نشینی آن بود که مثلث مابین روسیه، ایران و ترکیه را به صورت «قلعه آرارات» گسترش داده و آن را حفظ کنند، نیز در نظر داشتند این استحکامات را به صورت کردستانی مستقل درآورده، دولتی موقت تأسیس نموده و به کمک قدرتهای هواداری که ماهیتشان هنوز کاملاً مشخص نبود مسائل و خواسته‌های ملت کرد را در قالب دستور جلسه روی میز سازمان ملل متحد بکشانند. اما امیدواری کردها بار دیگر بی‌نتیجه ماند. رضاشاه اول در کشور همسایه یعنی ایران نه تنها ساکت ننشست بلکه مهمترین راه کمک رسانی به

کردهای شورشی یعنی مرزهای کشورش را بروی آنها بست و بنا بـه درخواسـت و تقاضای ترکها یک لشگراز سپاهیان خود را تحت فرماندهی سرهنگ نخجـوان کـه زمانی مزدور ارتش ترکیه بود از مرز گذراند تا به مقابله با شورشیان کرد بپـردازد. نخجوان در دامنه های کـوه موسـی(*Musa Dagh*) (جـائی کـه کتـاب فـرانس ورفل(*Frans Werfel*) را به خاطر افشاگریهایش در مورد کشتار دسـته جمعـی ارامنه به دست ترکها به شهرت جهانی رساند.) به شورشیان مسلح کرد حمله برد وآنها را تا پای آرارات کوچک عقب راند. هرچند سرهنگ نخجوان بدست مبـارزان کرد به قتل رسید اما مرزهای ایران و شوروی به روی جنگجویان کرد بسته ماند.

همانگونه که جنگجویان کرد حدس میزدند ارتش متجاوز تـرک در آن منطقـه کوهستانی با صخره‌های بلند و صعب العبور متحمـل تلفـات و خـسارت سـنگینی شد. اما خیلی زود مشخص گردیدکه این بار حداقل از نظر تاکتیـک هـای نظـامی مسئله با زمان قبل از جنگ جهانی اول به نحو قابل ملاحظه‌ای فرق میکند. بدین معنی که اکنون هرگاه یگانهای نظامی ترکیه موفق به پیشروی نبوده و در تیررس شورشیان کرد قرار میگرفتند نیروی هوایی ترکها حملـه کـرده و توسـط بمبـاران مانع از نابود شدن سپاهیان ترک می شدند. روش نیروی هوایی ترکیه در سرکوب و متلاشی کردن شورش کردها به همان اندازه سابق ددمنشانه بود، با ایـن تفـاوت که مدرنتر عمل میکرد. حسن ارفع تاریخ نگار نظامی ایرانی واقع بینانه جریان این عملیات را چنین شرح می دهد:«نیـروی هـوایی ترکهـا کـه از حمـلات خـود بـه مخفیگاه شورشـیان کـرد کـه بـسیار ماهرانـه خـود را پنهـان و اسـتتار میکردنـد موفقیتی به دست نیاورده و قادر به وارد کردن تلفاتی نمـی‌شـدند، خـشمگین بـه مناطق مـسکونی غیرنظامیـان بازگـشته و در حالیکـه در ارتفاعـات پـایین پـرواز میکردند با سلاح‌های آتشین و مرگبارشان زنها و کودکان کرد را به رگبار بـسته و یا گله حیوات آنها را از بین میبردند.»

فریادهای نومیدانه محاصره شدگان از بلندی های کوه مقدس آرارات به هوا برخاست صدای این فریادها در سرتاسر ترکیه به گوش فعالین زیرزمینی ترکیه همچنین به گوش کردهای عراق و سوریه نیز رسید. آنها نیز به نوبهٔ خود اخبار این جنایات و استمداد را تا بیروت و پاریس رسانده و منتشرنمودند. نسخه ای هم به صورت اعلامیه تقدیم سازمان ملل گردید. متن این اعلامیه چنین بود:"برادران ثابت کنید که سزاوارید تا به یک ملت بزرگ تبدیل شوید! چگونه میتوانید اجازه دهید که خلق اصیل کرد مجبور باشد همچون برده زیر دست ترکها زندگی کند، درحالیکه خلق های دیگر آزادی و استقلال خود را به دست آورده اند؟ وعده سرزمینی آزاد مابین ایران و عراق را به ما داده اند. هرچه زودتر به ما و مبارزه‌ای که آغاز کرده‌ایم بپیوندید تا برادران کردمان را از یوغ بندگی ترکها برهانیم. به ما بپیوندید تا مناطقی را که صدها سال به ما تعلق داشته آزاد سازیم"

این فراخوان حقیقتاً سبب گردید چندین گروه مبارز از کردهای سوریه از خطوط مرزی ترکیه عبور کنند تا در بخشهای جنوبی هم مشعل شورش را برافروزند. اواخر ماه ژولای سال ۱۹۳۰شیخ احمد برادر بزرگتر ملامصطفی بارزانی ۵۰۰ سوار را از منطقه شمال عراق به کردستان ترکیه گسیل داشت تا در محلی به اسم عمار (*Omar*) به ترکها حمله ورشوند. اما چنین حرکتهایی ادامه نیافت. نیروهای کمکی کردهای ممالک همجوار ضعیف تر از آن بودند که بتوانند کاری انجام دهند. ارتش محاصره کننده ترکها آنها را به سرعت تارو مار کرد. آنهایی هم که از مهلکه جان سالم به در بردند سریعاً به سوریه و عراق مراجعت کردند. حتی تقاضای علمای اسلام از سفارت خانه های ممالک عربی در بغداد و سازمان ملل متحد که در روزنامه عربی «رابطة العربیه» در کرکوک چاپ و منتشر می شد، نتوانست بازتاب و انعکاسی داشته باشد. منظور از این تقاضا و درخواستها آن بود که نظر افکار عمومی جهانیان را متوجه سیاست قتّل عام و نابودی کردها بدست عوامل رژیم ترکیه بنماید. شورشیان محاصره شده در کوههای آرارات در این

فاصله به امید فرارسیدن فصل زمستان و مشکل و کندشدن عملیات نیروهای ترک و هم پیمانانشان به شدت مقاومت میکردند. اما به علت بسته بودن تمام راههای ارتباطی و نرسیدن آذوقه و مهمات آنهایی که جان سالم به در برده بودند با فرارسیدن فصل پاییز مجبوربه تسلیم شدند.

انتقام جویی ترکها وحشیانه وخوفناک بود. یکی از کارشناسان معتبر و شناخته شده در امور کمک به کشورهای در حال توسعه به اسم جاوید که خود شاهد درنده خویی و ددمنشی ترکها بود چنین گزارش میدهد:"شاید اگر هولاکوخان مغول و تیمور لنگ زنده شده و شاهد ماجرا می بودند رفتار وحشیانهٔ ترک‌ها را مورد تحسین قرار داده یا شایدهم برآنها غبطه میخوردند. ۷۰۰روستای کردنشین باخاک یکسان شدند، ساکنان این روستاها به جز آنهایی که توانسته بودند خود را بین صخره‌ها و غارهای کوههای آرارات مخفی کنند بدون استثنا قلع و قمع شدند. دقیقا دوازده سال قبل از جریان لیدیس(*Lidice*) (لیدیس یکی از روستاهای حومه شهر پراک پایتخت چکسلواکی سابق)که اهالی آن یکی از فرماندهان ارتش آلمان نازی را به اسم هایدریش که مدتی هم رئیس سازمان امنیت مخوف هیتلر بود مورد سوءقصد قرار داده و اورا سربه نیست کردند. نازی‌های آلمان در مقام خونخواهی وانتقام جویی این روستارا در تاریخ ۱۹۴۲/۶/۱۰با خاک یکسان کردند.) این جنایت در ترکیه ۷۰۰بار تکرارگردید اما هیچکس براین وحشیگری ترکها خرده نگرفت. از هیچ نقطه ای صدای اعتراضی به گوش نرسید، حتی امروز هم کسی نمیخواهد آن را بر زبان بیاورد. در هیچ یک از کتب درسی دانش آموزان ویا در هیچ موزه ای اثری از آن به چشم نمیخورد. رهبران شورش که تعدادشان به ۵۳ نفر میرسید پس از محاکمه در مقابل یک دادگاه نظامی فرمایشی در دیاربکر به اعدام محکوم شده ودر ملاء عام به دار آویخته شدند ویا سرشان را ازتن جدا کردند. ترکها به منظور سرکوب کامل وخفه کردن نهایی شورش کردها درمنطقه اطراف دریاچه وان، ژاندارمها را مامور جمع

آوری صدنفر از اندیشمندان، معلمان، نویسندگان و دانـشجویانی کـه عـضو حـزب استقلال (خوبون) بودند، نمودند. ژاندارمهای ترک صـد تـن از فرزنـدان کـرد را از خانه هایشان بیرون کشیدند و اگر شخص مورد نظر را نمی یافتند یکی از اعـضای خانواده‌اش را به جای او با خود می بردند. سرانجام صد نفر موردنظر یا به عبـارتی نماینده آنها را دستگیر کرده، سوار قایق‌هایی نموده و در نقطه عمیقـی از دریاچـه وان که بزرگترین دریاچه کردستان است با دسـتها و پاهـای بـسته غـرق کردنـد. حکومت مرکزی در آنکارا جهت ایجـاد و برقـراری آرامـش بیـشتر دسـتور داد تـا تمامی طوایف و ایلات کردی را که به نحوی در شورش شرکت داشته اند از محـل مسکونی و خانه‌ها و زمینهایشان بیرون کنند. بدین نحو بـیش از ۵۰ هـزار نفـر را آواره کرده وآنها را به صدها کیلومتر دورتر از محل مسکونی آبا و اجدادیشان کوچ دادند. ۵۰هزار انسان که از وطن و زادگاه خود اجباراً بیرون رانده شده، تـا امیـد و مأیوس به عنوان جمعیتی منزوی و غریب در بخش های غربی کشور، در مناطقی که مختص ترکهای متعصب بود یا مناطق ساحلی دریای مدیترانه نقل مکـان داده شدند.

در ماه نوامبر سال۱۹۳۰در کلیه مساجدکردها حتی در دمشق پایتخت سـوریه به مناسبت اعدام شدگان و مقتولین جریانات اخیر مجالس عزا و سوگواری برگـزار شد. اما رژیم آنکارا نه اقدامی نمود و نه به روی خود آورد. اصلاً انگار نه انگـار. بـه عبارتی ترکها با آگاهی به این موضوع که دراین دنیا نه فقط دولت های دیگر بلکه حتی سازمان ملل هـم بـه خـاطر خلقـی کـه هیچگونـه منـافعی برایـشان نـدارد کوچکترین زحمتی به خود نمیدهند، طی یک موضـع گیـری سیاسـی در مقابـل مسئله کردها باکمال بی‌شرمی عکس‌العمل نشان دادند: اینونـو (*Inonu*) نخـست وزیر آتاترک در شهرسیواس طی یک سخنرانی ابراز داشـت:"در ایـن کـشور فقـط ترکها حق دارند ادعای حقوق قومی و نـژادی خـود را بنماینـد. "و محمـود عـزت رئیس دادگستری هم پس از قتل عـام و کـشتار مبـارزان کـرد چنـین اظهـارنظر

کرد":این مملکت مملکت ترکهاست. هرکسی که ترک نژاد نیست و منشأ ترکی ندارد فقط حق دارد به عنوان برده در این کشور بماند و بس. "

کمالیست‌ها در پیامد این خرده فرمایشات نام استان تونجلی را بـه درسیم تغییر داده و آن را به یکی از مراکز سیاست ادغام و برده سازی تبدیل کردند. طی دهه سی ده‌ها هزار روستایی را به آنجا کوچ دادند. رژیم اکنون دیگر تنها به تخلیه مناطق کردنشین فقط به دست نظامیـان و ژاندارمها بسنده نکـرده بلکـه قـانون گذاران رژیم آنکارا نیز مداخله نمـوده و اجـرای ایـن اعمـال ننگـین فاشیـستی و وحشیانه را خود به عهده گرفتند. در سال ۱۹۳۲ قانونی به تصویب رسیدکه مفـاد آن شالوده قانون اجرای کوچاندن بودو بـه مـدیران اجرایـی بـرای تخلیـه منـاطق کردنشین اختیـار تـام داده و در مـورد امـاکن تخلیـه شـده چنـین مقـرر داشـته بود:"برای کلیه اشخاصی که زبان مادری آنها غیـر از زبـان ترکـی اسـت سـاختن روستاها و بناهای اداری ممنوع اعلام میگردد. اجـازه تـشکیل و احـداث انجمـن و اتحادیه های کارگری و سایر سازمانهای محلی را هم ندارند. "به وزارت کشور هـم اجازه داده شد تا سازمانهای غیر ترک را خیلی ساده و بدون پرونده سازی منحـل نماید.

در سال ۱۹۳۴ماده قانون ۲۵۱۰ اهداف رژیم آنکارا را مشخص‌تر کرد. طبق این ماده قانون کشور ترکیه به سه بخش تقسیم شد. بخش اول شـامل منـاطقی مـی شدکه در آنها فرهنگ ترک در میان جامعه به شدت ریشه دوانده بود. طبیعتـا در این بخش از کشور بنابر نظر کارشناسان ترک سازی نیازی به تغییر و تحول نبـود. نقطه مقابل این بخش را بخش مربوط به مناطق کردنشین تشکیل می داد. طبـق قانون مصوبه چون این بخش به دلایل بهداشـتی، اقتـصادی، فرهنگـی، نظـامی و امنیتی ناسالم تشخیص داده شده بود می‌بایستی تخلیه شـده و بـه کـسی اجـازه سکونت و اقامت در آن داده نمی شد. این قانون شامل شهرهای تونجلی (درسیم)، وان، قارص و بخش های جنوبی دیار بکر، بتلیس، بنگور و موش می‌گردیـد. طبـق

تصمیم اتخاذ شده قرار شد جمعیت کردهایی کـه رژیـم مـی خواسـت از شـّرآنها راحت شود در بخش سوم و به صورت پراکنده اسـکان داده شـوند. بـدین منظـور مناطق مسکونی جدیدی برای محل سکونت کردها در نظر گرفته شـد، کردهـایی که رژیم در نظر داشت تا سرزمین آباء و اجدادی، زبان، فرهنگ و هویت ملی آنهـا را به بهانه ایجاد و برقراری صلح به زور سرنیزه از بین ببرد. منـاطق جدیـدی کـه درنظر گرفته شده بود بیشتر در غرب کشور به ویژه در سواحل دریـای مدیترانـه، دریای اژه، دریای مرمره و ثراکین (*Thrakien*) قرار داشتند. مـتمم قـانون کـوچ اجباری با این جمله تکمیل گردید:"طوایف و ایلات چادرنشین چنانچه مقتـضیات امنیتی کشور ایجاب کند می توانند هرآن از کشور اخراج شوند.» رفتـار خـشونت آمیز ژاندارمهای ترک نسبت به روستاییان کرد هنگام اجرای این قانون روز به روز بدتر می‌شد. ژاندارمهای ترک به بهانه جستجوی سلاح های مخفی شده ، دهقانان کرد را مورد بدترین توهین و تحقیرها قرار داده و خرمن‌ها و محصولات آنها را بـه آتش می‌کشیدند.

اما رژیم ترکیه به این اعمال اکتفا نکرده و سعی میکرد اهالی ترک متعـصّب را علیه کردهایی که رسماً موجودیتشان همچنان کتمان می‌شد تحریک کنـد. رژیـم آنکارا از سویی در مقابل مطبوعات کشورهای خارجی به نحوی تفقّـدآمیز و بنـده نوازانه ابراز میداشت که حرمت و حقّ و حقوق اقلیت‌ها در کشور ترکیه به بهترین وجهی رعایت شده و"هیچگاه مورد بی حرمتی قـرار نمیگیرنـد"و از سـوی دیگـر رئیس جمهور با توجه به وخیم‌تر شدن اوضاع و درگیری با کردها از مجمـع ملـی کشور چنین درخواست می کرد: الزاماً بایستی دولت را با چنان قـدرت گـسترده و اختیارات تامی مجهز کنیم که به راحتی بتواند این غدّه سرطانی را نابود کـرده واز میان بردارد.

حالا نوبت اهالی درسیم بود به دلیل آنکـه آنهـا طـی سـالهای ۱۹۳۶تـا ۱۹۳۷ سرسختانه در مقابل سیاست تتریک رژیم مقاومت ورزیدند و به همین‌خاطر آمـاج

شدیدترین حملات و دستبردها قرار گرفتند. این حملات زمانی شروع شد و شدّت یافت که درماه ژوئن ۱۹۳۷تنی چنداز افراد پلیس که در جستجوی اسلحه های کذایی مخفی شده بودند، با رفتارشان موجب خشم اهالی شده و به قتل رسیدند. همین باعث شد تا در عرض مدت کوتاهی عده زیادی از روستاییان اسلحه به دست گرفته وبه شکل گروههای پیشمرگ بهم بپیوندند. ارتش ترکیه که انتظار چنین عکس العملی را نداشت از تمام جوانان ۲۶تا۲۸ساله کشورخواست اسلحه به دست گرفته وبرای نبرد آماده شوند. تقاضای مذاکره از سوی کردها مورد قبول واقع نشد. درخواست ترکها برای تسلیم بی چون و چرا از سوی نیروهای مسلح کرد که تعدادشان در این فاصله به هشتاد هزار نفر رسیده بود نادیده گرفته شد. عده‌ای از اهالی درسیم با نوشتن نامه ای به سازمان ملل قصد داشتند نوع و دلیل این غده سرطانی را به جهانیان بشناسانند و تا آخرین ساعات هم چشم به راه رسیدن کمک از خارج بودند. متن نامه تقدیمی کردها به سازمان ملل حاوی مطالب مهمی بود منجمله: حکومت ترکیه مدارس کردی ما را می بندد، استفاده از زبان کردی را ممنوع می‌کند، کلمه کرد و کردستان را به راحتی در کتابهای درسی و آموزشی از قلم انداخته و اجازه به زبان آوردن آن را هم نمیدهد، روشهای ددمنشانه به کار می بندد تا اهالی کردستان حتی زنان و دختران را وادار به کار در پروژه های ساختمانی برای ایجاد بناهای نظامی نماید، اهالی کردستان را در گروههای ده نفری مجبور میکند به مناطق ترک زبان کوچ کنند مناطقی که درصد جمعیت کردهای آن هیچگاه نباید از پنج درصد تجاوزکند.

اما سازمان ملل در سال ۱۹۳۷گرفتاریها و نگرانی های دیگری داشت: جنگ مابین چین و ژاپن شروع شده بود، وضعیت اسپانیا بحرانی گشته و داشت به جنگ داخلی تبدیل می‌شد و سازمان ملل متحد پس از برقراری تحریم اقتصادی وانقضای مدت یکساله‌اش علیه ایتالیا به مناسبت تجاوز نظامی به خاک حبشه (اتیوپی) ناچار به قبول ضعف و ناتوانی خود شده بود. درکناراین همه مسائل حاد

جهانی آنچه که در کنج خاموش‌بخش آناتولی ترکیه داشت اتفاق می‌افتاد نمی توانست چندان مورد توجه قرار گیرد. درگیری های مسلحانه در استان درسیم شدت گرفت. واحدهای نظامی ترکیه بی رحمانه وبدون کوچکترین ملاحظه ای به مردم منطقه حتی گروههای غیرمسلحی که میخواستند خودرا تسلیم کنند حمله‌ور شدند. جزئیات این ماجرا و آنچه را که دراین مدت اتفاق افتاد می توان از گزارش های باسیل نیکیتین کرد (*Basil Nikitin*) کرد شناس روسی و استاد دانشگاه پاریس همچنین از گزارش‌های انتشار یافته نوری درسیمی که در یکی از جراید شهرحلب (سوریه) به صورت مستند چاپ و درج گردید ملاحظه نمود. گزارشی کامل و تکان دهنده ازقیام درسیم. این گزارش‌ها نشان می دهند که هرچه ترکها در مقابله و نبرد با مبارزان کرد در ارتفاعات سه هزار متری مناطق کوهستانی ناموفق‌تر بودند به همان نسبت حس خشونت و وحشی گری آنها در گرفتن انتقام فزونی می یافت. محض نمونه، یگانهای نظامی ترکیه دامنه‌های کوههای توجیک را به اشغال خود درآوردند. هزاران غیر نظامی کرد از افراد سالخورده گرفته تا زنان و کودکان از ترس بمباران و سلاح های آتشینی که از طریق زمین و هوا آنها را هدف قرارداده بودند به ارتفاعات و غارهای وسیع کوهستانی پناه برده و در آنجا مخفی شدند. غارها از زمانهای دیرین این ملت را به هنگام نیاز در خود پناه می‌دهند. سربازان دشمن این افراد بی پناه را تعقیب کرده و وقتی پناهگاه های آنها را می یافتند دم در غارها به نگهبانی و پاسداری می ایستادند تا مبادا کسی از آن خارج شود آنگاه عده ای را مامورتهیه مصالح ساختمانی کرده ودر ورودی غار را چنان می بستند که کسی نتواند از آن خارج شود. بدین سان تمام افراد بی گناهی که درون غار بودند زنده به گور می شدند. روش دیگر ترکها این بود که بمبهای گاز اشک آور به درون غار انداخته و هرکس را که از ترس خفه شدن بیرون می آمد با سر نیزه به قتل می‌رساندند. کلیه دختران و زنان کرد از ترس اینکه مبادا به دست سربازان ترک اسیر شده و مورد

تجاوز قرارگیرند خود را از صخره‌های بلند به زیرانداخته و یا با پرت کردن خود به اعماق دره‌ها و رودخانه‌ها دست به خودکشی می زدند . اواخر سال ۱۹۳۷عـصمت اینونو که در این فاصله ارتقاء مقام پیداکرده وجانشین مصطفی آتاترک شـده بـود اعلام نمود:غائله و مشکل درسیم حل شد. ما از شرّ این معضل راحـت شـدیم، مـا کلیه فعالیت های مسلحانه و مقاومت ترکهای کوهی را درهم شکستیم. اما کردهـا با تمام این اوضاع و احوال به مقاومتشان ادامه دادند به نحـوی کـه درسـال۱۹۳۸ ارتش ترکیه مجبورشد مجددا صدهزار سرباز بسیج کند. جلال با یار رئیس دولـت وقت مجبور شد اقرار کند که حکومت هنوز موفـق بـه ایجـاد وبرقـراری صـلح در منطقه نشده اودر این مورد ابراز داشت:« به همین خاطر ارتش ما دراستان درسیم یک مانورنظامی اجرا میکند. ما اهالی این منطقه را ازآنجا بیرون رانده واین مسئله را برای همیشه ریشه کن خواهیم کرد.» تازه اینجابود که ترکها توانستند مقاومـت کردها را بشکنند. گمان می رود طی این مبارزات دوساله حدود ۵۰هزار نفر جـان خود را ازدست داده باشند. دوبرابر این عده از اهـالی کردسـتان مجبـور بـه تـرک محل سکونت خود شـده و بـه منـاطق دیگـر کـوچ داده شـدند. رژیـم ترکیـه بـه منظورریشه کن نمودن جنبش آزادیخواهانه کردها دستورداد تا ۱۲نفر از رهبـران جنبش را به دار بیاویزند. از جمله این ۱۲ نفر ۲ نماینده مجلس به اسامی سـعید عبد القادر و حسن خیِری بودند که ملیت ترک داشته و فقط بخـاطر طرفـداری از شورشیان بدار آویخته شدند. طی جنگ جهـانی دوم ترکیـه کـه در گیـر مـسائل متفرقه دیگری بود مسئله کردها را مسکوت گذاشت. اما با وجـودی کـه از شـدت فشار علیه این ملت نا آرام یا به نظر خودشان منفور کاسته نشد موجودیت آنها به عنوان یک ملت همچنان کتمان می شد.

رژیم بلافاصله بعد از سرکوبی و فرو نشاندن قیام کردهای درسیم طی سـالهای ۱۹۳۸ -۱۹۳۷ اکثر استانها و بخشهای شرقی ترکیه را منطقه نظامی اعلام و کـل منطقه را بوسیله شبکه فشرده ای از یگانهای ارتش و ژانـدارمری اشـغال کـرد.

تازه پس از سپری شدن حدود هشت سال یعنی ۱۹۴۶ بود که موقتا دستور لغو حکومت نظامی داده شد.

کمال آتاترک در سال ۱۹۳۸ فوت کرد و بعد از سال ۱۹۴۵ نه تنها در کردستان که در سرتاسر ترکیه اپوزسیون سیاسی (احزاب مخالف) بر علیه حزب ملی جمهوری کمالیست‌ها قد علم کردند، حزبی که عملاً بدون رقیب و به تنهایی مدت دو دهه تمام برکشور حکومت کرده بود. به همین جهت تضاد و اختلافات مابین کردها و ترک‌ها موقتاً کنار گذاشته شد به قول یکی از نمایندگان سازمان ملل متحد *UNO* «جو سیاسی سبب بوجود آمدن نوعی آرامش نسبی در بعضی از نقاط کشور شد.»

در سال ۱۹۴۶ حزب دمکرات به عنوان حزب مخالف تاسیس گردید که بزودی بصورت سوپاپ اطمینانی در آمد در جهت تقلیل نارضایتی های گسترده ای که در سرتاسر کشور بوجود آمده بود. همان سال اعطای اولین وام اعتباری به عنوان کمک های اقتصادی، ملت ترکیه را به آینده امیدوارتر کرد. حکومت آنکارا اکنون حتی جملات و کلماتی به کار می برد که نشان دهنده به رسمیت شناختن کردها بود از جمله:" هم میهنان ما، در شرق کشور اخیراً وفاداری خود را نسبت به دولت ترکیه نشان دادند. آنها که حتی در انجام خدمت زیر پرچم کوتاهی نکرده و وظایف خود را به نحو احسن انجام می دهند، سرمشق خوبی برای جامعه ترکیه به حساب می آیند.» حتی در زمینه مذهب هم از پاره ای فشارهای ضدمذهبی که تا آن زمان در مورد مذهبیون اعمال می‌گردید کاسته شد، عکس العملی که با تمایلات کردها نیز همخوانی داشت. اکنون دوباره دروس اسلامی اجازه داشتند تا در مدارس و مراکز آموزشی ترکیه تدریس شوند.

وقتی در سال ۱۹۵۰ انتخابات مجلس برگزار شد و حزب دمکرات جدید ترکیه به رهبری **عدنان مندرس** با حداکثر آرا به قدرت رسید، از شدت فشارهایی که بر بخشهای شرقی کشور به منظور مدرنیزه کردن منطقه وارد می‌شد، کاسته شد.

علمای مذهبی و چادر نشینان هم که از سوی رژیم آنکارا شدیداً تحت فـشار قـرار گرفته و مجبور به تغییر رویه و وفق دادن خود با شرایط زمان و سیاست حکومـت ترکیه شده بودند، مورد عنایت قرار گرفته و مقـررات وضـع شـده سـابق منـسوخ گردید. حتی دراویش و عرفایی که مدت های مدید تحت تعقیب و آزار و شـکنجه قرار گرفته و به صورت مخفی زندگی می کردنـد دوبـاره بـه روسـتاها بازگـشته و بخشی از قدرتهای اجرایی محلی را به آنها بازگرداندند.

اما در حالی که حکومت آنکارا در رابطه با مذهب امتیـازاتی داده و از فـشار بـر مذهبیون می‌کاست، کردهای ترکیه همچنـان تحـت فـشار بـوده و وضـعیت آنهـا چندان فرقی نکرده بود. موجودیت کردها به عنوان یک خلق متمایز هنوزهم مثـل سابق کتمان می شد. چنانکه بلافاصله پس از پایان جنگ پوشیدن لبـاس محلـی کردی ممنوع اعلام شد. البته نه فقط پوشیدن لباس کردی بلکه حتی به کار بردن زبان کردی در ادارات ترکیه جرم اعـلام شـده و خاطیـان را بـه سـختی تنبیـه و مجازات می کردند. از سال ۱۹۴۶به بعد در آنکارا رسماً کتمـان و نادیـده گـرفتن موجودیت اقلیت کردها حالت عادی به خود گرفت. در ماه آوریل سـال۱۹۴۶ ایـن موضع گیری برای اولین بار در روزنامه ترکی زبان سان پاسـتا توصـیف و تـشریح شد. روزنامه فوق الذکر چنین گزارش داد: « در کشور ترکیه هرگز اقلیتی به نـام قوم کرد وجود نداشته است، نه به شکل چادرنشینی و نه به صورت ساکن، چه بـا آگاهی و شعور ملی وچه بدون آن».

جلال بایار رئیس جمهور جدید ترکیـه کـه در سـال ۱۹۵۳بـه دعـوت ایـالات متحده آمریکا از این کشور بازدیدی به عمل آورد (ترکیه یک سال قبل بـه جرگـه کشورهای عضو ناتو(*Nato*) پیوسته بود) از این اظهار نظـر بـه شـدت دفـاع کـرد چون خود او یکی از مدافعان دوآتشه چنین مواضعی بود. یک ملی گـرای افراطـی ویک ترک به تمام معنی متعصّب. بایـار در مقابـل پرسـش خبرنگـاران آمریکـایی مدعی شد که در ترکیه اصلا و ابدا اقلیتـی وجـود نـدارد. اواخـر دهـه ۵۰ مجـدداً

جریاناتی به جنب و جوش درآمد. در کشور همسایه یعنی عراق خاندان پادشاهی هاشمی سال ۱۹۵۸طی یک کودتا سقوط کرد و سرهنگ عبدالکریم قاسم پس از آنکه قدرت را به دست گرفت از رهبر افسانه‌ای کردها مصطفی بارزانی که در آن زمان در کشور روسیه در تبعید به سر می برد دعوت نمود تا به عراق بازگردد. قاسم به بارزانی پیشنهاد دادتا طی یک پیمان ملی ضمن اعلام خودمختاری کردها، در به دست‌گیری قدرت دربغدادبا اوشریک شود.

شور و هیجان عظیمی که در نتیجه این اتفاقات غیر منتظره در کردستان عراق به اهالی کردستان دست داد به همان منطقه اکتفا نکرد و سال بعد خبر آن از مرزهای شمالی به بیرون درز پیدا کرد و آتش آرزوهای خفته و سرکوب شده را دوباره در کردستان ترکیه مشتعل نمود. درگیری‌ها شروع شد و کردهای ترکیه خواستار حق و حقوق فرهنگی خود که ازآنها محروم مانده بودند، شدند. رژیم مندرس در تابستان ۱۹۵۹دستور دستگیری و بازداشت ۴۹تن از روشنفکران کرد را به اتهام فعالیتهای فرهنگی صادر کرد. هرچندکه سازمان های مربوطه (سازمان امنیت و پلیس)دستگیرشدگان را به توطئه علیه امنیت ملی متهم کردند. به این اتهام که آنها با تجزیه طلبان بارزانی رابطه پنهانی داشته‌اند، اما ماموران تجسس سازمان امنیت ترکیه در بازرسی های منازل دستگیرشدگان فقط و فقط مدارک و اسنادی به دست آورده ومصادره کردند که نشانگر اشاعه زبان کردی، فرهنگ، ادبیات و تاریخ کردها بود.

اما اینکه جلال بایار رئیس جمهور و مندرس رئیس دولت ترکیه شدیدترین حملات خود را متوجه وخیم ترشدن مسئله کردها نمودند، غیر از تلاشی مذبوحانه برای سرپوش گذاشتن بر اوضاع آشفته عمومی ووضع وخیم اقتصادی کشور چیز دیگری نبود. آنها بدین منوال می خواستند افکار عمومی را منحرف کنند. گرچه در این فاصله ایالات متحده آمریکا به عنوان مهمترین عضو هم پیمان ترکیه چندین میلیارد دلار کمک اقتصادی در اختیار ترکها قرار داد، اما

تزریقات مالی واشنگتن، همچنین کمک های مـالی دیگـر اعـضای پیمـان نـاتو از جمله آلمان غربی بیشتر به منظور توسعه و تکمیل تشکیلات نظامی آنها بود و نـه بالا بردن سطح استاندارد زندگی توده ترکها یا بـه خـاطر اسـتفاده سـاکنین کـرد بخش آناتولی شرقی. در سال ۱۹۵۹نرخ افزایش قیمـت‌هـا در ترکیـه بـه بـیش از ۷۰٪رسید.

مندرس علیه تظاهرات توده های مردم و ناآرامی های سرتاسری چاره ای ندید جـز اعـلام حکومـت نظـامی. بـا ایـن وجـود حکومـت او در تـاریخ ۲۷مـه سـال ۱۹۶۰قربانی کودتای نظامی افسران ارتش و کمالیست‌ها شد. پس از سپری شدن یک دوره کوتاه وبررسی های لازم خط مشی و سیاسـت گذشـته برعلیـه ترکهـای کوهی مجدداً از سرگرفته شد و تشدید یافت. ژنرال کمال گورسل فرمانده حکومت نظامی و قدرت مدار جدید طی همان سال کودتای نظامی، تصمیم گرفـت پنجـاه نفر از رؤسای با نفوذ طوایف و عشایر کرد را به منـاطق تـرک نـشین در جنـوب و غرب کشور انتقال دهد. او اکثر آنها را به مناطقی در استان ازمیـر و اطـراف شـهر بورسا درنزدیکی های دریای مرمره تبعید کرد. رژیم به تبعیـد ایـن افـراد بـسنده نکرد وبه منظور بی اعتبارو رسواکردن آنها دستورداد تا آشکارا در مقابـل چـشمان رعایا و روستاییان فقیر و بی بضاعت هرهفته مبلغ ۳۵۰ لیره به عنوان پول دسـتی به آنها پرداخت گردد. این مبلغ معادل هفتاد برابر دستمزد یک کارگر در بخشهای شرقی ترکیه بود.

اما تبعید رهبران طوایف و عـشایر کـرد موجـب نارضـایتی شـدید روسـتاییان گردید. این کار مخصوصاً خشم اعضای خانواده و پیروان آنها را برانگیخـت. ضـمناً روز به روز بر تعداد مردانی که از دست مزاحمت های ژاندارمها به تنگ آمده و بـه کوهستانها پناه می بردند افزوده می‌شد. این عده به ارتفاعـات پنـاه بـرده وجهـت تامین معاش و ادامه زندگی در جاده‌ها دست به راهزنی می زدنـد. آنهـا اغلـب راه رابر ثروتمندان به ویژه توریست‌های ممالک غربی بسته و آنها را غارت می کردنـد.

حکومت که مستأصل شده و کاری از دستش برنمی آمد چاره کار را فقط در این دید که توریستها را از سفر به مناطق زندگی ترکهای وحشی برحذر دارد. اوضاعی که کاملا بروفق مراد و مطلوب رژیم آنکارا بود چون اکنون میتوانست بدون مزاحمت، نیروهای نظامی و ژاندارمهای بیشتری را در مناطق کردنشین مستقر کند.

در بهار ۱۹۶۱هشت نفراز رهبران کردِ تبعیدشده به اطراف دریای مرمره بازداشت و به اتهام فعالیتهای ارتجاعی و واپس گرایانه نیز تبلیغات کمونیستی به منظور ایجاد یک کردستان مستقل و آزاد محکوم گردیدند. رفتاری که ژنرال گورسل با ۴۹روشنفکر کردی که توسط افراد پلیس دستگیر شده بودندبه عمل آورد سبب شد تا اوضاع وخیم تر شده و ناآرامی‌ها توسعه یابد. رژیم آنکارا پس از یک سال و نیم حبس سرانجام در ماه ژانویه برعلیه بازداشت شدگان اقامه دعوی نمود اما عجالتاً آنها را در مقابل وجه الضمان (وثیقه) آزادکرد. اما چهار ماه بعد در ماه مه دوباره آنها را دستگیر ودر همان ماه دادگاه نظامی طی محاکمه ای ۲۶نفر از آنها را به مرگ محکوم کرد.

هرچند از قیام بزرگ کردها در دهه سی حدود سی سال سپری شده ودر رژیم آنکارا افراد جدیدی از نظامی و غیر نظامی به قدرت رسیده و سکان رهبری را به دست گرفتند، اما مواضع و دیدگاهها نسبت به خلق کرد با وجود ریزه کاریها وتفاوت های مختصر اساسا بدون تغییر و تحول باقی ماند. ژنرال گورسل کمی پس از کودتای نظامی و به دست گرفتن قدرت در مقابل سؤال یکی از خبرنگاران مجله تایمز لندن که پرسید آیا ژنرال اکنون حق و حقوق کردها را به رسمیت خواهد شناخت، جواب داد:«آیا شما تابه حال به تاریخ مراجعه نکرده وآن را مطالعه ننموده اید؟در ترکیه اصلا و ابدا مقوله‌ای به نام کرد یا کردستان وجود ندارد!»گورسل در اکتبر ۱۹۶۰طی یک گردهمایی در دیاربکر مواضع خود را مجددا اینگونه اعلام نمود« در ترکیه ابداً چیزی به نام خلق کرد وجود ندارد. »

حکومت نظامی ترکها در ماه آوریل ۱۹۶۰کتابی از یک نویسنده ترک به نام **شریف فرات** را که در دهه سی به دستور و سفارش اکیدآتاترک چاپ و منتشر شده بود، مجدداً چاپ و در اختیار همگان قرارداد. نویسنده کتاب تلاش نموده بود تا با ارائه دلایل علمی ثابت کند که اصل و نسب کلیه طوایف و اقوامی که خود را کرد مینامند بدون استثنا به ترکها بازگشته و ریشه و منشأ ترکی دارند.

این مسائل سبب شد تا کشمکشهای بین کردها و ترکها روز به روز اوج گرفته و وخیم‌تر شود. در ماه مه ۱۹۶۱روزی که قرار بود محاکمه ۴۹ روشنفکر کرد دوباره ازسر گرفته شود، ده‌ها هزار نفر از اهالی کردستان به خیابان‌ها ریخته و دست به تظاهرات زدند. ده‌ها هزار نفر کردی که رسماً و بنا به تعبیر و برداشت ترکها وجود خارجی نداشتند. در سرتاسر کردستان به ویژه در شهرهای دیاربکر، بتلیس، وان ویک سری از دیگر شهرهای کردنشین پلاکاردهای عریضی با شعارهایِ آزادی سیاسی واستقلالِ فرهنگی به چشم می‌خورد. چنانکه مجله *Kurdish Fact*(واقعیت کرد)که در تبعید چاپ و منتشرمی شد همچنین روزنامه های احزابِ مخالف دولت گزارش این تظاهرات را دادند: شعار تظاهرکنندگان حاوی این مطالب بودند:«ماترک نیستیم ما کردیم». «حکومت باید حقّ و حقوق ملّی مارا به رسمیت بشناسد»و با اشاره ای تلویحی و کنایه آمیز به کاراکتر بدون تغییرترک‌ها طی ده‌ها سال سرکوب و اختناق:«مرگ بر گورسل ،مندرس,اینونوو کلیه حکام دیکتاتورومستبد». ژاندارمها، یگانهای ارتش را به کمک طلبیده وبا خشونت به تظاهرکنندگان حمله برده وآنهارا پراکنده کردند. در جریان حملات تنها در شهرماردین ۱۲۱کشته و۳۵۴ زخمی به جای ماند. و در دیاربکر هم ۱۹۴ کشته و ۴۰۰زخمی و قربانی خشونت حملات عوامل رژیم گردیدند. بدینوسیله ژاندارمها به زعم خود ضمن تنبیه، درس خوبی به ترکهای کوهی دادند! به گفته روزنامه جمهوریت، ژنرال گورسل با گفتن این جمله به

ناآرامی‌ها خاتمه داد و به اخلال گران توصیه کرد:«تف کن بر روی کسی کـه ادعـا میکند تو یک کردی».[1]

خشونت‌ها و اهرم ترک گردانی روزبـه روز رادیکـال تـر و شـدیدتـر مـی شـد. دوروزنامه ای که در سال ۱۹۶۳به مدت کوتاهی مقالات و مطالب خودرا به دوزبان کردی وترکی چاپ میکردند در اواخر همان سال ممنوع اعـلام شـده و دفاترشـان بسته شد. همزمان یک گروه سیزده نفری از دانشجویان به اتهام توطئـه و ارتبـاط با بیگانگان دستگیر و بازداشت شدند. دونفر از آنها کرد عراق بودند و واقعیـت امـر هم چنین بود که بخشی از کردهای تحت فشار ترکیه، سعادت و نیک بختی خـود را در پیوستن به نهضت مبارز افسانه ای کرد ملا مصطفی بارزانی می‌دیدندکـه در دهه ۶۰ در عراق قیام نموده و به روزنه امیدی برای خلق کرد تبدیل شده بود.

در ماه دسامبر دادستان دادگاه نظامی آنکارا بـرای بیـست و سـه مـتهم دیگـر تقاضای حکم اعدام نمود. اتهام این عده تلاش برای ایجاد و تأسیس یک حکومـت کردی بود. دادستان دراین مورد دوباره به فرمول کـذایی معـروف متوسـل شـد:« تفکرواندیشیدن به یک کردستان آزاد و مستقل در قلمرو ترکیـه حاصـل تفکـرات کمونیسم بین المللی است وکسانی که کرد نامیده می شوند در واقع از نظر قومی و نژادی همان ترک‌ها می باشند. » به کار گرفتن ماهرانه این نوع اصطلاحات ویژه از سوی سیاسیون جامعه بازمیگردد به وقایع و جریانات سـال ۱۹۸۲. در مـاه اوت این سال آژانسهای خبرگزاری بین المللی گزارش دادند که فلان دولت صدها هزار نفر از اهالی کشورش را –عمدتاً از کردهای بخش شرقی کشور-وادار نموده تا برای کسب درآمد و امرارمعاش به عنـوان کارگرخـارجی رهسپارکـشورهای صـنعتی در سرتاسـر دنیـا شـده و خـود را دراختیـار کارفرمایـان قـرار دهنـد. کـشور مـذکور مدتهاست بدون رعایت حال مردم منطقه، آنها را به زور وادار بـه خـروج از کـشور نموده و در تلاش است تا بخش‌های نزدیک به مرزهای شـرقی کـشور را از وجـود کردها پاکسازی کند. سران حکومت و دستگاه قضایی دولت مذکور با اجـرای ایـن

سیاست عامیانه و ترک پسند بی‌پروا چهره واقعی خود را نشان داده و مشخص نمودند که در نظر دارند تا ترکیه‌ای ناب و مختصّ ترکها را تشکیل دهند.

همزمان در خبرگزاری های ترکیه اعلام گردید:"دولت ترکیه درنظر دارد ۴۳۵۰پناهنده افغانی را که در حال حاضر در پاکستان به سرمی برند پذیرفته و آنها را در بخش های شرقی کشور اسکان دهد. گروه مزبور شامل افغانی های ترک زبان، قرقیزها، قزاقها و ازبک‌ها می باشند. "یکی از سخنگویان کمیساریای عالی پناهندگان وابسته به سازمان ملل متحد*Uno*در تکمیل این گزارش به اطلاع رسانید:"این پناهندگان به وسیله هواپیماهای نظامی نیروی هوایی ترکیه به موطن جدید خودپرواز داده خواهند شد. حتی انتقال گله حیوانات آنها هم پیش بینی شده است "بنابر اخبار و اطلاعات موثق گویا این نوترکهای تروتازه را در پاییز ۱۹۸۲ در روستاهای مناطق کوهستانی حکاری ودر خانه هایی که تا چندی پیش به کردهای رانده شده تعلق داشت، اسکان دادند.

اما بازگردیم به سالهای دهه شصت:مسئله کردها برای سردمداران ترکیه و سازمانهای تبلیغاتی آنها به صورت دستاویز و موضوع مورد علاقه ای درآمده بود. چون آنها این مسئله را بهانه ای برای کلیه نواقص و کمبودهای اجتماعی، اقتصادی و حتی سیاسی قلمدادکرده وهمه تقصیرهارا به گردن کردها می انداختند. این جریانات حتی تا سالهای ۱۹۶۵بر دوام بود. در این سال حزب عدالت به رهبری سلیمان دمیرل در انتخابات ترکیه اکثریت آرا را کسب و به مقام نخست وزیری رسید. **جمال نه‌به‌ز** کردشناس عراقی که در دانشگاه آزاد برلین تدریس میکرد در کتابی تحت عنوان «تاریخ کردستان و قیامش» که در آلمان غربی چاپ و منتشر شد شرح می دهدکه چگونه به کردها مُهرغیر انسان بودن زده می شود به همان شکل که ناسیونال سوسیالیست های متعصب هنگام جنگ جهانی دوم سلاوهارا مورد تحقیر قرار میدادند. به عنوان مثال زمانی که در سال ۱۹۶۶منطقه کردنشین وارتو(*Varto*) بر اثر وقوع زلزله ویران شد. هالدون منتش

اوغلو(*Haldun Mentesoglu*) وزیر کشور وقت ترکیه طی دیـداری از منـاطق زلزله زده در مقابل کارگران و سکنه ژنده‌پوش و بی‌خانمان چنین ابراز داشت:"این آه و ناله‌ها برای چیست؟ اینجا که بیشتر از سه هزار نفر نمرده‌اند. ویتنـام را نگـاه کنید آنجا سی هزار نفر کشته شده‌اند. و وقتی صدای روستاییان منطقه به شنیدن چنین اظهار نظری بلند شد به گوشه قبای جنـاب وزیـر بـر میخـورد ودر جـواب اظهار می دارد:« از دهان موجودات انسان نما فریاد و زوزه حیوانات به گوشم مـی رسد. اگر شما از این آب و خاک و دولت راضی نیـستید. بفرماییـد برویـد وجـایی دیگر برای زندگی کردن پیدا کنید.»

اوج این بی عدالتی و تبعیض‌ها در قالب یک حکم رسمی به شماره ۷۶۳۵/۶ در تاریخ ۱۴فوریه ۱۹۶۷در ارگان رسمی روزنامه جمهـوری ترکیـه بـه چـاپ رسـید. اواخر ماه ژانویه کابینه دولت سلیمان دمیرل ایـن حکـم را تحـت عنـوان حفـظ و نگهداری اسناد فرهنگـی جامعـه تقـدیم و آن را بـه تـصویب نماینـدگان مجلـس رسانید. طی این حکم به کارگیری و استفاده از زبان کـردی بکلـی ممنـوع اعـلام گردید ازآن زمان در کشور ترکیه کلیه مقالات علمی همچنـین کتابهـا و اسـنادی که به زبان کردی نگاشته شده، نیز نوارها و صفحه هایی که حاوی موزیک، آهنگ، اشعار و ترانه های سروده شده به زبان کردی بودند ممنـوع اعـلام گردیدنـد. ایـن ممنوعیت‌ها البته بعضاً پس از سپری شدن سالهای سال و بر اثر فـشار کـشورهای مشترک‌المنافع اروپا (*EU*) به منظورآزمایش و محک زدن ترکیه برای پذیرفتنش به عضویت این مجمع تا اندازه‌ای از میان برداشته شد. البتـه ایـن انعطـاف نـه بـه خاطر رعایت حال کردها بلکه بیشتر با نارضایتی و فقط محض رعایت مقررات بین المللی و حفظ ظاهر. سـرانجام لغـواین ممنوعیـت‌هـا در مـاه اوت سـال ۲۰۰۲بـه صورت قانونی به تصویب رسید. البته ناگفته نماندکه لغو این ممنوعیت‌ها فقط بـه صورت تئوری بود وگرنه در عمل تبعیض‌ها و ممانعت‌های زبان کردی روال عـادی خود را طی کرده و همچنان به قوّت خود باقی ماند. به عنوان مثال وقتی هزارنفـر

از دانشجویان دانشگاه یوزونچی ئیل شهرکردنشین وان در ماه نوامبر ۲۰۰۲بر آن شدند تا طی یک سلسله عملیات سازمان یافته صحت و سقم لغو ممنوعیت زبان کردی را در بوته آزمایش قراردهند، نتیجه عمل چندان دلگرم کننده و مثبت نبود. دانشجویان تصمیم می گیرند تایک روز تمام یعنی بیست و چهار ساعت کامل را به زبان کردی اختصاص دهند بدین معنی که به هرکجا پامیگذارند فقط کردی صحبت کنند، در دانشگاه در شهر خلاصه همه جا، به علاوه آن‌ها تصمیم می‌گیرند هر سؤالی که به زبان ترکی پرسیده میشود بی جواب بگذارند. نتیجه آزمایش پس از ۲۴ساعت عواقب بسیار ناامیدکننده ای به دنبال داشت: «ضرر و زیان این ریسک مخاطره آمیز هنوز هم به شکلی بسیار ناامیدکننده ادامه دارد.» اوندر بایندر دانشجوی ترم اول دانشگاه فقط بدین خاطرکه اعلام نموده بودحاضراست آزادانه و بدون مطالبه هیچ گونه حق الزحمه ای کلاس زبان کردی دایر کند ازسوی اداره پلیس بازداشت وبه زندان افکنده شد. دانشگاه هم اورا به مدت چهارترم از ورود به دانشگاه وکلاس های درس محروم نمود. مشابه این جریان در اواخر سال۲۰۰۲برای دانش آموز دیگری به اسم بایرام الف(*Bayram A*) در شهربسمل(*Bismil*)واقع در شرق ترکیه اتفاق افتاد. بایرام ازسوی معلمین مدرسه انتخاب شده بود تا شعارهای میهن پرستانه زیر را در مراسم صبحگاهی که معمولا قبل از رفتن شاگردان به کلاس های درس مدارس در سرتاسر ترکیه اجرا میگردد، در مقابل بقیه دانش آموزان به صدای بلند دکلمه کند:«چه سعادتمند و نیک بخت است آنکه خود را یک ترک می نامد» بایرام پانزده ساله به این عذر و بهانه که حالش خوب نیست و دل درد شدیدی دارد از قبول پیشنهاد معلمین سرباز می زند. اما عذر و بهانه اومورد قبول واقع نشده و معلمین او را وادار به اجرای مراسم و گفتن جمله مذکور می نمایند. سرانجام بایرام در مقابل بقیه دانش آموزان می ایستد اما جمله ای که از دهان او به گوش میرسد کمی تفاوت دارد: «چه سعادتمند و نیک بخت است آنکه خودرا یک کرد

مینامد». مدیر مدرسه آن روز اورا روانه منزل کرده وبلافاصله پلیس محل را از این واقعه باخبر میکند. یکی از خبرنگاران روزنامه نیویورک تایمز درحالیکه سرش را تکان می داد اینگونه گزارش داد: چند ماه پس از وقوع این ماجرا بایرام رابه یکی از شعبات دادگاه امنیت شهر دیاربکر احضار کردند. این دادگاه می بایست ضمن بازپرسی تشخیص میداد که آیا بایرام با این عمل قصد داشته بقیه دانش آموزان را بنا به دلایل مذهبی، قومی و یا اختلافات منطقه ای تحریک و به شورش تشویق کند؟»

نشریه نیویورک تایمز از قول یکی از سخنگویان دفتر سازمان حقوق بشر در دیاربکر نقل می کند «اگر دانش آموزی به عنوان مثال مدادپاکن یکی از همشاگردیهایش را بدزد کسی او را تحویل پلیس و یا دادگاه نخواهد داد اما اگر کسی کوچکترین اشاره ای به مسائل کردها بنماید بلافاصله اورا به اتهام تبلیغات تجزیه طلبی بدست پلیس و دادگاه میسپارند. در این کشور تا این حد ضدونقیض عمل می شود.

«رژیم‌های ترکیه با تمام وجود سعی کرده‌اند از سال ۱۹۶۷به موازات ممنوعیت مطلق و ازبین بردن فرهنگ و زبان کردی مناطق وسیعی در شرق کشور را از وجود کردها پاکسازی کنند. دراجرای این امر سازمانها و جراید ملی‌گرای متعصب ترکیه بی چون و چرا وبی شرمانه پشتیبان و حامی رژیم بوده‌اند. قوهٔ قضائیه کشور همچنین افکار عمومی جهانی بدون کوچکترین اعتراضی جوضدکردی را مرحله به مرحله و به شیوه ای تحریک آمیز در جهت نابود کردن این خلق داغ تر کرده اند. این دستگاه بیشرمی را بدانجا رساند که حتی علناً اظهار تأسف نمود که چرا طی جنگ جهانی اول هنگامی که ترکها به قتل عام و کشتار دسته جمعی ارامنه دست زده بودند خلق کرد را هم همراه با آنها از بین نبرده و کارآنها را هم یکسره نکردند!؟. در پیامد این اظهارنظر یکی از روزنامه‌های ترکیه به اسم ئوتوکن (*Otuken*) هم طی مقاله‌ای که در ماه ژوئن

۱۹۶۷به چاپ رساند به طرز تهدید آمیزی چنین اعلام داشت "ساکنین شرق کشور باید درخواستهای خود مبنی بر داشتن زبان مستقل، مدارس اختصاصی، فرستنده‌های رادیویی و سازمانهای خبرگزاری را فراموش کرده و از خواندن قصه و افسانه‌های کردی برای فرزندانشان دست بردارند. در زمان جنگ جهانی اول و هنگام مجازات و گوشمالی ارامنه کردها تنها با پناه بردن به مناطق کوهستانی صعب العبور توانستند از خشم ترکها درامان بمانندوگرنه در همان مناطقی که درحال حاضر به صورت اکثریت زندگی میکنند، اقلیتی بیش نبودند. رویای تأسیس حکومت مستقل و آزاد کرد در درون خاک ترکیه درآینده هم فقط خواب و خیال بوده و به شکل یک رویا باقی خواهد ماند. بنابراین بهترین راه چاره آن است که گورشان را گم کنند، پیش ازآنکه ملت ترک را دچار بدبختی و فلاکت نموده و خود نیز نیست و نابود شوند. قوم ترک بیش از حد صبور است اما اگر روزی خشمگین شود به صورت شیری زخمی درمی آید که کسی جلودارش نخواهد بود حال اگر باور ندارید می توانید از بازماندگان ارامنه جویاشده و از گفته های آنها عبرت بگیرید.»

چند سال بعد یعنی در سال۱۹۷۱ مجدداً مشخص شد که رژیم ترکیه به چه استدلالهای پوچ و مزخرفی امید بسته و خود را دلخوش کرده بود. در طی این سال دولت سلیمان دمیرل توسط عاملی برکنارگشته و از مسند قدرت به زیر کشیده شد که درترکیه از آن با شرمساری به عنوان **واقعه ماه مارس** یاد میشود. اما واقعیت امر چیزی نبود غیر از کودتای نظامی که بارها دراین کشوراتفاق افتاده است. ژنرالهای ارتش ترکیه در آن زمان، مداخله نظامی خود را به بهانه رشد و توسعه بیش از حد کردها (جنبش)که در بخش شرقی ترکیه در حال تکوین بود توجیه کرده و قدرت را به دست گرفتند. بدین ترتیب ارتش ترکیه نمایش زیرکانه‌ای را به اجرا گذاشت که از یک سو خیلی ساده موجودیت خلق کرد را کتمان میکرد و از سوی دیگر برای نیل به هدف بدون آنکه به خود کوچکترین

تردیدی راه دهد، جنبش کردها را دلیل و بهانه قرار داد. متناسب با مفهوم واقعی جنبش کردها در سه استان کردنشین از بخش شرقی کشور مجدداً حکومت نظامی برقرار گردید و حوزه‌های دفاعی در مناطق کردنشین از نیروهای پشتیبانی بیشتری برخوردار شدند. توجیه و استدلال آنها هم عملیات تروریستی تجزیه طلبانه کرد بود. فقط در شهر دیاربکر۵هزار نفر دستگیر وبازداشت شدند. علاوه براین کودتاچیان سال ۱۹۷۱طرح و پروژه دیگری را نیز برنامه‌ریزی کردندتا شکافی عمیق بین کردهای ترکیه وهم نژادان آنها در کشورهای عراق، سوریه و ایران ایجاد نماید. به ویژه آن که کردهای عراق به رهبری ملامصطفی بارزانی پس از یک جنگ ده ساله داخلی موفق به کسب خودمختاری شده وتوانسته بودند حق به رسمیت شناختن خود را به کرسی بنشانند. هدفی که از سوی کردهای ایران و سوریه نیز دنبال می شد. رژیم خودکامه ترکیه برای ایجاد این شکاف و برقراری نوار عریض مرزی پاکسازی شده از وجود کردها نیاز به یک تشکیلات عظیم با بودجه ای هنگفت و بیشتر ازهر چیز به نیروی انسانی و افرادی علاقمند و وارد به کار کشاورزی داشت. رژیم بدین منظور جمعیت بزرگی از ترکهای غرب کشور همچنین ترکهای فراری جزیره قبرس را وادار به مهاجرت کرده و بدین‌سان آنها را جایگزین کردهای رانده شده نمود. کتمان موجودیت کردها پیوسته حکومت های ترکیه را در تنگنا قرار داده وآنها را شرمسار نموده است. مثالی دیگر: م. ا. برز ارسلان نویسنده و جامعه شناس کرد به خاطر چاپ و انتشارکتاب الفبا وآموزش زبان کردی دستگیر و زندانی می شود. دادستان طی اولین بازپرسی با اشاره به کتاب چاپ شده به عنوان مدرک جرم از او می پرسد:"این چیست؟"برزارسلان در جواب دادستان "جناب دادستان در مورداین کتاب لزومی ندارد شمانگران باشید. چون وقتی نه کردی وجود خارجی داردنه زبانی به اسم زبان کردی دیگر کتابی را هم که جنابعالی درحال حاضردردست دارید نباید وجود داشته باشد. لطفاً اجازه

بدهید من هم به خانه و نزد خانواده ام برگردم چون خیلی مسخره خواهد بود اگر مرا به خاطر مسائلی محکوم و محبوس کنید که در اصل وجود خارجی ندارد. "

ترکیه در پاییز سال ۱۹۷۳حکومت نظامی را لغو و مجدداً روابط پارلمانی‌اش را از سر گرفت. حزب خلق جمهوری سوسیال دمکراتها در انتخاباتی که به عنوان یک زمین لغزه سیاسی قلمداد گردید به پیروزی رسید. تعداد آرای بدست آمده این حزب به حدی بود که توانست یک ائتلاف جدید را رهبری کند. البته خیلی زود و سریع بی ثباتی و ناپایداری آن آشکار شد و به دلیل تضادهای درونی از هم پاشید. این دگرگونی در افق کردها کورسوی امیدی هرچند بسیار ناچیز پدیدار ساخت، زیرا بولنت اجویتِ سوسیال دمکرات به عنوان اولین رئیس دولت در تاریخ جمهوری ترکیه البته در خارج از کشور-(به مناسبت مصاحبه‌ای با مجله اشپیگل، یکی از وزین‌ترین و معتبرترین نشریات آلمانی) برای اولین بار از خلق کرد به اسم کردها و نه ترکهای کوهی نام برد و موجودیت خلق کرد را رسماً اعلام نمود. این بی احتیاطی اجویت موجبات خشم و نارضایتی نمایندگان احزاب تشکیل دهنده ائتلاف ضدخلق کرد را چنان فراهم کرد که مجبور شد بلافاصله پس از مراجعت به ترکیه موضع آشتی جویانهٔخود نسبت به کردها را سریعا تغییر دهد.

در واقع از دوکابینه ای که پس از ائتلاف اجویت در سال ۱۹۷۳به قدرت رسیدند تا سال ۱۹۸۲که کنعان اورن با کودتای نظامی خود قدرت را به دست گرفت، تفاوت چندانی در وضعیت و موقعیت کردها با زمانی که آتاترک جمهوری ترکیه را بنیاد نهاد بوجود نیامد. رژیم های ترکیه و قبل از همه ارتش این کشور تمام مدت در حالت یک جنگ نهانی با این ملت به سر می بردند. در واقع این حالت با سیاست پرسنل ارتش آغاز گشت. افرادی که به خدمت سربازی فراخوانده می شدند مدت بیست ماه دوره سربازی خود را بایستی دور از زادگاه خود سپری میکردند. سربازان کرد متولد بخش شرقی را به پادگان های نظامی واقع در سواحل دریای مدیترانه و یا سواحل دریای سیاه فرستاده و سعی می کردند آنها را

تحت خشن‌ترین و سخت‌ترین آموزشها به ترک تبدیل کنند. سربازان ترک تبار بخش های غربی هم دوره خدمت زیر پرچم خود را غالباً در بخش شرقی ترکیه که اکثراً کردها در آن سکنی داشتند به پایان میرساندند. قدر مسلم آنکه سربازان ترک تبار به زبان کردی آشنایی نداشتند و مشکلات ناشی از سوءتفاهم‌هایی که از آن ناشی می‌شد، موجب درگیری و زدوخورد و اهانت‌های متقابل می‌گردید، خصوصاً اوقاتی که واحدهای ارتشی به منظور جستجو ویافتن اسلحه، نشریات کردی و یا افراد مظنون وابسته به جنبش، غافلگیرانه به منازل مسکونی اهالی روستاها هجوم می بردند.

حتی متمرکز کردن نیروهای مسلح ارتش ترکیه در مناطق کردنشین به منظور ارعاب و تبلیغات فرهنگ ترکی کاملاً مشهود و آشکار بود. به این ترتیب فرماندهان پادگانها و پاسگاه‌ها در مناطقی که حکومت نظامی برقرار بود به یگانهای تحت فرماندهی خود دستور میدادند در دامنه و کمرکش کوههای اطراف به جمع‌آوری قلوه سنگ پرداخته و آنها را توسط رنگ سفید کنند. آنگاه این قلوه سنگ‌های رنگ شده را به شکل پلاکاردهایی چیده و با آنها کلمات قصار و شعارهای موثر ومستدل که بیشتر به لاف و گزافه‌گویی شباهت داشت بنویسند. مسافرانی که گذرشان به این مناطق می افتد می توانند چنین شعارهایی را همه‌جا مشاهده کنند:"(*Once Vatan*)به معنی تنها وطن یا *Ne mutlu turkum diyene*` `چه خوشبخت است آنکه خود را ترک می نامد. هنوز هم که هنوز است حتی دم در کوچکترین پاسگاههای پلیس ترکیه یک مجسمه یا حداقل یک نیم تنه گچی از آتاترک، سرسخت ترین و قسی‌القلب‌ترین دشمن خلق کرد قرار گرفته. در اتاقهای کلیه ادارات هم تصویر وتمثالی از او به دیوار نصب گردیده. به عنوان مثال در شهر ماردین جایی که در جوار کردها هنوز هم عرب‌ها وباقی مانده ای از ارامنه زندگی می کنند. کودکان این شهر طبیعتاً به زبان های کردی و عربی و ارمنی یعنی به زبانهای مادریشان که در خانه یاد

میگیرند صحبت می‌کنند. این کودکان تازه وقتی پابه مدرسه می گذارند بـا تنهـا زبان نوشتاری کشور یعنی ترکی آشنا می‌گردند. به همین خاطر فرمانده حکومـت نظامی این شهر دستور داده بود که صحبت کردن به زبان های کردی و عربی و یا ارمنی را در ملاعام و در بیرون از خانه‌ها اکیداً ممنـوع اعـلام کننـد. در شـهرهای دیگر نیز در اداراتی چون پـست، مـدارس و سـایر دوایـر دولتـی تابلوهـایی بـدین مضمون به چشم می خورد:«تکلم به زبانی غیر از زبان ترکی ممنـوع مـی باشـد». ارتش ترکیه همچون سالهای قبل و بنا بر عـادت همیـشگی فقـط بـه جمـع‌آوری اسناد و مدارک یا فعالیت‌های اجرایی، اداری و تبلیغاتی بسنده نکرده بلکه با تمـام نیرو و توان وارد عمل شده و با شدت هرچـه تمـام‌تـر بـه سـرکوب نـاآرامی‌هـایی می‌پرداخت که در بخش شرقی کشور ایجاد میگردید. سربازان به حالت آماده‌باش درآمده همراه با ژاندارمها و یگان‌های ویـژه پلـیس و یگانهـای کومانـدو بـه بهانـه جستجوی اسلحه به منازل مسکونی روستاها هجوم برده وآنچه به درد بخور بود و به چنگ می‌آوردند مصادره می‌کردنـد البتـه قـصد اصـلی آنهـا ردیـابی و تعقیـب اعضای سازمانهای فعال جنبش آزادیخواه کرد بود. سربازان زیردست پس از اتمـام ماموریت با طیب‌خاطر و غنایم و اموال غارت شده سرمست و راضی به پایگاه های خود بازمیگشتند.

روستاییان مناطق شرقی مثل دهـه‌هـای سـی از حمـلات و اذیـت و آزارهـای روزافزون ژاندارمهای ترکیه رنج می بردند. به عنوان مثال آنگونـه کـه گزارشـگران خارجی منجمله خبرنگار اشپیگل آلمـان در آن زمـان گـزارش داد –ژانـدارمها در سـپتامبر ۱۹۷۵دعـوای شخـصی دادسـتان دادگـاهی را بـا رهبـر قـوم جیرکـی مستمـسک قـرار داده و یکـی از شـهرکهای کردنـشین بـه اسـم بـایتیس بـاپ (*Bytisebap*) همچنین روستاهای بیشماری در منطقه کوهستانی حکاری را بـه اشغال خود درآوردند. دوهزار ژاندارم مسلح منطقه مـذکور را قبـضه کردنـد. ۵۰۰ نفر از کردهایی که به ارتفاعات پناه برده وخود را پنهان کردنـد بـه عنـوان دیوانـه

معرفی شدند اندکی بعد هزاران نفر دیگر هم فـرار کردنـد بـا وجودیکـه ژانـدارمها منطقه را از وجود شاهدان مزاحم و قبل از همه خبرنگاران پاک سازی کرده و بـه کسی اجازه ورود به آنجا را نمی دادند، یکی از خبرنگـاران بـه اسـم کورکمـاز کـه برای روزنامـه حریّـت اسـتامبول گـزارش تهیـه مـی‌کـرد موفـق شـد بـا فراریـان مصاحبه‌ای انجام داده واز آنها عکس و خبر تهیه کند. خبرنگـار مـذکور در تـاریخ ۱۸ اکتبر شهرک بایتیس پاپ را ترک می کند. اما مأموران سازمان امنیت ترکیـه (*MIT*) ردپایش را گرفتـه و راه را بـر او مـی‌بندنـد. یکـی از افـسران پلـیس از او میخواهد تا نوارهای ضبط شده و فیلم هایش را به اوبدهد. کورکماز امتناع ورزیده و درخواست او را رد می‌کند. ساعاتی بعـد روسـتاییان جـسد بـی‌جـان او را درون اتومبیلش پیدا می‌کنند.

سازمان عفو بین‌الملل دست به تهیه گزارش مستندی زده و افکار عمومی را در جریان فجایع و مظالمی قرار می‌دهد که در حق کردهای بخش شـرقی ترکیـه روا داشته می شود. از جمله در سال ۱۹۷۵ ژاندارمهای ترکیه یکی از روستاهای ایـن منطقه موسوم به هیوریز (*Hivris*) را به اشـغال خـود در مـی‌آورنـد. اهـالی ایـن روستا را به زور سرنیزه از خانه‌هایشان بیرون کشیده و آنهـا را در میـدان دهکـده جمع کرده و از آنها سراغ قاچاقچیان را مـی‌گیرنـد. وچـون جـواب قـانع‌کننـده‌ای دریافت نمیکنند روستاییان را مجبور به خوردن چندکیلو نمک مـی کننـد. ریـش سفید آبادی را بیرون کشیده و در مقابل چشمان بقیه ریش او را با فندک به آتش می‌کشند. بنابه اظهارات سازمان عفو بین‌الملل ضـربات بـاتوم و چمـاق روی سـرو صورت و دیگر اعضاء فلک کردن، اعمال خشونت‌آمیز و شرم آور، فحش‌های رکیک و قبیح و شوک الکتریکی جزو شکنجه‌های عـادی ژانـدارمها بـوده اسـت. یکـی از افسران ژاندارم که ظاهراً بسیار با استعداد بوده تمام سعی و تلاش خود را بـه کـار میبندد وروش جدیدی به اسم آفتاب سوختگی مدرن اختراع میکند بدین ترتیـب که فرد خاطی یا مجرم را (طبیعتاً روستایی مناطق کردنشین که نتوانسته رضایت

خاطر آنهارا فراهم کند) لخت کرده ودر زیر آفتاب سوزان تابستان بـه پـشت روی یک صفحه شیروانی خوابانده و اورا مجبور میکنند تا با چشمان باز به خورشید زُل بزند، چند نفر هم با باتوم و کابل در کنارش می‌ایستند تـا بـه محـض اینکـه ایـن قربانی بدبخت چشم هم گذاشت و یا نگاهش را متوجه نقطه دیگری نمود او را زیر ضربات بگیرند. پس از کودتای نظامی سال ۱۹۸۰ هم این رفتار و روش‌ها تغییری نکردند. مسافری از میدیات (*Midiyat*) گزارش داد که مـأموران پلـیس بـه ایـن محل هجوم برده و چون موفق به یافتن نیروهای مقاومت تحت تعقیب نمی‌شـوند اهالی محل را وادار می‌کنند تا لخت شده و روی خرمن تازه کوبیده شده نشسته و آنقدر روی نشیمنگاه خود بخزند تا تمام قسمت پائین تنهٔ آنهـا در اثـر تمـاس بـا کاه‌های تیز و تیغ مانند بریده و خون‌آلود شود.

ممنوعیت‌ها -حداقل تا چنـد سـال پـیش- بیـشتر شـامل چیزهـایی از قبیـل صفحه‌های موزیک و نوارهای کاستی که حاوی اشعار فولکلوریک کردی، بودند می شد.

البته می‌توان گفت از دید مسئولین، به دلایل قابل قبول چون:«دەنگ بیژ» یـا خوانندەهای ملی خوش صدا همیشه برای حاکمان و سـرمداران ایجـاد دردسـر و زحمت کرده‌اند. زیرا از زمانیکه کتب و روزنامه‌هایی که بزبان کردی چاپ و منتشر میشدند، ممنوع اعلام گردیدند- نشریاتی که خود به خود از جانب اکثریت قریـب به اتفاق روستائیان به دلیل بیسوادی یا کم سوادی نمی‌توانست مورد استفاده قرار گیرند- خواننده‌های اشعار و آهنگهای سیاسی بصورت روزافزون وارد عرصه شده و شکافی را که سیاست فرهنگی رژیم ترکیه ایجاد کرده بود پر نمودند. هـزاران نفـر از اهالی روستاهای کردستان از طریق اطلاع رسـانی و تبلیغـات در گوشـی بـرای شنیدن صدای خواننده‌ها رهسپار شهرها میشدند. ژاندارمهای کـودن ابتـدا بعلـت بیغ بودن هیچگونه مخالفتی با اجرای این شب‌های شـعر و آوازخـوانی هـا نـشان

نمی‌دادند چون فکر نمی‌کردند که زیر کاسه نیم کاسه‌ای باشد. اما آخرسر مداخله کرده و به تماشاچیان حمله می‌بردند.

معروف‌ترین و محبوب‌ترین خواننده کرد که بیش از سی سال است با صدای گرم و اشعار سیاسی خود خون‌ها را بجوش می‌آورد«**شوان پرور**» است. شوان خود را خواننده«جنبش مقاومت» می‌نامد. پلیس ترکیه بزودی به دست و پا افتاد تا از اجرای برنامه‌های شوان جلوگیری کند و متوجه نشد که کردها بسیار زیرکانه و به نحوی غیرمشکوک لیست بلندبالایی برای اجرای کنسرت‌های او تهیه نموده و هر بار به شکلی محل اجرای کنسرت را به اطلاع اهالی کردستان میرسانند. تلاش های مذبوحانه پلیس به منظور جلوگیری از اجرای کنسرت ها و پخش آهنگ‌های انقلابی این خواننده بجایی نرسید. ترانه‌ها و آوازهای شوان بلندترین دیوارها و سدهای سانسور را شکسته و به بیرون درز می‌کرد. پلیس تمام تلاشش را برای جمع‌آوری و مصادره صفحه‌ها و نوار کاست آهنگ‌های او بکار می‌بست اما طرفداران وی راههای جدیدی پیدا کرده و به طرق مختلف آنها را به دست اهالی مشتاق کردستان در تمامی شهرها و روستاها میرساندند. نوارهای پرشده با صدای شوان در سرتاسر کردستان علاقه‌مندان فراوانی داشته و همه از پیرو جوان با رغبت به آنها گوش داده و میدهند. آهنگ معروف او باسم«**کوردستانم کا؟**» کجاست کردستان من؟ در سرتاسر کردستان از بلندگوها به گوش همه رسید. این آهنگ کردها را تکان داد و بخود آورد تا برای احقاق حقوق حقهٔ ملی و آزادیخواهانهٔ خود بپاخیزند.

کجاست کردستان من؟ کجاست سرزمین من؟ کجاست باغهای انگورم؟ کجاست کشتزار و مزارع من؟ کجاست سرزمین من، کردستان من، گل رز سرخ رنگم؟ من کردستانم را می‌جویم اما او را نمی‌یابم! دشمنان سرتاسر آنرا اشغال کرده‌اند. «اما ما در کردستان بدنیا آمده‌ایم، وطن ما از ماها

انسان ساخت. شب بسرعت سپری می‌شود. روز دوباره فرا میرسد! من تو را فراموش نخواهم کرد. نه! نه! سرزمین من کردستان، من تو را هرگز فراموش نمی‌کنم».

شوان پرور در سال ۱۹۷۶ بخاطر اذیت و آزار و مزاحمت‌های مداوم پلیس و نیروهای امنیتی ترکیه از کشور خارج شد. این خواننده خوش صدا و پر شور در خارج از کشور آزادانه و بدون ترس از دستگیر شدن برای کردهای ترکیه که به عنوان کارگر در کشورهای اروپایی می‌زیستند و به مرور به هویت ملی خود پی برده و تازه در این کشورهای میزبان برای اولین بار در زندگی این فرصت را یافته بودند با الفبا و کتب آموزشی و فرهنگی ملی خود آشنا شوند، به خوانندگی پرداخت. شوان با آن صدای خوش و رسا، با آن اشعار انقلابی که حرف دل خلق کرد، خلقی که به خاطر خوش باوری، صداقت، و اعتماد به وعده وعیدها سالها بود سرکوب میشد، با آن آهنگهایی که تا اعماق وجود نفوذ می‌کرد آتش خفته زیر خاکستر را بیدار کرد و شعله‌ور نمود. خود من برای اولین‌بار صدای گرم و پرشور او را در مراسمی تحت عنوان«شب آلمانی- کردی» شنیدم. کنسرت در شهر سنت آوگوستین در استان راین لندفالس برگزار شد. صدها نفر از کردهای مشتاق حضور بهم رسانده بودند. علاوه بر آنها یکی از امیران کرد باسم بدرخان ملقب به«عقاب کردستان» در سن هشتاد سالگی مخصوصاً از پاریس به آلمان آمده بود تا در این مراسم شرکت کرده صدای شوان و«کوردستانم کا؟»ی او را بشنود.

بار دیگر در سال ۲۰۰۲ شوان را در شهر دورتموند و در سالن وستفالن دیدم. این کنسرت به مناسبت مراسم نوروز برپا شده بود. سالن آنقدر پر بود که داشت منفجر میشد. این بار تنها بیش از پنج هزار نفر از کردهای عراق، اعضا و هواداران حزب دموکرات کردستان عراق به رهبری بارزانی که در آلمان پناهندگی سیاسی گرفته بودند به مناسبت نوروز به این شهر آمده بودند تا فرارسیدن سال نو را همراه با شوان گرامی بدارند. شور و شوق جمعیت به حدی بود که سالن روی

پایه‌هایش می‌لرزید. به خوبی میشد این نیروی عظیم، طبیعی و قابل انفجار را حس نمود. نیرویی که بالقوه در وجود جوانان این خلق نهفته است.

ضمن گفتگوهایی که طی آن شب با جوانان کرد داشتم پی بردم که در این تبعیدگاه اروپایی اتحادی سیاسی مابین متفاوت‌ترین گروه‌ها در حال شکل‌گیری است. اتحادی که خواب را بر زمامداران کشورهائی که کردها به صورت اقلیت در آنها زندگی می‌کنند حرام خواهد کرد. این گروه‌ها شامل محافظه‌کاران، کردهای ناسیونالیستی که متمایل به حفظ آداب و سنن قبیله‌ای و عشیره‌ای بودند، سوسیالیست‌های انقلابی که شوان هم جزو آنها بود، چندتایی فئودال و ارباب، اصلاح طلبان چپ‌گرا، کردهای روشن فکر عراق و کارگران ساده و غیر متخصص کرد ترکیه میشد که برای اولین بار بدون سرخر و مزاحم و بدون آنکه تحت نظر باشند و یا اینکه لزومی به خروج از مرزهایی که شدیداً حراست میشدند را داشته باشند با یکدیگر آشنا شده و بدون ترس و واهمه راجع به چشم‌انداز و آینده سرزمینشان و قبل از هر چیز راجع به چگونگی آزادسازی آن با همدیگر بحث و گفتگو می‌کردند. هزاران نفر از کردهای ترکیه برای اولین بار کتاب‌های آموزشی زبان مادریشان را رؤیت می‌کردند. کتاب‌هایی که می‌بایست در زمان کودکی و در شهرهایی چون بتلیس، دیاربکر، وان و... با آنها آشنا شده و خواندن و نوشتنشان را فرا می‌گرفتند و نه در کشوری چون آلمان و شهرهای دورنمودند ووپرتال و یا برلین. آشنایی و همکاری بین کارگران، روشنفکران و دانشجویانی که در کردستان ترکیه آغاز گشته بود داشت در سرزمین غربت و در تبعید نزدیکتر و صمیمانه‌تر میشد.

بهرحال آهنگ و ترانه‌های شوان به من آگاهی و دیدگاههای دیگری داد: مبارزات آزادی‌خواهانه کردها طی دهه‌های اخیر با آنچه که اکثر سیاحان خیال-پرداز و ماجراجو در قرن نوزدهم درباره خلق کرد گزارش داده بودند زمین تا آسمان تفاوت دارد. این مبارزات مخصوصاً در ترکیه آشکارا ویژگی‌های یک جنگ

ضد امپریالیستی، بعضاً سوسیالیستی با طرح و ماهیت جنبش‌های آزادی‌بخش در کشورهای جهان سوم را به خود گرفته است. به عنوان مثال بخشی از برنامه شوان آهنگی بود موسوم به«وطن‌پرستان و انقلابیون» بدین مضمون:«بپا خیزید، حمله کنید و پیروز شوید بر آنهایی که به شما ظلم می‌کنند!» همان کردهایی که کارل-مای شرح احوال آنها را به تصویر کشیده بود، کردهای ترکیه و بخشی از کردهای ایران با وجودیکه خواهان یک زندگی ساده و عادی همچون بقیه بودند در اثر ظلم و جور حکام خودکامه به ایده ئولوژی کارل مارکس گرایش پیدا کردند. بسیاری از آنها تا به امروز بر اعتقادات مارکیستی خود باقی مانده‌اند، اما اکثریت قریب به اتفاق آنها راه به سوی سوسیال دموکراتیک ملی یافته و می‌خواهند در این مسیر به پیشروی ادامه دهند. تمایل به چنین راهی بیشتر در میان جوانان کرد رواج پیدا کرده است. گروه اخیر امروزه با بی‌پروایی کم نظیری در کنار قصه‌های قدیمی سلطان محمود و سواران سیاه‌پوش، به مطالعه نشریات سوسیالیستی، بعضاً لنینیستی و طرفدار چینِ کمونیستِ عبداله اوجالان -که پس از دستگیری و محکومیت دیگر قادر به برقراری ارتباط با هوادارانش نیست- می‌پردازند و کم نیستند آنهایی که هر شب با رویای «ئازادی بو کوردستان» آزادی برای کردستان سر به بالین گذاشته و هر لحظه برای مبارزه و آزادسازی سرزمینشان آماده جان فشانی‌اند.

توجه و روی آوری شدید بسوی سیاست چپ دلایل متعدّدی دارد. به عنوان مثال نزد کردهای ترکیه این موضوع که موجودیت خلقشان برای اولین بار در تاریخ جمهوی ترکیه فقط و فقط از سوی یکی از احزاب سوسیالیست این کشور (حزب کارگران ترکیه) برسمیت شناخته شد، تأثیر عمیق و بسزائی بجای گذاشت. این حزب طی برگزاری کنگره چهارم خود در اواخر اکتبر ۱۹۷۰ بود که در ملاء عام بسیار مختصر و مفید اعلام داشت: «خلق کرد در بخش شرقی ترکیه زندگی می‌کند.» کنگره اذعان داشت که حکومت‌های مختلف جمهوری

ترکیه از همان آغاز کار در مقابل کردها «سیاست سرکوب واختناق، ترور و ادغام» را پیش گرفته‌اند. سیاست سرکوب و اختناق حکومت بارهابصورت عملیات خونین نظامی و پیگردهای قانونی اعمال گردیده است. حزب کارگران بـه خـوبی متوجـه شده و دریافته بودند که دلایل عقب‌ماندگی این منطقـه سیاسـت‌هـای اقتـصادی حکومت‌های وقت و نیز دشمنی‌های اجتماعی این سیاست ها با خلق کـرد بـوده است.

البته ناگفته نماند بدلیل آنکه حزب کارگران ترکیه موجودیت خلق کرد ترکیه را برسمیت شناخته بود باعث شد، بهانه‌ای قوی و قابل توجیه بدست رژیم بیفتـد تا این سازمان را ممنوع اعلام کند. زمانی که سومین هیأت دادگاه نظـامی رژیـم آنکارا اتهام «تجزیه طلبی سیاسی» را به سران و رهبران ایـن حـزب نـسبت داد، مـی‌خواسـت بدینوسـیله آغـاز همکـاری بـین کردهـای ناسیونالیـست و ترکهـای سیوسیالیست راتأئید کند.

از نظر آن عده از رهبران کرد که پیوسته در پناه بـردن قـوم خـود بـه آغـوش گرداب مانند اتحادیه‌های مختلف کمونیستی و سوسیالیسمِ برکنار شـده احـساس خطر می‌کردند، بسیار خفقان‌آور و آزار دهنده بود وقتی می‌شنیدند که رژیم‌هـای ترکیه (لااقل تا سال ۲۰۰۳) مدام خود را یکی از مهم‌ترین و غیر قابـل اغمـاض- ترین دوستان وهمکـاران ایـالات متحـده آمریکـا و هـم‌چنـین عـضو پیمـان نـاتو *(NATO)* که ظاهراً مدافع آزادی است، می‌نامیدند. رژیم‌هائی که در داخل خاک خود پیوسته آزادی را نادیده گرفته و آزادیخواهان را شدیداً سـرکوب نمـوده و بـا کردها به وحشیانه‌ترین و بیرحمانه‌ترین شیوه برخـورد مـی‌کردنـد، عینـاً هماننـد رژیـم‌هـای دیکتـاتور وانـسان سـتیزی چـون استالینـسم شـوروی و سوسـیال ناسیونالیست‌های آلمان (نازی‌ها) که مراحل مختلف جنایـات وحـشتناک آنهـا در تاریخ معاصر و به فاصله‌ای نه چندان دور ثبت شده است.

البته هر چند ممالک آزاد غربی غیر قابل اعتماد و هم‌پیمان با دیکتاتورهای نظامی مختلف آنکارا در این ماجراها نقش داشتند اما عمده‌ترین فاکتور سرنوشت ساز در این میان شرایط و مناسبات زندگی خود کردها بوده و می‌باشد که به وضوح تبعیض‌های اجتماعی واقتصادی را آشکار می‌سازد. محض ارائه ارقام در سال ۱۹۹۰ یک ارباب به تنهائی در بخش آناتولی شرقی، حاکم بر بیش از هشتصد آبادی بوده است. در شهر ارفا *(Urfa)* (ارفه، عرفا) واقع در نزدیکی‌های مرز سوریه یکی دیگر از همین مالکین عمده و زمین داران بزرگ، ده روستا را ملک شخصی خود قلمداد کرد. درحالیکه بیش از یک سوم کلیه خانواده‌های روستائی کرد تا به امروز هنوز هم صاحب ملک و یا زمینی نمی‌باشند. کارهای کشاورزی سخت و طاقت فرسا، سوء تغذیه، کمبود و نقصان دارو و نیازمندی‌های پزشکی از عواملی هستند که باعث شده‌اند تا سن اهالی بخش آناتولی شرقی ترکیه به ندرت به ۴۵ سال برسد. در بعضی از استان‌ها مثلاً حکاری کردها به منظور دستیابی به پزشک و بیمارستان مجبورند روزهای متمادی پیاده‌روی کرده و یا بوسیله چهارپایان طی طریق نمایند. و در فصل زمستان یعنی در زمانی که اکثر پزشکان ارتفاعات و مناطق سردسیر کوهستانی را ترک کرده و به بخش‌های معتدل‌تر غربی روی می‌آورند. بیماری‌های صعب‌العلاج غالباً به مرگ قطعی ختم می‌شوند.

در سال ۱۹۷۶ بولتن (اطلاعیه) خبری یکی از مجامع پزشکان ترکیه گزارش داد که در بخش جنوب شرقی کشور (منطقه مرکزی و محل اصلی زندگی کردهای ترکیه) میزان مرگ و میر کودکان زیر چهار سال در مناطق روستائی به ۵۴/۹ درصد می‌رسد. شصت هزار دانش‌آموز در مناطق کردنشین طی همان‌سال از درس خواندن در مدارس بی بهره ماندند چون مدارس این مناطق با کمبود معلم ونیروی آموزشی روبرو شده بودند. برای نشان دادن این واقعیت‌ها یقیناً می‌توان به گفته‌های یکی از کارشناسان هندی تبار کشورهای در حال توسعه

باسم مجید جعفر استناد نمود که ضمن طرح و بررسی کارهایش در شهر هلسینکی دقیقاً مناطق کردنشین شرق ترکیه را انتخاب کرد تا معنی و مفهوم کلمهٔ زیر و یا مادون عقب‌ماندگی *(Under – under development)* را برای نمایندگان و حضار توضیح دهد.

جوانان کرد منجمله دانش‌آموزان و دانشجویان از دهه هفتاد به بعد در مقابل مسائل و مشکلاتی مانند عقب‌ماندگی، فقر و فلاکت، نیازهای اجتماعی، اختناق و سرکوب هم‌چنین مسئول و مقصر وانمود کردن دنیای غرب به عنوان شرکا و هم پیمانان رژیم آنکارا و مسئول دانستن آنها در مورد سرنوشت کردها به مرور بهم پیوستند تا در مورد تشکیل و تأسیس سازمان جدیدی تحت عنوان **«ری بو ئازادی»** (راهی بسوی آزادی) به بحث و گفتگو بنشینند.

این دیگر حرف و خواسته پدران و نیاکانشان نبود که احیاناً به دریافت یک خودمختاری فرهنگی یا اصلاحات روابط اجتماعی جزئی راضی می‌شدند. جنبش نوین جوانان کرد که بیشتر چهره سوسیالیستی و ناسیونالیستی رهائی بخش به خود گرفته بود، در راه رسیدن به اهدافش غالباً از جانب سازمان‌های غیر کرد یعنی سازمان‌های چپ‌گرا و مخالف رژیم ترکیه مورد حمایت قرار گرفته و بدین ترتیب داشت با تمام رشد و توسعه‌اش چنان بسوی یک مبارزه پارتیزانی کشیده می‌شد که می‌توانست از سوی دیگر کشورهای منطقه نه تنها از نظر ایدئولوژی تحریک گردد بلکه عملاً از نظر کمک‌های مالی هم مورد حمایت و پشتیبانی قرار گیرد.

حزب کارگران کردستان *(Partiya karkeren Kurdistan)* یا *PKK* که در سال ۱۹۷۸ تأسیس گردید در آغاز فقط گروه کوچکی از فراوان گروه‌های دیگری بود که در مخالفت با سیاست‌های سرکوب و اختناق رژیم ترکیه عملیات تروریستی هدفمند و مشخصی را رهبری می‌کرد. رهبر آن عبداله اوجالان در سال ۱۹۴۹ در استان سانلی اورفا *(Sanliurfa)* به عنوان یکی از هفت فرزند

خانواده‌ای روستائی چشم به جهان گشود. او که در رشتهٔ علوم سیاسی تحصیلات خود را به پایان رسانده بود، موفق شد بیش از سایرین از حمایت‌های اتحاد جماهیر شوروی برخوردار شود، هدف شوروی از این کار احتمالاً راه‌اندازی جنگ سرد وایجاد بی ثباتی در کشور ترکیه عضو پیمان ناتو بود. بجز شوروی، سازمان امینت عدهٔ زیادی از کشورهای دیگر هم تا اواخر سال ۱۹۹۹، *PKK* را مورد حمایت قرار داده و به او کمک می‌رساندند. از جمله این کشورها می‌توان یونان، سوریه، بلغارستان و پس از فروپاشی شوروی سابق، ارمنستان را نیز نام برد. هر یک از این کشورها یا خرده حساب تصفیه نشده‌ای با ترکیه داشتند و یا خیلی علاقمند بودند تا از این فرصت بعنوان عامل فشاری علیه ترکها استفاده کنند. *PKK* باید اولین کمک‌های تسلیحاتی‌اش را از طریق بلغارستان و گروه‌های فلسطینی دریافت کرده باشد. این سازمان اولین موج بزرگ حملاتش را در سال-های ۸۰/ ۱۹۷۹ شروع کرد اما به علت کودتای نظامی سال ۱۹۸۰ موفقیتی کسب نکرد وکارش به شکست انجامید.

پ.کا.کا حمایت‌های مداوم و پایدارش را از سوریه دریافت میکرد. عبداله اوجالان که مجبور شد خاک ترکیه را ترک کند، تا اکتبر ۱۹۹۸ در سوریه بسر برد، اوجالان علاوه بر مقر اصلی خود از امکانات و تشکیلات دیگری چون یتیم-خانه‌ای برای کودکان کردی که والدینشان را در جنگ با ترکها از دست داده بودند، یک دبیرستان نظام به منظور آموزش نظامی پیشمرگان کرد و همچنین یک مدرسه حزبی در دمشق پایتخت سوریه و نزدیکی‌های این شهر برخوردار بود. اردوگاه آموزش‌های نظامی پ.کا.کا. در جلگه‌های بقعه لبنان واقع شده و تحت حفاظت و حمایت دولت سوریه قرار داشت.

خود من عبداله اوجالان رهبر پ.کا.کا. را طی سال‌های ۹۸ - ۱۹۹۷ در دمشق بارها ملاقات کردم. ساعت‌های متمادی با او به بحث و گفتگو نشسته، از او برای روزنامهٔ آلمانی «دی ولت» *(Die Welt)* مصاحبه و گزارش و فیلمی از

زندگیش را در سوریه برای یک پروژه فیلمبرداری تهیه کردم. اوجالان در نگاه اول شخصیّتی مانند استالین درخود داشت. رفتار و برخوردش با زیردستان و پیروانش اغلب خشک و سرسنگین، جدی و تحکم‌آمیز بود، اما در مقابل میهمانان بسیار با محبت و خوش‌برخورد. او با غروری خاص تعداد زیادی کتاب‌های سیاسی را که خود نگاشته بود بمن نشان داد. این کتاب‌ها تا آنجائی‌که دستگیرم شد وتوانستم قضاوت کنم در ارتباط با حزب کمونیست چین و طرفداری از سیاست-های آن بود. اوجالان اهل فیلم‌بازی کردن و ژشت گرفتن‌های خشن و ترسناک نبود. وقتی برای تهیه صحنه‌ای از فیلم تفنگی را بدستش دادیم متوجه شدیم که در اینکار چندان تبحری ندارد واینکار را تقریباً با ناشی‌گری انجام داد.

در درون تشکیلات پ.کا.کا. در دمشق صحنه‌های غم‌انگیز و دلخراش فراوانی بچشم می‌خورد. عده زیادی از نوجوانان در گوشه و کنار نشسته و مشغول مداوا و درمان زخم‌هایشان بودند که در اثر ترکش گلوله یا خمپاره ایجاد شده بود. دخترهای بسیار جوانی (حدس می‌زنم سن آنها بزور به ۱۴ یا ۱۵ سال می‌رسید) که با نگاه‌های خالی و به دوردست خیره شده در کنار دیوار و زیر آفتاب نشسته بودند. کودکان زیادی که در محوطه به بازی مشغول بودند و بدون والدین رشد می‌کردند، پدر و مادر این کودکان یا در مبارزات پارتیزانی آناتولی ترکیه کشته شده و یا بوسیله سربازان ترک اسیر گشته و در زندان‌ها بسر می‌بردند. نوجوانان زیادی هم دیده می‌شدند که به چوب‌دستی‌های زیر بغل تکیه داده و در کنار دیوارها استراحت می‌کردند. این عده آنهائی بودند که بر اثر رفتن روی مین‌های انفرادی یک یا هر دو پای خود را از دست داده بودند و صحنه‌های زیر آنهائی بودند که مرا بیشتر تحت تأثیر قرار داده و آشکارتر از بقیه بچشم می‌آمدند: عده-ای از زنان و دختران نوجوان مسلسل‌های کلاشینکف بدست در تمام منطقه پخش شده و با چشمانی باز و هوشیار نگهبانی داده و مراقب بودند تا «ئاپو»ی ارجمند و گرامی را از هر گونه خطر و سوء قصدی حفظ کنند. (پیروان وهواداران

عبداله اوجالان او را ئاپو می‌نامند). و جوانان دیگری که آزادانه و به دلخواه خود از ترکیه، سوریه و عراق به منظور فراگیری فنون نظامی و جنگی به آنجا آمده بودند و داشتند در اوقات فراغت روی میدانی که با بتن پوشیده شده بود فوتبال بازی می‌کردند. گاهی خود ئاپو از خانه خارج شده بسوی این عده می‌آمد و مدتی با آنها بازی می‌کرد. همه لبخند زنان این فرصت را باو می‌دادند تا در همین مدت کوتاه پشت سر هم چند گل وارد دروازه کند. وقتی پیامی از جبهه آناتولی رسیده و رمز آن کشف می‌شد سریعاً به سراغش آمده و او را با خود می‌بردند واگر چنانچه پیک حامل یک پیغام مهم و خیلی محرمانه و سرّی بود بازی را ترک می‌کرد.

پ.کا.کا. با تکیه بر سوریه و حمایت‌هایش، نیز تقویت شده بوسیله اسلحه و مهماتی که از سایر کشورها باو می‌رسید توانست در سال ۱۹۸۳ مجدداً حملاتش را از نوآغاز کند. جوّ سرکوب و اختناقی که در بخش شرقی ترکیه حاکم بود و پی بردن به این واقعیت که پ.کا.کا. تنها سازمانی بود که در مقابل نیروهای امنیّتی ترکیه شجاعانه ایستاده و جواب گلوله را با گلوله می‌داد، باعث شد تا روز بروز بر تعداد رزمندگان کرد افروده شده و این سازمان از حمایت‌های بیشتری برخوردار گردد. زدو خورد و درگیری‌های مسلحانه مابین گروه‌های پ.کا.کا. و نیروهای انتظامی ترکیه بالا گرفته و تبدیل به یک جنگ داخلی خونین شد، بطوری‌که فقط طی سال ۱۹۹۸، ۳۵۰۰ نفر در این درگیری‌ها به قتل رسیدند.

مردان و زنان ودختران پ.کا.کا می‌خواستند بزور اسلحه یک کردستان سوسیالیستی مستقل را پایه‌گذاری کنند. آنها معلم‌ها را باین دلیل که بزبان ترکی تدریس می‌کردند به گلوله بسته و بقتل می‌رساندند. هم‌چنین کردهائی را که بعنوان مزدور از رژیم پول دریافت کرده به عنوان مراقب و یا محافظ در

روستاها خدمت می‌کردند به گلوله می‌بستند. آنها به پاسگاه‌های منفور ژاندارمری و نیز پایگاه‌های نظامی و پلیس حمله برده و آنها را منفجر می‌کردند. ژاندارم‌ها و ارتش ترکیه هم به نوبه خود پاسخ داده و به شکار پیشمرگان کرد می‌پرداختند. آنها با هلی‌کوپترهای جنگی در تعقیب پیشمرگان کرد به پرواز درآمده و آنها را برگبار می‌بستند. امنیت خطوط مرزی مابین ترکیه و سوریه را با برج‌های دیده‌بانی وسیم‌خاردار تأمین کرده و با دوربین‌های مادون قرمز مخصوص دیدن در تاریکی به تعقیب واحدهای مسلح پ.کا.کا. حتی تا پشت خطوط مرزی کردستان در شمال عراق هم می‌پرداختند. نیروهای نظامی ترک دستور داشتند حتی‌المقدور دستگیری و اسارت نداشته باشند و آنها هم این دستور را به نحو احسن اجرا می‌کردند. سربازان ترکیه بسته به حال وهوا و دل و دماغی که داشتند نامه‌هائی برای خانواده‌هایشان می‌نوشتند، با جملاتی تمسخرآمیز از این قبیل: پیشمرگه‌های کرد تقریباً همگی «مرده و بیجان دستگیر شدند» گروه‌های دختران مبارز کرد هیچ‌گاه خود را تسلیم نیروهای ارتش ترکیه نمی‌کنند. آنها تا آخرین لحظات مقاومت کرده و وقتی به بن‌بست می‌رسند. خود، مواضع و پایگاه‌هایشان را منفجر کرده و شهید می شوند.

شرق ترکیه دوباره یکپارچه بصورت اردوگاه نظامی نیروهای مسلح ارتش درآمد و رژیم تمام قوایش را در این منطقه مستقر کرد. اوجالان در سال ۱۹۹۰ یک نیروی ده هزار نفری از پیشمرگان کرد را در کوهستان‌های کردستان، اردوگاه‌های مستقر در سوریه و لبنان جمع‌آوری کرد، نیروئی جوان و مشتاق همه جان برکف و خواهان جنگ برای ایجاد یک کردستان مستقل وآزاد. آنها از جمله عواملی بودند که آتش این عضو وابسته به پیمان ناتو یعنی ترکیه را در برقراری هرچه شدیدتر حکومت نظامی در منطقه تیزتر می‌کردند. کریستیان اشترلی *(Christian Sterley)* گزارشگر فرستنده تلویزیونی *WDR* آلمان طی یکی از گزارش‌هایش ابراز داشت: «قدرت ارتش چشم گیر و در نهایت عظمت به

نمایش گذاشته شده. بخش غربی ترکیه کاملاً آرام و مردم در حالت عادی بسر می‌برند، اما در بخش شرقی یعنی کردستان اوضاع کاملاً فرق می‌کند. افراد پلیس و سربازان ارتش قدم به قدم همه جا حضور دارند. کلیه این افراد از بخش‌های غربی کشور به این منطقه کشانده شده‌اند. آنها از مناطقی آمده‌اند که فضای فرهنگی‌شان با اینجا کاملاً متفاوت بوده و هیچ‌گونه هم‌خوانی‌ای با اهالی این منطقه ندارند، زبان کردی را نمی‌فهمند چون ترک زبان‌اند و فقط ترکی یاد گرفته‌اند. هیچ وجه مشترکی با اهالی این منطقه ندارند و در این راه تلاشی هم نمی‌کنند.»

جمهوری ترکیه دویست هزار سرباز مسلح را بسیج نموده و به مقابله با پ.کا.کا. فرستاد. اما رژیم با این نیروی عظیم تا اواخر دهه نود نتوانست موفقیتی کسب کند و فقط به یک تساوی نظامی دست یافت. به این ترتیب نه جدائی طلبان پ.کا.کا. و نه نیروهای تا به دندان مسلح ترکیه نتوانستند به یک پیروزی قطعی نظامی دست یابند. پ.کا.کا. خیلی بزحمت توانست در مقابل فشار تودهٔ عظیم سپاه ترکیه مقاومت کند بهمین دلیل اوایل سال ۱۹۹۳ اولین وآخرین پیشنهاد آتش بس خود را به ترکها داد. و چیزی هم نمانده بود یعنی واقعاً کم مانده بود یک معجزه مابین دو ملت کرد و ترک رخ دهد: تورگوت اوزال رئیس جمهور لیبرال وقت ترکیه، یکی از سیاست مداران حزب مام وطن *(ANAP)* که مادرش کرد بود پس از مدت‌ها تلاش موفق شد نظر جلال طالبانی رهبر حزب اتحادیه میهنی کردستان *(PUK)* را جلب کند تا پا درمیانی کرده و نقش میانجی را مابین او و عبداله اوجالان به عهده بگیرد. برای اولین بار می‌رفت که مذاکراتی در جهت حل مشکلات و درگیری‌های بین کردها و ترکها صورت گیرد چیزی هم نمانده بود به نتیجه برسد. به نظر می‌رسید اوجالان دارد به اهدافش می‌رسد. او در خود یک نوع یاسرعرفات کرد می‌دید: تا دیروز یک تروریست، امروز یک مبارز آزادیخواه یک پیشمرگ و فردا رئیس جمهور یک منطقه

کردنشین آزاد و مستقل! اما مرگ ناگهانی و غیر منتظره تورگـوت اوزال در تـاریخ ۱۷ آوریل ۱۹۹۳ به یگانه راه حل سیاسی و کشمکش‌هـای پ.کـا.کـا. و ترکهـا خاتمه داد.

اکنون دوباره نوبت ژنرال‌های کله شق ارتش ترکیه با مغزهای بتنـی بـود کـه می‌بایست رشته امور را در دست گرفته و با اقدامات خود نحوه ادامه ایـن معـضل پر دردسر را تعین کنند. ستاد کل ارتش ترکیه که توسط تشکیلات شورای امنیت ملی، احزاب و حکومت‌های ترکیه را به میزان وسیع و گسترده‌ای کنترل می‌کنـد، چاره و فرار از این مخمصه را منحصراً در حمله و سرکوب نظامی می‌دیـد و بـرای رسیدن به اهداف خود دست نگه‌داشت واجازه داد تا ابعاد کشمکش و درگیری‌هـا به حدی که تا بحال در ترکیه سابقه نداشت بالا بگیرد. و پس از آنکه موقعیت را مناسب دید و توجّه افکار عمومی را جلب نمـود حمـلات وحـشیانه خـود را آغـاز کرد. ابتدا هزاران روستای کردنشین در بخش‌های جنوب شرقی را بزور اسـلحه از سکنه خالی کرد و همه را بآتش کشید آنگاه بوسیله بولدوزر و غلطـک همـه را بـا خاک یکسان نمود. جماعت کردهای بی خانمـان را بیـرون رانـده و بـه حواشـی محله‌های فقیرنشینی و حلبی آبادهای شهرهای بزرگ کـوچ داد (جمعیـت شـهر دیاربکر که تا قبل از این جریانات در حدود ۳۵۰ هزار نفر بود یکبـاره بـه بـالای یک ملیون نفر رسید!). کلیه درختان و جنگل‌های منطقه را ریشه کن کرد، مـواد غذائی جیره‌بندی شد و فقط در مقابل کوپن ارائه می‌گردید تا از این راه حمایـت-های مردم از پ.کا.کا را غیر ممکن سازد. **هانس کراخ** کارشناس و صاحبنظر در امور ترکیه چنین قضاوت کرد: «اما این سربازان ترک بودند که با رفتارشان اهالی کردستان را وادار می‌کردند تا با آغوش باز بسوی پ.کا.کا. بروند. رژیم ترکیه بـه جای آنکه با یک سیاست درست و معقول اجتماعی و اقتصادی به تثبیت منطقـه پرداخته و صلح برقرار کند، حکومت نظامی و حالت فوق‌العاده اعلام نموده و صرفاً با گماردن نیروهای سرکوب‌گر نظامی به پاسداری می‌پردازد. بدین نحـو نیروهـای

ارتش فقط بچشم عوامل فشار و سرکوب نگریسته می‌شوند و نـه حـافظ و مـدافع امنیت و آسایش»

از دیدگاه رژیم ترکیه پیروزی نهائی و قطعی بر پ.کا.کا. تا هنگـامی کـه ایـن سازمان بوسیله حکومت سوریه حمایت و پشتیبانی می‌شد امکان پذیر نبود. شـعار رؤسا و فرماندهان ستاد کل ارتش ترکیـه ایـن بـود:«هرگـاه سـوریه سـقوط کنـد پ.کا.کا هم سقوط خواهد کرد.» این بود که رژیم ترکیه با دشمن خونی سـوریه یعنی اسرائیل روابط حسنه و نظامی برقرار کرد وهم‌پیمان شد. ترکیه بـااین کـار توانست به کمک اسرائیل از سال ۱۹۹۶ به بعد موقعیت استراتژیکی خـود را در مقابل سوریه بهبود بخشیده و گسترش دهد. اکنون دیگـر هواپیماهـای جنگنـدۀ اسرائیل می‌توانستند برفرار آسمان ترکیه به پرواز درآمده و مانورهای هوائی انجـام دهند. یگان‌های نظامی هر دو کشور مانورهای جنگی مشترک طرح ریـزی و اجـرا کرده و صنایع تسلیحاتی آنها نیز مشترکاً بـسط و گـسترش یافـت. بـدین ترتیـب سوریه در مقابل یک موقعیت دو جبهه‌ای قرار گرفت. در حالی‌که قدرت نظـامی او درحالت جدی بودن قضیه فقط تکافوی برابری با یک جبهه جنگی را می‌نمـود. سرانجام سران دمشق بفکر راه نجات و گریز از این مخمصهٔ ناخوشایندی که بـدان دچار گشته بودند افتادند.

در سال ۱۹۹۸ عطیه‌ای غیر منتظره و غیر قابل تصور نصیب ترک‌ها شد: و آن هنگامی بـود کـه سـمدین شـقیق *(Semdin Sakik)* فرمانـده صـحرائی و اتحادیه گروه‌های پ.کا.کا. در شمال عراق و یکی از معاونین اوجالان قصد داشـت همراه با هفتصد تن از پیشمرگانش بـسوی حـزب دمکـرات کردسـتان *(KDP)* فرار کرده و به نیروهای مسعود بارزانی بپیوندد.

ترکها که به نحوی از این ماجرا آگاه شده بودند سریعاً یکی از یگان‌هـای ویـژه خود را به اونیفورم حزب دمکرات کردستان *KDP* ملبس کرده و راهـی شـمال عراق نمودند تا در نزدیکی‌های دهوک، سر راه این عده صـحنه سـازی کـرده و بـا

برپائی یک پاسگاه کنترل ساختگی سمدین شقیق و بـرادرش غـازان *(Gasan)* را دستگیر نمایند. دستگیرشدگان بلافاصله به ترکیه باز گردانده شدند و روزهـای متمادی تحت شکنجه وبازجوئی قرار گرفتند. بدون هیچ شک و تردیدی سـمدین زیر شکنجه مأموران ویژه ترکیه، کلیه اطلاعات و اسرار خود را در مورد پ.کـا.کـا. فاش و برملا می‌سازد. حالا دیگر تسخیر و تصرف آشیانه‌های پ.کـا.کـا. سـر بـه نیست کردن فرماندهان آن وجمع‌آوری مخـازن و انبارهـایش کـاری بـس سـاده وآسان بود.

این ضربه چنان سنگین و کاری بود که پ.کا.کا. دیگر نتوانـست کمـر راسـت کند، تا اینکه بالاخره در اکتبر ۱۹۹۸ سرنوشت این سازمان رقم زده شد. رئیس جدید ستاد ارتش ترکیه حـسین کیوریـک اوغلـو*(Kivrikoglu Husseyin)* به عنوان اولین عملیات شغلی و به منظور زهرچشم گرفتن دستور داد تا سوریه را بخاطر پشتیبانی و حمایت‌هایش از پ.کا.کا. تهدید به جنگ نموده و بلافاصـله در اوائل اکتبر فرمان حرکت و استقرار نیروهای ارتـش را در خطـوط مـرزی سـوریه صادر کرد. ستون‌های توپ و تانک به سوی مرزها بحرکت درآمده و موضع گیـری نمودند، غرش هواپیماهایِ جنگیِ اشعه دار در طول خطوط مـرزی و در ارتفاعـات پائین مدام بگوش می‌رسید حُسنی مبارک رئیس جمهور مصر دخالت نمـود و بـا میانجی‌گری طی مذاکرات سری و پشت پـرده مـابین آنکـارا و دمـشق بـالاخره سوریه را راضی به اخراج اوجالان از کشور وتعطیل وجمع‌آوری تشکیلات پ.کا.کـا. نمود.

اوجالان از طریق قبرس ابتدا به شـوروی و از آنجـا هـم بـه ایتالیـا فـرار کـرد. مأموران ایتالیا او را شناسائی و بازداشت کردند. اما به درخواست‌های ترکیه وآلمان برای تحویل او پاسخ منفی دادند. آلمان هم خواستار تحویل او بود، چـون ظـاهراً اوجالان بخاطر صدور دستور یک قتل در آلمان تحت تعقیب بود. رهبـر پ.کـا.کـا. در ایتالیا هم نماند و راهی کنیا شد. سرانجام اقامت در نایروبی پایتخت این کشور

فاجعه و مصیبت برایش به بارآورد. مخفیگاه او توسط مأموران مخفی آمریکا و اسرائیل شناسایی گردید. مأموران سیا (*CIA*) و موساد به مخفیگاه او حمله برده و دستگیرش کردند. سرانجام این یادمان و سمبل مسائل و مشکلات حل نشده کردها ربوده شد و در ترکیه تحویل دژخیمان تشنه به خونش گردید. اکنون دوباره بهترین فرصت و موقعیت دست داده بود تا رژیم ترکیه بتواند از اشتباهات گذشته‌اش درس عبرت بگیرد و مشکلات و معضلات کردستان را از راه‌های سیاسی حل کند. حکومت ترکیه باید سعی کند حداقل حق و حقوق اقلیت جامعه کرد را برسمیت شناخته و مناطقی را که سابقاً در آنها جنگ داخلی حکمفرما بود تحت حمایت‌های اجتماعی و اقتصادی خود قرار دهد. آنچه که از این کارها پدید آمده و ایجاد خواهد شد مسلماً برآورد و ارضای رؤیاهای دیرین کردها نخواهد بود، اما شاید دیگر آن کابوس‌های سرکوب واختناق هم نباشد که کردها مدت هشتاد سال آزگار است دارند در این بخش از کردستان آنها راتحمل می‌کنند.

۶

با وجودی که از مرز عبور می کنی اما هنوز در خاک کردستانی

کردهای ایران

روی یک واگن یدکی که تراکتوری آنرا بدنبال می‌کشد عده‌ای نشسته و دارند مسیری را در یکی از جاده‌های پر از گرد و غبار کردستان ایران طی می‌کنند. این جاده از شهرستان مهاباد در غرب ایران شروع شده و از شهرهای نقده و پیرانشهر می‌گذرد، سپس بسوی مرز امتداد یافته واز آن عبور می‌کند. برات سوار بر موتور (**سی قول**) یا سه چرخه محبوبش از تراکتور سبقت می‌گیرد. او دارد بدیدار پدرش میرزا می‌رود تا همراه برادرش عه‌وده از مرز گذشته و با هم راهی شمال عراق شوند. میرزا می‌خواهد برود تا دوباره همسر سابقش هناره خوانندهٔ گرامی را پیدا کند. هناره وسید، مردی که هناره بیست سال پیش با او فرار کرد هر دو اعضای گروه موسیقی معروف میرزا بودند. با وجودی‌که تمام اعضای خانواده میرزا هناره را بخاطر ننگی که این زن برایشان فراهم آورده بود لعن و نفرین می‌کردند اما خود میرزا او را هنوز دوست دارد. این سه نفر رغبت چندانی به این سفر ندارند چون جنگ ایران وعراق بتازگی به پایان رسیده، اواخر سال ۱۹۸۰ و سرتاسر منطقه نا آرام است. اما میرزا چیزهائی می‌داند که دیگران از آن بی‌خبرند: هناره دچار دردسر و مشکلات بزرگی شده و شدیداً به کمک او احتیاج دارد. از این رو میرزا به آنها فشار می‌آورد تا هر چه زودتر راه بیفتند.

تمام مدت طنین غرش هواپیماهای بمب‌افکن که سینه آسمان را شکافته و محموله‌های مرگبارشان را برسر اهالی کردستان در شهرها و روستاها خالی می-

کنند آنها را در این سفر همراهی می‌کنند. هدف نهائی ماشین جنگی صدام حسین، نیست و نابود کردن کردهای عراق است. توده عظیمی از اهالی مناطق کردستان عراق به امید یافتن ملجاء و مأوای امنی به ایران پناه آورده‌اند.

میرزا بدرون یکی از اردوگاه‌های بسیار بزرگ پناهندگان رفته و سعی می‌کند سراغی از هناره گرفته و رد او را بیابد. پس از آنکه عده‌ای باسم پلیس موتور سه چرخه، آلات موسیقی و لباس‌های این سه نفر را مصادره می‌کنند، سعی می‌نمایند با متوقف کردن وسایل نقلیهٔ دیگر و یا پای پیاده راهشان را ادامه دهند. پس از چندی روستاهای پر از گردو غبار ایران جایشان را به منطقه‌ای کوهستانی با کوه-های بلند و پر از برف می‌دهند. در دور دست‌ها روی برف‌ها لکه‌هائی بچشم می-خورند: این لکه‌ها چیزی نیستند غیر از قاچاقچیان اجناس با الاغ واسترهای بار زده.... این‌ها صحنه‌های آغازین فیلم **«آوازهای سرزمین مادری»**. جدیدترین و تا به امروز ارزشمندترین فیلم بهمن قبادی، معروفترین و معتبرترین کارگردان کرد از نظر سینمای بین‌المللی است که در سال ۲۰۰۳ به عنوان بهترین فیلم و نقطهٔ اوج دومین فستیوال فیلم برلین شناخته شد. قهرمانان داستان این فیلم با آنکه از خطوط مرزی ایران و عراق می‌گذرند اما هنوز در خاک کردستانند. و این است آن پیامی که قبادی در فحوای فیلمش گنجانده.

بهمن قبادی در سال ۱۹۷۰ در شهرستان بانه و به فاصله‌ای نه چندان دور از شهر مهاباد که از شهرهای کردستان ایران است چشم به جهان گشود، او اولین فیلم سینمائی‌اش بنام «زمانی برای مستی اسب‌ها» را هم در همین شهر یعنی زادگاهش ساخت. در زمان جوانیش جنگ ایران وعراق آغاز گشت. تمامی منطقه از جمله زادگاه قبادی به کرات توسط بمب‌افکن‌های عراقی بمباران شد و او هم چون بقیه اهالی عده زیادی از عزیزانش را از دست داد. بسیار نادراند تعداد فیلم-سازانی که باندازهٔ او به وضعیت منطقه و همچنین به روحیات انسان‌ها در کردستان آشنائی داشته باشند. بهمن قبادی با تهیه شاهکارهای هنری‌اش معتقد

است علت آنکه این خلق نتوانسته تشکیل دولت مستقل داده و مدام در قالب اقلیّت قومی نگهداشته می‌شود فقط علایق و تمایلات متفاوت آن‌هاست.

کردها در او که عقیده دارد زمان بدست گرفتن اسلحه و خشونت به پایان رسیده و دوربین را برای رسیدن به هدف ترجیح می‌دهد، بلندگوئی پر قدرت با صدائی رسا یافته‌اند که قادر است صدایشان را بگوش جهانیان برساند.

قبادی می‌گوید: «مسلماً همین طور است. کردها تا بحال متحمل درد و رنج و جنگ بدبختی و مصیبت‌های فراوانی شده‌اند.» با این وجود او کردهای مناطق مرزی ایران وعراق را به عنوان قربانی بحساب نمی‌آورد. آنها انسان‌هائی هستند که عاشق زندگی و موسیقی‌اند، انسان‌هائی که داستان زندگی تراژدی آنها حتی بصورت قصه‌ای ویژه و طنزآمیز در آمده، قصه‌ای که به آنها کمک می‌کند تا بدبختی‌ها و آزار و شکنجه‌ها را تحمل کنند. او ریشه در ایران دارد. در مهاباد، چشم انداز و آینده‌اش هم کردستان است.

کلمه مهاباد همان قدر در دل و جان کردها جای گرفته که نام اسطوره‌ای «مصطفی بارزانی». شهر مهاباد برای اهالی کردستان سرزمینی ا ست مقدس. چون در این شهر برای اولین بار در تاریخ و تا به امروز بزرگترین آرزوی قلبی آنها جامهٔ عمل بخود پوشاند: تأسیس و تشکیل یک کردستان مستقل و مجزا. در تاریخ بیست وسوم ژانویه ۱۹۴۶ در این شهر و در محوطه میدان تاریخی چهارچراغ جمهوری کردستان اعلام موجودیت نمود هرچند که متأسفانه نگذاشتند عمر آن حتی به یکسال هم برسد. داستان چگونگی تشکیل این حکومت و حوادث و رخدادهای قبل از آن به بهترین وجهی تراژدی تلاش‌ها و گرایشات خلق کرد را برای به اثبات رساندن موجودیت خود نشان می‌دهد، بدین معنی که آلت دست قرار گرفتن ناسیونالیسم کرد توسط قدرت‌های جهانی که سیاست خود را در خاور نزدیک متمرکز نموده بودند و نیز درگیری‌های خلق کرد

که زائیده و معلول فشارهای منطقه‌ای، ملی و بین‌المللی بود، آنهارا مجبور نمود تا به این اقدام دست بزنند.

اشتیاق و تمایلات کردهای ایران برای کسب استقلال و آزادی سابقه‌ای تاریخی و بس طولانی دارد. کردهای ایران هم از نظر حکومت تهران، عیناً همانند کردهای ترکیه برای رژیم آنکارا هرگز ملتی مختص به خود محسوب نشده اند، بلکه در بهترین حالت تنها بعنوان بخشی از جامعهٔ قومی ایران بوده‌اند با گویش و زبانی محلی متاسفانه یک چنین برداشت.و تعبیر رسمی که کردهای این سرزمین را فقط به عنوان یک قوم و نه بخشی از جامعهٔ ملی تفکیک شده ایرانی به عبارتی به عنوان گله‌دار، چادرنشین، پرورش دهنده گوسفند و اسب معرفی می‌کند، از جانب بسیاری از ممالک غربی هم بدون تحقیق و بررسی پذیرفته شده است. ضمناً ناگفته نماند که حتی اثر تاریخی موثق و مدرنی چون تاریخ ایرانی کمبریج[1] هم در این مورد هیچگونه استثنائی قائل نگردیده است.

مشکلات امروزی کردهای ایران بدلیل سرنوشتی است که به آنها تحمیل شده ، چون آنها دیگر مانند زمان‌های سابق در کنار هم و در یک منطقه مسکونی محصور بسر نمی‌برند. آنها نه تنها در بخش‌های مختلف استان‌های همسایه کردستان و آذربایجان و نواحی کوهستانی سلسله جبال البرز پراکنده‌اند، بلکه جمعیتی از آنها نیز در نقاط دیگر کشور از جمله استان خراسان به صورت درون بوم یا مناطق بسته و محصور به زندگی ادامه می‌دهند. این عده از کردها که هنوز هم در مناطق مرزی ایران و شوروی سابق یعنی در بخش شمالی خراسان ایران زندگی می‌کنند، در اوایل قرن یازدهم به آنجا کوچ داده شدند. هرچند آنها در قرن هجدهم به عنوان پیشگامان مبارزهٔ راه‌آزادی معروف شدند اما امروزه دیگر از دیدگاه ناسیونالیسم مدرن کرد تقریباً چندان نقش مهمی بازی نمی‌کنند.

1- The Cambridge History of Iran.

می‌توان گفت شوق به استقلال و آزادی تقریباً دربست برای کردهای بخش غربی ایران محفوظ ماند. این بخش از کردها در نواحی کوهستانی غرب دریاچه ارومیه که در قسمت جنوبی منطقه مکریان واقع شده بزرگترین بخش استان کردستان و نیز بخشی از استان کرمانشاهان را به خود اختصاص داده و در آن مناطق سکونت دارند.

جنبش ملی کردها در کشورهای همسایه یعنی عراق و ترکیه، پس از خاتمه جنگ جهانی اول، روی کردهای ایران اثر گذاشته و توجه آنها را نیز به خود جلب کرد. تفکر و اندیشه در مورد دستیابی به آزادی در آن زمان از سوی کردهای ایران نیز مورد استقبال قرار گرفته و بازتاب مناسبی یافت، وانگهی دامنه آثار جنبش‌های آزادی‌بخش به اواخر قرن نوزدهم بازمی‌گشت.

پس از آنکه سرهنگ رضاخان پهلوی در سال ۱۹۲۱ موفق گردید با یک کودتا سلسلهٔ قاجار را برکنار کند، در سال ۱۹۲۵ تاج شاهی را بر سر نهاد و خود را شاهنشاه ایران نامید. او برای حفظ و تثبیت قدرت خویش به جنگ کردها شتافت. و در جهت سرکوب و ایجاد اختناق علیه آنها از بکار گیری اقدامات زورگویانه کوتاهی نکرد. زبان کردی و پوشیدن لباس محلی ممنوع شد و رژیم تهران دوباره روش دیرینه و مطمئن کوچ دادن و تبعید را به مرحله اجرا گذاشت.

آگاهی و بیداری ملی ، درکنار سرکوب و اختناق شدید از یک سو و ناپایداری و تزلزل دائمی روابط به هم ریختهٔ حکومتی از سوی روس‌ها، ترکها و ایرانی‌ها طی جنگ جهانی اول و در نتیجه آزاد گذاشتن میدان برای راهزنان و سارقان مسلح رهبران طوایف کرد از سوی دیگر باعث شدند تا از سال ۱۹۲۱ شورش جدیدی آغاز شود. **اسماعیل سمکو** یا رابین‌هود کردها رهبر ایل شکاک در پاییز ۱۹۲۱ به همراه بیش از سه هزار مرد مسلح بر علیه نیروهای ژاندارمری ایران که شهر مهاباد را در اختیار داشتند قیام نمود. کنسول آمریکا که در آن زمان در تبریز به سر می‌برد، پس از آنکه با اسماعیل آقا سمکو به توافق رسید و قرار شد در مقابل

دریافت مبلغ پنج هزار دلار سکهٔ نقره یکی از میسیونرهای آمریکایی را اسکورت کند و از منطقه خطر برهاند، وی را چنین توصیف می‌کند: «سمکو جوانی بود بسیار مهربان و جسور که در محیطی خشن بزرگ شده و تمام مدت عمرش را با یاد و خاطرهٔ قتل برادرش که ده سال از او بزرگتر بوده سپری کرده بود. ایرانی‌ها برادر او را دعوت می‌کنند تا ظاهراً حکمرانی مناطق کوهستانی غرب دریاچه ارومیه را به او واگذار کنند، اما آنها هنگام صرف یک شام رسمی او را ناجوانمردانه به قتل می‌رسانند.» (اشاره است به قتل جعفر آقا برادر اسماعیل آقا سمکو که گول وعده‌های نظام‌السلطنه پیشکار مظفرالدین شاه در تبریز را خورد. نظام‌السلطنه با آگاهی به این موضوع که کردها اعتقادی راسخ نسبت به قرآن و اسلام دارند، قرآنی را به خط خود پشت‌نویس کرد و آن را برای جعفرآقا فرستاد و بدین وسیله وی را به تبریز کشاند و او را به قتل رساند.)

سمکو به خونخواهی برادرش به مهاباد حمله برد. تقریباً هیچ یک از ۶۰۰ ژاندارمی که آنجا بودند در این درگیری جان سالم به در نبردند. رضاخان پهلوی سوگند یاد کرد که انتقام خون ژاندارم‌هایش را خواهد گرفت. به همین خاطر به سرعت لشکری از تهران و چندین تیپ کمکی از آذربایجان را بسیج کرده و کردها را به سوی ارتفاعات و مناطق کوهستانی عقب راند. این جنگ به یک مبارزهٔ پارتیزانی تبدیل شد که سرانجام کردها در سال ۱۹۳۰ با حیله‌گری ایرانی‌ها در نزدیکی‌های اشنویه به کمین افتادند. جریان واقعه از این قرار بود ، سمکو داشت می‌رفت تا خود را تسلیم نیروهای حکومت مرکزی ایران نموده و از رضاخان تقاضای عفو نماید که به کمین افتاد و به دست سربازان ایرانی به قتل رسید. پس از مرگ او در این کمینگاه، شورش و قیام کردهای غرب ایران طی همان سال درهم شکسته شد. قیام کردهای خراسان هم که به دلایل نیازهای اجتماعی ایجاد شده بود به سرنوشت مشابهی دچار گردید.

اما طولی نکشید و ورق برگشت: هجوم نیروهای اشغالگر روسیه و بریتانیا به ایران در ماه اوت ۱۹۴۱ مجدداً شرایط مناسبی برای اقدامی دیگر در جهت نیل به تحقق بخشیدن به خواسته کردها را فراهم نمود. نیروهای متفقین یا نیروهای مؤتلفه ضد آلمان طی جنگ جهانی دوم تصمیم گرفتند نیازهای ارتش تحت فشار و در تنگنا قرار گرفتهٔ اتحاد جماهیر شوروی را با کمک کالاهای آمریکایی تأمین کنند. برای انجام این کار خلیج فارس در جنوب ایران را انتخاب نمودند و قرار شد کالاها را از آنجا به دریای مازندران رسانده و از آنجا هم به دست روس‌ها برسانند، از این رو خیلی راحت و بی‌مقدمه به ایران حمله کرده و آن را به اشغال خود درآوردند.

ابتدا رضاشاه پهلوی را مجبور به استعفاء و کناره‌گیری از سلطنت نموده و پسرش محمدرضا را که هنوز نوجوانی بود به جانشینی او انتخاب کردند و اکنون حکومت ایران با محدودیت‌های شدید در تصمیم‌گیری‌های آزادانه‌اش داشت عاجزانه تلاش می‌کرد تا از طریق برنامه‌های اداری و اجرایی تمامیت ارضی مملکت را به هر نحوی که شده حفظ نماید.

اشغال نظامی ایران توسط شوروی و بی‌ثباتی و تزلزلی که همراه آن حکومت مرکزی تهران را گریبان گیر کرده بود، قبل از همه مایهٔ دلگرمی کردهای شمال غربی ایران که در استان آذربایجان غربی و اطراف شهر ارومیه زندگی می‌کردند گردید و روح تازه‌ای در دل‌های آنها دمید. این در حالی بود که منطقه اصلی کردها یعنی استان کردستان که در بخش جنوبی‌تر قرار گرفته از سوی نیروهای نظامی روسیه اشغال شده و روس‌ها در بخش‌های شمال غربی (مناطق کردنشین) ایران تام‌الاختیار بودند، و ظاهراً از خواسته‌های استقلال‌طلبانهٔ کردها حمایت کرده اما در حقیقت قصد داشتند آن را بنا به میل و اراده خود به هر سو که خواستند بکشانند.

یگان‌های اشغالگر روسیه ابتدا تا شهر کردنشین سنندج پیش رفتند اما به زودی عقب‌نشینی کرده و خود را به نزدیکی شهرهای اشنویه - میاندوآب واقع در شمال شهر مهاباد رساندند. منطقه تحت نفوذ انگلیسی‌ها از طرف جنوب توسعه یافت و تا جنوب استان کردستان ادامه یافت. اکنون انگلیسی‌ها کنترل مهم‌ترین راه ارتباطی مابین ایران و عراق را در کرمانشاه به دست گرفته بودند و مناطق اشغال شده توسط روس و انگلیس حدوداً در محدودهٔ سقز- سردشت با هم تلاقی کردند.

به هر جهت روس‌ها یکسال قبل با صراحت آلمان‌ها را که هنوز متحد پیمان شمالی آنها بودند از قصد و نیت خود مبنی بر حملات همه‌جانبهٔ خود به ایران به منظور دستیابی به آب‌های خلیج فارس آگاه کرده بودند. و اکنون در جنگ با آلمان‌نیازهای شدید روسیه به اجناس و کالاهای آمریکایی که قرار بود از طریق خلیج فارس به دستشان برسد دلیل دیگری بود بر حریص‌شدن آنها برای اشغال این منطقه. اولاً می‌بایست قفقاز و آذربایجان را با آتش پشتیبانی کاملاً حفظ کرده و آزاد نگهداشت، چون ارتش شوروی در مقابل نیروهای مسلح آلمان عقب نشسته و در این مناطق سنگر گرفته بود، ثانیاً حفاظت خطوط تأمین نیازها و احتیاجات جنگی همچون توپ و تانک و مهماتی که قرار بود آمریکایی‌ها با کامیون و تریلی به دست آنها برسانند برای روس‌ها امری حیاتی به حساب می‌آمد.

به همین دلیل آرامش در مناطق شمال غربی ایران طی سال‌های ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲ برای اتحاد جماهیر شوروی خیلی مهم بود. این بود که روس‌ها سعی داشتند حتی‌المقدور کاری نکنند تا رهبران طوایف و اشخاص صاحب نفوذ کرد را رنجانده و یا موجبات دلخوری آنها را فراهم کنند. به خصوص اینکه نباید بهانه‌ای هر چند ناچیز به دست کردهای سنت‌گرا و دوستدار آلمان می‌دادند، تا مبادا آنها مأموران مخفی اخراج شده و فاشیست‌های آلمان و ایتالیا را دوستانه و از روی مهمان‌نوازی به سوی خود خوانده و از آنها حمایت کنند. این بود که روس‌ها به

دلایل گوناگون تمام سعی و تلاش خود را به کار بستند تا رضایتِ‌خاطر کردها را به بهترین وجه فراهم کنند.

بدیهی است که با این اوصاف وضعیت کردها نسبت به زمان قبل از جنگ خیلی بهتر شد. با عقب‌نشینی عجولانهٔ ارتش ایران در مقابل نیروهای پیش‌رونده و اشغالگر روس و انگلیس، یگان‌های ایرانی به قدری دست و پای خود را گم کرده بودند که هراسان و سراز پا نشناخته پا به فرار گذاشتند. در نتیجه انبوه سلاح‌های بجا مانده از قبیل تفنگ و فشنگ و مابقی تجهیزات نظامی آنها از همه نوع به چنگ طوایف جنگجوی کرد افتاد و آنها را از این نظر تأمین کرد. همهٔ رهبران سیاسی و رؤسای عشایری که رضاشاه اول آنها را به دلیل برپایی شورش و ناآرامی‌های مختلف مجبور به ترک وطن نموده و تبعید کرده بود، در پاییز سال ۱۹۴۱ مجدداً سرفراز به زادگاه‌هایشان بازگشتند. همگی آنها نه تنها بی‌چون و چرا مورد استقبال گرم افراد طایفه و هوادارانشان قرار گرفتند، بلکه به خاطر سال‌ها تبعید و جدائی از وطن لقب شهید گرفتند و حتی رابطه و پیوند مابین طوایف و عشایری که رهبران آنها از تبعید برگشته بودند محکم‌تر شد. اولین ضرب شست بیداری مجدد و تجدید قوای کردهای آگاه و متکی به نفس ابتدا نصیب نیروهای اشغالگر انگلیسی و آنگاه باقی ماندهٔ مقامات مسئول و صاحب منصبان نیروهای مسلح ایرانی گردید که هنوز نتوانسته بودند مناطق تحت اشغال نیروهای انگلیسی را ترک کنند.

اشغال نظامی نیروهای مسلح روس و انگلیس در ایران هرج و مرج و آشفتگی عظیمی را موجب شد. از جمله این آشفتگی‌ها فرمانی بود حکومتی که سرلشکر احمد نخجوان وزیر دفاع ایران آن را صادر کرد. نحوهٔ جمله‌بندی این فرمان چنان مبهم و سردرگم تنظیم شده بود که موجب سوءتفاهم گردید. به نحوی که فرماندهان ارتش نه تنها افراد یگان‌های مستقر در پایگاه و پادگان‌های بزرگ بلکه کلیهٔ افراد نظامی مستقر در پاسگاه‌ها و مقرهای مناطق مرزی را هم مرخص

کردند. در نتیجه کنترل و مراقبت از خطوط مرزی مابین ایران و عراق که خود به خود مشکل و تا حدودی ناممکن بود با پیش آمدن این واقعه به کلی به هم ریخت. اکثر پاسگاه‌های مرزی به دست کردها افتاد و دیگر قدرتی نبود تا مانع مبادلات و رفت و آمدهای میان جنگجویان کرد در خطوط مرزی مابین ایران و عراق گردد.

از سوی دیگر پیشروی حساب شده و بسیار سریع نیروهای روسی به سوی جنوب مضافاً بر این آشفتگی و سردرگمی افزوده بود. به عنوان مثال پادگان بانه که اکثر مشمولین زیر پرچمش مرخص شده و خالی مانده بود، توسط نیروهای روسی خیلی راحت و بی هیچ مقاومتی به تصرّف درآمد. از پرسنل باقی مانده، سربازان ساده مرخص، و روانهٔ‌خانه‌هایشان شدند. افسران و عده‌ای از درجه‌داران هم به عنوان اسیر جنگی به وسیلهٔ آن بخش از نیروهای اشغالگر روسی که راهی مناطق اشغال شدهٔ شمالی ایران بودند برده شدند. حتی شهر سنندج مرکز استان کردستان هم ابتدا توسط نیروهای روسی اشغال شد اما طولی نکشید و آن را به یکی از گردان‌های موتوری بریتانیا (تفنگداران هندی) واگذار کردند.

در این هیر و ویر یکی از رهبران عشایر کرد عراق به اسم **حەمەرەشید خان** (محمد رشید خان) از این آشفتگی عمومی استفاده نمود و همراه با چهارصد نفر از سواران مسلح‌اش کردستان عراق را ترک و خود را به کردستان ایران رساند. او پس از هشت روز درگیری و کشمکش با یک مشت از سپاهیان باقی مانده ایران ابتدا شهر بانه را به تصرف خود درآورد و آنگاه به سوی شهر سنندج پیش‌روی کرد. اما به حرمت یگان نظامی بریتانیا (تفنگداران هندی) از ورود به این شهر خودداری نمود. در این فاصله انگلیسی‌ها یکی از افسران ارشد ارتش ایران به اسم محمود امین را که حکومت مرکزی او را با عجله به کردستان فرستاده بود به عنوان فرمانده پادگان سنندج انتخاب و به کار گماردند. اما محمود امین این افسر ارشد به امور و رموز سپاهگیری چندان آشنا نبود و تنها کاری که از او برمی‌آمد

این بود که دست روی دست گذاشته و چشم به راه قوای کمکی ارتش ایـران کـه در امتداد خطوط مرزی غرب کشور مستقر بودنـد بمانـد. و وقتـی بـالاخره قـوای کمکی مورد نظر که شش عدد تانک هم به آن اضافه کرده بودند به طـرف سـقز و بانه راه می‌افتد، حه‌مه‌ره‌شـید خـان از فرصـت اسـتفاده کـرده و عـده‌ای دیگـر از رهبران عشایر کرد و خواهان جنگ را با خـود همـراه نمـوده و بـا نیروئـی هـشت هزارنفری به قوای کمکی ایران که قصد حمله به آنها را داشتند یـورش مـی‌بـرد و ضمن تار و مار نمودن آنها ضرر و زیان قابل ملاحظه‌ای هم به آنها وارد مـی آورد. جنگجویان کرد ابتدا نیروهای متعرض ایرانی را به محوطه‌ای کـه پیـشروی در آن بسیار مشکل بود می‌کشانند آنگاه تنها پل چوبی پشت سرشان را به آتش کـشیده و پیشمرگان جسور به صورت انفرادی به تانک‌ها نزدیک شده و پنج عدد از شـش تانک آنها را نابود می‌کنند. تنها نقطه ضعف مبارزان کرد در نفـاق و چنددسـتگی آنها بود که مانع پیروزی و موفقیت‌های بزرگترشان می‌شـد، نکتـه‌ای کـه مولتکـه *Moltke* هم از آن بسیار گله‌مند بود: واسطه‌ها و دلالان حیلـه‌گـر ایرانـی موفـق شده بودند طایفه‌ای از کردها به نام طایفهٔ تیله‌کو را تطمیـع نماینـد تـا در مقابـل دریافت مزد علیه حه‌مه‌ره‌شـید خـان وارد جنـگ شـوند. تیلـه‌کـوئی‌هـای مـزدور ناجوانمردانه به نیروهای متحد و پیشروندهٔ حه‌مه‌ره‌شید خان حمله می‌برند و چون این حملهٔ غافل‌گیرانه از جانب آنها غیر قابل انتظار بود مورد چپاول و غـارت قـرار گرفته و پراکنده می‌شوند.

در این فاصله عدهٔ دیگری از جنگجویان طوایف و عشایر کرد دور تا دور سنندج را محاصره می‌کنند. حه‌مه‌ره‌شید خان هم به همراه باقیمانده عشایر هم‌پیمانش به آنها می‌پیوندد. بالاخره وقتی سرتیپ محمود امین فرمانده نظامیان ایران که تـازه وارد سنندج شده و با دستپاچگی قصد داشت به دلیل آشفتگی و نامشخص بـودن اوضاع ابتدا به مذاکره بپردازد، از سوی کردهای شورشی دسـتگیر مـی‌گـردد و در خانه‌اش بازداشت می‌شـود. امـا بنـا بـه خـواهش و پادرمیـانی فرمانـده نیروهـای

انگلیسی «*Indian Rifles*» مجدداً آزاد می‌گردد. کردها در غیاب فرمانده انگلیسی‌ها با ایما و اشاره به محمود امین می‌فهمانند که وی به صورت غیر قانونی و غیر مجاز پا به «منطقه آزاد و مستقل کردستان» گذاشته است.

بعد از آنکه رهبران کرد این مراسم و تشریفات را به جا آورده بودند، از فرمانده نیروهای اشغالگر انگلیسی می‌خواهند تا استقلال و غیر وابستگی کردها را به رسمیت بشناسد. فرمانده نیروهای انگلیسی که تجربهٔ کافی نداشت و تا به حال با چنین اوضاع آشفته‌ای برخورد نکرده بود، درمانده و مستأصل نمی‌داند چکار باید بکند. بدین سبب تنها راه چاره را در اتلاف وقت می‌بیند.

فرمانده تفنگداران انگلیسی ده روز تمام وقت تلف می‌کند تا سرانجام موفق می‌شود به حمه‌رەشید خان توضیح داده و به او بفهماند که وی در چنین موقعیتی نیست و نمی‌تواند درجا و بدون مشورت در مورد به رسمیت شناختن تمامیت ارضی و استقلال کردها تصمیم‌گیری کند. و توضیح می‌دهد فرمانده و مافوق او که در بغداد به سر می‌برد بایستی از موضوع آگاه شود و اوست که می‌تواند در این گونه موارد تصمیم‌گیری کند. به هر حال او اجازه ورود شورشیان کرد را به داخل سنندج نمی‌دهد.

عشایر متحد کرد پس از چند روز انتظار بیهوده وقتی می‌بینند اتفاقی رخ نمی‌دهد راهشان را کشیده و مجدداً به مناطق کوهستانی بازمی‌گردند. حسن ارفع تاریخ‌نگار نیروهای مسلح ایران که بعدها به ریاست کل ستاد ارتش انتخاب شد به نحوی تحقیرآمیز این گونه گزارش می‌دهد: «طوایف شورشی نه صبر و بردباری می‌شناسند و نه می‌توانند شرایط تدارکاتی لازم را جهت تمرکز نیروهایشان برای مدتی طولانی فراهم نمایند.» سرتیپ محمود امین در ماه نوامبر دل و جرأت یافته و به تکاپو می‌افتد تا به طوایف شورشی در مناطق کوهستانی حمله کند. اما در نزدیکی‌های شهر سقز عمرش به پایان رسیده و اجل مهلتش نمی‌دهد. البته او اولین مورد نبود و چنین اتفاقی در مناطق کوهستانی کردستان بارها قبل و بعد از

آن هم برای نیروهای مسلح ارتش ایران رخ داده بود: بخشی از واحدهای او به هلاکت رسیده و نابود شدند، بخشی هم به اسارت درآمدند. در این درگیری سرتیپ محمود امین خود کشته شد و از طایفهٔ مزدور سر به حکومت تیله‌کو هم ۳۰۰ نفر جان خود را از دست دادند. حه‌مه‌ره‌شید خان رهبر شورشیان کرد با دست‌های خود علی خان حبیبی رهبر خائن طایفهٔ تیله‌کو را که به خاطر یک مشت اسکناس ناقابل به قوم خود خیانت کرده و با دشمن همدست شده بود در برابر چشمان شورشیان به قتل رساند و سزای عمل ننگینش را کف دستش گذاشت.

در حین این زد و خورد و کشمکش‌های متقابل زمستان فرارسید و بارش اولین برف سرتاسر جبهه‌های آشفتهٔ جنگ را پوشاند. این جبهه‌ها عبارت بودند از: جبههٔ جنگ مابین ایرانی‌ها، روس‌ها و انگلیسی‌ها، همچنین جبههٔ بین کردهای آزادیخواه و کردهای خائن. ضمناً اشتیاق و تمایلات کردها برای به دست آوردن آزادی و استقلال در این فاصله تا اندازه‌ای فروکش کرده و کمرنگ‌تر شده بود.

حکومت تهران در بهار سال بعد یعنی در ماه مه سال ۱۹۴۲ خود را برای یک لشکرکشی بزرگ آماده کرد. حکومت امیدوار بود بتواند با حمله به شورشیان کرد درس عبرتی به دیگران داده و تمامیت ارضی باقیمانده قلمروش را حفظ نماید. از این رو سرهنگ ارفع با نیروئی ۸ هزار نفری و یک دو جین تانک‌های سبک، باز هم با حمایت و پشتیبانی طایفهٔ تشنه به خون تیله‌کو به مقابلهٔ جنگ‌جویان حه‌مه‌ره‌شید خان شتافت و آنها را وادار به عقب‌نشینی کرد. سرهنگ ارفع طی گزارشی تحقیرآمیز نوشت که چه خصمانه کردهای هم‌نژاد به جان یکدیگر افتاده و یکدیگر را قلع و قمع می‌کردند. عشایر متحد با حه‌مه‌ره‌شید خان قدم به قدم و یکی پس از دیگری نابود شدند و مردان طایفهٔ تیله‌کو به منازل دشمنانشان هجوم برده و از سماور و ظروف گرفته تا لباس عروسی زنان و هر چه که گیرشان می‌آمد غارت کرده و همراه خود بردند. مورخ ارتش این گونه ادامه می‌دهد: «من سعی

کردم پادرمیانی کرده و آنها را از این عمل بازدارم، اما به زودی متوجه شدم که این نحوهٔ برخورد و طرز رفتار نزد طوایف شورشی بسیار عادی و معمولی است.» ایرانی‌ها تازه این وقایع و رویدادها را پشت سر گذاشته بودند که جهت باد مجدداً عوض شد و اوضاع برگشت. نیروهای اشغالگر روس و انگلیس حکومت تهران را تحت فشار گذاشته و او را وادار کردند تا قوای مسلحش را در منطقه مابین سقز و بانه متوقف نموده و با حه‌مه‌ره‌شی خان به توافق برسند. از قرار معلوم متفقین به هیچ عنوان نمی‌خواستند قوای مسلح ایران به خطوط مرزی قراردادی و تعیین شدهٔ آنها نزدیک شوند. حتی سرگرد فلچر (*Fletcher*) فرماندهٔ نیروهای اشغالگر بریتانیا از کرمانشاه به طرف بخش شمالی کردستان حرکت کرد تا شخصاً ناظر مذاکرات فی ما بین باشد. نتیجهٔ این مذاکرات از نظر سیاسی برای کردها همانقدر پوچ و بیهوده بود که یک بار دیگر طی جنگ جهانی دوم منتج گردید:

حه‌مه‌رشی‌خان که تا دیروز به عنوان دشمن خونی تحت تعقیب بود یک شبه به دوست تبدیل شد و به فرمانداری شهر بانه منصوب گشت. به جنگجویان تحت فرماندهیش اجازه داده شد تا اسلحه‌هایشان را نزد خود نگهدارند و نیروهای ارتش و شهربانی ایران را موظف به رعایت احتیاط در مناطق کردنشین نمودند. حکومت ایران تازه در اواخر سال ۱۹۴۲ موفق شد آرامشی نسبی در استان کردستان برقرار نماید، آنهم به کمک نیروهای انگلیسی که جدیداً در کشور همسایهٔ (عراق) مستقر شده و پی برده بودند که مبارزان استقلال طلب کرد تا چه حد خطرناک و غیر قابل کنترل‌اند. انگلیسی‌ها خود بارها مزهٔ آن را چشیده بودند. روی هم رفته این ناآرامی‌ها و سرشاخ‌شدن کردها با نیروهای دولتی تا سال ۱۹۴۵ که پایان جنگ جهانی دوم بود و تا سالهای بعد از آن هم ادامه یافته و از شدت آن کاسته نشد.

اما در استان آذربایجان غربی، همسایهٔ استان ترک زبان آذربایجان شرقی که در شمال استان کردستان قرار گرفته و جمعیت کثیری از کردها در شهرهای مختلف آن سکونت دارند اوضاع کاملاً فرق می‌کرد. در این استان روس‌ها تا سال

۱۹۴۱ بر همه جا مسلط بودند. آنها از همان آغاز نسبت به مسئله کردها دیدگاه بازتری داشتند. روس‌ها نه تنها می‌خواستند مناسبات خود را با ایرانی‌ها حفظ کنند بلکه قصد داشتند تا وقتی تنور مسائل کردها داغ است از موقعیت استفاده کرده و نان خود را بپزند. (به قول معروف هم از آخور می‌خوردند هم از جوال)

تعجبی هم نداشت که کردها تا حدی ممنون و سپاسگزار روس‌ها بوده و به آنها امید بسته باشند. در واقع اشغال نظامی ایران توسط نیروهای مسلح شوروی و نیز حمایت آنها از شورشیان کرد بود که قیام مجدد آنها را امکان‌پذیر نمود.

بدیهی است نگرانی دیرین کردها به خاطر سیاست اسلام ستیزی شوروی هم‌چنین یادآوری و خاطرات بی‌رحمی‌ها و اعمال ددمنشانه سربازان ارتش روسیه طی جنگ جهانی اول مخصوصاً رفتار وحشیانه‌ای که آنها در مورد مردم کرمانشاه و نواحی اطراف این شهر اعمال نموده بودند، فراموش نشده و امید به نجات و رستگاری توسط روس‌ها را به یأس و نومیدی تبدیل می‌کرد. بدین نحو پیمان عجیب و غریبی مابین روس‌ها و کردها بسته شد که می‌بایست دهها سال دوام می‌یافت.

در یکی از روزهای سرد ماه نوامبر سال ۱۹۴۱ جماعتی با لباس‌های رنگارنگ در داخل یک واگن قطار رزرو شده که بنابر برنامه‌ای مشخص و تعیین شده هفته‌ای سه بار مابین شهر صنعتی تبریز در ایران که به قالیبافی مشهور بود و شهر باکو مرکز استخراج نفت در آذربایجان شوروی در رفت و آمد بود، دور هم گرد آمده بودند. سخن‌گوی کوتاه قد جمع که حدوداً پنجاه ساله بود اما جوان‌تر می‌نمود، یک دست کت و شلوار پوشیده بود که به تنش گریه می‌کرد از این رو اصلاً به قیافه و هیکلش نمی‌آمد که این فرد یکی از ژنرال‌های مهم ارتش شوروی باشد.

این ژنرال که اسمش، سلیم آتاکچی اوف (*Salim Atakchiov*) بود نه در بخش نظامی بلکه در بخش دفتر سیاسی به اجرای مأموریت اشتغال داشت. این

ژنرال متعهد که سخن‌گویی بس ماهرو زبردست بود و در انجـام کارهـایش بـسیار زبر و زرنگ، زادهٔ شهر باکو بود و تبار آذربایجانی داشت. افسر مذکور هفته‌ها بود با مهارتی کم‌نظیر گروه‌های سیاسی مختلف کرد از بخش‌های شمال غـرب ایـران را که تحت اشغال نیروهای مسلح شوروی بـود بـه بـازی گرفتـه و قـصد داشـت بـا بازیهای نمایشی‌اش راهی برای آغاز همکاری‌ها مابین روسیه و کردهـا بیابـد. هنـر بزرگ او آن بود که موفق شده بود رهبران طوایـف و عـشایر کـرد را کـه چنـدان تفاهم و توافقی باهم نداشتند یکجا جمع کرده و با خـود همـراه سـازد. سـرهنگ اصلانوف هم که یکی از افسران کرد تبار ارتش شوروی بود به عنوان دسـتیار، او را در این امر همراهی می‌کرد، علاوه بر او یکی از مدیران دانا و کاردان روسی نیز بـه اسم هم مسلک (رفیق) مصطفی یوف دستیارش بود کـه بعـدها بـه عنـوان مـدیر بازرگانی سرکنسول‌گری شوروی در رضائیه یا ارومیهٔ امروزی به کار گمارده شد.

این سه افسر اکنون داشتند با رضایت خاطر دو روبروشـان را نگـاه مـی‌کردنـد. آنچه آنها در این واگن ویژهٔ قطار راه‌آهن دولتی شوروی دور هم جمع کرده بودنـد حدوداً سی نفر از مهم‌ترین رهبران سیاسی طوایف و عشایر کرد بود. ایـن عـده از سوی دولت روسیه به منظور یک سفر طرح و بررسی بـه شـوروی دعـوت شـده و رهبران کرد نیز با رغبت به این دعوت پاسـخ مثبـت داده بودنـد. همگـی آنهـا در جستجوی هم‌پیمان و پشتیبانی قوی برای مبارزات آزادی‌خواهانـه کردهـا بـوده و حاضر بودند کمک‌های شوروی را با کمال میل بپذیرند.

طرح و رنگ لباس های این جمع مانند یک تابلوی نقاشی بود. بعضی از آن هـا لباس محلی کردی با رنگ‌های متفاوت در بر داشتند. بعضی هم لباس‌های قدیمی و دمده (از مد افتاده) اروپائی. اما این تفاوت و رنگارنگی نه فقط مختص لبـاس‌هـا بلکه شامل رهبران طوایف هـم مـی‌شـد: از جملـه آنهـا حـاجی بابـا شـیخ رهبـر اسرارآمیز و افسانه‌ای حومه باکو و یا مردانـی چـون رشـید بیـگ، زیروبـگ و طـه (طاها) که سه رهبر اخیر نمایندگان سه جناح متفـاوت و مقتـدر طایفـه حکـاری

بودند. هم مسلک سلیم آتاکچی اوف به کمک هنر دیپلماسی‌اش حتی دشمنان دیرین را کنار هم نشانده بود: یکی از آنها حاجی قرنی[1] آقا و دیگری آقا حمزه نلوس[2] پرطرفدار بود که هر کدام رهبر نیمی از طایفه مامش بوده و باهم سر جنگ داشتند. طایفهٔ مامش ساکن بخش غربی مهاباد بود و اکنون این دو که به خون یکدیگر تشنه بودند در سالن واگون قطار کذائی بر سر یک میز نشسته و به نوشیدن چایی داغ و غلیظی که توسط خدمه قطار در استکان‌های کوچک کمر باریک سرو می‌شد مشغول بوده و با لذت پاپیروسی (*Papirossi*) (سیگاری که بخش انتهائی آن به صورت قطعه‌ای نی توخالی «چوب سیگار کاغذی» ساخته می‌شود) روسی دود می کردند.

اما برای نقشه‌ای که روس‌ها طرح کرده بودند مهم‌تر از تمامی رهبران طوایف و عشایر کرد، رهبر سیاسی کردهای مهاباد یعنی قاضی محمد، حقوق‌دان، عالم دینی و محضردار معروف این شهر بود. قاضی محمد با عمامه‌ای سفید رنگ که دور سر می‌پیچید و کت و شلواری دست‌دوز مدل اروپایی که در تهران به قد و قواره‌اش دوخته می‌شد نمایانگر یکی از شهرنشینان کرد تحصیل کرده و پولدار از طبقهٔ متوسط جامعه بود. قاضی محمد پسر قاضی علی بود که خود یکی از بزرگان قوم کرد به حساب می‌آمد. قاضی‌ها خانوادهٔ بسیار بزرگی را تشکیل می‌دادند. سران این خانواده جزو روحانیون طراز اول منطقه به حساب می‌آمدند. از ویژگی‌های آنها این بود که نه فقط به علوم دینی پرداخته و تکالیف مذهبی اسلامی را به انجام می‌رساندند بلکه از نظر شغلی هم به کار قضاوت اشتغال داشته و این دو امر مهم دینی و دنیوی را به هم ربط داده بودند.

قاضی محمد در کودکی دوران آموزش ابتدائی خود را در مکتب‌خانه‌ای که توسط ملاها مدیریت می‌شد طی نمود. در این مکتب خانه علوم دینی تدریس

1- Quarani Agha
2- Hamza Nalos

می‌شد. اما او تحصیلات و فراگیری اصلی علوم را نزد پدر و در کتابخانه بزرگ شهر که دارای مجموعهٔ بزرگی از کتاب‌های فرهنگی به زبان‌های مختلف بود به اتمام رسانید. وی بلافاصله پس از اتمام تحصیلات به ریاست نهاد و تشکیلات فرهنگی و مذهبی شهر مهاباد برگزیده شد.

و پس از آنکه به عنوان قاضی دادگستری شهر مهاباد انتخاب شد نفوذ و شهرت او به سرعت رو به فزونی نهاد و به زودی به صورت مرجعی برای حل کلیه مسائل و مشکلات حقوقی درآمد. حضور و بیانات وی در مجامع و مراسم سیاسی، مذهبی و اجتماعی پرستیژ او را تا حد زیادی بالا برد. طرز رفتار مصمم و نحوهٔ برخورد قاطعانه‌اش که بسیار جدی و حتی گاهی دیکتاتور مآبانه می‌نمود، قدرت بیان، لحن صدای گیرا و با نفوذش که آرام و با طمأنینه طرف مقابل را شدیداً تحت تأثیر قرار می‌داد او را به شخصیتی بدل نموده بود که می‌توانست به راحتی تودهٔ مردم، خصوصاً ملی‌گرایان بیدار و هوشمند خلق کرد را به شورش فراخوانده و به اهداف دیرین آزادی‌خواهانهٔ آنها جهت بخشد.

و حالا حضور او در این واگن ویژه راه‌آهن دولتی اتحاد جماهیر شوروی کاملاً بی‌مناسبت و نابجا می‌نمود. شخصیت بارز او با آن معلومات و دانش گسترده ، وی را در میان عده‌ای از رؤسا و رهبران طوایف و عشایر کرد که از یک سو بسیار مستبدّ و مغرور می‌نمودند و از سوی دیگر مردد، نامطمئن و فاقد اعتماد به نفس، کاملاً مشخص و متمایز ساخته بود. و این باعث شده بود تا میزبانان کمونیست روسی‌اش با جهان‌بینی واقعی خود به این مسئله پی برده و برخوردی سزاوار و مناسب با موقعیت اجتماعی و مذهبی او با وی داشته باشند.

اما مدیران و کارگزاران روسی که در کار خود کاملاً خبره بودند، به خوبی می‌دانستند چگونه با چیره‌دستی این تضادها را پوشانده و اعتماد رهبران طوایف کرد را با دادن وعدهٔ کمک‌هایی که نوع آنها هنوز مشخص نبود جلب کنند. به محض این که پای این جمع به شهر باکو رسید استقبال گرمی از آنها به عمل آمد

و به زودی برنامه‌های فوق‌العادۀ جالبی که از جانب روس‌ها برای آنها تهیه دیده شده بود به مرحله اجرا گذاشته شد.

نخست آنها را به مدت چند روز به تماشا و بازدید از کارخانجات صنعتی و تولیدات کشاورزی دعوت کردند. آنگاه با پذیرائی و استقبال از این مهمانان شهرستانی و روستایی در سینماها و تأترها سرشان را حسابی گرم نمودند. بعدها عده‌ای از همراهان این جمع تعریف کردند که روس‌ها برای قاضی محمد عزت و احترام ویژه‌ای قائل می‌شدند. این عزت و احترام و نحوۀ برخورد حتی شامل علی پسر هشت سالۀ قاضی که در این سفر پدرش را همراهی می‌کرد نیز شده بود. او از سوی میزبانان روسی حتی یک هفت‌تیر به عنوان کادو دریافت می‌کند. ویلیام ایگلتون (*William Eagleton*) سیاسیت‌مدار آمریکائی طی گزارشی در این مورد چنین ابراز داشت: «هدیه یک چنین کادوئی به پسر قاضی محمد شاید نماد پیش‌بینی اتفاقات آینده بود.» حق هم با او بود.

شصت سال بعد علی کارمند عالی رتبۀ بازنشسته که خود یکی از سران کهنه‌کار جنبش آزادی‌بخش کردها بود در نشستی که با هم داشتیم پس از گذشت نیم قرن از این ماجرا هنوز هم با شور و شوق خاطرات آن سفر فراموش نشدنی را به یاد می‌آورد: شهر باکو مرا مسحور کرده بود. اولین بار بود که فروشگاه‌های بزرگ و آسانسور می‌دیدم. تمام روز با آسانسور بالا و پایین می‌رفتم. من تنها کودک در جمع مهمانان بودم. میزبانان روسی حتی ما را به دیدن سیرک هم بردند. آنها در حق همۀ ما کمال محبت را ابراز می‌داشتند و حتی خود من کادوهای متعددی را دریافت کردم، از جمله یک جلد قرآن مجید، یک دست کت و شلوار و یک هفت‌تیر کالیبر کوچک. حتی جعفر باقر اوف نخست‌وزیر جمهوری خلق آذربایجان شوروی شخصاً نسبت به ما بسیار تفقدآمیز و بزرگوارانه رفتار می‌کرد. پدرم مرا همیشه «کورۀ رِۀش» به معنی پسر سیاه خطاب می‌کرد. باقر اوف با خنده به او پیشنهاد داد که مرا نه پسر سیاه بلکه جوان سرخ بنامد، چون

سیاه رنگ مورد علاقهٔ فاشیست‌هاست. اما پدرم جواب شوخی او را با شوخی داد و گفت: «هر چند اسمش پسر سیاه است، اما به اندازهٔ ارتش سرخ شجاع است.»

به هر کدام از رهبران طوایف کرد یک زین اسب چرمی دست‌دوز و شش متر پارچه نفیس چیت به عنوان کادو تقدیم شد، پارچه‌ها برای همسران مهمانان در نظر گرفته شده بود که در منزل مانده بودند. اکثریت قریب به اتفاق مهمانان کرد از جیب خود نیز اقدام به خرید یک تفنگ شکاری روسی از کارگاه‌های تفنگ‌سازی شهر نمودند. نقطهٔ اوج و بهترین خاطرهٔ این سفر، مهمانی شامی بود که جعفر باقراوف به افتخار مهمانان ترتیب داده بود. او به عنوان خوش‌آمدگوئی و خطابهٔ قبل از شام با کلماتی محبت‌آمیز از پیوند و دوستی اتحاد جماهیر شوروی با ملت‌های تحت ستم مخصوصاً کردها سخن گفت. آنگاه آرزو کرد تا پیوند دوستی مابین دو سرزمین همسایهٔ آذربایجان و کردستان هر چه مستحکم‌تر شود، در ضمن اشاره‌ای هم به یورش و غارت و چپاول‌های طوایف کرد که در حق همسایهٔ خود روا می‌داشتند نموده و از رهبران کرد تقاضا کرد تا به این نوع برخوردها خاتمه داده و برادروار با اهالی آذربایجان بطرز مسالمت‌آمیز زندگی کنند.

اما آنچه به زد و بندها، درخواست‌ها و مطالبات متقابل خارج از تعارفات و اظهار محبت‌ها به عبارتی سازش و مصالحهٔبین رهبران طوایف کرد و میزبانان روسی آنها مربوط می‌شد، پس از پایان این سفر سیاحتی لاینحل باقی ماند و همچنان مورد اختلاف شرکت‌کنندگان این مسافرت بود. شاید اگر قاضی محمد از مقامات روسی مستقیماً به رسمیت شناختن استقلال کردستان را مطالبه می‌نمود، رهبران طوایف کرد نظرات او را با رغبت بیشتری تأیید کرده و در نتیجه‌گیری‌هایشان متواضعانه‌تر رفتار می‌کردند. از دیدگاه آنها کافی بود اگر مقامات و مسئولان روسی نسبت به این درخواست از خود مخالفتی نشان نمی‌دادند. قبول این درخواست به معنی پس ندادن اسلحه و مهماتی بود که

کردها قبل و هنگام اشغال نظامی ایران توسط نیروهای اشغالگر روس و بریتانیا به چنگ آورده بودند. به عبارتی آنها را در مقام و وضع موجود به عنوان یک نیروی مسلح مستقل به رسمیت بشناسند. در آنصورت آنها عموماً به این نتیجه میرسیدند که اتحاد جماهیر شوروی با کردهاست.

اما روس‌ها خیلی محتاطانه‌تر عمل می‌کردند. هنوز حکومت مرکزی مسکو راجع به سرنوشت آینده تصمیم‌گیری نکرده بود چون منتظر بود ببیند سیاست خاور نزدیک اتحاد جماهیر شوروی چه خوابی برای سرزمین پادشاهی ایران زمین دیده است. به عنوان مثال هنوز کاملاً مشخص نبود که پس از پایان جنگ چه تصمیمی در مورد اقلیت آذربایجانی‌های دو کشور ایران و شوروی گرفته خواهد شد.

آیا باید همانگونه که جعفر باقراوف نخست‌وزیر خلق آذربایجان پیشنهاد داده بود آذربایجان شوروی و آذربایجان ایران را به هم پیوند داده و متحد می‌کردند؟ آیا باید حکومت ملی ایران را دست‌نخورده و یکپارچه نگه داشت و آن را دربست تسلیم سیاست‌های گردباد آسای شوروی نمود؟ ضمناً در این میان چه نقشی برای کردها در نظر گرفته شده بود؟

ارفع مورخ ایرانی چنین می‌نویسد: «در آن زمان مشخص بود که موضع روسیه در قبال مسئلهٔ کردها هنوز صورت قطعی به خود نگرفته چون در این فاصله عقاید و نظرهای متضادی با هم به رقابت برخاسته بودند. اتحاد جماهیر شوروی بنا بر خط مشی سیاسی‌اش قطعاً خیلی مایل بود تا در تشکیل یک دولت مستقل برای کردها تشریک مساعی نماید، دولتی که می‌بایست کردهای ایران، عراق و ترکیه را در برگیرد.» دولتی که وابسته به شوروی بوده و حتی با او پیمان دوستی و مودت می‌بست. بدین نحو سیستم‌های ضدکمونیستی و ضد شوروی ایران و ترکیه که تحت تأثیر کشورهای غربی به روس‌ها بدگمان شده بودند، به نحوی قابل ملاحظه و چشم‌گیر ضعیف گشته و دروازهٔ دیگری برای نفوذ اتحاد جماهیر

شوروی در خاور نزدیک باز می‌شد. از طرف دیگر چنین دولتی که به اندازهٔ کافی وسیع و قلمرو آن شامل مناطق دیگری نیز می‌شد که هنوز توسط نیروهای نظامی روسیه اشغال نشده بود، خیلی راحت می‌توانست روح استقلال‌طلبی را در خود بپروراند و از سیاست مسکو روی برتابد. در نهایت چنین حکومتی می‌توانست تحت تأثیر غرب قرار گیرد، به خصوص آن که قدرت واقعی در سرتاسر مناطق کردستان در دست اربابان، مالکان بزرگ، رهبران طوایف و رهبران مذهبی بود. به عبارت دیگر در دست عده‌ای اصول‌گرا و یا حتی واپس‌گرا و مرتجع که به احتمال قوی نسبت به قصد و نیت روس‌ها بدبین بوده و چه بسا در مقابل جهان‌بینی کمونیستی مواضع خصمانه‌ای داشتند.

متناسب با چنین ارزیابی بارز و گویائی که شرایط آن مدت‌ها اعتبار داشته و بنا بر توصیف سیاسیت‌کردی- روسی هر لحظه قابل اجرا، شوروی پس از مذاکرات به عمل آمده در شهر باکو چشم به راه و منتظر ماند. همزمان رهبران کردها سنجیده و دقیق خواسته‌ها و وعده وعیدهای نیمه ناتمام و رفتار مورد پسند و محبت‌آمیز شخصی روس‌ها را که همچون تار تنیدهٔ عنکبوتی به دست و پای آنها پیچیده بود مورد بررسی قرار دادند. اما جنبش آزادی کردها با ایمان و اعتقادی راسخ و مصمم این فرضیه را که روسیه بزرگ به موقع و هرگاه وقتش برسد کمک خواهد کرد، پذیرفته و تردید به خود راه نداد.

۷

پیمان سه مرز

تأسیس کوتاه مدت یک کردستان مستقل

سرنوشت شهرک کردنشین مهاباد در ایران رقم زده شده و محکوم بود به اینکه روزی اسمش در تاریخ ثبت گردد. هیچ نیروئی هم نتوانست جلوی آن را بگیرد. این شهرک کوچک تا قبل از جنگ جهانی دوم کاملاً گمنام و ناشناخته بود. به استثنای عده‌ای بازرگان، مسافر یا میسیونر و مبلغین مذهبی هیچ مورخ و یا حتی سیاستمداری شناختی از این شهر نداشت. با شروع جنگ جهانی دوم مهاباد که در منطقه‌ای بیطرف و مابین مناطق اشغال شده توسط نیروهای مسلح روس و انگلیس قرار گرفته بود تبدیل شد به محور و کانون مبارزات استقلال‌طلبانه طوایف و عشایر کرد. این شهر با خانه‌های غبار گرفته‌اش در بخش جنوبی رودخانه‌ای که اهالی بومی آن را ساوج‌بولاغ می‌نامند واقع گشته است. کلمه ساوج‌بولاغ منشأ ترکی داشته و معنی آن چیزیست شبیه به «بهار سرد». (چشمهٔ سرد).

به همین مناسبت شهر مهاباد از جانب کردها و آذربایجانی‌های ساکن این منطقه ساوج‌بولاغ نامیده می‌شد تا اینکه به دستور شاهنشاه رضاخان پهلوی کلمهٔ ساوج‌بولاغ لغو و مهاباد به جای آن انتخاب شد. یکی از سیاست‌های خاندان پهلوی این بود که کلمات آریایی – ایرانی را جایگزین لغات و کلمات بیگانه (عربی و ترکی) نماید.

بوده‌اند سیاحان و جهانگردانی که اشتیاق بیشتری از خود برای دیدن آثار باستانی و حفره‌های گور مانندی که در زمان مادها در صخره‌های سنگی‌ای که در

پانزده کیلومتری شهر مهاباد کشف شدند، نشان داده‌اند تا خود ساوج‌بولاغ که کمتر جنجال برانگیز بود. در سال ۱۸۳۴ بایلی فریزر (*Baillie Fraser*) انگلیسی، عبارت قابل ذکری بهتر از این جمله « *A nice town on a fine stream*» (شهری زیبا در کنار رودخانه‌ای زیبا) نیافت که در نوشته‌های خود یادداشت کند. و اندکی قبل از سال ۱۹۰۰ م ایزابلا برد بیشوپ « *Isabella Bird Bishop*» وارد شهرکی (مهاباد) شد که حداکثر پنج‌هزار نفر جمعیت داشت – البته ناگفته نماند علاوه بر این عده حضور هزار سرباز مسلح هم در این شهرک لازم بود تا مانع درگیری کردها و آذربایجانی‌های مخالف و متخاصم گردد. تصاویر و خاطراتی که در ذهن این جهانگرد نقش می‌بندد بسیار موحش و وحشتناک بوده و این زن جهانگرد برای ورود به شهرک مذکور مسیری نادرست و عوضی را برگزیده و ناگهان خود را در میان گورستانی وسیع و نامرتب می‌یابد که بوی تعفن اجسادی که خیلی سطحی به خاک سپرده شده بودند نفس او را بند می‌آورد.

نیم‌قرن بعد از این ماجرا یعنی در زمان حمله و اشغال نظامی ایران توسط دو ابرقدرت روس و بریتانیا طی جنگ جهانی دوم، مهاباد تبدیل شد به محور و مرکز کردهای مبارز. جمعیت آن در این فاصله به شانزده هزار نفر رسید مهاباد آن زمان‌ها کانون مذهبی بسیاری از طوایف کرد محسوب می‌شد.

اکنون جو این شهر همان حالتی را به خود گرفته بود که خوانندگان کتاب‌های کارل مای آن را در ذهن خود مجسم می‌کردند. از میدان چهار چراغ (چوار چرا) در بخش جنوبی شهر تا بازار مرکزی و نیز دو جادهٔ مسدود که به سوی رضائیه یا ارومیه امروزی و میاندوآب در بخش شمالی شهر میرفت، جمعیت همه جا به نحوی خوش‌منظر و تماشائی تجمع کرده و با هم به خوش و بش و بحث و جدل مشغول بودند. روستائیانی که از کوه‌های اطراف سرازیر و وارد شهر شده بودند گله‌های بز و گوسفندان سیاه و سفید و قهوه‌ای رنگ خود را راه انداخته و داشتند

آنها را از محله‌های شهر عبور می‌دادند تا به حاشیه بازار شهر رسانده و جهت فروش به مشتریان عرضه دارند. عده‌ای هم الاغ و استرهایشان را تا جایی که مقدور بود و این حیوانات توان کشش داشتندآنها را بار زده و در حال بازگشت به روستاهایشان بودند، بار آنها شامل مواد غذایی و دیگر مایحتاجی بود که امکان فراهم کردنشان در روستاهای مناطق کوهستانی میسر نمیشد. سرتاسر خیابان‌ها و کوچه‌های شهر مملو بود از کودکان ژنده پوشی که با لباس‌های مندرس و پاره پوره به بازی مشغول بوده و در هم می‌لولیدند.

ویلیام ایگلتون سیاسیتمدار و نویسنده آمریکائی که یکی از کتاب‌هایش را به مهاباد تقدیم نمود، خاطرات عینی خود را اینگونه بیان می‌دارد: «همه جا در سرتاسر شهر و لابه‌لای جمعیت زن‌هایی با چهره‌هایی بس زیبا و پوستی لطیف، بی حجاب و یا با یک روسری خوش‌رنگ و توری مانند که روی سر انداخته بودند به چشم می‌خوردند. این زن‌ها یا مشغول انجام کارهایشان بودند و یا سرگرم تهیه و خرید نیازمندیهایشان. خیابان‌های شهر به انضمام پیاده‌روها مختص مردهائی بود که دسته دسته دور هم جمع شده و بر سر موضوع‌های مختلف جر و بحث می‌کردند. زن‌ها در این جر و بحث‌های مردانه شرکت نمی نمودند.»

مردهای شهر به نشان مصالحه و سازش با برنامه‌های تحمیلی مدرنیزه کردن رضاخان لباس‌های محلی کردی خود را با البسه و کت و شلوارهای حاضری و دوخته شده طرح و فرم اروپائی عوض کرده بودند. با این وجود اکثر آنها هنوز هم دستارهائی از جنس ابریشم را با مهارت به دور کلاه‌های نمدی و یا دست‌چینی که بر سر داشتند پیچیده بودند. پیشمرگان کرد سوار بر اسب‌های اصیل و بلند قامت با نگاهی غرورآمیز که حاکی از آزادمنشی و اهمیت ندادن به زندگی شهری بود در حالیکه دستارهایشان را جسورانه اندکی کج دور سر بسته و هنوز لباس‌های محلی کردی به تن داشتند از میان جمعیت عبور می‌کردند. آنها پس از آنکه سری به آرایشگاه شهر که از هوای مطبوع استفاده کرده و موی سر

مشتریانش را در هوای آزاد اصلاح می‌کرد می زدند، راهی بازار شهر شده و پس از خرید و تهیه آنچه لازم داشتند سری هم به چایخانه (قهوه خانه) زده و اگر به اندازه کافی پول در جیب داشتند سفارش چند سیخ کباب با سبزی تازه و پیاز داده و دلی از عزا در می‌آوردند. ناگفته نماند که آن زمان‌ها برنج به فراوانی امروز در دسترس نبود، لذا مردم اکثراً کباب را با نان تازه میل می‌کردند.

بازار شهر مهاباد به استثنای یک مشت ارمنی و شاید چند نفری هم یهودی تقریباً دربست در اختیار کردها بود. تهیه و معاملات مشروبات الکلی که از نظر مسلمانان حرام شمرده می‌شد به وسیلهٔ این عدهٔ معدود (ارامنه و یهودی) کنترل و اداره می‌شد. این عدهٔ قلیل علاوه بر خرید و فروش مسکرات به کار رزگری و داد و ستد طلا و جواهرات نیز اشتغال داشتند. زمانی که رهبران طوایف و قبایل کرد از سوی مقامات اتحاد جماهیر شوروی به شهر باکو دعوت شدند فقط یک نفر روسی در مهاباد زندگی می‌کرد. کار این شخص خرید و تهیه اسب برای نیروهای اشغالگر روسی بود. وجود او در شهر امید را دل‌اهالی زنده می‌کرد. اولین پایگاه نظامی روس‌ها به فاصله یک ساعت و در بخش شمالی شهر مستقر شده بود. از مقامات مسئول و نیروهای نظامی ایران اثری دیده نمی‌شد. آنها تقریباً همگی میدان را خالی کرده و به مناطق امن‌تر فرار کرده بودند. گزارش‌های تاریخی ایران پس از جنگ چنین می‌نویسد: «گروه‌های مسلح کرد به تدریج و گام به گام قدرت را به دست گرفتند.»

هنوز یک سال از زمان مذاکرات رهبران طوایف کرد با مقامات روسی در باکو پایتخت آذربایجان شوروی نگذشته بود که احساسات و افکار ملی‌گرائی برای اولین بار در میان کردهای ایران شکل سیاسی به خود گرفت. البته در آغاز همه چیز حالتی رمانتیک و نه چندان پراهمیت داشت. جریان از این قرار بود که حدود پانزده نفری از اهالی شهر در یکی از بعدازظهرهای روز شانزدهم سپتامبر سال ۱۹۴۲م در یکی از باغ‌های حاشیه رودخانه ساوج بولاغ در بخش شمالی شهر زیر

سایه درختان دور هم جمع شده و به نوشیدن چای و خوردن تنقلات می‌پردازند. جوان‌ترین آنها که به تازگی دوران دبیرستان خود را در شهر رضائیه به اتمام رسانده بود نوزده سال از عمرش می‌گذشت و مسن‌ترین آنها شخصی بود پنجاه ساله که امورات زندگی‌اش از قِبَلِ دریافت حقوقی تأمین می‌شد که به عنوان رئیس اداره دخانیات از دولت می‌گرفت. این جمع پانزده نفری به هیچ وجه در نظر نداشتند هیاهو و جنجال راه بیاندازند، بلکه حداقل کاری که آنها در فکر عملی کردن آن بودند و مدت یک سال هم درباره‌اش به بحث و تبادل نظر پرداخته بودند این بود که با تأسیس و ایجاد یک حزب سیاسی به خواسته‌ها و آرزوهای ملت کرد که همانا ایجاد یک کردستان مستقل و خودمختار بود شتاب ببخشند. این حزب می‌بایست به عنوان وسیله و ابزاری در جهت بیدار نمودن تمایلات و ارادهٔ ملت به کار گرفته می‌شد و خلق کرد را برای مبارزات استقلال طلبانه‌اش آماده می‌کرد.

آنها به عنوان مشاور و راهنما یک سروان کرد تبار از ارتش عراق را دعوت کرده بودند. سروان مذکور که نامش میر حاج بود سلام و پیغام انجمنی از کردهای عراق را نیز که در زمان قیمومت نیروهای بریتانیا به شکل مخفی در عراق تشکیل شده بود، برای میزبانانش به همراه آورده بود. اسم این انجمن «هیوا» به معنی امید بود. البته هیوا نه به طوایف و عشایر و ایلات بلکه منحصراً به روشنفکران، نویسندگان، خبرنگاران و افسران ساکن در شهرهای بزرگ تعلق داشت.

میر حاج ده‌ها سال ستم و سرکوب کردهای عراق توسط نیروهای انتظامی عراق و بریتانیا را به چشم خود دیده و در این مورد به حد کافی تجارب عملی کسب کرده بود، تجاربی که حاضر بود با کمال میل در اختیار برادران کرد خود در ایران قرار دهد. پیشنهاد وی این بود که تأسیس گروهکهای حزب را علنی کنند اما اصول و اساس‌نامهٔ سازمان را مخفی نگهدارند. جنبش بایستی به گروهک‌های کوچکی تقسیم‌بندی می‌شد و فقط اعضای هر گروهک مجاز بودند یکدیگر را

بشناسند، اما اعضای یک گروهک اجازه نداشتند اعضای گروهک‌های دیگر یا رهبر گروهک‌های دیگر را بشناسند. احتمالاً در آن بعدازظهر هیچ یک از این جمع خبر نداشت که آنها می‌رفتند خود را آماده کنند تا اساس و شالودهٔ یک سازمان کمونیستی را پی ریزی نمایند. به همین خاطر وقتی میر حاج پیشنهاد داد اسم این جمع را، کمیته بگذارند که به زبان کردی می‌شود کومه‌له هیچ یک از حاضرین مخالفتی ابراز نداشت. حاضرین بدون استثناء در انتخاب اسم به توافق رسیده و پس از آنکه نام (کۆمەڵەی ژیانی کوردستان)، کمیته احیای کردستان را برای حزب خود برگزیدند از هم جدا شدند.

به همان شکلی که غالباً در تاریخ تکرار می‌گردد این جنبش هم که در آغاز اهمیت چندانی نداشت مسیر عادی خود را طی نمود. پس از شش ماه صد نفر از اهالی شهر مهاباد به عنوان عضو به این سازمان پیوستند و هر کدام از این اعضاء در مقابل سه شاهد به قرآن سوگند وفاداری یاد کردند. در ماه آوریل ۱۹۴۳م پنج نفر از اعضاء، مخفیانه به منظور تشکیل کمیتهٔ مرکزی سازمان انتخاب شدند.

طولی نکشید و خبر تشکیل این جنبش در مناطق اطراف و حومه پخش شد. کاملاً واضح و آشکار بود که ابعاد جنبش محدود بود و حداکثر تا بخش‌های شمالی شهر سقزمی رسید. به عبارتی در مناطقی که نیروهای امنیتی ایران و نیروهای اشغالگر بریتانیایی نمی‌توانستند مانع گسترش (کومه‌له) کومله شوند. رهبران طوایف کرد با حزب جدید اعلام همبستگی نمودند از جمله آنها رهبر طایفه قدرتمند هرکی هم‌چنین امیرخان شریف رهبر ایل معروف شکاک را می‌توان نام برد که جزو اعضای فعال بودند. حتی رهبران کردهای عراق و ترکیه نیز تمایل شدیدی به همکاری با کومله از خود نشان دادند. دید و بازدیدهایی به عمل آمد که ضمن آنها رهبران در مورد برنامه‌های آینده و کمک‌های متقابل به بحث و تبادل نظر پرداختند. تفکر در مورد یک کردستان متحد که می‌بایست تمامی کردهای ایران، عراق و ترکیه را در بر گیرد برای اولین بار در نتیجهٔ

فعالیت‌های شدید منطقه‌ای همه‌گیر شد و به مغزها خطور کرد. پس از آن بود که ایدهٔ کردستان بزرگ متولد شد.

در ماه اوت سال ۱۹۴۴ واقعه‌ای رخ داد که به شکل سمبلیک می‌توان آن را با سوگند مشهور روتلی (*Rutli*) مقایسه نمود. سوگند روتلی سوگندی بود که بنابر روایت افسانه‌ای، عده‌ای از اهالی سوئیس میان بیشه‌های کنار دریاچه اورن (*Urner see*) یاد کردند. این عده متقابلاً قسم خورده و عهد کردند تا حکمرانانِ خاندانِ هابسبورگ را بیرون رانده و سه شهر شویتس، اوری، و اونتروالدن از استان کانتون را آزاد سازند.

و اکنون سوگندخوران روتلی کردستان می‌بایست راه پر مشقت‌تری را از پیشکسوتان سوئیسی خود متحمل می‌شدند. آنها مخصوصاً قله ۳۶۰۰ متری کوه‌های دالانپر، که سه مرز کشورهای ایران، عراق و ترکیه را به هم متصل می‌نماید انتخاب نمودند. دلیران پیشگام کردستان ساعت‌های متمادی کوههای پر فراز و نشیب را زیر پا گذاشتند تا سرانجام به قله مورد نظر رسیدند و همانجا عهدنامهٔ افسانه‌ای و فراموش ناشدنی (**په یمانی سی سنوور**) یا پیمان سه مرز را امضاء کردند.

در این پیمان حمایت و پشتیبانی‌های متقابل همچنین استفاده از منابع مادی و انسانی به منظور تأسیس یک کردستان بزرگ و مستقل پیش‌بینی شد. و اما طرفین این پیمان اسطوره‌ای عبارت بودند از: قاسم قادری عضو کمیتهٔ مرکزی حزب کومله از شهر مهاباد به نمایندگی از سوی کردهای ایران، شیخ عبیدالله به نمایندگی از جانب کردهای عراق و قاضی ملا وهاب به نمایندگی از طرف کردهای ترکیه که به منظور بستن این پیمان و رویداد تاریخی به این منطقه سفر کرده بودند.

از بلندی‌های قلهٔ دالانپر می‌توان به تماشای سه کشور مختلف پرداخت. اما چشمان این سه مبارز کرد در آن روز از ماه اوت سال ۱۹۴۴ سعی داشتند مرز

بندی‌ها را نادیده گرفته و تنها یک سرزمین را در نظر مجسم کنند: قلمرو کردستان آینده را. نمایندگان برگزیدهٔ کومله حتی یک نقشه جغرافیایی از سرزمین موعود را نیز تهیه کرده بودند. آنها فعالیت‌های خود را با تکیه بر اقدامات مقدماتی سازمان «خوبون» (استقلال) آغاز کردند. این سازمان توسط یک عده نجیب‌زاده و روشنفکر کرد تحت رهبری امیر بدرخان اداره می‌شد که اعضای آن در مهاجرت و تبعید در شهرهای بیروت، دمشق، قاهره و پاریس به سر می‌بردند.

مسئولین حزب به هنگامِ ترسیمِ خطوطِ مرزیِ سرزمینِ طرح‌ریزی شده، کاملاً بی‌پروا و دست و دل‌بازانه عمل نمودند. این خطوط شامل منطقه‌ای مرکزی و وسیع می‌گردید که از شمال به کوه آرارات که در انجیل هم از آن یاد شده و از جنوب به دشت‌های هموار در سواحل رودخانه‌های دجله و فرات ختم می‌شد. این مناطق محدوده‌ای بود که تا حدودی با مناطق مسکونی کردها هم‌خوانی داشت. علاوه بر این‌ها ضمیمه و الحاق کامل شهر کرکوک با میدان‌های غنی و سرشار از نفت آن بود که هنوز مورد اختلاف و جر و بحث بود. هر چند جمعیت کردها در این استان اکثریت مطلق را دارا نبود اما تعداد آنها از جمعیت اقوام دیگری چون ترکمن‌ها و اعراب به مراتب بیشتر بود. به عبارتی آنها در شهر کرکوک بزرگترین گروه قومی را تشکیل می دادند و حتی بیش از نیمی از سکنهٔ این شهر کرد بود.

پیدا بود که شیفتگی و جاذبه شدیدی که از امکان دستیابی و ورود به آب‌های دریای مدیترانه و خلیج فارس ناشی می‌شد قدرت تشخیص واقعی طراحان دولت کردستان بزرگ را شدیداً تحت تأثیر قرار داده و افکار بلند پروازانه‌ای به آنها داده بود. به عنوان نمونه این مسئله خود سؤال برانگیز بود که آیا وجود چند روستای کردنشین در شمال شرقی شهر حلب واقع در کشور سوریه واقعاً قابل توجیه بود و می‌توانست راهروئی باشد مابین منطقه مرکزی کردستان و دریای مدیترانه؟ مشکل‌آفرین و مسئله‌ساز تر از آن پیش‌بینی امکان دستیابی و رسیدن به آب‌های خلیج فارس بود. لازمه و پیش‌شرط چنین امکانی هم آن بود که ابتدا بایستی دو

استان لرستان و چهارمحال و بختیاری واقع در بخش جنوبی استان کرمانشاهان را که بی هیچ شک و شبهه‌ای جزو خاک کردستان به حساب می‌آیند، نیز بخشی از کردستان محسوب داشت به عبارتی می‌بایست دو قوم لر و بختیاری را جزو خلق کرد به حساب آورد که چنین چیزی امکان پذیر نبود. چون استنباط و برداشت این دو قوم از خود نسبت به کردها مانند نسبت هلندی‌ها به آلمانی‌ها و یا اوکراینی‌ها به روس‌ها است.

پرچمی هم برای کردستان بزرگ در آینده طرح ریزی شده بود. پرچم کردستان درست برعکس پرچم ایران از بالا به پایین رنگ‌های سرخ، سفید و سبز را نشان می‌داد. نشان و آرم کردستان عبارت بود از خورشیدی تابان که در وسط قرار گرفته و دو شاخه گندم دو طرف آن را احاطه کرده بودند. پشت سر کوهستانی پوشیده از برف همراه با یک قلم از پر مرغ.

حتی یک منظومهٔ حماسی هم ساخته شد. گروهی از جوانان عضو کومله با توجه به شور و شوق قیام ملی نمایش‌نامه‌ای اپرا مانند آماده کرده و آن را در شهر مهاباد بر روی صحنه بردند. آنها قصد داشتند با این نمایش‌نامه روحیهٔ مردم را بالا برده و شور و نشاط را به دل‌ها باز گردانند. اسم این نمایش‌نامه «دایکی نیشتمان» به معنی مام وطن بود. این نمایش‌نامه چیزی بود شبیه به اپرای پکن، در زمان باند چهار نفره که کلاً بر اساس تبلیغات سیاسی تنظیم شده بود. موضوع و محتوای آن هم بسیار ساده و قابل فهم بود: وطن در قالب مادری که در وضعیتی خطرناک قرار گرفته بود، دشمنان او را به زنجیر کشیده و سرانجام توسط فرزندان به پا خواستهٔ وطن از بند رسته و نجات می‌یافت.

تودهٔ مردمی که برای نخستین بار با سرنوشت ملی خود در قالب یک نمایش دراماتیک مواجه شدند، از دیدن آن شدید تر از هر سخنرانی و نطق و یا مراسم سیاسی قبل از آن تحت تأثیر قرار گرفتند. یکی از تماشا چیان شرکت کننده برداشت خود را از دیدن این نمایش‌نامه اینگونه بیان داشت: «استنباط و

برداشت‌هایی که دیـدن ایـن نمـایش‌نامـه بـه شـخص تزریـق مـی‌نمایـد، بیـشتر خصوصیات یک دگرگونی دسته جمعی را دارد که فقط اعتقـادات راسـخ مـذهبی قادر به ایجاد آن است.» نمایش‌نامۀ مام وطن در شهر مهاباد ماه‌ها روی صحنه بود و هر شب هم سالن نمایش به قدری شلوغ بـود کـه بـرای عـده‌ای از تماشـاچیان جائی برای نشستن پیدا نمی‌شد. گروه بازیگران پس از ماه‌ها نمایش رهسپار دیگر شهرهای کردستان شده و همه جا با استقبال کم‌نظیری مواجـه گردیدنـد. اجـرا و ارائۀ نمایش‌نامه مذکور با هدف انحصاری تبلیغات سیاسی همه جـا حالـت شـور و هیجان ملی مشابهی را در مردم ایجاد می‌نمود.

اجرای نمایش مام وطن نه تنها در منـاطق بـی طـرف بلکـه در منـاطق تحـت اشغال نیروهای روسیه نیز روی صحنه رفت. یکی از بازرسان ویـژه دفتـر سیاسـی یکی از پادگان‌های روسیه که ظاهراً از انگیزه‌های سیاسی و قـضایای پـشت پـردۀ نمایش‌نامه بی اطلاع بود، از آن بخش از نمایشنامه که یک مـشت آدم رذل و بـی رحم مادری را به زنجیر می‌کشند، عـصبانی مـی‌شـود. اسـتنباط او ایـن بـود کـه بازیگران خواسته‌اند این عمل را به ایرانی‌ها نسبت دهند. به همین مناسبت دستور می‌دهد، کارگردان ترتیبی بدهد تا فاشیست‌های نازی جایگزین ایرانی‌ها شوند. اما تلاش‌های او به نتیجه نرسید. بعدها دست‌اندر کاران روسی که اطلاعات بیـشتری در مورد تئاتر و نمایش داشتند موفق شدند یکی از افراد خود را در میان منجیـان کرد مام وطن جای دهند.

با وجودی که کومله تمام جوانب را در نظر گرفته و تقریباً حساب همۀ آنچـه را که لازمۀ استقلال و خودمختاری است نموده بود، اما هنوز نتوانسته بود شخـصیت مناسبی که لایق رهبری باشد انتخاب کند. شخصی که لیاقت به دست گیری امور را داشته باشد و بتواند در رأس دولت نو بنیادی قرار گیرد کـه قـرار بـود ابتـدا در ایران به کمک روس‌ها صورت تحقق به خود بپذیرد. تعجب‌آور اینکه روس‌ها هم - با وجودیکه به آنها به چشم برادر بزرگتر و راهنمای سازمان کومه‌له نگریسته و در

تمام موارد از آنها نظرخـواهی مـی‌شـد- از نفـوذ رایـج و همیـشگی خـود در ایـن سازمان آزادی‌خواهِ ملی و این کاخ انقلابی متمایل به چپ خودداری و صـرف‌نظـر کرده بود.

از دیدگاه هواداران کومله که در جست و جوی رهبری مناسب برای بـه دسـت گیری و کنترل امور دولت آینده کردستان بودند هیچ‌کس نمی‌توانست شایسته‌تـر از برجسته ترین شخصیت مهاباد یعنی قاضی محمد باشد. چنین پیـشنهادی داده شد اما کمیته مرکزی آن را رد کرد. چون اعضای کمیته کاملاً آگاه بودند که نفوذ، اعتبار و قدرت قاضی محمد مخصوصاً ارزش و احترامی که روس‌هـا بـرای او قائـل بودند، کمیتهٔ مرکزی کومله را از درجهٔ اعتبار ساقط کرده و در درجهٔ دوم اهمیـت قرار می‌داد. از سوی دیگر فعالان کومله تمامی سعی و تلاش خود را به کار بـسته بودند تا قاضی محمد این یکه‌تاز عرصهٔ سیاست کردستان را به سوی خـود جلـب نمایند.

به همین خاطر قاضی محمد در یکی از روزهای ماه اکتبر سال ۱۹۴۴ به عنوان مهمان به خانه‌ای شخصی که در آن عده‌ای از اعضای کمیتهٔ مرکزی کومله جمـع شده بودند دعوت و مورد استقبال قرار گرفت. بنا به دلایل امنیتی فقط دو نفـر از اعضای کمیته در یکی از اتاق‌های خانهٔ مزبور به طور مجزا با قاضی محمد در مورد اهداف وی و احتمال عضو شدنش در «کمیتهٔ احیای کردستان» به بحث و تبـادل نظر پرداختند. کافی بود قاضی محمد پیشنهاد کمیته را نپذیرد و بـی سـر و صـدا خانه را ترک کند، اما اگر پذیرای آن می‌شد بایستی در مقابل دیگران سوگند یـاد می‌نمود.

اما تمام اقدامات امنیتی به عمل آمـده غیـر لازم از آب درآمـد. قاضـی محمـد حتی یک لحظه هم به خـود تردیـد راه نـداد. یکـی از مورخـان اینگونـه گـزارش می‌دهد: «قاضی محمد با وجود اینکه تا آن لحظه حتی به عنوان یکـی از اعـضای

کمیته مرکزی هم انتخاب نشده بود. بلافاصله پیشنهاد نمایندگان را پذیرفت و رهبر و صدای حزب شد.»

در این فاصله روس‌ها هم بیکار ننشستند. این شطرنج‌بازان قهار و دائمی عرصه سیاست در آن مرحلهٔ زمانی، برای نیل به خواسته‌هایشان در خاور نزدیک دو بازی را افتتاح کردند، بدون آنکه تصمیم بگیرند برای رسیدن به اهداف و خواسته‌هایشان کدام بازی را اول شروع کنند. آنها از یک سو نظر دو قوم کرد و آذربایجانی را که در مناطق تحت اشغال آنها بود جلب کردند، آنگاه آنها را تحت حمایت‌های خود تشویق به استقلال طلبی نموده و فعالانه مقدمات انشعاب و جداسازی آنها را از ایران آماده کردند. از سوی دیگر ساختار تشکیلاتی حزب توده را بنیاد نهادند. قرار بود این حزب در سرتاسر ایران رسوخ نموده و همه جا قدرت را به دست گیرد. منظور کمونیست‌های روسی از ایجاد این حزب آن بود که ایران یکپارچه بماند و آنها بتوانند به کمک حزب توده آن را به هر مسیری که دلخواهشان باشد، بکشانند.

انتخابات سال ۱۹۴۲مجلس تهران مستی را از کلهٔ سردمداران روسی و عوامل اصلی پشت پردهٔ حزب توده پراند و آنها را شدیداً ناامید کرد. این حزب با تمام تلاشی که کرد توانست در مجموع فقط هشت نفر از نمایندگان خود را در تهران روانهٔ مجلس نماید. از این عده سه نفرشان در نتیجهٔ فشار مستقیم نیروهای اشغالگر روس، چهار نفر دیگر هم بنا به توصیه مصرانه انگلیسی‌ها- از قرار معلوم محض نرم کردن و به دست آوردن دل روس‌ها- انتخاب شدند، و فقط یک نفر از آنها توسط ملت انتخاب شد. این شکست باعث شد تا روس‌ها خیلی سریع دست و پای خود را جمع کرده و به فکر چاره بیفتند. آنها از سال ۱۹۴۳ تمام توان خود را وقف افتتاح بازی دوم با شرکت روستائیان (پیاده‌های) آذربایجان و کردستان نمودند.

از قرار معلوم تردید و نگرانی‌هایی که در نتیجه عکس‌العمل افکار عمومی جهان به خاطر تغییراتی که قرار بود در بخش شمال غربی ایران انجام گیرد، با به پایان رسیدن جنگ و شکست قطعی آلمان در سال ۱۹۴۵ به کلی رفع و برطرف شدند. آخر مگر همین اتحاد جماهیر شوروی نبود که در زمان جنگ جهانی دوم سه کشور بالتیک، باسارابیای رومانی و همچنین بخشی از فنلاند را غصب کرده و ضمیمهٔ خاک خود نمود، بدون آنکه افکار عمومی جهانی برای استرداد سرزمین‌های اشغال شده او را تحت فشار قرار دهد؟ مگر نه اینکه ممالک غربی حتی شاهد جداسازی و قطع بخش شرقی کشور لهستان بوده و آن را پذیرفتند، کشوری که قدرت‌های غربی ظاهراً به خاطر حفظ یکپارچگی آن جنگ را آغاز کردند؟ اکنون مجدداً وقت آن بود تا درخواست استرداد مناطقی را نمود که شوروی بنا به قراردادهای برست- لیتوسک ۱۹۱۸ (*Brest - Litosk*) و قارس (*kars*) در ترکیه به اشغال خود درآورده بود.

و حالا در این بازی چرا نباید سر خاور نزدیک شرط بست و اولین حرکت بازی را هم در جهت عمومی و در منطقه خلیج فارس افتتاح نمود؟

نیروهای اشغالگر روسی در همان سال ۱۹۴۱ پیش‌دستی نموده و یکی از خادمان قدیمی کمونیست را با خود به این استان آوردند. این شخص نه تنها مورد اعتماد و کهنه‌کار بلکه ایرانی تبار و از اهالی آذربایجان و زادهٔ تبریز هم بود. **جعفر پیشه‌وری** هشت سال قبل از جنگ جهانی دوم یعنی اوایل سال ۱۹۲۱ به جرگهٔ بلشویک‌ها پیوست و به خدمت آنها درآمد. دقیقاً در همان سالی که روس‌ها حکومت تجزیه طلب، بی دوام و ناپایداری را در استان گیلان برسر کار آوردند. سعی و تلاش بلشویک‌ها برای تثبیت این حکومت بی نتیجه ماند و پس از چند هفته در فوریه ۱۹۲۱ از هم پاشید.

از مشخصات بارز قراردادی که روس‌ها در آن زمان به هنگام تخلیهٔ این منطقه با تهران منعقد کردند، پیش‌شرطی بود که به روس‌ها اجازه می‌داد تا در شرایط و موقعیت‌های ویژه از طریق مرزهای جنوبی خود وارد خاک ایران شوند.

پیشه‌وری در فاصله دو دهه، از شکست و ناکامی اولین تلاش روسیه در سال ۱۹۲۱ به منظور جداسازی استان گیلان، تا آغاز دومین تلاش آنها، به شوروی مهاجرت نموده و به یکی از پست‌های بالای حزب کمونیست روسیه دست یافت. و اکنون در بازگشت به تبریز صدها تن از آذربایجانی‌های حومهٔ باکو را همراه خود آورده بود. اما پیشه‌وری قبل از هر چیز می‌خواست مسئلهٔ ملی حل نشدهٔ آذربایجان را با مردم مطرح کند. در واقع آذربایجان ترک زبان در سال ۱۸۲۸ بنا بر قراردادی که مابین ایران و روسیه به امضاء رسید، بین این دو کشور تقسیم شد. رودخانه ارس نه تنها به خط مرزی بین ایران و روسیه تبدیل شد، بلکه خلق آذربایجان را نیز از هم جدا کرد. اکنون پس از این مرزبندی یک میلیون نفر از آذری‌ها به امپراتوری روسیه و یک و نیم میلیون هم به ایران ملحق شدند. آذربایجانی‌ها نیز همانند کردها و دیگر اقلیت‌های ایرانی از سوی سلسلهٔ پهلوی تحت ستم و سرکوب قرار گرفتند. بدین ترتیب بهانه به دست ملی‌گرایان آذربایجانی افتاد تا برای بیدار کردن احساسات آزادی‌خواهانه و ایجاد شوق رهایی در مردم دست به تلاش بزنند.

امیر صادقی تاریخ‌نویس نیمه رسمی ایرانی در کتابی که در سال ۱۹۷۷ منتشر نمود با نگاهی انتقادآمیز اوضاع را بررسی کرده و چنین می‌نویسد: «رضای اول (رضا شاه اول) اهالی استان آذربایجان را به دیدهٔ رعایای ایرانی تباری می‌نگریست که می‌بایست حتی‌المقدور سریع و بی چون و چرا خود را با شرایط جدید وفق دهند.» اولین اقدامی هم که در این رابطه به عمل آورد آن بود که هر گونه استفاده از زبان ترکی آذری را ممنوع اعلام کرد. زمانی که روس‌ها در سال ۱۹۴۱ پس از اشغال نظامی ایران به دلایل تبلیغاتی، زبان آذری را، توسط روزنامه‌هایی

که به زبان مربوطه چاپ و منتشر می شد، دوباره احیا نموده و به آن رونق بخشیدند، آذربایجانی‌های ایرانی با حسرت چشم به آن سوی مرز دوختند. برادران هم‌زبان آنها در آن سوی رودخانه ارس نه تنها از صحبت کردن به زبان مادری‌شان محروم نمانده بودند، بلکه دولت حتی امکان استفاده از کتب ادبی و تئاتر را نیز به همان زبان برای آنها فراهم نموده بود. آنها نیز از این فرصت استثنایی استفاده نموده و هویت فرهنگی خود را به بهترین وجهی به نمایش گذاشتند. پیشه‌وری و حزب او هم دقیقاً روی همین نقطه (هویت ملی) انگشت گذاشته و در پاییز سال ۱۹۴۵ به قصد تحریک بیشتر، روی محرومیت‌های ملی و فرهنگی تأکید می‌ورزیدند.

پیشه‌وری یکی از هشت نماینده‌ای بود که مسکو می‌خواست به نام حزب توده او را در تهران وارد مجلس نماید. اما مجلس او را تأیید ننمود و در نتیجه اجازهٔ ورودش را در سال ۱۹۴۴ به مجلس -هر چند کارش را شروع کرده بود- نداد. این بود که پیشه‌وری و پدرخوانده‌های روسی پشت صحنه‌اش ـ با وجودیکه از شدت فعالیت‌هایشان در تبریز کاسته شد اما منتظر فرصت مناسبی بودند تا از کوچک‌ترین درز، دروازه‌ای بسازند ـ برق‌آسا تغییر جهت داده و حزب توده را با خط مشی و ایده‌های کمونیستی‌اش به مسیر جبهه ملی کشاندند.

در مرحلهٔ اول و قبل از هر چیز در استان آذربایجان اسم حزب توده را به **حزب دموکرات آذربایجان** تغییر دادند. در گردهمائی تأسیس حزب جدید که طی اولین روزهای سپتامبر ۱۹۴۵ برگزار شد، ژنرال سلیم اتاکچی اوف همان افسر کرد عراقی مشاور کومله به همراهی قاضی محمد و یک هیئت اعزامی از نمایندگان کومله به تبریز دعوت شدند. ظاهراً بر اثر تبلیغات و سفارش‌های پیشه‌وری و حزب توده (حزب دموکرات آذربایجان). استقبال گرم و درخور توجهی از کردها به عمل آمد و آنها با شادی و هلهله وارد تبریز شدند. ناگفته

نماند تاریخ کردستان به یاد ندارد که کردها هرگز بـا آذربایجـانی‌هـا دارای رابطـهٔ آنچنان دوستانه‌ای بوده باشند.

رهبران کومله که اشتیاق زیادی به برقراری و ایجـاد ارتبـاط بـا آذربایجـانی‌هـا نداشتند، از حضور روس‌ها و به دسـت گیـری مـدیریت کارهـا توسـط آنهـا یکـه خوردند. نیروهای پیاده نظام اتحاد جماهیر شوروی با پشتیبانی چند گردان تانـک به مقابلهٔ نیروهای مسلح ایرانی که از سوی حکومت مرکزی تهران با شـتاب بـرای سرکوبی تجزیه‌طلبان گسیل شده بودند، شتافته و از ورود آنها به استان آذربایجان ممانعت به عمل آوردند. علاوه بر این شورشیان و تجزیه‌طلبان آذری بـا حمایـت و کمک نیروهای اشغالگر روس به چند مقر و پاسگاه باقیمانده ژاندارمری ایرانـی‌هـا حمله برده و خیلی سریع بر آنها چیره شدند.

روس‌ها، تجزیه‌طلبان آذری را به سلاح‌هایی که منـشأ آلمـانی داشـتند مجهـز نمودند ، قرار بود کردها هم بعداً از این سلاح‌ها بهره‌مند شوند ـ نیروهای اشـغالگر روسیه در سال ۱۹۴۲، صدهزار قبضه تفنگ ارتش ایران را که در انبارهـای اصـلی در تهران نگهداری می‌شـد ، ظـاهراً بـه ایـن بهانـه کـه مـی‌خواسـتند از آنهـا در جبهه‌های آلمان و روسیه به کار گیرند تا فشنگ‌هایی را که از آلمان‌ها به غنیمـت گرفته بودند در جنگ علیه خود آنها به مصرف برسانند - ، از چنگ ارتـش ایـران درآورده و آنها را تصاحب نمودند. (پس از فروپاشی جمهوری‌های کم عمر و کوتـاه مدت کردستان و آذربایجان، ارتـش ایـران توانـست بـا مقایـسهٔ شـمارهٔ مسلـسل (سریال) این سلاح‌ها که هرگز از کشور خارج نشدند مجـدداً آنهـا را جمـع‌آوری و ضبط کند.)

تیپ مستقر در رضائیه (ارومیه)، تنها واحد نظامی ارتش ایران بود که توانـست در مقابل نیروهای شورشی مقاومت کند، اما این واحـد هـم در دسـامبر ۱۹۴۵ بـا اولتیماتوم نیروهای اشغالگر شوروی مجبور به تسلیم و واگذاری شهر به نیروهـای حزب دموکرات آذربایجان گردید. فرمانده تیپ را، کت بسته به تبریز منتقل کرده

و همان جا او را به جرم «مقاومت علیه انقلاب» محکوم بـه مـرگ نمودنـد. البتـه حکم اجرا نشد و مدتی بعد او را با عده‌ای از کمونیست‌های که در تهران نگهداری می‌شدند، معاوضه کردند.

کارگزاران و عوامل روسی اکنون در بخش مسائل مربـوط بـه کردهـا داشـتند صفحهٔ تازه‌ای را ورق می‌زدند. قاضـی محمـد و گروهـی دیگـر از رهبـران کـرد – بسیاری از آنها طی سفر سال ۱۹۴۱ به باکو همراه گروه بودند – یک بـار دیگـر از سوی مقامات اتحاد جماهیر شوروی دعوت شدند تا در پایتخت آذربایجان شوروی حضور بهم رسانند. این بار از مدعوین تقاضا شده بود ابتدا مخفیانه با پزشـکی کـه در یکی از بیمارستان‌های رضائیه کار می‌کرد، تماس بگیرند. قرار بود از همان جـا آنها را با اتومبیل به تبریز برده و از آنجا هم مانند دفعهٔ قبل از همان مـسیر سـال ۱۹۴۱ توسط راه‌آهن اتحاد جماهیر شوروی از مرز ایران- روسیه عبـور داده و بـه باکو برسانند.

این بار نیز استقبالی گرم و بی نظیر شاید هم صمیمانه‌تر از دفعـهٔ قبـل انتظـار کردها را می‌کشید. عدهٔ زیادی از مسئولین در ایستگاه راه‌آهن به منظور اسـتقبال و خوش‌آمدگویی به آنها تجمع کرده بودند. گروهی از دختر بچه‌های دبستانی‌هـم دسته گل‌هایی به میهمانان تازه وارد تقدیم کردند. آنگاه آنها را سوار بر اتومبیل به یکی از هتل‌های لوکس واقع در شمال پایتخت برده و اسکان دادند. صبح روز بعد هیئت اعزامی کردها با مـسئولین روسـی جلـسه‌ای تـشکیل دادنـد تـا بـا توافـق مشاورین آنها لیست درخواست‌های مورد علاقهٔ خود را تهیه و تنظیم کننـد. قـرار بود این لیست عصر همان روز به باقر اوف نخـستوزیـر خلـق آذربایجـان کـه بـه عنوان طرف اصلی مذاکرات انتخاب شده بود تسلیم گردد. قاسم ایلخانی زاده یکی از امیران کرد که از شهر بوکان دعوت شـده بـود بـه خـاطر دسـتخـط زیبـایش انتخاب شد تا برگ اصلی خواسته کردها را روی کاغذ به رشتهٔ تحریر در آورد.

اسلحه و پول با ارزش‌ترین هدایایی بودند که کردها از مسئولین روسی انتظارش را داشتند، حال آنکه در مورد به رسمیت شناختن حق خودمختاری، کردها چنان خیالشان تخت و راحت بود که بحث و مذاکرات اضافی را در این مورد غیر ضروری می‌دیدند. اما وقتی باقر اوف قبل از شروع ضیافت رسمی به طور ضمنی در خصوص این مقوله به عنوان مهم‌ترین مسئله مورد بحث یاد کرد، موجبات تعجب هر چه بیشتر مدعوین را فراهم نمود. آقای نخست‌وزیر به لهجهٔ ترکی که برای کردها هم کاملاً آشنا بود شروع به سخنرانی نمود و ابتدا در مورد موضوع و دیدگاه‌های شوروی نسبت به مسائل حل نشدهٔ ملت‌ها مفصلاً توضیحاتی معروض داشت. آنگاه همراه با ابراز احساسات و کف زدن‌های حضار به سخنانش ادامه داده و چنین ابراز داشت: «هر ملتی که فرهنگ و زبان مختص به خود را دارد، باید حاکم بر سرنوشت خود نیز باشد.» او از اقوام و طوایف متمرکز در حکومت ملی ایران مخصوصاً از اقوام فارس زبان، قوم گیلکی زبان، ساکن در سواحل دریای خزر، ترک زبانان آذربایجان و آخرالامر از خلق کرد زبان کردستان یاد نمود و گفت: «چنین امری مطابق با مواضع و انتظارات اتحاد جماهیر شوروی در مقابل ایران خواهد بود که این خلق‌ها یکی پس از دیگری خودمختاری ملی خود را به دست آورند، و اولین قومی که باید از این مزیت برخوردار گردد، ترک‌های آذربایجان خواهند بود.»

هیئت اعزامی متشکل از رهبران کرد حاضر در جلسه با ابراز احساسات و کف زدن گفته‌های او را تأیید کردند. آنها تا آن لحظه صبورانه به توضیحات این کمونیست حیله‌گر و زبل گوش می‌دادند. اما گفته‌ها و توضیحات بعدی باقر اوف موجب ناآرامی در میان رهبران طوایف کرد گردید. او چنین ادامه داد: «خوشبختانه مسئلهٔ خودمختاری خلق کرد آنچنان فوریتی ندارد. به نظر ما آزادی آنها نباید تنها به کردهای ایران محدود شود. بلکه بایستی بخش‌های ترکیه و عراق را نیز شامل گردد. یک حکومت مستقل و آزاد کرد در آینده هنگامی

مطلوب و ایده‌ال خواهد بود که کلیهٔ بخش‌های آن متحد شده باشند. به همین خاطر کردها بایستی تا آن وقت خود را در چهارچوب یک آذربایجان مستقل وفق دهند.» باقر اوف درست در این لحظه سرش را بالا گرفته و نگاهش را متوجه حضار نمود تا تأثیر گفته‌هایش را در چهره شنوندگان ببیند. ناباوری و تردید به وضوح در اکثر چهره‌ها قابل رؤیت بود. یعنی روس‌ها رهبران طوایف کرد را برای بار دوم به باکو دعوت کرده بودند تا فقط آنها را اینگونه دلسرد و مأیوس کنند؟

قاضی محمد ـ با وجودیکه فقط یک سال بود با معاملات و زد و بندهای سیاسی آشنا شده بود عکس‌العملی آرام و خونسرد داشت. آیا او دلایل باقر اوف را از مدت‌ها قبل پیش‌بینی کرده بود؟ آیا او با دیگر مقامات روسی واضح‌تر در مورد خودمختاری کردها صحبت کرده بود؟ یا اینکه خیلی سریع دست باقر اوف را خوانده بود که می‌خواست بدین وسیله وظیفه خود را در قبال اهالی آذربایجان و خواسته‌های آنان به جای آورده و از شر آنها راحت شود؟ اهالی آذربایجان ایران خیلی مشتاق بودند حاکم مطلق آذربایجان یکپارچه باشند، و ابداً نمی‌خواستند آن را با کردها تقسیم کنند. به هر حال قاضی محمد نسبت به توضیحات باقر اوف عکس‌العملی بسیار موقرانه داشت. و وقتی نظر او را در این مورد پرسیدند، گفت: «روسیه سران حکومت دولت ایران را متواری کرد تا جای آنها را با آذربایجانی‌هایی که قصد رسیدن به خودمختاری و استقلال را دارند، تعویض نماید. آنچه حق اهالی آذربایجان می‌باشد، مورد تأیید کردها هم خواهد بود، ما برای به دست آوردن خودمختاری خلقمان مصریم، بدون وابستگی به سرنوشت آذربایجان جدید.» باقر اوف با شنیدن حرف‌های قاضی محمد انگار بار سنگینی را از روی دوشش برداشته باشند، سبکبال حرف‌های او را تأیید نموده و گفت: «من حرف‌های شما را کاملاً درک می‌کنم، این حق طبیعی کردهاست که برای به دست آوردن حق خودمختاری و تأمین دولت مختص به خود پا فشاری نمایند.» بعد هم مشت گره کرده‌اش را روی میز کوبید و وعده داد: «تا زمانی که اتحاد

جماهیر شوروی پا برجاست، کردها نباید نگران حق خودمختـاری خـود باشـند.»
قاضی محمد از جای خود برخاست و با شور و شوق ابراز داشت: «ملـت ضـعیف و ناتوان من دست دوستانی را که به سویش دراز شده‌اند به گرمی می‌فشارد، مـا نـه فقط این دست‌ها را می‌فشاریم بلکه آنها را خواهیم بوسید.»

اکنون زمان آن رسیده بود تا مشخص‌تر راجع به خواسته‌هـای کردهـا صـحبت شود. قاضی مؤمن و متدین مهاباد قبل از آنکـه رهبـران کـرد خواسـته‌هایـشان را مطرح کنند با آن استعداد ذاتی و تجاربی که در این مـدت کوتـاه از سیاسـت بـه دست آورده بود، اجازه خواست تا به عنوان مقدمـه یکـی از داسـتان‌هـای عدیـدهٔ کردی را که با دستور جلسه آنقدرها هم بی ربط نبود بـرای حـضار تعریـف کنـد. آنگاه استادانه و با بیانی شیوا داستانش را اینگونه آغاز کرد: «روزی مالـک یکـی از روستاهای کردستان یکی از سگ‌هـای شـکاری‌اش (تـازی) را بـه دهقـان فقیـری می‌بخشد. روز بعد دهقان فقیر نزد مالک آمده و به نحوی مبالغه‌آمیز و افراطـی از ارباب به خاطر هدیهٔ روز قبل تشکر و قدردانی می‌نماید. ارباب که تعجب کرده بود جلوی قدردانی‌های مبالغه‌آمیز او را گرفته و دلیل این همه تـشکر بـه خـاطر یـک چنین هدیهٔ ناقابلی را جویا می‌شود. روستائی فقیر در جواب می‌گویـد: «اربـاب، از زمانی‌که شما این سگ شکاری باارزش را به من بیچاره دادی فهمیدم که در نظـر داری اسبی هم در اختیارم بگذاری. وگرنه چگونـه خـواهم توانـست شـکار کـنم؟ وقتی اسبی هم به من هدیه نمودی، مسلماً به فکر غذای خـودم و علوفـهٔ اسـب و غذای سگ هم خواهی بود. سرانجام دقیقـاً مـی‌دانـم کـه خانـه‌ای بـرای خـودم و اصطبلی هم برای اسبم را فراموش نخواهی فرمود. این‌ها دلایلی می‌باشند که مـن امروز خود را راضی‌ترین و خوشبخت‌ترین فرد روی زمین می‌بینم. به همین دلیـل هر قدر تشکر کنم باز هم کم است.»

باقر اوف با خنده به قاضی محمد فهماند که منظور داستانش را به خوبی درک کرده است. آنگاه بسیار محکم و قاطعانه قول داد که لیست درخواستی همراهان او

را بی کم و کاست فراهم خواهد کرد. این لیست شامل: تفنگ، مسلسل، خـودرو و حتی توپ و تانک هم بود که قرار شد خیلی زود آنها را در مهاباد به آزادی‌خواهان کرد تحویل دهند. علاوه بر این‌ها کمک‌های مالی هـم در نظـر گرفتـه شـد. قـول تشکیلات یک چاپخانه، یک ایستگاه رادیوئی، همچنین اعطای بورس تحـصیلی در دانشکده جنگ باکو به جوانان کرد، نیز جزو این وعده وعیدها بود.

قبل از ختم جلسه باقر اوف مصرّانه از کردها خواست تا ابـزار سیاسـی جنـبش یعنی عنوان کومله را تغییر دهند. به عقیدهٔ او اکنون که دموکراسی پس از سقوط و فروپاشی آلمان و ژاپن در سرتاسر دنیـا پیـروز شـده بـود، جنـبش کردهـا هـم می‌توانست تحت لوای دموکراسی به خواسته‌هایش نایل آید. هیئت اعزامی کردهـا در این مورد هیچگونه اعتراضی ننمـود. حـالا کـه آنهـا، اتحـاد جمـاهیر شـوروی قدرتمند را به عنوان هم پیمان به دست آورده بودند، عنـوان جنـبش و تغییـر آن چندان مهم نبود.

روز بعد موعد بازگشت به وطن بود. هر یک از اعضای هیئت اعزامی قاب عکس سنگینی به همراه داشتند. در درون قاب، عکـس رنگـی ژوزف اسـتالین گنجانـده شده بود، این قاب عکس هدیـه‌ای بـود کـه میزبانـان روسـی بـه عنـوان کـادوی خداحافظی به هر یک از سران طوایف کرد داده بودند، به نشانهٔ آنکه استالین کبیر فاتح جنگ جهانی دوم شخصاً ضامن وعده‌های داده شده است.

سران و رهبران کرد به محض اینکه از سـفر بـاکو بـه وطـن بازگـشتند شـروع کردند به جابجایی و اجرای وعده‌هایی کـه داده بودنـد. قاضـی محمـد در یکـی از گردهمایی‌های کومله راجع به قول و قرارهای باقر اوف گزارش داد. سپس خواستهٔ مقامات روسی را مطرح نمود. خواستهٔ آنها مبنی بر تغییر نام کوملـه و دمـوکراتی کردن عنوان آن و اینکه بعد از آن باید آشکارا تحت لوای ایدهٔ دمـوکراتی فعالیـت نمود. «کومله» بدون هیچ اعتراضی به حزب دموکرات کردستان تغییـر داده شـد. البته کومله فرم و تشکیلات سازمانی خود را حفظ نمود و به کمونیـست‌هـا اجـازهٔ

رخنه و نفوذ در آن را نداد. قاضی محمد نیز تنها رهبر بلامنازع حزب باقی ماند. برنامه‌ای هم برای حزب دموکرات به تصویب رسید که با هفت مادهٔ عجیب و غریبش به صورتی نامشخص مابین افکار استقلال طلبانه کومله برای ایجاد کردستان بزرگ و درخواست خودمختاری در سطحی گسترده و وسیع در داخل خاک ایران در نوسان بود. ظاهراً رهبران کرد می‌خواستند ضمن یک ارزیابی واقعی در مورد آیندهٔ نامشخص ایران، سیاست خود را در به دست آوردن اهداف دور و نزدیک خود، سهم‌بندی کنند.

اهداف دور، دست نخورده باقی ماند. ایجاد کردستان بزرگ از کوه‌های آرارات در شمال، تا ابتدای جلگه‌های پست رودهای دجله و فرات در جنوب، از مناطق کردنشین غربی در نزدیکی‌های شهر حلب واقع در سوریه، تا خلیج فارس در شرق. اما اهداف نزدیک در برنامه هفت ماده‌ایِ حزبِ تازه تغییر نام داده شده گنجانده شد. این واقعیت تا اندازه‌ای تأثرانگیز و در عین حال بی نتیجه و بی ثمر می‌نماید که اهداف نزدیک و قریب‌الوقوعی که طی دهه‌های بعد برای جنبش رهایی بخش مناطق مختلف کردنشین ترکیه، سوریه و آخر از همه برای احزاب کردهای عراق طی سال‌های ۲۰۰۳ دست داد، بعضاً عیناً شبیه به هم بوده و دوباره می‌بایست از نو تکرار می‌شد. اهداف هفتگانه در آن زمان: «**۱- کردهای ایران خواهان خودگردانی کلیه امورات منطقه‌ای می‌باشند. ۲- زبان کردی بایستی زبان رسمی شود و کودکان و نوجوانان به زبان کردی آموزش ببینند. ۳- مطابق با قانون اساسی بایستی هر چه زودتر یک شورای استانی انتخاب شود تا اجرای امور کارها را به عهده بگیرد. ۴- کلیه کارمندان و مسئولین مشغول به کار در کردستان باید، کرد باشند. ۵- کلیه درآمدهای دولتی که در کردستان به دست می‌آیند بایستی برای کردستان و در کردستان مصرف گردد. ۶- حزب دموکرات کردستان باید**

تمام سعی و تلاش خود را به کار گیرد تــا در ســطحی وســیع و گــسترده رابطه‌ای دوستانه و برادرانه با کلیه اقلیت‌های ساکن در بخش‌های مختلف کردستان برقرار نماید. ۷- حزب مؤظف است در بالا بردن سطح آمــوزش، بهداشت و همچنین روابط اقتصادی خلق کرد بکوشد. این موارد بایــستی با توسعهٔ آموزش و پرورش، مراقبت‌های بهداشتی، معــاملات بازرگــانی و اقدامات کشاورزی امکان پذیر گردد.»

این خواسته‌ها و تصورات که به نظر مقامات رژیم ایران به طور حتم نفس‌گیر و غیر قابل قبول می‌نمود، از دیدگاه کردها منصفانه بود. ناظران خارجی حتی بر این عقیده بودند که کومله با ارائهٔ چنین برنامه‌ای خواســته اســت پوشــشی دمــوکراتی روی کارهایش بکشد. یکی از ناظران ویلیام ایگلتون دیپلمــات آمریکــائی بــود کــه برداشت خود را از این رویداد چنین ابراز مــی‌دارد.: «جنــبش ملــی‌گرایانــهٔ کردهــا ظاهراً آغاز چهره‌ای حمایت کننده و دموکراتیک به خود بخشید، همزمان رونــدی رو به رشد پیش گرفت که پس از سپری شدن حدود یک سال از تــاریخ تأســیس، از آن حالت صرفاً صمیمی با مشاجرات لفظــی و صــلح آمیــز فاصــله گرفــت و بــه سازمانی جدی، پرقدرت با قابلیتی پرتوان‌تر تبدیل گردید. سازمانی که بیــشتر بــر مبنای تجارب و راهنمائی‌های اتحاد جماهیر شوروی سازمان‌دهــی و طــرح ریــزی شد. یک جنبش سیاسی با شیوه و اسلوب جدید، دارای رهبــری محبــوب و همــه پسند، از آن نوع که به نظر می‌رسید به هیچ عنوان نمی‌توان از او صرف‌نظــر کــرد، عیناً مانند دوران استالین. این همــان قاضــی محمــد بــود شخــصیتی کــه اعــضای سازمان کومله را از همان ساعات اول نگران کرده بود. نفوذ و اعتبار قاضی محمــد موجب شده بود تا جنــبش ملــی و ســازمان، در درجــهٔ دوم اهمیــت قــرار گیرنــد. روس‌ها او را برگزیده و برای به دست گیری امور آماده کرده بودند. خود او شخصاً

معتقد بود به اینکه راه شوروی، هر چند دهانش را برای بلعیدن باز کرده بود، اما سرانجام بایستی خلق کرد را به پیروزی برساند.»

کمک‌های وعده داده شده از سوی اتحاد جماهیر شوروی که قاضی محمد در مهاباد مفصلاً در حضور مردم از آنها گزارش داده بود، خیلی به کندی راه افتاد. روس‌ها طی عملیاتی در یک شب تاریک و مه‌آلود به عنوان اولین محموله، هزار و دویست تفنگ ساخت آلمان را که از خلع سلاح نیروهای ژاندارمری ایران به دست آورده بودند به اضافه مقادیر زیادی فشنگ به حزب دمکرات تحویل دادند. اوایل ماه دسامبر هم تشکیلات ماشین چاپی که باقر اوف وعدهٔ آن را داده بود واصل شد. به زودی اولین نشریات کردی به چاپ رسید و منتشر گردید. جزو اولین نشریات می‌توان روزنامهٔ «کردستان» را نام برد.

در این فاصله کمک‌های بی دریغ روسیه، اوضاع را در آذربایجان ایران به کلی تغییر داده و به سرعت در آن تحول ایجاد کرد. اوایل سپتامبر در این منطقه حزب دمکرات آذربایجان تأسیس گردید، و بدین وسیله قدرت و نفوذ نمایندگان رژیم تهران در این استان به پایان رسید و همان طور که انتظار می‌رفت در تاریخ ۱۲ دسامبر ۱۹۴۵ جمهوری خودمختار آذربایجان تحت رهبری کمونیست کهنه‌کار یعنی پیشه‌وری قدرت را به دست گرفت: مطابق با ایدئولوژی و بر مبنای تجارب مؤسسین کارکشتهٔ اتحاد جماهیر شوروی یک مجمع ملی (مجلس ملی) متشکل از اعضای حزب بدون برگزاری انتخابات تشکیل گردید. قانون ارباب و رعیتی بلافاصله لغو شد، این جریان موجب گردید تا اربابان و مالکین زمین‌های بزرگ به همراه عدهٔ زیادی از طرفداران و مدافعان طبقه متوسط جامعه از آذربایجان به سوی تهران بگریزند. زندگی عادی مردم کلاً چهره‌ای روسی به خود گرفت، از سانسورهای سریع ایجاد شده گرفته تا دستگیری و بازداشت‌های دسته جمعی همچنین اعدام و سر به نیست کردن‌هایی که پلیس مخفی و سازمان امنیت استالین عملاً روزمره انجام می‌داد.

قاضی محمد بنا به اصرار و پا فشاری کمونیست‌های آذربایجان و نیز بنا به درخواست روس‌ها نمایندگانی به مجمع ملی آذری‌ها در تبریز فرستاد. این عده می‌بایست نمایندگی جامعه کرد ساکن در استان آذربایجان را به عهده می‌گرفتند. البته از کل صد و یک کرسی این مجلس ملی فقط پنج کرسی برای نمایندگان کرد در نظر گرفته شده بود. نمایندگان کرد که پیشاپیش بدبینانه به روش و اقدامات بلشیویکی‌آذری‌ها می‌نگریستند، خیلی سریع دریافتند که رژیم نوپای آذربایجان حاضر نخواهد شد ملی‌گرایان کرد را حتی اگر بسیار ناچیز در به دست گیری قدرت واقعی سهیم نماید، از این رو فراکسیون (جناح) کردها پس از چند روز تبریز را به قصد مهاباد ترک گفت.

اکنون دیگر شکی باقی نمانده بود. همانگونه که هیئت اعزامی کردها در باکو به استحضار باقر اوف رساند، از دیدگاه کردها حتی آزمایش همکاری به منظور ایجاد یک خودمختاری، زیر سقف جمهوری آذربایجان نو بنیاد فایده‌ای در بر نداشت. از این رو می‌بایست در کنار جمهوری آذربایجان یک جمهوری کردستان هم تأسیس می‌گردید.

موعد مقرر برای انجام این کار بیست و سوم ژانویه ۱۹۴۶ تعیین شد. صحنه آن روز تقریباً چیزی بود شبیه به تابلوی نقاشی معروفی که لنین را در روز تاریخی هفدهم اکتبر سال ۱۹۱۷ به هنگام اعلام انقلاب اکتبر روسیه نشان می‌دهد. هواداران حزب یک روز قبل در میدان چهار چراغ شهر مهاباد جایگاه بزرگی از الوار و تخته برپا کرده بودند، این جایگاه از سه طرف با پارچه‌هائی به رنگ قرمز و سفید و زرد که نمایانگر پرچم کردستان بود، پوشیده شده بود. دور تا دور میدان هم تیرهای بلندی برپا کرده و پرچم حزب دمکرات کردستان یا کوملهٔ سابق را بآنها بسته بودند. پرچم‌هایی که با آرم خورشید در حال طلوع به اهتزاز درآمده و در آن روز آفتابی و سرد زمستانی در اثر وزش باد شَرَق و شُرُوق صدا می‌کردند. روز قبل برف باریده بود و برف‌های آب نشده هنوز روی پشت‌بام

های اطراف و خیابان‌ها خودنمایی می‌کرد. در تقویم کردی روز بیست و سوم ژانویه برابر است با روز دوم از ماه «ری‌بەندان» (راه بندان)، این روز در تقویم تاریخ به عنوان اولین روز جمهوری کردستان ثبت گردید.

عصر همان روز هزاران نفر از مردم شهر در این میدان تجمع کردند: شهروندان عادی و کارگران مهاباد، همچنین امیران و پیشمرگان طوایف و ایلات دور و بر. اکثر آنها لباس‌های محلی کردی مناطق شمال کردستان را در بر داشتند که شامل شلوار کردی گشاد و بالاتنهٔ کت مانند یقه باز از پارچه‌های دست‌باف به رنگ قهوه‌ای خاکی بود. هر یک از مردان شالی بلند از پارچه‌های گلدار به دور کمر پیچیده و کمربندی چرمی با حمایل و قطار فشنگ روی آن بسته و خنجری بزرگ و دولبه درون شال فرو کرده بود.

بسیاری از آنها دستاری گلدار یا چهارخانه به رنگ قرمز- سفید و یا سیاه- سفید از همان نوع که در عراق هم دیده می‌شد، به دور سر پیچیده بودند. مردان ایل شکاک از بخش شمالی کردستان همچنین مردان طایفهٔ جلالی خود را به این جا رسانده بودند. آنها با آن شلوارهای گشاد که به سبک سوارکاران قزاق دوخته شده بود و با آن بالاتنه‌های شَق و رَق و کلاههای بلند نمدی، تضاد نمایانی با طوایف و عشایر دیگر که لباس‌هایی به رنگ‌های زنده و شاد به تن داشتند به وجود آورده بودند. اهالی شهرنشین به مناسبت مراسم آن روز اکثراً با کت و شلوارهای دوخت اروپایی حضور یافته و دستاری هم به نشانهٔ کرد یا مسلمان بودن به دور سر پیچیده بودند.

هیئتی منتخب از اعضای حزب دمکرات کردستان عازم خانه مسکونی رهبرشان که در و دیوار آن با پرچم‌های سه گوش تزئین شده بود، گردیدند تا او را همراهی کرده و با خود به میدان چهار چراغ بیاورند. قاضی محمد مخصوصاً به خاطر یک چنین روز و مراسمی لباس ویژه‌ای تدارک دیده بود. او در تبریز به خیاطی که در دوختن اونیفورم‌های نظامی تخصص داشت، مراجعه نموده و

سفارش یک دست اونیفورم ژنرال‌های روسی را داده بود. و این همان اونیفورمی بود که او برای اولین بار می‌پوشید. البته دوستان و نزدیکانش او را از بر سر گذاشتن کلاه ژنرال‌های ارتش روس که خیلی مورد پسند عامه نبود منصرف کردند. به همین خاطر قاضی به جای استفاده از کلاه نظامی افسران روسیه، عمامهٔ سفید رسمی و مذهبی خود را دور سرش پیچید. زمانی هم که داشت از سکوی سخنرانی بالا می‌رفت، پالتوی سنگین نظامی‌اش را که روی اونیفورم پوشیده بود از تن درآورد.

همین که رهبر حزب روی صحنه ظاهر شد و لب به سخن گشود، انبوه جمعیت ساکت شدند. یگانه شخص فرستاده از سوی اتحاد جماهیر شوروی که قاضی محمد او را در میان جمعیت تشخیص داد، **یرماکوف** افسر عالی رتبه‌ای بود که روس‌ها به عنوان مشاور و راهنمای کردها به مهاباد فرستاده بودند. او اکنون در حاشیه میدان چهار چراغ روی یک جیپ آمریکائی نشسته و رویدادها را به دقت زیر نظر گرفته بود. سخنرانی قاضی محمد بیش از یک ربع طول نکشید. او کوتاه و مختصر یک بار دیگر برای جمعیت حاضر توضیح داد که کردها ملتی می‌باشند با تاریخ، زبان و فرهنگ مختص به خود که در سرزمین آبا و اجدادی خود زندگی می‌کنند. و اکنون دیگر زمان آن فرا رسیده تا بر سرنوشت خود نیز حاکم شوند. به همین دلیل او امروز در این محل حاضر شده تا جمهوری کردستان را اعلام نماید. آنگاه از ملت کرد تشکر کرد بدین خاطر که به کمیته مرکزی حزب نمایندگی داده بودند تا او را به عنوان رئیس جمهور انتخاب نماید.

با وجود کوتاه بودن زمان نطق، قاضی محمد وقت کافی یافت تا از اتحاد جماهیر شوروی به خاطر حمایت‌های مادی و معنویش تشکر نماید، حمایت‌هایی که ملت کرد از آن بهره‌مند شده و یا حداقل وعدهٔ آنها داده شده بود. به علاوه به برادران آذربایجانی هم به خاطر دستیابی به استقلال نوپایشان تبریک گفته و از آنها خواست تا در این راه به کردها نیز کمک کنند، همانگونه که هر گاه آنها هم

نیاز به کمک داشته باشند آن را دریافت خواهند کرد. هنگامی که قاضی محمد- اکنون دیگر رسماً به عنوان رئیس جمهورِ جمهوری تازه تأسیس یافتهٔ کردستان- جایگاه سخنرانی را ترک گفت، غرش رگبار مسلسل‌های ۳۰۰ نفری ۵ گارد احترام پیشمرگان با کف زدن‌ها و غریو شادی جمعیت در هم آمیخت.

اما مدت زمانی کوتاه پس از این رویداد معلوم شد که اعلام جمهوری کردستان و تقاضای کمک از برادران آذربایجانی و عرضهٔ متقابل کمک به آنها کمی عجولانه و خودسرانه انجام گرفته بود. در واقع قاضی محمد در مورد زمان و تاریخ اعلام تأسیس جمهوری رضایت و موافقت مشاوران روسی را جلب نکرده بود و مقامات و مسئولین روسی در مسکو یا باکو ظاهراً هنوز هم‌مسلکان آذربایجانی را از این موضوع با خبر نکرده بودند که کردها قصد دارند با توافق و صلاحدید شوروی بخش قابل توجهی از قلمروِ خودمختار جمهوری آذربایجان را به عنوان منطقهٔ تحت حاکمیت خود جدا کنند.

هنوز دو هفته از برگزاری این مراسم با شکوه در میدان چهار چراغ سپری نشده بود که اولین اصطکاک و برخوردها شروع شد. دو نفر از اعضای بلند پایهٔ حزب دمکرات کردستان که جهت انجام کاری به تبریز مرکز استان آذربایجان رفته بودند، از سوی دکتر صمداوف، افسر پزشک و رئیس بیمارستانی که روس‌ها در این شهر ساخته بودند، با لحنی نسبتاً غیر دوستانه مورد خطاب و سؤال قرار می‌گیرند که کردها چرا قبل از آنکه توافق نهایی مقامات اتحاد جماهیر شوروی را کسب کنند، اعلام استقلال نموده و دولت تشکیل داده اند؟ یک روز بعد از این گفتگو حتی خود قاضی محمد به تبریز احضار شده و در برابر همین سؤال قرار می‌گیرد. رئیس جمهور توضیح می‌دهد که یرماکوف تمام مدت شاهد و ناظر بر کلیه اقدامات کردها بوده و حتی در هنگام اعلام خودمختاری شخصاً از درون جیپش همه چیز را به چشم خود دیده است. اما یرماکوف یادآوری نموده و خاطرنشان می‌سازد که از سوی او هرگز اجازه اعلام جمهوری داده نشده بود.

اما ژنرال سلیم اتاکچی اوف یعنی شخصی که از سوی مقامات عالی روسیه مأمور اجرای عملیات در کردستان بود، دلایل قاضی محمد را پذیرفته و کاملاً متقاعد می‌شود. حال او یا دستورات لازم و مقتضی را از مسکو دریافت کرده بود و یا اینکه خود بحدّ کافی اختیار تام داشت. اتاکچی اوف، پیشه‌وری رئیس جمهور دولت نو بنیاد خشمگین آذربایجان را وادار به سکوت نموده و اقدام کردها را نیز مورد تأیید قرار داد. یکی از دیپلمات‌های سازمان ملل *UNO* به اسم درک کینان (*Derek Kinane*) که امور کردها در دههٔ پنجاه به او محول شده بود در کتابی گزارش داد که سلیم اتاکچی اوف در رابطه با قاضی محمد، با مسکو تماس گرفته و قبلاً موافقت مقامات روسی را جلب کرده بود.

به هر حال روس‌ها از این طریق به شیوه‌ای بسیار تلخ و ناگوار به رئیس جمهور جدید کردستان فهماندند که دولت نو بنیاد مهاباد فقط با حمایت و پشتیبانی یک قدرت بزرگ قادر خواهد بود از دست خصومت‌های تهران همچنین آذربایجان و یا شاید هم حکومت‌های دیگر در امان مانده و پایدار بماند. و آنگونه هم که از شواهد بر می‌آمد این قدرت بزرگ فقط و فقط می‌توانست اتحاد جماهیر شوروی باشد. قاضی محمد پس از این هشدار، اوایل فقط از ترس اینکه مبادا موجبات دلخوری و رنجش خاطر روس‌ها را فراهم نموده و بدین وسیله حمایت و پشتیبانی این ابرقدرت را از دست بدهد، حتی افکاری چون قبول تابعیت کردستان، در قلمرو جمهوری آذربایجان نو بنیاد را هم مد نظر قرار داده و سبک و سنگین نموده بود. فقط اصرار و پافشاری اطرافیان و جو سیاسی دور و برش همچنین ایمان و اطمینان به اینکه کردهای ملی‌گرا در مهاباد به او به دیدهٔ نماد و سمبل مقاومت می‌نگرند، موجب شد تا قاضی محمد مردانه بایستد و موفق شود موافقت نهایی سران شوروی را برای برپائی جمهوری مهاباد به دست آورد.

این جریان سبب گردید تا روابط میان رهبری کردها و مقامات مسئول روسی (پدرخوانده‌های سیاسی جمهوری مهاباد) تمام مدت رسمی باقی بماند. قاضی

محمد پس از این رویداد دیگر هرگز نتوانست خود را با طرز زندگی و شیوهٔ برخورد کاملاً سرد و متفاوت روس‌ها وفق داده و با آنها گرم و صمیمی شود. علی پسر قاضی که در سفر باکو همراهش بود (و اکنون به عنوان یک شهروند آلمانی تابعیت کشور آلمان را دریافت نموده و در شهر بن زندگی می‌کند) طی نشستی که با هم داشتیم تعریف کرد که روس‌ها اغلب به خانهٔ بزرگ و وسیع قاضی در کنار رودخانه ساوجبلاغ سر زده و او را ملاقات می‌کردند: «آنها در ساعات مختلف شبانه روز به خانه ما سر می‌زدند حتی گاهی در ساعات نیمه‌شب. اکثراً قبل از ورود سر و صدا به پا کرده، روی پشت‌بام خانه با قدم‌های سنگین راه می‌رفتند، پا به زمین می‌کوبیدند و با صدای بلند درخواست غذا و نوشیدنی می‌نمودند. پدرم با وجود اینکه خود طبیعتاً لب به مشروب نمی‌زد، اما همیشه از میهمانان روسی‌اش در خانه با ودکا پذیرائی می‌کرد.»

در ماه فوریه ۱۹۴۶ اولین کالاهای وعده داده شدهٔ روس‌ها وارد شدند. کردها پس از دریافت تفنگ‌های مصادره شده ژاندارمری ایران از نیروهای اشغالگر روسیه، اکنون دو کامیون دیگر حاوی ۵۰۰۰ اسلحهٔ روسی شامل تفنگ، مسلسل همچنین تپانچه‌های ساخت چکسلواکی و آمریکا را نیز تحویل گرفتند. بعلاوه یک فرستنده رادیوئی هم نصب گردید که به زودی پخش برنامه به زبان کردی را آغاز کرد. هر روز از ساعات ۲۲- ۱۶. این اولین فرستندهٔ رادیوئی کردی بود تا آن زمان که از بسیاری لحاظ الگوئی شد برای فرستندهٔ بعدی و مخفی کردها به نام «رادیو کردستان آزاد».

روس‌ها حتی به فکر تشکیل و تجهیز یک دسته کامل موزیک ارتش هم افتادند، این عده می‌بایست از حالا به بعد فعالانه و به صورتی خستگی ناپذیر برای اشعار جنگی کردی آهنگ و مارش نظامی ساخته و مخصوصاً از اشعار **یونس رئوف دلدار**، شاعر مهابادی استفاده نموده و آن را به صورت سرود ملی کردها تنظیم کردند. اکنون دیگر در تمام مراسم و مناسبت‌های عمومی، در

برنامه‌های رادیوئی، در کلیه گردهمائی‌ها و سان و رژه‌های ارتش منظم کردها، نوای آلات موزیک روس‌ها طنین انداز بود.

قاضی محمد در این فاصله کابینه‌اش را تشکیل داد. برادرش صیف قاضی که تا زمان جنگ جهانی دوم یکی از فرماندهان و افسران بلند پایه ژاندارمری ایران بود، جزو این کابینه و متصدی پست وزارت دفاع گردید. قصد دولت جدید از تشکیل یک دستگاه نظامی فعال، فقط دفاع از مرزهای خاک کردستان در مقابل تعریض دشمنان به ویژه حملات قابل انتظار نیروهای مسلح ارتش ایران نبود، بلکه بدین منظور که تشکیلات نیرومند و قابل اعتمادی در دست داشته باشد تا بتواند به عنوان وزنه‌ای سنگین در مقابل حملات پیش‌بینی نشده طوایف و قبایل جنگ‌جوی کرد در داخل خاک کردستان نیز ایستادگی کند.

به همین دلیل قاضی محمد به عنوان رئیس جمهور، پست وزارت دفاع را به برادرش که از هر نظر به او اعتماد کامل داشت تفویض نمود و به همین دلیل هم خود او شخصاً در انتخاب فرماندهان و افسران آینده مستقیماً دخالت می‌نمود. بمنظور تشکیل هستهٔ اصلی ارتش به شیوه‌ای نامتوازن و غیر متعادل هفتاد افسر و چهل درجه‌دار تعین شدند که می‌بایست در آغاز هزار و دویست سرباز را رهبری می‌کردند. صیف قاضی بیشتر از همه متکی به یک مشت افسران جوانی بود که دوره آموزشی خود را در ارتش کشور همسایه یعنی عراق گذرانده و به خاطر احساسات ملی‌گرایانه کردی و همچنین شور و شوق قیام ملی خلق خود، از خدمت زیر پرچم ارتش عراق فرار کرده و به نیروهای مسلح جمهوری تازه تأسیس یافتهٔ کردستان ملحق شده بودند. در هر حال قاضی محمد و برادرش قسمت اعظم افسران را از میان اشخاص قابل اعتماد و شناخته شده‌شهروندان طبقه متوسط مهاباد انتخاب نمودند.

مضافاً اینکه سروان صلاح‌الدین قاسم اوف یکی از مشاورین نظامی اتحاد جماهیر شوروی در ماه مارس وارد مهاباد شد. افسر نامبرده مأموریت داشت تا

ارتش جدید را در آموزش‌های نظامی پرسنل و کادر ثابت آن یاری نماید. او که همنام سلطان صلاح‌الدین معروف، مقتدرترین پادشاه اسلام در قرون وسطی بود، خود یکی از کرد تبارهای اتحاد جماهیر شوروی بود که در ارتش مهاباد به دریافت درجهٔ سرهنگی نائل آمد. مدتی بعد کردها لقب «کاکه ئاغا» را به او نسبت دادند. کاکه در زبان کردی به معنی برادر بزرگتر و ئاغا هم همان آقاست به عبارتی «آقا داداش».

در بهار همان سال سپاهی کوچک تشکیل گردید و به تمرین‌های نظامی پرداخت. آموزش نبرد تن به تن، تیراندازی با تفنگ و مسلسل، همچنین پرتاب نارنجک جزو تمرین‌های روزمره بود. طی یک دوره آموزشی فشرده و کوتاه مدت به عده‌ای از سربازان تعلیم رانندگی داده شد تا مسئولیت خودروهای روسی را به عهده بگیرند. ناگفته نماند که کمک‌های نظامی وعده داده شده از جانب شوروی به دولتی که خود روس‌ها آن را راه‌اندازی کرده بودند به مراتب کمتر از آن بود که قرار بود تحویل داده شود. به عنوان مثال از خودروهای وعده داده شده فقط ده کامیون ساخت شوروی و ده کامیون و جیپ آمریکائی تحویل گردید که روی هم رفته حتی قطره‌ای از آن دریای کمک‌های نظامی آمریکائی‌ها را شامل نمی‌شد که طی جنگ جهانی دوم به سوی روسیه سرازیر گردید. نه تنها این، بلکه هیچ کدام از آن سلاح‌های سنگینی که رهبران طوایف کرد هنگام دومین دیدارشان از باکو در لیست تقاضاهایشان گنجانده بودند، تحویل نگردید. نه از تانک‌هایی که باقر اوف رئیس جمهور وقت آذربایجان شوروی با آن سوگند برادرانه یاد کرده بود و آن قول و قرارهای چند ماه پیش خبری شد و نه هرگز توپی به دست سپاه مهاباد رسید. کاشف به عمل آمد که حتی سلاح‌های ضد تانک وعده داده شده هم هنگام تحویل قلابی از آب درآمدند، آنها جز بطری‌های آتش زای پر از بنزین یا به اصطلاح کوکتل مولوتوف چیز دیگری نبود. اوقات مسئولین سپاه کردستان از این عهدشکنی‌ها کاملاً تلخ بود و حسابی دلسرد شده بودند. اما اصرار و پا فشاری آنها

برای درخواست سلاح‌های سنگین مدام از جانب مقامات شوروی فقط با وعده وعیدهای جدید و دست به سر کردن‌های امروز و فردا همراه بود. گذشته از آن حتی وعدهٔ کمک‌های مالی هم تحقق نپذیرفت. نه تنها کمک‌های مالی بلکه درخواست‌کردها برای یک فرستنده رادیوئی قوی‌تر هم برآورده نشد. کردهای ایران در نظر داشتند با نصب یک فرستندهٔ قوی‌تر از آنچه که قبلاً از روس‌ها دریافت کرده و فقط شهر مهاباد و حومه‌اش را پوشش می‌داد، فرستنده‌ای قوی‌تر راه‌اندازی کنند تا به وسیلهٔ آن اخبار و برنامه‌هایشان را به گوش تمامی اهالی کردستان در بخش‌های ترکیه و عراق نیز برسانند.

پیدا بود که حرارت مسکو فروکش نموده و شور و شوقش برای آزمایش و تجربه برپایی کردستان آزاد کاهش یافته بود. اما قاضی محمد و اعضای کابینه‌اش هنوز امیدوار بودند و نمی‌خواستند چشمان خود را باز کرده و ببینند که دلیل این معطلی و بد قولی‌های غیر منتظره روس‌ها سرانجام همان دلایلی خواهد بود که سرنوشت جمهوری آیندهٔ کردستان را رقم خواهد زد.

مهاباد رفته رفته به محور توجه کردهای ملی‌گرا تبدیل گشت. این شهر به مرور به کانون و مرکزی بدل شد که همچون آهن‌ربا دیگر نیروهای مشتاق را به سوی خود جذب می‌کرد. امیران و رهبران طوایف و عشایر کرد از شهرهای اطراف و از ارتفاعات مناطق مختلف کوهستانی به شهر آمدند تا همراه مردان مسلح و مبارز خود به دولت نو بنیاد بپیوندند. به زودی یک نیروی دوازده هزار نفری از مبارزان کرد در مهاباد و بخش‌های جنوبی این شهر و در نزدیکی مرز ایرانی‌ها که خصمانه به این جریانات نگریسته و هر آن انتظار حمله آنها می‌رفت گرد آمدند.

ایل شکاک هزار و سیصد سوار مسلح را به فرماندهی پسر اسماعیل آقا سمکو در اختیار سپاه نو بنیاد گذاشت- اسماعیل آقا سمکو خود یکی از قهرمانان افسانه‌ای کرد بود که سال‌ها بخش شمالی کردستان ایران را تحت نفوذ خود درآورده و عرصه را بر حکومت ایران تنگ نموده بود، تا سرانجام در سال ۱۹۳۰ او

را به کمین انداخته و به قتل رساندند. جناح‌های مختلف ایل هرکی (هەرکی) هزار سوار و هفتصد پیاده مسلح را با خود از ارتفاعات آوردند. حەمەرەشی خان گردن‌کش و یاغی نامدار هم که سال‌ها پیش در منطقه مابین بانه و سردشت مدت‌ها با نیروهای مسلح ایران درگیر بود همراه صدها سوار به سپاه مبارزان کرد ملحق شد. از سوی سپاه اصلی برای هر یک از این نیروهای ملحق شده یک افسر رابط تعیین گردید و تأمین مایحتاج و مراقبت از آنها را هم مهاباد تقبل نمود.

البته ارزش و توان جنگی این سپاه کاملاً متفاوت بود. سیاحان غربی به گونه‌ای خیال پردازانه مدام از هنر سوارکاری بی‌نظیر مبارزان طوایف کرد که در پرتاب نیزه هم استاد بودند گزارش می‌دادند. واقعیت امر هم این بود که سوارکاران کرد در مقایسه با واحدهای پیاده در نبرد و درگیری‌ها اکثراً موفق‌تر بودند. اما اختراع مسلسل از اواخر صدهٔ قبل به نیروهای پیاده این امکان را داد تا بدون وقفه و معطلی بتوانند پی در پی تیراندازی کنند. همین سرعت عمل و غیر الزامی بودن زمان فشنگ‌گذاری، برتری و تفوق سواره نظام را بهنگام حمله و یورش از آنها سلب کرد. به همین خاطر جنگجویان کرد می‌بایست تاکتیک عوض کرده و خود را با شرایط جدید وفق می‌دادند. اکنون دیگر تنها شجاعت و مهارت در فن سوارکاری کافی نبود، بلکه موفقیت در جنگ بستگی داشت به دیسیپلین نظامی و داشتن فرماندهان لایق‌تر و دقیقاً همین موارد سبب تفاوت ارزش مبارزاتی نیروهای الحاقی طوایف کرد می‌گردید.

در هر حال بعضی از این طوایف به یاری رهبرانشان تاکتیک‌های جدیدی ابداع کردند که نیروهای سپاه منظم دشمن را حسابی کلافه نموده و به زحمت می‌انداخت. حسن ارفع افسر ارتش و مورخ ایرانی که پیش‌تر هم از او یاد شد، خود در فاصله بین سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۶۰ بارها در جنگ علیه شورشیان کرد شرکت کرده بود. او که خود به شدت تحت تأثیر شیوه و روش جنگی کردها قرار گرفته بود در کتاب خاطراتش چنین گزارش می‌دهد: «با وجودی که اکثریت

قریب به اتفاق مبارزان عشایر کرد هنوز هم سوار بر اسب‌های تنومند و کوتاه قد دست به حمله می‌زدند اما دیگر از سلاح‌های مخصوص سوارکاران مثل شمشیر و نیزه استفاده نمی‌نمودند، بلکه سعی می‌کردند حریف را به جنگ تن به تن وادار نموده و غالباً خنجر و یا دشنه‌های تیز و خطرناکشان را به کار می‌بردند. آنها به هنگام نبرد معمولاً سریعاً نیروهای خود را پراکنده کرده و تا جایی که امکان داشت به دشمن نزدیک شده و آنگاه از اسب‌هایشان پایین می‌پریدند و با تفنگ و یا هفت تیر افراد دشمن را هدف قرار داده و به خاک و خون می‌کشیدند. گاهی هم دو نفر سوار بر یک اسب حمله می‌کردند. در یک موقعیت مناسب یکی از آنها از اسب پایین پریده و جست‌وخیزکنان خود را به هدف نزدیک کرده و شلیک می‌کرد. همان سوار کار به تاخت به عقب برمی‌گشت تا با همان سرعت تیرانداز دیگری را همراه خود بیاورد. من به چشم خود دیدم که این مردان مثل برق و باد وارد میدان شده و بدون هدف‌گیری و فقط به منظور تضعیف روحیه و ترساندن سربازان، شروع به تیراندازی می‌کردند. تاکتیک معمولی آنها این بود که با تسخیر بلندی‌ها و تپه‌های اطراف نیروهای دشمن را محاصره کنند آنگاه حلقهٔ محاصره را به مرور تنگ و تنگ‌تر کرده و دشمن را یا به تسلیم وادار می‌کردند و یا همه را سر به نیست و معدوم مینمودند.»

حسن ارفع مسئول دفع و براندازی شورش کردهای ایران در خاطراتش چنین می‌نویسد:

«با وجودی که من طی سال‌های ۲۲-۱۹۲۱ علیه ایل شکاک، ۱۹۲۷ علیه ایل مریوانی و ۱۹۴۲ علیه حەمەرەشید خان جنگیدم، فقط یک بار شاهد حمله برق‌آسای تمام عیار و نبرد حیرت‌انگیز و تن به تن کردها بودم، آن هم صبح روز بیست و چهارم ژولای ۱۹۲۲ و هنگامی بود که حملات کردها علیه پایگاه نظامی هنگ پیاده پهلوی شروع شد. شورشیان با فریاد و نعره‌های بلند و لاینقطع حمله را آغاز کردند -دقیقاً شبیه به فریاد و و لوله اعراب‌الجزایر که هنگام حمله به

نیروهای فرانسوی لاینقطع از خود سر میدادند. این نیروها هرگاه در نزدیکی روستاها یا مناطق مسکونی به وقوع می‌پیوست سر و صدای زن‌های کرد هم با صدای مردان قاطی می‌شد و روحیهٔ نیروهای ما را به شدت تضعیف می‌نمود.»

بنا به نظریه ناظران آگاه از میان نیروهای الحاقی عشایر کرد که تعدادشان به دوازده هزار نفر می‌رسید، باتجربه‌ترین، نیرومندترین، منظم‌ترین و با دیسیپلین‌ترین آنها ـ همان‌گونه که رویدادهای آینده هم آنرا به اثبات رسانید ـ طایفهٔ بارزانی‌ها به رهبری ملا مصطفی بارزانی بود. این رهبر نیرومند و پرانرژی که از نظر نظامی و سیاسی لایق ترین سرکرده کردهای عراق تا به امروز بوده، چندی قبل از آنکه با پیشمرگان سلحشور خود به سپاه جمهوری مهاباد بپیوندد، در منطقه بارزان واقع در بخش شمالی عراق و نزدیکی‌های مرز ترکیه، علیه حکومت بغداد و نیروهای مسلح و متحد بریتانیائی‌اش دست به شورش و طغیان زده بود. این شورش در ماه آوریل ۱۹۴۵ شروع شد، اما پنج ماه بعد یعنی درماه سپتامبر پیشمرگان ورزیده و بی‌نظیر بارزانی مجبور می‌شوند در مقابل نیروهای مجهز عراق و فشار حملات و بمباران‌های بی‌رحمانهٔ نیروی هوائی سلطنتی بریتانیا عقب‌نشینی کنند. ورود به مناطق کردنشین کشور همسایه یعنی ترکیه به نظر ملا مصطفی که خود قبلاً بارها با ارتش کرد ستیز آنها درگیر شده بود به هیچ وجه جایز نبود. وانگهی این مشتری پروپا قرص و خواهان دائمی استقلال کردستان منتظر فرصت و بهانه ای بود تا در یک چنین موقعیتی خود را به مهاباد برساند. این منطقه که نه تحت اشغال ارتش روسیه بود و نه انگلیس، بعلاوه نیروهای ایرانی‌هم بیرون رانده شده بودند، لذا بارزانی را همچون نیروئی مغناطیسی و جادوئی به سوی خود کشید. بارزانی قصد داشت آن جا تمام توان و استعدادهای نظامی و سیاسی خود را در راه اهدافش به کار گیرد. از این رو خیلی سریع تصمیم گرفت و با سه هزار پیشمرگ مسلح- از این تعداد هزار و دویست نفر آنها تحت فرمان مستقیم خود او بودند- همراه زنان و فرزندانشان به موقع و قبل از

آنکه زمستان سخت راه را بر آنها دشوار سازد، مرزهـای ایـران را بـه قـصد مهابـاد پشت سر گذاشت. در مجموع دوازده هزار نفر بـه فرمـان رهبرشـان راهـی تبعیـد شدند تا پشتیبان عقاید سیاسی و ایده‌آل‌های وی باشند.

عدهٔ زیادی از افسران کرد هم که در خدمت ارتش عـراق بودنـد گریختـه و بـه بارزانی پیوستند. این عده تحت تأثیر شور و شوق قیام ملی شغل و زندگی خود را رها کرده و از خدمت زیر پرچم فرار کردند. یکی از آنها سروان عبدالعزیز گیلانـی، پسر شیخ عبدالله گَیلانی با نفوذترین امیر طوایف کـرد عـراق بـود. قبـل از ظهـور قاضی محمد در مهاباد، شیخ عبدالله به عنوان رهبر آینده کردستان در نظر گرفته شده بود.

روس‌ها که از امکان به وجود آمدن درگیری بین این دو طایفه رقیب بر سر بـه دست گیری رهبریت واهمه داشتند، بـدون تأمـل مداخلـه نمودنـد و بـه بهتـرین وجهی از این امر جلوگیری کردند. همین که پـای سـروان عبـدالعزیز گیلانـی بـه همراه افراد بارزانی به مهاباد رسید، کارگزاران روسی به او پیشنهاد دادند تـا بـرای دیدن یک دوره آموزش عالی نظامی به یکی از دانشکده‌های نظامی شوروی بـرود. بدین نحو بین او و مرکز درگیری‌های احتمالی فاصله انداختند. عوامل پشت پـرده روسیه از اجرای این نقـشه دو منظـور داشـتند: اولاً اکنـون عبـدالعزیز حتـی اگـر می‌خواست دیگر نمی‌توانست مزاحمتی برای قاضی محمد ایجاد کند. ثانیاً روس‌ها با در چنگ داشتن این افسر سرشناس و برجسته، مناسب ترین وثیقه و گروگان را محض اطمینان خاطر و وادار نمودن شیخ عبدالله به حسن رفتار بـه دسـت آورده بودند.

عوامل و کارگردانان اتحـاد جمـاهیر شـوروی همزمـان ترتیبـی دادنـد تـا مـلا مصطفی هم با تمام توانائی‌ها و ابهت سرشار از جذبه‌اش نتواند آنگونه کـه شـاید و باید سریع نفوذ و اعتبار کسب کند. باقر اوف هنگام آخرین دیدار قاضی محمـد از باکو به نحوی ناواضح و مبهم در این مورد با او صحبت کرد و به اطلاعـش رسـاند

که ملا مصطفی بارزانی احتمالاً از جانب انگلیسی‌ها مأموریت یافته و با عبور از مرز ایران می‌خواهد تجربه جمهوری مهاباد را به نفع حکومت بریتانیا تحت تأثیر قرار داده و از تشکیل حکومت کردستان مستقل جلوگیری به عمل آورد.

بازیگران عرصه سیاست اتحاد جماهیر شوروی همانند دیگر ابرقدرت‌ها با استفاده از هوش و ذکاوت سرشاز نیز رذالت و خباثت خارج از تصور خود، چه، در آن زمان، چه امروز از سادگی و علاقهٔ ملت‌های کوچک برای به دست آوردن آزادی و زندگی بهتر سوء استفاده نموده و آنها را به عنوان پیاده‌هایی که از خود اختیار چندانی ندارند وارد میدان مبارزه می‌نمودند. البته ناظران بی غرض و واقع‌گرا می‌بایست آن زمانها متوجه می‌شدند و درمی‌یافتند این احتمال وجود داشت که یکی از همین پیاده‌ها با غریزه و شمّ هشیار خود دست آنها را خوانده و می‌توانست از این فرصت مغتنم به سوء خود سوء استفاده کند. به محض آنکه پای ملا مصطفی بارزانی یا به قول عوامل شوروی «مأمور مخفی بریتانیا» به مهاباد رسید قبل از همه افسران و مشاوران روسی برای ملاقات و دیدار او صف کشیدند. اکنون دیگر این پیشمرگان منطقه بارزان بودند که ضامن استقلال جمهوری مهاباد به حساب می‌آمدند- یا شاید هم نه.

ملا مصطفی دربست به روس‌ها اعتماد کرد. وی طی مذاکراتی چند سعی کرد افسران شوروی را متقاعد نماید، او همان شخصی است که آنها دنبالش می‌گردند. بارزانی در جواب منتقدانی که مخالف هم پیمانی او با اتحاد جماهیر شوروی بودند گفت که روسیه تنها قدرتی است که می‌تواند بقای جمهوری کردستان را تضمین کند. این استدلال که ایالت متحده آمریکا و انگلیس هرگز موجودیت حکومت کردستانی که نتیجه تفقد و عنایت شوروی می باشد را نخواهند پذیرفت، نتوانست وی را متقاعد سازد. تازه چند ماه بعد هنگامی که دیگر خیلی دیر شده بود او به خود آمد و دریافت که سرنوشت جمهوری مهاباد طبق کدامین قانون و مقررات تعیین می‌گردد.

ملا مصطفی در ماه مارس سال۱۹۴۶ از جانب چهار نفر از ژنرال‌های ارتش کردستان به عنوان فرمانده سپاه انتخاب شد و قرارگاه اصلی خود را در یکی از عمارت‌های مرکزی شهر مهاباد مستقر نمود. این عمارت هنوز هم پا برجاست و به عنوان هتل از آن استفاده می‌شود. من ده‌ها سال بعد از وقوع این جریانات با صاحب این هتل دیدار و ملاقاتی داشتم. اسم او جعفر عبدالجاوید بود و هنوز هم خاطرات آن دوره را به یاد می‌آورد: «بارزانی‌ها با کردهای دیگری که طی آن دوره در مهاباد جمع شده بودند فرق داشتند. آنها اعتماد به نفس به خصوصی داشتند، مطلقاً به پیروزی خود اطمینان داشته و در مورد آینده ابداً دغدغهٔ خاطری نداشتند. آنها به این واقعیت کاملاً آگاه بودند که مردان با تجربه و مبارزشان زبده‌ترین جنگجویان ارتش جمهوری مهاباد را تشکیل داده بودند. با این وجود هیچ یک از ما طرز برخورد آنها را تکبرآمیز تلقی نمی‌کرد.»

یکی از نکاتی که ملا مصطفی برایش اهمیت بسزائی قائل بود این بود که بخشی از نیروهای مسلح خود را در مرکز و در کنار خود داشته باشد. او موفق شد توافق قاضی محمد را جلب نماید تا هزار نفر از پیشمرگان زبدهٔ خود را در شهر جای دهد. مابقی پیشمرگان به همراه زنان و کودکان را در روستاهای اطراف و بخش‌های جنوبی و غربی شهر مهاباد پخش کردند.

نزدیکان و افراد خانواده بارزانی شهرک نقده را برای محل سکونت خود انتخاب نمودند. نقده این شهرک سوت و کور می‌بایست سی سال بعد از این وقایع یک بار دیگر در سرنوشت بارزانی نقشی داشته باشد. بهار سال ۱۹۷۵ رهبر کردهای عراق که اکنون پا به سن هفتاد سالگی نهاده بود مجدداً مجبور شد زادگاه آبا و اجدادی و مقر اصلی خود در بارزان را ترک گفته و به نقده فرار کند. کردها یک بار دیگر الت دست قرار گرفته و این بار گول وعده وعیدهای آمریکائی‌ها را خوردند. ریچارد نیکسون رئیس جمهور وقت ایالت متحده و هنری کیسینجر وزیر امور خارجه‌اش طی سال‌های ۷۵-۱۹۷۴ ابتدا کردهای عراق را برانگیخته و وادار به جنگ با

حکومت مرکزی نمودند. آنگاه به طرزی شرم‌آور و ننگین آنها را قال گذاشته و به حال خود رهایشان کردند که نتیجهٔ آن در سال ۱۹۷۵ به شکست و آوارگی ملت کرد انجامید. بارزانی در آن بحبوبه با وجودیکه امید و آرزوهای دیرینه‌اش بر باد رفته و با وقوف به این مسئله که پس از نیم‌قرن مقاومت و مبارزه لاینقطعِ پارتیزانی علیه رژیم‌های عراق، ترکیه و ایران به پایان خط رسیده و برای همیشه شکست خورده بود، تقاضای مرا پذیرفت و آخرین مصاحبه‌اش را قبل از بروز بیماری حاد سرطانی و مرگش، با من به عنوان خبرنگار انجام داد.

معهذا ملا مصطفی در ماه مارس ۱۹۴۶ جنگجوترین و ناشکیباترین فرد در میان رهبران کرد گردآمده در مهاباد بود. در حالیکه در طول مدت آن یک ماه که واحدهای مسلح جمهوری در حال شکل‌گیری بودند - به خاطر سازماندهی و آموزش‌های نظامی- بارزانی‌ها با بی تابی اصرار می‌ورزیدند هرچه زودتر به نیروهای مسلح ایران که در حاشیه شهرک‌های کردنشین سقز، بانه و سردشت تجمع کرده و پایگاه و پادگان مستقر نموده بودند، حمله‌ور شوند. هدف کردها آن بود که به کمک نیروهای مسلح خود به سوی بخش‌های جنوبی کردستان یورش ببرند تا برادران هم نژادشان را که در دیگر شهرهای استان کردستان تا کرمانشاه که جنوبی‌ترین نقطه را تشکیل می‌داد و تحت حکومت ایران و اشغال نظامی نیروهای بریتانیا به سر می‌بردند، از چنگ آنها خارج نموده و به جمهوری نو بنیاد مهاباد ملحق سازند.

هنگامی که یک ماه بعد یعنی در ماه آوریل دو گردان از نیروهای مسلح ایران به منظور تجسس و شناسائی نیروهای کرد در نزدیکی‌های سقز وارد قلمرو جمهوری شدند، پیشمرگان زبدهٔ بارزانی که طی سال‌ها درگیری و نبرد کوهستانی با ارتش‌های عراق و ترکیه تجربهٔ کافی در جنگ‌های پارتیزانی و کمین‌گذاری داشتند، آمادگی خود را برای مقابله با آنها اعلام نمودند. سپهبد سر رووان روبینسون (*Sir Rowan Robinson*) فرماندار نظامی و نماینده دولت بریتانیا

در عراق که خود و نیروهایش طی درگیری با پیشمرگان کرد ضرب شست آنها را چشیده و تجربه کرده بود چنین نقل می‌کند: «این «استادان بلامنازع جنگ‌های کوهستانی» قادر بودند ساعت‌ها بلکه حتی روزهای متمادی بدون کوچک‌ترین حرکتی در محل پست‌ها و جایگاه هایی که در آنها کمین کرده بودند باقی بمانند تا کلیه واحدهای دشمن به کمین افتاده و در تیررس قرار می‌گرفتند. سپس وقتی دید کافی یافته و موقعیت را کاملاً مناسب می‌دیدند حملاتشان را آغاز و شروع به تیراندازی می‌کردند تا بیشترین صدمه را به دشمن وارد کرده و خود حتی‌المقدور مصون بمانند.» سال‌ها بعد یکی از فرماندهان نظامی پیشمرگان کرد که آن زمان‌ها فرماندهی گردان جبههٔ رواندوز را به عهده داشت در این مورد برایم بازگو نمود که: «قاعدهٔ کلی در تاکتیک‌های ما این است که تلفات و خسارات خود را به حداقل برسانیم.»

و در حال حاضر این نیروهای غافل و بی‌خیال ارتش ایران بودند که داشتند با تاکنیک بی‌نظیر کردها آشنا شده و آن را از نزدیک لمس می‌کردند. ایرانی‌ها پس از رسیدن به قادراوا (قادرآباد)(*Quahrawa*) و مشاهده آرامش و سکوت فریبنده منطقه، اردوگاه خود را به منظور استراحت برپا کردند. اما طولی نکشید که پیشمرگان کرد هم چون عقاب به آنها حمله‌ور شدند. واحدهای ایرانی ضمن تحمل تلفات و خسارات فراوان سراسیمه و شتابان پا به فرار گذاشته و مجدداً خود را به سقز رساندند. درک‌کنیان دیپلمات سازمان ملل و دوستدار کردها به طرزی استهزاءآمیز و کنایه‌دار چنین گزارش داد: «بارزانی‌ها فرمان حرکت و بازگشت آنها را صادر کردند».

پیشمرگان بارزانی سرنوشت مشابهی را برای یکی دیگر از واحدهای نظامی ایران تحت فرماندهی سروان خسروی که خود کرد تبار و زاده سنندج بود تعین کردند. قرار بود این واحد در ماه مه یگان شناسایی بارزانی‌ها را در حومه سقز وادار به تسلیم نماید که خود مورد حمله کردها قرار گرفت. ایرانی‌ها دوباره متحمل

تلفات و خسارت فراوانی شده و خود سروان خسروی هم کشته شد. ایگلتون دیپلمات آمریکا که خود ناظر بر جریانات و رویدادهای مهاباد بود واقع‌بینانه گزارش داد. «روحیهٔ جنگی واحدهای نظامی ایران در این منطقه بکلی از بین رفته است.»

در مجموع پنج هزار نفر از نیروهای مسلح ایران تحت فرماندهی مستقیم رئیس ستاد ارتش سر لشگر رزم‌آرا گرد آمدند. این عده از سوی گردان تانک، سواره نظام و نیروی هوائی پشتیبانی می‌شدند. در مقابل کردها ۱۳۰۰۰ نیروی پیشمرگه را در فاصلهٔ ما بین سقز و خطوط مرزی عراق بسیج نمودند. مبارزان زبدهٔ بارزانی هم بخشی از این نیرو بودند. کردها فقط چند عراده توپ در اختیار داشتند. آنها نه دارای تانک بودند و نه از نیروی هوائی برخوردار. آنچه هم که «دوستان و حامیان» روسی آنها به عنوان سلاح ضد تانک تحویلشان داده بودند. همان‌گونه که قبلاً هم ذکر شد، با کمال تأسف بطری‌های پر از بنزین بی‌خاصیت یا همان کوکتل مولوتوف از آب درآمد.

از این رو مشخص نبود که عاقبت این نبرد میان پیشمرگان کرد و نیروهای مسلح ایران به کجا خواهد کشید. ظاهراً طرفین ابتدا به دنبال راه حلی صلح‌آمیز بودند. یا شاید هم ایرانی‌ها اکنون که جنگ جهانی دوم به پایان رسیده و پس از آنکه کشورشان بعد از مدت‌های مدید از اشغال نظامی نیروهای روس و انگلیس بیرون آمده بود، در نظر داشتند ابتدا بدین وسیله یعنی با پیشنهاد صلح فرصت کافی برای تجدید قوا به دست آورده و مجدداً تمامیت ارضی قلمروشان را تثبیت نمایند.

به هر حال سرلشگر رزم‌آرا کمیسیون مشترکی از نمایندگان کرد و آذربایجانی را دعوت نمود تا با آنها بر سر باز گذاشتن راه‌های ارتباطی وی و پایگاه‌های نظامی ایران واقع در شهرهای بانه و سردشت معامله کند. رهبر نمایندگان مذاکره کنندهٔ کردها چند روز قبل ترتیب بازگشائی این راه‌ها را داده بود، اما ایرانی‌ها به

قول کردها اعتماد ننموده و دستور بازگشائی راه‌ها را تا پایگاه های نظامی خود به صورت کتبی درخواست کردند. کردها هم که قولشان قول است مخالفتی نورزیدند. این توافق خیلی ساده به عمل آمد. طی این توافق بایستی به کردها حق داشتن یک هیئت نمایندگی دائمی در شهر سقز داده می‌شد. کردها هم در مقابل تقبل نمودند که نیروهایشان را تا سه کیلومتری شمال شهر و چهار کیلومتری راه‌های ارتباطی عقب بکشند. البته هیئت نمایندگی مذاکره کنندهٔ کردها اصرار داشت و بر این عقیده بود که امضای این توافق‌نامه نیازمند تصویب و تأیید سران و مسئولین حکومت جمهوری مهاباد می‌باشد. از دیدگاه کردها این عکس‌العمل نشانگر صحه گذاشتن و به رسمیت شناساندن یک واقعیت تمام شده بود. به همین خاطر عجالتاً طرفین در مواضع خود باقی ماندند. حمله برنامه ریزی شدهٔ نیروهای مسلح کرد به سوی بخش‌های جنوبی کردستان هم که بارزانی‌ها خواستار آن بودند از سوی رهبران جمهوری مهاباد موقتاً مسکوت ماند.

اوضاع در مرکز جمهوری روز به روز با ثبات‌تر و مستحکم‌تر می‌شد. توسعه و پیشرفت در مهاباد با آنچه در جمهوری همسایه یعنی آذربایجان که به شدت تحت تأثیر استالینیست‌ها قرار داشت، کاملاً فرق می‌کرد. زمانی که در آذربایجان ملی کردن، برقراری حکومت پلیس و ایجاد وحشت و ترور به منظور تفتیش و تغییر عقاید و نیز هم مسلک‌سازی اهالی به شدت رواج داشت، در مهاباد برای اولین بار طی تاریخ معاصر در کردستان داشت یک نوع شکوفایی اقتصادی و سیاسی آزاد در زندگی این خلق ظهور می‌کرد. دولت مخارج و هزینه‌های خود را از قبال مالیاتی که حزب دمکرات به عنوان حق عضویت از اعضای خود دریافت می‌نمود هم‌چنین اعانه و کمک‌های مالی خانواده‌های ثروتمند و سران و رهبران طوایفی که آشکارا و به نشانه اثبات و وفاداری به حزب تقدیم می‌داشتند، تأمین می‌نمود. تجارت اجناس و کالا بازار را پر رونق کرده بود. کالاهائی که بخشی از آنها از طریق مرزهای عراق به صورت قاچاق وارد می‌شدند به همه مناطق

دوروبر حتی به تبریز و تهران هم ارسال مـی‌گردیـد. طـولی نکـشید کـه کردهـا توانستند وامی را که در ماه ژانویه از جمهوری آذربایجان دریافت کرده بودنـد، بـه صورت قند و شکری که در کارخانهٔ قند میاندوآب تولید می‌شـد بـاز پـس دهنـد. شهروندان جمهوری مهاباد هیچ‌گونه محدودیت رفت و آمدی نداشته و مجاز بودند بر خلاف ساکنین جمهوری آذربایجان -به دلخواه و هر چند بار که می‌خواستند از مرزها عبور نمایند. حمل اسلحه برای کلیه شهروندان آزاد بود و نیروی انتظامی در سرتاسر یکسال برقراری این جمهوری فقط پنج مورد دستگیری داشت.

هیچ نوع سانسور مطبوعاتی وجود نداشت. اولـین کتـاب‌هـای آموزشـی جهـت تدریس در مدارس به زبان کردی نگاشته شـدند و طبـق مقـررات عرضـه و بـرای چاپ آماده گشتند. «رادیو کردستان» روزانه شش ساعت برنامه اجرا می‌کـرد، امـا گوش دادن به کلیهٔ رادیوهای بیگانه هم آزاد بود. ضمناً بنابر الگوی روس‌هـا یـک انجمن زنان همچنین یـک انجمـن جوانـان وابـسته بـه حـزب تأسـیس گردیـد و سخن‌گویان و سخن‌وران کرد هـم طـی گردهمـائی و جلـسات بعـضاً از تعریـف و تمجیدهای بـی‌مـزه و نامناسـب دربـارهٔ اتحـاد جمـاهیر شـوروی بـزرگ و ارتـش پرافتخارش دریغ و مضایقه نمی‌کردنـد، امـا بکـارگیری و اسـتفاده از اصـطلاحاتی چون، سوسالیسم، مارکسیم لینیسم، تقسیم اراضی و یا مصادره و سلب مالکیت در بیانه‌های رسمی پیش نمی‌آمد.

در دفاتر دوائر دولتی جمهوری نو بنیاد به ندرت عکسی از اسـتالین بـه چـشم می‌خورد، بر عکس همه جا تصویر رئیس جمهور قاضی محمـد در قـاب‌هـایی کـه رنگ آنها یادآور کومله سابق بود، خودنمائی می‌کـرد. همـه جـا نقـشهٔ جغرافیـایی کردستان بزرگ دیده می‌شد که روی آنها جمهوری مهابـاد بـه شـکل لکـهٔ رنگـی کوچکی، همچون یک نقل کردی مشخص شده بود. کـل جامعـه، در یـک رویـای ملی بسر می‌برد، رویایی که سرود ملی هم در سرتاسـر قلمـرو مربوطـه یـادآور آن

بود. در کنار احساسات ملی‌گرائی، نفت هم عامل دیگری بود که مرزهـای رویـایی کردها را تعیین می‌کرد.

بخشی از سرود ملی از این قرار بود:

نـه‌وتم ئه‌ویَ ژیـانه له سیرت[1] و کرماشـانه

باوا گورگور[2] ده‌زانیَ له مووسلّیش هــه‌مانه

که معنی آن چنین است:

نفت را می‌خواهم چون مایهٔ حیات است ـ در سرت و کرمانشاه است.

بابا گور گور هم می‌داند ـ در موصل هم آن را داریم

کردها به حدی اسیر و گرفتار رویاهای خود بودند که عمـلاً هـیچ یـک از آنهـا متوجه نشد کشمکش اصلی قدرت‌های بزرگی که اطرافشان را گرفته بودند فقط و فقط به خاطر به دست آوردن این مایه حیاتی یعنی نفت بود و نه چیـز دیگـر. در حالی که این قصه سری دراز داشته و سابقهٔ تاریخی آن بر همگان آشکار: در واقع همان اوایل قرن بیستم بود که دو دولـت روس و انگلـیس مواضـع خـود را در دو بخش شمالی و جنوبی ایران مستحکم نموده و بدین وسیله موفق شـدند مـشترکاً در برابر نفوذ اقتصادی روبه رُشد امپراتوری آلمان به مقابله برخیزند. بلشویک‌هـای شوروی تازه در سال ۱۹۲۱ پس از خاتمهٔ قراردادی کـه طـی جنـگ جهـانی اول بسته شد، مناطق اشغالی و تحت نفوذ خود را در ایـران تخلیـه نمـوده و تقریبـاً از کلیه حق و حقوق خود صرف نظر کردند. در مقابل انگلیسی‌ها موفـق شـدند حـق امتیاز استخراج نفت را که در سال ۱۹۰۹ به آنها

اعطا شده بود حفظ کرده و آن را به عنوان «کمپـانی نفـت ایـران و انگلـیس» (*Anglo – Iranian Oil Company*) مورد بهره‌برداری قرار دهند.

با این حال اوایل دههٔ سی حکومت تهران همزمان با به قدرت رسیدن رضاشـاه پهلوی امتیاز بهره‌برداری از چاه های نفتی کشور را برای مدت کوتاهی لغو نمود و

۱- Sirt- اسم شهري در كردستان تركيه

۲- باباگورگور: منطقه اي است نفت خيز در كركور

پس از تغییر دادن شرایط مجدداً آن را در سال ۱۹۳۳ به انگلیسی‌ها واگذار کرد. اما پس از آنکه جنگ جهانی دوم به پایان رسید و اوضاع در ایران به حالت عادی برگشت، نگاه بدبینانهٔ بریتانیا و دیگر ممالک غربی متوجه تلاش‌های اتحاد جماهیر شوروی شد که می‌کوشید تا دوباره در ایران نفوذ کند. روس‌ها به امید آنکه بتوانند امتیاز بهره‌برداری از منابع نفتی ایران را به دست آورند، مجدداً قصد رسوخ و جا خوش کردن داشتند.

از قرار معلوم رهبران جمهوری مهاباد از واقعیت جریانات پشت پرده بی اطلاع بودند. حتی این موضوع که سران مسکو در پاییز ۱۹۴۴ ضمن آنکه داشتند با جدیت اهالی روستاهای آذربایجان و کردستان را برای بازی آینده آماده می‌کردند، از تهران هم تقاضای حق حفاری در تمام منطقه شمالی را نموده بودند، سیاستمداران جمهوری کردستان را مشکوک و مظنون نساخت. در آن زمان حکومت ایران با استناد به یکی از قطعنامه های مجلس، مذاکرات راجع به حق حفاری چاه‌های نفتی را به بعد از خاتمهٔ جنگ موکول نموده بود. اتحاد جماهیر شوروی فقط بدین خاطر که راه دستیابی به امتیاز بهره‌برداری از منابع نفتی — این معشوقهٔ پری پیکر- تا اواسط سال ۱۹۴۵ مسدود شده بود، توجه خود را متوجه آزمایش تجزیه طلبان کرد و آذربایجانی نمود که دقیقاً به همین خاطر با شدیدترین مقاومت حکومت ایران روبرو شد که داشت دوباره یکپارچگی، ثبات و تمامیت ارضی خود را به دست می‌آورد. در همان حالیکه کردها در مهاباد اولین دولت خود را تشکیل داده و می‌رفتند تا با افتخار به تمام جهانیان نشان دهند که آنها قادر به خود گردانی‌اند، حکومت تهران داشت در عرصهٔ دیپلماتیک برای حفظ استان‌های یاغی شمال غربی‌اش با چنگ و دندان مبارزه می‌کرد.

قوای متفقین که در سال ۱۹۴۱ ایران را مورد تعرض و تجاوز قرار داده بودند، پس از خاتمهٔ جنگ (۱۹۴۵) قول دادند که خاکش را تا اوایل ماه مارس ۱۹۴۶ تخلیه نمایند. اما در همان‌حالی که بر نیروهای مسلح اتحاد جماهیر شوروی در

آذربایجان افزوده می‌شد و مشاوران نظامی روسیه در کردستان آموزش نظامی ارتش مهاباد را آغاز کرده بودند، ابتدا نیروهای مسلح آمریکا به قول خود وفا کرده و خاک ایران را تا سی و یکم دسامبر ۱۹۴۵ ترک گفتند، بعد هم نیروهای بریتانیا آخرین پایگاه نظامی خود را تا دوم مارس ۱۹۴۶ جمع کردند.

خواهش و درخواست‌های حکومت تهران از اتحاد جماهیر شوروی برای ترک قلمرو ایران همانقدر بی‌حاصل و بی‌نتیجه بود که تذکر و اخطارهای ضروری واشنگتن و لندن از این متحد و هم‌پیمان دیروزی. اما ایالت متحده آمریکا تحت رهبری رئیس جمهور جدید **هاری اس ترومن** (*Harry S. Truman*) و سازمان و تشکیلات تازه ابداع شده‌اش تحت عنوان سازمان ملل متحد، در نظر داشت به عنوان اولین و مهم‌ترین ابرقدرت جهان، نفوذ روس‌ها را که درنتیجهٔ شکست دولت آلمان روبه افزایش بود، مهار کند. به همین خاطر تمام نیرو و توانش را برای حمایت از درخواست‌های ایران به کار بست. وقتی نمایندهٔ ایران در سازمان ملل متحد درست دو روز پس از تأسیس شورای امنیت این تشکیلات و حتی قبل از تکمیل نظام نامه داخلی آن در تاریخ ۱۹ ژانویه ۱۹۴۶ اولین درخواست را در تاریخ این سازمان به عنوان شکایتی علیه مداخله اتحاد جماهیر شوروی در امورات داخلی ایران مطرح نمود، نه تنها ایالات متحده آمریکا بلکه لندن و پاریس هم به حمایت و پشتیبانی از ایران برخاستند. در ماه مارس کارداران دولت‌های آمریکا و بریتانیا یادداشت‌های جدی و اعتراض‌آمیز خود را تقدیم سران مسکو نمودند. حتی شارل دوگل رئیس جمهور وقت فرانسه درخواست اعتراض خود را شخصاً روانه کاخ کرملین نمود.

ایران دو بار در تاریخ‌های ۱۸ مارس و دوم آوریل پیغام خود را به گوش شورای امنیت سازمان ملل متحد رساند. این سازمان هر چند نتوانست تصمیمی قاطعانه علیه اتحاد جماهیر شوروی اتخاذ نماید، اما فشاری که تقریباً از سوی افکار عمومی تمامی جهانیان وارد گردید موجب شد تا ترس از منزوی شدن، سران

روسیه را فرا گرفته و نتوانند بی‌تفاوت بمانند. و سرانجام پس از آنکه احمد قوام‌السلطنه که در ماه ژانویه به مقام نخست وزیری ایران دست یافت و وعده امتیاز بهره‌برداری از چاه‌های نفتی ایران را به سران کرملین داد و آنها را امیدوار نمود، سیاست خاور نزدیک روس‌ها یکباره عوض شد و در آپریل تغییر جهت داد.

این بود که روس‌ها تصمیم گرفتند تا اطلاع ثانوی از حمایت و پشتیبانی کردها و آذربایجانی‌های استقلال طلب صرف نظر کنند، و به جای آن طی توافقی با حکومت تهران نفوذ خود را دوباره در ایران یکپارچه گسترش داده و در درجهٔ اول سعی کنند تا امتیاز بهره برداری از چاه‌های نفتی دلخواه را به دست آوردند. جی. سی. هیورویتز (*J. C. Hurwitz*) کارشناس آمریکائی در امور خاور نزدیک طی گزارش‌هایی پرونده‌ای منتشرکرد و چنین نوشت: «به هر حال از طرز تفکر و نحوهٔ برخورد سران اتحاد جماهیر شوروی تنها دو راه متفاوت مطرح بود، که هر دو به یک هدف منتهی می‌گردید «دستیابی به آب‌های خلیج فارس».

قوام‌السلطنه پس از گفتگوهای فراوان سرانجام در اواخر ماه مارس جلسه‌ای نهایی با حضور نمایندگان اتحاد جماهیر شوروی تشکیل داد و با آنها بر سر قطعی کردن مسئله نفت به بحث و مذاکره پرداخت. **آندره گرومیکو** وزیر امور خارجه روسیه در نقطه اوج مذاکرات اعلام داشت: «چنانچه حادثه‌ای غیر منتظره روی ندهد، اتحاد جماهیر شوروی نیروهایش را طی مدت شش هفته از ایران خارج خواهد کرد.»

به این ترتیب کاملاً آشکار بود که منظور او توافق یا عدم توافق در عقد قرارداد نفت می‌باشد و بس. اما چند روز بعد یعنی در تاریخ چهارم آوریل قوام‌السلطنه به همراه آی. جی. ساجیکوف (*I. G. Sadchikov*) در یک جلسهٔ مطبوعاتی در تهران در مقابل خبرنگاران حاضر شد و جزئیات توافق تشکیل شرکت نفتی ایران و شوروی را اعلام نمود.

توافق‌نامه برای پنجاه سال تنظیم گردید و در سال ۱۹۹۶ به پایان مـی‌رسـید. قرار بر این شد که روس‌ها طی بیست و پنج سـال اول ۵۱٪ و پـس از آن ۵۰٪ از شرکت سهم ببرنـد. سـهم سـرمایه‌گـذاری ایـران در قـرارداد، منـاطق نفـت‌خیـز آذربایجان، و کردستان یا به عبارتی تمامی بخش شمال غـرب ایـران تـا مرزهـای ترکیه و عراق تعیین گشت. منتها لازمهٔ عقد نهایی آن بود که قرارداد مـی‌بایـست در عرض مدت هفت ماه به تصویب نمایندگان مجلس ایران برسد. هرگـاه چنـین کاری انجام می‌گرفـت، روس‌هـا بـه آنچـه کـه آرزویـش را داشـتند مـی‌رسـیدند. علی الخصوص قوام‌السلطنه با پذیرش نمایندگان کمونیست حزب تـوده در کابینـه اش روس‌ها را امیدوارتر کرده و به پیشواز آنهـا رفـت. سـران کـرملین بـه محـض مشاهده طعمهٔ چرب و نرم بدون کوچک‌ترین درنـگ و تـأملی اهـالی کردسـتان و آذربایجان را قربانی کردند. ساجیکوف کاردار سفارت روسیه خیلی راحت در مقابل خبرنگاران اعلام نمود: «مسئله آذربایجان جزو مسائل داخلی ایران اسـت و ربطـی به اتحاد جماهیر شوروی ندارد! مابین تهران و تبریز بایستی صـلح برقـرار گـردد و آذربایجانی‌ها از حکومت مرکزی درخواست نمایند تا استان آنها را به عنـوان یـک استان خودمختار بپذیرد.» روس‌ها به همین راحتی پشت آذری‌هایی را کـه حتـی تن به کمونیست بودن هم داده بودند خالی کردند. از این رو می‌توان پی بـرد کـه آنها کردهای مهاباد را که ایدهٔ کمونیستی را هم نپذیرفته بودند، به چـه راحتـی و بدون دغدغه خاطر در عرصه بازی‌های سیاسی خود قربانی کردند. این جریانات به قدری بی اهمیت بود که در توافق نامهٔ دو دولت برسر مـسئله نفـت حتـی بـه آن اشاره‌ای هم نشد.

آن زمان‌ها سفیر ایالات متحده آمریکا در مسکو چنین نوشـت: «ویـران شـدن خانه‌های کاغذی آذربایجانی‌ها و کردها از نظر سیاست سازمان ملل متحد پیروزی بزرگی بود و برای اتحاد جماهیر شوروی هم اتخاذ موضعی قاطعانه.»

جناب سفیر با نگاهی پیش گویانه- نیز با توجه به حساس بودن مسئله در دهه هشتاد قرن بیستم از نظر اتحاد جماهیر شوروی- چنین ادامه داد: «البته مشکل بتوان باور کرد که سران کرملین بتوانند به راحتی با یک چنین شکست تحقیرآمیز و مفتضحانه‌ای کنار آمده و آن را بپذیرند. آنها نه فقط تلاش خواهند نمود تا امتیاز بهره‌برداری از منابع نفتی ایران را به دست آورند بلکه سعی خواهند کرد تا نفوذ سیاسی (و استراتژیکی) خود را نیز در ایران گسترش دهند.»

عروسک‌های خیمه شب‌بازی و آلت دست روس‌ها در تبریز با انعطاف پذیری کم نظیری خود را با این تغییر جهت سران مسکو تطبیق دادند. هم مسلک پیشه‌وری در مقابل نخست وزیر جمهوری آذربایجان بی آنکه به روی خود بیاورد و یا حتی کوچک‌ترین اعتراضی بنماید ابراز داشت: «متأسفانه توافق با تهران امری است ضروری به دلیل آنکه آمریکائی‌ها و بریتانیائی‌ها آذربایجان را مورد سوء استفاده قرار داده‌اند تا بدین وسیله چوب لای چرخ دوست و پشتیبان بزرگ ما اتحاد جماهیر شوروی بگذارند.» مذاکرات مابین استالینیست‌های آذربایجانی و نمایندگان کمونیست دوست حکومت مرکزی تهران خیلی سریع آغاز گشت. حزب توده هم در این فاصله سعی داشت با به راه انداختن اعتصاب و تظاهرات سازمانی، در سرتاسر کشور اهمیت خود را هر چه بیشتر به معرض تماشا بگذارد.

این عکس‌العمل باعث گردید تا پای اقلیت‌های قومی دیگری چون بختیاری‌ها و قشقائی‌ها هم که در بخش جنوبی ایران زندگی می کنند به میان کشیده شود. البته قیام این دو قوم بنیاد گرا و پای بند به اصول اسلام شاید اگر کمک و تحریک مقامات و عوامل انگلیسی نبود، برپا نمی‌شد. آنها خواستار پایان دادن به بازگشائی دروازه‌ها به سوی چپ (کمونیست‌ها) توسط حکومت مرکزی ایران بودند.

در این میان برنامه‌های کمک رسانی و وام‌های اعتباری آمریکا نیز چشمک می‌زدند. قوام‌السلطنه در سال ۱۹۴۶ فرصت را مغتنم شمرده و اعضای حزب توده

را از کابینهٔ خود کنار گذاشت. آنگاه کابینهٔ جدیدی تشکیل داد که کاملاً مستقل و غیر وابسته به خط مشی از قبل برنامه‌ریزی شدهٔ روس‌ها بود.

در این فاصله ارتش ایران هم خفت و خواری و تحقیرهای نیروهای اشغالگر را به دست فراموشی سپرد، جان تازه‌ای گرفت، تجدید قوا نمود و با حمایت و پشتیبانی‌های قوام‌السلطنه نقش تصمیم گیرنده‌ای را بر عهده گرفت. نخست وزیر در اواخر ماه نوامبر با توجه به انتخابات مجلسِ آینده و قریب‌الوقوع، فرمان حمله و اشغال استان‌های آذربایجان و کردستان را صادر کرد. قوام‌السلطنه به فرماندهان ارتش اکیداً دستود داده بود هرگونه مقاومتی را درهم بشکنند. این مسئله به نحوی تأثر انگیز می‌نماید، چون قاضی محمد ضمن تلگرافی به تهران علیه حمله و اشغال نظامی جمهوری مهاباد از سوی نیروهای ایران اعتراض کرده بود. قاضی محمد طی مذاکراتی که یک ماه قبل یعنی در ماه سپتامبر در تهران انجام گرفت، با اعتماد کورکورانه‌ای که نسبت به دوستان روسی پیدا کرده بود، پیشنهاد بازگشت به آغوش کشور پادشاهی ایران را نپذیرفته بود.

اما اکنون که نیروهای مسلح ایران تحت فرماندهی سر لشکر همایونی قاطعانه بر علیه دو جمهوری یاغی و سرکش شروع به پیشروری کرده بودند. تردید و دودلی در دل کردها هم نسبت به حمایت و پشتیبانی روسیه کبیر شروع به رشد نمود. طی روزهای آغازین ماه دسامبر هیئتی از نمایندگان جمهوری مهاباد با عجله رهسپار رضائیه (ارومیه امروزی) در آذربایجان گردید، تا در آنجا با **هاشم اوف** سرکنسول و یکی از پدرخوانده‌های حکومت کردستان ملاقات نموده و اطلاعات واضح و روشنی در مورد موضع سران مسکو به دست آورد. هاشم اوف حتی در آن موقعیت هم از پاکدلی و خوش باوری کردها سوء استفاده کرد و به آنها اطمینان خاطر داد که جای هیچگونه نگرانی نیست و همه چیز به قوت خود باقی است. بعد هم توضیح داد که حکومت تهران در نظر دارد تنها بخش کوچکی از نیروهای مسلح خود را به منظور نظارت بر انتخاباتی که در آینده نزدیک انجام

خواهد گرفت، به منطقه ارسال دارد. پس از برگزاری انتخابات هم سربازان ایرانی دوباره قلمرو هر دو جمهوری را ترک خواهند گفت. از این رو اعضای شورای جنگ مهاباد که شتاب زده به چاره اندیشی نشسته بودند، تصمیم گرفتند تا در مقابل پیشروی احتمالی نیروهای مسلح ایرانی دست به هیچگونه مقاومتی نزنند. اما چند روز بعد مشخص شد که جمهوری مهاباد چیزی نبوده جز تابعی از جمهوری آذربایجان.

عصر روز سیزدهم دسامبر ۱۹۴۶ اولین واحدهای نظامی ایران وارد تبریز شدند و این شهر را به اشغال خود درآوردند. روس‌ها حتی کوچک‌ترین اقدامی در جهت نجات سیستم استالینیستی فرزند خوانده‌هایشان از خود نشان ندادند. درست یک روز قبل از اشغال تبریز توسط سربازان ایران، اهالی تبریز طغیان نموده و به سوی پلیس مخفی پیشه‌وری و نیروهای خشن کمونیست که مدام اهالی شهر را بی شرمانه مورد اهانت قرار می‌دادند حمله‌ور شده و مراکز حزب توده و ساختمان‌های حکومتی را به اشغال خود درآوردند. درگیری و زد و خورد شدیدی درگرفت. اهالی شهر تعداد کثیری از کمونیست‌ها را به قتل رساندند. جماعت خشمگین آنگاه به سوی بیمارستان شهر که به بیمارستان شوروی موسوم بود یورش برده و محمد بریا[1] وزیر سابق و منفور آموزش و پرورش که خود را در آنجا مخفی کرده بود بیرون کشیدند. سپس او را با طناب به جیپی بسته و آنقدر در خیابان‌های شهر کشیدند تا جان سپرد. پیشه‌وری به همراه مهم‌ترین اعضای کابینه‌اش به موقع در پناه نیروهای مسلح شوروی فرار کرده و خود را به باکو رساند.

خبر فروپاشی ناگهانی رژیم تبریز به سرعت برق و باد به مهاباد رسید و کردها را متوجه نمود که جمهوری آنها هم سرنوشتی بهتر از این نخواهد داشت. روز هفدهم دسامبر ۱۹۴۶ روز تاریخی و موعد مقرری بود که می‌بایست سرنوشت جمهوری مهاباد نیز رقم زده می‌شد.

---

1 - M.Beria

قاضی محمد- اکنون دیگر نه در لباس ژنرال‌های روسی بلکه در لباس شخصی- در معیّت ملازمان سوار بر اتومبیل چهار در و سیاه رنگی شد که دوستان روسی‌اش به او هدیه داده بودند. رهبر تصمیم خود را گرفته بود، او نه به پند و اندرزهای دوستان و نزدیکان گوش داد و نه به خواهش و تقاضاهای بارزانی که از او می‌خواستند تا خاک وطن را ترک گوید. قاضی قاطعانه و بدون کوچک‌ترین تردیدی تصمیم گرفته بود، نه تنها راهی هیچ یک از دو کشور عراق و شوروی نشده و نگریزد، بلکه در کنار ملتش بماند، ملتی که او برای رهبری و حفاظتش سوگند یاد کرده بود. رهبر اکنون می‌رفت تا همچون دوران باستان بیرون از شهر با دشمن روبرو شده و خود را به او تسلیم نماید.

اکثر جاده‌های کوهستانی از برف زمستانی پوشیده و راه‌های عبور و مرور کاملاً مسدود بودند. اتومبیل سیاه رنگ به آرامی جاده شمال‌غربی مهاباد را پیش گرفت و به سوی آذربایجان به جلو خزید. اتومبیل قاضی در سیزده کیلومتری شهر و نزدیکی‌های روستای گوی تپه با جلوداران (طلایه داران) سپاه سرلشکر همایونی تلاقی نمود. قاضی محمد دستور توقف داد. آنگاه پیاده شد و در کنار اتومبیل به انتظار رسیدن فرمانده سپاه فاتح ایستاد. همایونی ضمن برخوردی بسیار محترمانه از قاضی محمد درخواست نمود تا به اتومبیلش بازگشته و همراه نیروهای مسلح ارتش ایران وارد شهر مهاباد شود.

سربازان ایرانی بعدازظهر همان روز شهر مهاباد را که انگار خالی از سکنه بود بدون هیچگونه مقاومتی به اشغال خود درآوردند. سرلشکر همایونی در میدان چهار چراغ شهر که اکنون حالتی نمادین و سمبلیک پیدا کرده بود، پایان عمر جمهوری کردستان و پیوستن مجدد این استان را به قلمرو ایران اعلام نمود. قاضی محمد را در خانه‌اش بازداشت کردند، و بقیه سران کرد زندانی شدند.

در واقع قدرت و نفوذ حکومت کردستان چندی پیش خود به خود از بین رفته بود، یا شاید هم در فاصله این یک سال برپائی جمهوری، مسئولین نتوانسته بودند

تضاد و تفرقه مابین طوایف مبارز و اهالی شهرنشین یا به عبارتی مابین «پاک‌دلان راستین» و فرصت طلبان ابن‌الوقت را از بین ببرند. بنابر اظهارات لمن (*Lehman*) پروفسور ارمنی آلمانی: تک و توکی از رهبران طوایف کرد تلاش کردند تا به مبارزه ادامه دهند اما فقط سران طوایف گاوریک و زازا جرأت به خرج داده و هر از گاهی جداً مقاومت می‌کردند.

تقاضای کمک این دو طایفه از ایل شکاک از جانب امیر خان شریفی رهبر ایل که حتی در سپاه جمهوری مهاباد به درجهٔ ژنرالی نائل آمده بود، به بهانه‌هایی گویا و سربالا چون «در حال حاضر کمکی از ما برنمی‌آید چون اسب‌ها را به چرا برده‌اند.» رد می‌شد. یا بخش‌هایی از ایل هرکی (هه‌رکی) که می‌خواستند جزو فاتحان حتمی و پایان جنگ باشند. اسب‌های آنها در چرا به سر نمی‌بردند، اما افراد این طایفه سوار بر آنها به طرف دشت‌های اطراف تبریز و رضائیه هجوم می‌بردند تا در صورت پیروزی جمهوری همسایه یعنی آذربایجان با آنها تشریک مساعی نموده و در این پیروزی سهیم شوند.

به تدریج همه چیز از هم گسیخت. واحدهای کوچکی که هسته محکم و پر قدرت پیشمرگان را تشکیل می‌دادند، با نا مساعد شدن هوا و ریزش برف سنگین خود را به روستاهای کوهستانی مرزهای عراق رسانده و همان جا سرپناهی یافته و ماندند. اما دست تقدیر، سرنوشت قاضی محمد و نزدیک‌ترین کسان و همرزمانش را رقم زد. اوایل سال ۱۹۴۷ رئیس جمهور به همراه وزیر دفاع و وزیر کشور مهاباد از سوی یک دادگاه نظامی ایرانی به جرم شورش و خیانت به وطن به اعدام محکوم شد. کلیه پیشنهادات و تقاضاهای فرجام همچنین درخواست‌های عفو، از سوی محمدرضاشاه پهلوی این دیکتاتور آشتی‌ناپذیر رد شد. در همان زمانی که فاتحان جنگ جهانی دوم ،شهر نورنبرگ آلمان را به منظور صحنه نمایش «محاکمهٔ جنایتکاران جنگ» انتخاب نموده و با گرفتن انتقام و تقاص از مسببین این جنگ خانمانسوز نام این شهر را در سینهٔ تاریخ جای دادند، محمدرضاشاه

پهلوی هم مصرانه پافشاری نمود تا «مجرمین آزادی خواه کرد» را در میدان چهار چراغ مهاباد یعنی در همان محلی که آنها اعلام جمهوری و جدا شدن از قلمرو و سرزمین پادشاهی ایران را نموده بودند، به دار بیاویزند.

شب سی‌ام مارس ۱۹۴۷ دیر هنگام صدای پنک و چکش سربازان ایرانی که داشتند به دستور دژخیمان رژیم پهلوی سه عدد دار را در زمین میدان چهار چراغ به زمین می‌کوبیدند، در گوش محکومین طنین انداز شد. نمایندگان اولین جمهوری کردستان صبح زود در هوای گرگ و میش به دار آویخته شدند. یک ماه بعد پنج نفر دیگر از رهبران این قوم اعدام شدند و سی و یک نفر دیگر از سران و رهبران کرد در زندان‌ها و دخمه‌های رژیم شاه مفقود گردیدند. هیچ کس از سرنوشت آنها با خبر نشد و هنوز هم کسی نمی‌داند چه بر سر آنها آمد.

ملا مصطفی بارزانی که یک روز قبل از فروپاشی با عجله قرارگاه نیروهای خود را که در خارج از شهر مستقر بود، ترک کرده و به مهاباد آمده بود تا رئیس جمهور قاضی محمد را از نزدیک شدن نیروهای ایرانی آگاه و او را راضی به فرار نماید، اولین کسی بود که فهمید جریان از چه قرار است. به عبارتی او دریافت که سرنوشت کردها را نه جنگ و مبارزه نظامی بلکه سیاست‌بازی‌های قدرت‌های بزرگ تعیین کرده بود. همرزمان و نزدیکانش گفته‌های او را که با تلخ کامی و یأس از دوستان و حامیان روسی دیروزی یاد کرده بود چنین نقل کردند: «این کردها نبودند که از ارتش ایران شکست خوردند، بلکه این اتحاد جماهیر شوروی بود که از ایالات متحده آمریکا و بریتانیای کبیر شکست خورد.»

البته عواقب این شکست برای ملا مصطفی و افرادش، غیر از آن بود که انتظار کردهای ایرانی ساکن مهاباد را می‌کشید. بارزانی‌ها تابعیت دولت عراق را داشتند و به همین دلیل حکومت تهران نمی‌توانست آنها را به اتهام خیانت به وطن محکوم کند. ملا مصطفی حساب همه چیز را کرده بود و می‌دانست بدترین اتفاقی که

می‌توانست برای او و افرادش روی دهد آن بود که آنها را از ایران بیرون رانده و به وطنشان عراق بازگردانند.

او با آگاهی به این موضوع و پس از آنکه قاضی محمد خود را تسلیم نمود به ملاقات سرلشکر همایونی سر فرماندهی نیروهای مسلح ایرانی رفت و به او پیشنهاد داد، به شرطی که نمایندگان دولت قیمومت بریتانیا و حکومت دست نشانده‌اش عراق تأمین جانی او و افرادش را تضمین کنند، حاضر خواهد بود همراه کلیه افراد طایفه‌اش که در حدود دوازده هزار نفر بودند به وطن خود یعنی منطقه بارزانی بازگرد.

پی بردن به این واقعیت که بارزانی و مردان مسلح و ورزیده‌اش چه رعب و وحشتی در دل ارتش ایران ایجاد نموده و نمایانگر چه فاکتور قدرتمندی بودند، کار دشواری نبود. چرا که حتی در آن شرایط سرلشکر همایونی کلیه مقدمات سفر رهبر کردهای شورشی را فراهم و او را با اسکورت مخصوص روانه تهران نمود تا بتواند در آنجا با مقامات دولت بریتانیا ملاقات و خواسته‌هایش را مطرح نماید. ملا مصطفی بیشتر از یک ماه در تهران ماند. او در تمام طول این مدت میهمان انگلیسی‌ها بوده و آنها هم به بهترین نحوی از او در کازینوی افسران پذیرائی به عمل آوردند. وقتی بالاخره نمایندگان دولت بریتانیا در بغداد پاسخ دادند که آنها نمی‌توانند ضمانت مورد درخواست کردها را تأمین نمایند، دولت‌مردان ایرانی اندیشه و راه حل دیگری را پیشنهاد نمودند. حکومت تهران تصمیم گرفت تا بارزانی‌ها را در منطقهٔ کوهستانی الوند واقع در غرب همدان و به فاصلهٔ نه چندان دور از مناطق کردنشین ایران جایگزین نموده و اسکان دهد.

ملا مصطفی مایل بود این پیشنهاد را بپذیرد، اما برادر بزرگترش شیخ احمد بارزانی رهبر رسمی ایل بارزان و تصمیم گیرندهٔ نهائی، پیشنهاد ایرانی‌ها را رد کرد. این جریان مجدداً پای سرلشکر همایونی را به میان کشید. این ژنرال ایرانی به هیچ عنوان نمی‌توانست وجود نیروی نظامی پرقدرت و پرتوانی همچون

بارزانی‌ها را در شمال غرب ایران تحمل کند. زیرا او مدت‌ها وقت صرف کرده و متحمل مشقات فراوان شده تا توانسته بود این بخش از کشور را آزاد کند. همایونی شخصاً در نقده به ملاقات احمد بارزانی شیخ سرکش و نافرمان کردها شتافت و او را تحت فشار گذاشت تا هرچه سریعتر تصمیم نهائی خود را بگیرد. شیخ احمد بارزانی در جواب پافشاری‌های همایونی پاسخ داد که او و پیروانش حتی بدون ضمانت عراقی‌ها یا انگلیسی‌ها به سرزمین آبا و اجداد خود بازخواهند گشت و برای این کار دست به هر جنگ و نبردی که لازم باشد خواهند زد. اما برای این کار منتظر سپری شدن زمستان و فصل سرما خواهند شد و به محض فرا رسیدن بهار حرکت خواهند کرد.

اما ایرانی‌ها که صبر و تحمل‌شان به پایان رسیده و می‌خواستند این قضیه هر چه زودتر فیصله یابد چنین اظهار نظر گنگ و مبهمی را نپذیرفتند. به همین خاطر همایونی خیلی کوتاه و مختصر از سرکرده بارزانی‌ها خواست تا در عرض ۴۸ ساعت یکی از سه پیشنهاد او را انتخاب و اجرا نماید.

۱- با وجود زمستان و صعب‌العبور بودن راه‌ها فوراً حرکت کرده و به وطن اصلی خود عراق بازگردند.

۲- سلاح‌هایشان را تحویل داده و به قانون و مقررات حکومت ایران گردن نهند.

۳- خود را برای جنگ و مبارزه آماده کنند.

همایونی با بیان این پیشنهادها یا به عبارتی تهدیدها نقده را ترک کرد و پس از دو روز با نیروئی عظیم از قوای مسلح مراجعت کرد تا از تصمیم و جواب کردها مطلع شود.

اما زمانی که همایونی ۴۸ ساعت بعد با کلیه قوای نیروی زمینی و گردان‌های توپ و تانکش به جایگاه و مقر اصلی کردها رسید، جمعیت دوازده هزار نفری بارزانی‌ها انگار آب شده و در زمین فرو رفته بودند. هیچ یک از طوایف و اقوام

دیگر منطقه قادر به چنین کاری نبود. و واقعاً هم این کار فقط از عهدهٔ بارزانی‌های آزاده و همچون فولاد آبدیده برمی‌آمد که در آن زمستان سرد، پای پیاده، بدون امکان تهیه آذوقه و خوار و بار دره‌ها و ارتفاعات پر از برفی را که برودت شب‌هایش تا زیر ۳۰ درجه می‌رسید و هر لحظه خطر کولاک و سقوط بهمن‌هائی که غرش‌کنان فرو ریخته و همه چیز را زیر خود مدفون می‌نمودند، راه پرمشقت بازگشت به وطن را بر خود هموار کرده، اما خفت و خواری بیگانگان را نپذیرفتند. آن ها زحمت بیش از چهارصد کیلومتر راه را در آن شرایط جهنمی بر خود هموار نمودند تا به زادگاه خود بازگشته و زیر بار منت بیگانگان نروند. این خواستهٔ رهبرشان بود و همه بآن گردن نهادند.

جنگ‌جویان کرد حتی غنایم ارزشمند جنگی را که از فاجعهٔ فروپاشی جمهوری مهاباد به جای مانده بود با خود حمل کرده و بردند. این غنایم عبارت بودند از: سه هزار قبضه تفنگ از بهترین نوع، صد و بیست قبضه مسلسل خودکار، دو عدد توپ صحرائی و مقادیر معتنابهی نارنجک دستی. البته این سلاح‌ها جزو انبار تسلیحاتی جمهوری مهاباد بود و قرار بود تحویل ارتش ایران داده شود. واحدهای سرلشکر همایونی در آغاز مزاحمتی برای مهاجرین بارزانی ایجاد نکردند. خود همایونی ماندن و اقامت در قرارگاه زمستانی را بر تعقیب بارزانی‌هائی که دیگر از حوزهٔ فرماندهی او خارج شده بودند ترجیح میداد. اما محمدرضا پهلوی که هزار کیلومتر دورتر یعنی در تهران اوضاع را کنترل می‌نمود، کله شقی کرده و نمی‌خواست کوتاه بیاید. او اصرار داشت تا بارزانی‌ها، این بهترین و زبده‌ترین واحد تجزیه طلبان جمهوری مهاباد را یک گوشمالی فراموش نشدنی بدهد.

ایرانی‌ها ابتدا سعی کردند تاکتیک قدیمی «تفرقه بیانداز و حکومت کن» را به کار بسته و از ایل هر که به عنوان واحد کمکی استفاده نموده و آنها را در مقابل بارزانی‌ها علم کنند، اما موفق نشدند. اواسط ماه مارس ارتش ایران خود دست به کار شد و علیه صف طویل کردهای بارزانی که داشتند با زحمت و مشقت فراوان

به راهشان ادمه می‌دادند، حمله‌ور شد. اما شرایط سخت جوی و منطقه‌ای اجازهٔ درگیری‌های زیادی را نداد. تقریباً هر روز درگیری‌هائی انجام می‌گرفت، و هر بار تلفات و صدماتی که به نیروهای مهاجم ایرانی وارد می‌شد خیلی بیشتر از پیشمرگان کرد بود. به همین خاطر حکومت محمدرضاشاه نیروی هوائی را نیز وارد میدان کرد. هواپیماهای ارتش شاهنشاهی با توسل به بمباران و تیربارهای هوائی به جنگ‌جویان بارزانی که داشتند خاک ایران را ترک می‌کردند حمله‌ور شدند. آنها نه فقط پیشمرگان مسلح بلکه حتی زنان و کودکانی را هم که در دامنهٔ کوه‌ها پناه گرفته و دور هم جمع شده بودند هدف بمباران و رگبارهای خود قرار دادند. اما محمدرضاشاه با تمام نیروهای زمینی و هوائی‌اش نتوانست جلوی پیشروی بارزانی‌ها را بگیرد و آنها سرانجام در اوایل ماه آوریل خطوط مرزی ایران و عراق را پشت سر گذاشته و بدین نحو از خطری که از جانب ارتش ایران تهدیدشان می‌کرد رستند.

گروه‌ها و محافل صاحب نفوذ کرد در بغداد موفق شده بودند دولتمردان عراق را متقاعد سازند تا موقتاً علیه بارزانی‌ها اقدامی به عمل نیاورند. ملا مصطفی و برادرش شیخ احمد اواسط ماه آوریل افراد طایفهٔ خود را بی آنکه اعتراضی از سوی نیروهای مسلح انگلیس و یا عراق به عمل آید به منطقهٔ امن بارزان رساندند. احمد بارزانی و بخشی از پیشمرگان ایل همراه زنان و کودکانی که از فرط خستگی کاملاً از پا افتاده و نیاز شدیدی به استراحت داشتند، خود را به نیروهای انتظامی عراق تسلیم نمودند. اما ملا مصطفی و به همراه او هسته مرکزی خستگی‌ناپذیر پیشمرگان همچون پولاد آبدیده‌اش ترجیح دادند ابتدا به منطقهٔ مرزی مابین عراق و ترکیه که کنترل و دستیابی به آن تقریباً غیر ممکن بود رفته و همان جا منتظر و چشم به راه وقایع آینده باشند.

این عکس‌العمل محتاطانه بی دلیل نبود. چون سران حکومت بغداد که اکثراً عرب بودند خیلی سریع چهرهٔ خود را نشان دادند- مضافاً اینکه جامعهٔ اعراب در

سال ۱۹۴۵ با الهام گیری از عربستان بزرگ، تشکیل شده بود- آنها به هیچ عنوان قصد گذشت و مدارا نداشتند، بلکه همان قدر مایل بودند از شر اقلیت‌کردهای ناآرام و تجزیه طلب راحت شوند که از دست خاندان سلطنتی حاکم بر عراق یعنی خاندان هاشمی. ملک فیصل دوم هنوز به سن قانونی نرسیده بود که در سال ۱۹۳۹ پس از به قتل رسیدن پدرش ملک قاضی اول، به جانشینی او انتخاب شد. و اکنون که ملک فیصل بچه سال و ناسیونالیست‌های بریتانیای کبیر کاملاً قدرت را به دست گرفته و خود را صاحب اختیار احساس می‌کردند، اقلیت کردهای مجلس را بالکل برکنار نمودند. با آن عده از افسران کرد ارتش عراق که از خدمت زیر پرچم گریخته، همراه ملا مصطفی به سپاه جمهوری مهاباد پیوسته و اکنون مجدداً مراجعت نموده بودند، معامله‌ای نمودند که درس عبرتی باشد برای دیگران. این افسران در مقابل یک دادگاه نظامی به مرگ محکوم و در بغداد در ملأ عام اعدام شدند. یکی از این افسران سروان عزت عبدالعزیز بود که قبل از فرار سمت آجودان ولیعهد را داشت، اما مقام گذشته او هم نتوانست از اعدام وی جلوگیری نموده و نجاتش دهد.

ملا مصطفی از مدت‌ها پیش به وسیلهٔ عوامل و روابط گسترده‌ای که داشت از نقشه‌های حکومت بغداد مطلع می‌گشت، به وضوح می‌دانست که سردمداران عرب متکبر و انتقام‌جوی عراقی دربه‌در به دنبال او می‌گردند. این بود که اواسط ماه مه ۱۹۴۷ تصمیم به فرار گرفت. بازگشت به ایران یعنی جائی که افرادش به تازگی خون افسران و سربازان آنها را (ایرانی‌ها) ریخته بودند غیر ممکن بود. ترکیه هم مطمئناً به یک رهبر شورشی تمام عیار کرد در یکی از مناطق خود خوش‌آمد نمی‌گفت. ارتش ترکیه هم داشت در همان ایام اقلیت‌های ملی را سرکوب می‌کرد و درصدد بود تا همه را به ترک تبدیل کند.

بدین ترتیب تنها کشوری که ملا مصطفی و هوادارانش می‌توانستند در آن جا امید دریافت پناهندگی داشته باشند همانا اتحاد جماهیر شوروی، متحد و

هم‌پیمان دیروزی بود. بنابر روایتی هاشم اوف سرکنسول روس‌ها به هنگام فروپاشی جمهوری مهاباد به ملا مصطفی اطمینان خاطر داده بود که درهای اتحاد جماهیر شوروی همیشه به روی او و پیشمرگان مبارزش باز بوده و با آغوش باز آنها را خواهد پذیرفت.

ملا مصطفی در تاریخ بیستم ماه مه طی یک گردهمائی بقیه بزرگان طایفه را از قصد خود آگاه نموده و آنگاه از آنها خواست تا به اطلاع همهٔ افراد طایفه برسانند که هرکس بخواهد می‌تواند او را همراهی کند. به شرط آنکه طایفه به وجودش نیاز مبرمی نداشته باشد. با وجودیکه اکثر جنگ‌جویان ایل به محض اینکه از این موضوع با خبر شدند، خود را داوطلب اعلام نمودند، اما از سوی ملا مصطفی پذیرفته نشدند. او فقط آنهایی را انتخاب نمود که مطیع و سرسپردهٔ محض، دارای نیروی جسمانی قوی و تجربهٔ مبارزاتی کافی بودند. به گفته منابع مختلف سرانجام در حدود ۵۰۰ الی ۸۰۰ پیشمرگه کرد رهبر خود را در این سفر همراهی کردند.

صبح روز بیست و هفتم ماه مه ستون پیشمرگان به سوی شمال به حرکت درآمد. آنها حدوداً ۳۵۰ کیلومتر راه خطرناک پیش رو داشتند. همگی آنها حتی خود ملا مصطفی پای پیاده راه افتادند. اسلحه و وسایل مورد نیاز را هم به دوش می‌کشیدند. تنها وسیله حمل و نقل آنها تعدادی اسب و قاطر بود که باید مسلسل‌های سنگین، خوار و بار و بعدها مجروحین را نیز بر پشت خود حمل می‌کردند. پناه جویان فراری در سمت شرق، قله پوشیده از برف ارتفاعات **دالانپر** را می‌دیدند. از زمانیکه نمایندگان کردهای ترکیه، عراق و ایران آن جا روی آن قله سوگند یاد کرده و به هم قول مساعدت متقابل داده بودند هنوز سه سال نگذشته بود. همان جا بود که آنها رویای ایجاد یک کردستان متحد را ادر دل پرورانده بودند و حالا این رویا فاصله‌اش دورتر به نظر می‌رسید.

ستون بارزانی‌ها همان روز اول حرکت از مرز ترکیه عبور کردند، صبح روز دوم وارد درهٔ ترگه‌ور و متعاقب آن قلمرو ایران شدند، اکنون از طریق درهٔ سوما و عبور از کنار شهرهای شاهپور و قوتور، در حالیکه جاسوسان و عوامل ایران و عراق تنگاتنگ آنان را تعقیب می‌کردند راهشان را در جهت شمال ادامه دادند. خبر جابه‌جائی و حرکت ستون کردهای بارزانی حتی به گوش سرلشکر همایونی رسید. همایونی در فاصله‌ای کمتر از پنجاه کیلومتر از ملا مصطفی یعنی در شهر خوی چشم انتظار ورود شاه مملکتش بود. محمدرضاشاه پهلوی آن روزها تصمیم گرفته بود اولین مسافرتش را به منظور بازدید از مناطق دوباره فتح شدهٔ ایران در بخش شمال غربی کشور به عمل آورد. شاه از این حرکت تحریک‌آمیز کردها که داشتند مسلحانه از طریق خاک ایران به سوی مرزهای شوروی می‌رفتند آتش گرفت. و همین باعث شد تا سریعاً فرمان تعقیب مسلحانه ستون کردها را صادر نماید. طبق این فرمان می‌بایست در درهٔ قوتور دو گردان پیاده از قوای مسلح ایران جلوی پیشروی کردها را گرفته، آنها را به مبارزه وا داشته و نابودشان کنند. علاوه بر این دو گردان واحدهای دیگری نیز با عجله رهسپار نقاط شمالی کشور شدند.

اما نیروهای ارتش ایران نه از نظر تجربه جنگی، نه از نظر نیروی بدنی و مقاومت و نه از نظر انعطاف‌پذیری از هیچ لحاظ حریف پیشمرگان منتخب ملا مصطفی نشده و به گرد پای آنها هم نمی‌رسیدند. در روز سوم ژوئن پیشمرگان مبارز بارزانی در بخش‌های شمالی دره قوتور در فاصله‌ای دور شناسائی شدند. این بدان معنی بود که پیشمرگان ورزیدهٔ ملا مصطفی دوباره و به راحتی دامی را که ایرانی‌ها بر سر راه‌شان گسترده بودند پشت سر نهاده و آنها را قال گذاشته بودند. محمدرضا پهلوی که هنوز در منطقه حضور داشت شخصاً مداخله کرده و خود فرماندهی عملیات را به عهده گرفت. او که از شدت خشم به خود می‌پیچید فرمان داد تا واحدهایش با تمام قوا بارزانی ها را متوقف کرده و به آنها حمله نمایند. بعد

هم کلیه افسران ارشد و فرماندهان واحدها را خواسته و همگی را تهدید به محاکمه در مقابل دادگاه نظامی کرد.

اما کردها در بخش شمال غربی شهر خوی مجدداً در لابلای صخره‌های تیز و بریدگی‌های ارتفاعات ناپدید شدند. تلفات و خساراتی که این منطقه به آنها وارد آورد خیلی بیشتر از صدماتی بود که ایرانی‌ها با بهره‌گیری از نیروهای زمینی و هوائی خود به آنها وارد آوردند. چون صخره‌ها و بریدگی‌کوه‌های مورو (*Moro*) هر چند آنها را در مقابل حملات هوایی هواپیماهای دشمن حفظ می‌کرد، اما عبور از روی پل‌هایی که به وسیلهٔ الیاف و یا طناب ساخته و بر روی رودخانه‌های خروشان کوهستانی بسته شده بودند بیشترین لطمه‌ها را به آنها زد. عبور اسب‌ها و قاطرها از روی این پل‌ها غیر ممکن بود و به همین دلیل حمل سلاح و دستگاه‌های سنگین هم امکان‌پذیر نبود. عده‌ای از پیشمرگان هم که برای نجات جان چهارپایان و سلاح‌ها تلاش نموده بودند، به عمق دره‌ها پرتاب شده و جان خود را از دست دادند.

با این وجود قوای ایران به هر نحوی بود به فرمان صادر شده از جانب شاه عمل نموده و به منظور درگیری خود را به ستون بارزانی‌ها رساندند. در روز نهم ماه ژوئن یکی از گردان‌های نیروی زمینی ارتش شاهنشاهی در چهل کیلومتری شمال غربی خوی موضع گرفته و در نظر داشت تا کردها را به دام بیاندازد. اما وقتی سربازان وارد یک درهٔ فرعی نسبتاً عمیق شدند، ناگهان متوجه شدند که خود به دام افتاده‌اند. دامی که استادان مسلم و بی‌رقیب جنگ‌های کوهستانی برای تعقیب کنندگان خود گسترده بودند. در یک آن از دامنه‌های کوه‌ها و صخره‌های سر به فلک کشیدهٔ اطراف دره‌ها، باران گلوله همچون تگرگ سیل‌آسا بر سر و کلهٔ سربازان ایرانی باریدن گرفت. هر از گاهی هم محموله‌ای فشرده از نارنجک‌های دستی پیشمرگان چاشنی رگبار گلوله‌ها می‌شد. در کمتر از یک ساعت این درگیری مغلوبه شد و پایان یافت. نیروهای ایرانی که در سرتاسر مدت

درگیری موفق به دیدن چهرهٔ حتی یکی از پیشمرگان هم نشده بودند، بیشتر از یکصد کشته بر جای گذاشتند، آنگاه با عجله زخمی‌ها را برداشته و عقب نشستند. آنها آنقدر دستپاچه و شتاب‌زده اقدام به عقب‌نشینی نمودند که ضمن آن شانزده نفرشان هم به اسارت کردها درآمدند. پیشمرگان آنها را به عنوان گروگان با خود بردند. اکنون دیگر چشم سربازان ایرانی به قدری ترسیده بود که کلیه عملیات خود را فقط به زیرنظر گرفتن کردها به فاصله‌ای دور از دسترس محدود کردند.

بارزانی‌ها روز دهم ژوئن تقریباً به مقصد خود رسیدند. جلوی روی آنها در سمت شمال و به فاصله‌ای نه چندان دور قلهٔ مرتفع پنج‌هزار متری و پر از برف آرارات، پر شکوه و با عظمت خودنمایی می‌کرد. آرارات این کوه آتش‌فشان خاموش نزد کردها و ایرانی‌ها به کوه نوح معروف است. و برای کردها تعیین کنندهٔ شمالی‌ترین نقطه مرزی سرزمین آنهاست.

اما پیشمرگان کاملاً خسته و کوفتهٔ ملا مصطفی قبل از هر چیز به رودخانهٔ عمیق و خروشان ارس که در ته درهٔ مقابل آنها بود، می‌نگریستند. ارس را در عهد باستان آراکسس (*Araxes*) می‌نامیدند. مسیر ارس در این نقطه، مرزهای اتحاد جماهیر شوروی، ایران و ترکیه را از هم جدا می‌سازد. فقط آن سوی رودخانه یعنی در خاک اتحاد جماهیر شوروی جان بارزانی‌ها مصون بوده و از خطر رهائی می‌یافتند. راهپیمائی طولانی و طاقت فرسای این مردان پولادین که در مسیر خود و در مدت دو هفته حدود ۳۵۰ کیلومتر راه دشوار و مناطق کوهستانی صعب‌العبور را پشت سر گذاشته بودند اکنون به پایان رسیده بود.

ملا مصطفی دو نفر از مردان خود را به عنوان پیک پیشاپیش نزد میزبانان کمونیست فرستاد تا خبر ورود مبارزان کرد را به اطلاعشان برسانند. چند روز بعد ۴۳۱ دلاور جان بدر برده از راهپیمائی، خسته و درمانده با لباس‌های ژنده و پاره پوره و گل‌آلود، افتان و خیزان از آب یخ زده ارس بیرون خزیده و خود را به آن طرف رودخانه رساندند. زمانی که اولین تانک‌های زره‌پوش ایران با سر و صدای

زیاد سراشیبی و سینه‌کش دره‌ها را به قصد حمله بـه مبـارزان کـرد درنوردیدنـد، تنها چیزی که یافتند چند قبضه تفنگ بازمانـده و دو جـسد از پیـشمرگان غـرق شده بود. ملا مصطفی بارزانی و مردانش اکنـون در تبعیـد بودنـد، آنهـا از صـحنه تاریخ ناپدید شدند. صحنه‌ای که می‌بایست پس از یازده سال و چهـار مـاه دوبـاره روی آن ظاهر می‌شدند.

۸

«سلام بارزانی!»

بازگشت فرزند گمشده به وطن

تلگرافی که از بغداد مخابره شد یکباره اوضاع را تغییر داد. ژنرال عبدالکریم قاسم فرمانده تازه به قدرت رسیدهٔ عراق که در تاریخ چهاردهم جولای ۱۹۵۸ به کمک نیروهای مسلح پادگان بغداد علیه حکومت سلطنتی کودتا نموده و خود را رئیس جمهور نامیده بود، طی این تلگراف از **نیکیتا خروشچف** رئیس کاخ کرملین درخواست نمود به ملا مصطفی بارزانی و همراهان مهاجرش اجازه خروج از شوروی را بدهد تا بتوانند به عراق بازگردند.

حدود سیزده سال پیش همین افسر به عنوان فرمانده نیروهای مسلح عراق طی یک نبرد نظامی حیرت‌آور شورشیان کرد مناطق کوهستانی شمال شرقی کشور را مغلوب نمود. عبدالکریم قاسم موفق شد هستهٔ سرسخت و مقاوم شورشیان کرد تحت فرماندهی ملا مصطفی بارزانی را پس از ماه‌ها مبارزه از طریق مرزهای کشور همسایه ایران بیرون رانده و بیش از یک دهه آرامش را به سرزمین پادشاهی عراق بازگرداند. بارزانی و ۴۳۱ تن از وفادارترین همرزمانش که پس از واقعه کوتاه عمر جمهوری مهاباد به اتحاد جماهیر شوروی گریخته و در آن جا در حالت تبعید به سر می‌برد. سال به سال بیهوده انتظار تغییر اوضاع و شانس و اقبال جدیدی را می‌کشید.

در واقع میزبانان روسی با کردهای پناهنده همچون یک همرزم و دوست یا رفیق رفتار نمی‌کردند. حتی اینکه شخص ملا مصطفی آن جا کاملاً مرفه بوده و او را در ردیف یکی از ژنرال‌های ویتنامی قرار داده باشند دروغ محض بوده و فقط

می‌تواند از اختراعات ساختگی خبرنگاران آمریکائی بوده باشد، چیزی مانند ابداع کلمهٔ «ملای سرخ». موضوعی که باعث تعجب است، این است که حتی کارشناسی برجسته و آگاه به مسائل سیاسی خاور نزدیک همچون درک کینان افسانهٔ ملای سرخ را ضمن بازگوئی یک داستان کردی آورده است. در حالیکه واقعیت امر تا اندازه‌ای پیش‌پا افتاده‌تر از این حرف‌هاست. کلمهٔ مستعار «ملا» در روستای محل تولد و زندگی بارزانی و هنگامی که او نوجوانی بیش نبود به وی نسبت داده شد. آن هم بدین مناسبت که او بدون آنکه در کلاس درس یا مدرسه‌ای حضور پیدا کرده باشد شروع به خواندن و نوشتن می‌کند و از طریق همین خودآموزی و خواندن چند کتاب در چنان محیط و موقعیتی دانش و معلومات حیرت‌آوری کسب می‌نماید. این جریان باعث گردید تا اهالی روستا به او به چشم یک عالم بنگرند و به همین مناسبت کلمهٔ ملا را به اسم او اضافه نمودند.

امکانات به اصطلاح رفاهی و آنچنانی کردهای پناهنده‌در اتحاد جماهیر شوروی هم غیر از این نبود. بارزانی‌ها طی سال‌های اول ورود، کاملاً از کردهای ساکن در شوروی مجزا شدند. برای محل اقامت آنها روستاهای مختلفی در اطراف شهر باکو، پایتخت آذربایجان شوروی در نظر گرفته شد. عده‌ای از نزدیکان و اطرافیان مورد اعتماد بارزانی تأیید نمودند که حتی خود او (ملا مصطفی) با وجود اینکه در ارتش جمهوری مهاباد به درجهٔ ژنرالی نائل آمده بود، مجبور بود برای تأمین مایحتاج و مخارج زندگی روزمرهٔ خود در اتحاد جماهیر شوروی دست به کارهایی چون سبدبافی و دستکش دوزی بزند. یکی از محافظین شخصی یا به اصطلاح بادیگاردهایش که در سال ۱۹۴۷ جزو معدود کسانی بود که همراه او به اتحاد جماهیر شوروی گریخته بود و در سال ۱۹۷۳ مرا طی اولین سفرم به کردستان همراهی می‌کرد، چنین به خاطر آورد: «طی سال‌های آغاز اقامتمان در روسیه ابداً چنین احساسی نداشتیم که داریم نزد دوستانمان زندگی می‌کنیم. با ما همچون میهمانان ناخوانده و مزاحم رفتار می‌شد. با وجود اینکه به حد کافی کارمندان و

افراد کرد زبان در دسترس بودند، تکالیف و دستورات ما را فقط به زبان‌های روسی و یا آذربایجانی به ما ابلاغ می‌کردند. در بین ما هم کسی نبود که به یکـی از ایـن دو زبان تسلط کافی داشته باشد. غالباً این احساس به ما دست مـی‌داد کـه آنهـا دارند ما روستائیان کوهستانی را مسخره می‌کنند.»

کاملاً پیدا بود که روس‌هـا واهمـه داشـتند از اینکـه مبـادا فکـر و ایـدهٔ آزادی خواهی مهاجرین بارزانی بـه اقلیـت کردهـای سـاکن شـوروی نیـز سـرایت کنـد. همزمان با شدیدترین بگیر و ببنـدها و آزار و شـکنجه‌اقلیـت‌هـای ملـی در اتحـاد جماهیر شوروی، همچنین اختناق و سرکوب اقوام غیـر گرجـی در قفقـاز توسـط استالین، اتحاد جماهیر شوروی دیگر علاقهٔ چندانی به روستائیان کردی که زمانی در عرصهٔ بازی‌های سیاسی روسیه در خاور میانه مهرهٔ مهمی به حساب می‌آمدند، نداشت.

تازه اوایل دههٔ پنجاه یعنی زمانی که اوضاع خاور نزدیک یکسره دگرگون شـده بود، سیاست قدرتمند اتحاد جماهیر شوروی به فکر کردها افتاد. ترکیـه بـا وجـود معضل حل نشده کردهـایش بـه عـضویت پیمـان نـاتو (*NATO*) درآمـد، کـشور پادشاهی عراق هم با اقلیت کردهای موقتاً آرام شـده‌اش ایـضاً بـه پیمـان سـنتو (*SENTO*) یا پیمان بغداد که مخالف دخالت‌های اتحـاد جمـاهیر شـوروی بـود، پیوست.

اکنون مجدداً کردها به عنوان عامـل فـشار همیـشه آمـاده بـه خـدمت، علیـه سیاست داخلی دو کشور ترکیه و عراق کـه بـه صـورت دو سـتون بـرای سیـستم پیمان‌های غربی درآمده بودند، مورد توجه سران کرملین قرار گرفتند.

یک فرستنده تبلیغاتی مخفی و استتار شده تحت عنوان «ده‌نگی کوردوستان» صدای کردستان طی سال‌های دههٔ پنجاه در قفقاز راه‌اندازی شـد. ایـن فرسـتنده رادیوئی توسط سازمان‌های روسی و با همکـاری پناهنـدگان بـارزانی و تبعیـدیان دیگر به کار افتاد و به زودی – به دلیل فقدان دیگر برنامـه‌هـای کـردی – صـدها

هزار شنونده و علاقه‌مند پیدا کرد. علاوه بر این دانشگاه‌های شهر باکو، مسکو و تاشکند بورسیه تحصیلی در اختیار پناه‌جویان کرد قرار دادند. حتی خود ملا مصطفی طی سال‌های آخر اقامتش در تبعید، در دانشگاه مسکو به تحصیل در رشته‌های جغرافیا، اقتصاد، تاریخ و همچنین زبان روسی پرداخت.

و بالاخره ارتباط و ملاقات با کردهای شوروی هم برقرار گردید. ازدواج‌های بیشماری نیز مابین پیشمرگان بارزانی و دختران کرد شوروی انجام گرفت. البته این پیوندها نه فقط با دختران کرد که با دختران روسی تبار هم برقرار شد. خود من بعدها در کردستان عراق با پیشمرگان بیشماری که دارای موهای بلوند و چشمان آبی بودند آشنا شدم و حدس زدم که آنها بایستی نتیجهٔ همین ازدواج‌های کردی- روسی بوده باشند.

بارزانی طی سال‌های اقامتش در روسیه ابتدا موفق شد حلقه‌ای که دور و برش را گرفته و او را منزوی کرده بود، بشکند. او توانست ارتباطش را نه فقط با مقامات دولتی و سیاستمداران مسکو، (مخصوصاً بعد از مرگ استالین) برقرار نماید، بلکه موفق به ایجاد ارتباط با کردهای عراق نیز شد. سازمان امنیت و اطلاعات ایران (ساواک) اواسط دههٔ پنجاه رفت و آمدهای به زحمت قابل کنترل و نگران کنندهٔ پیک و پیام رسان کردها را که مابین شوروی و عراق از طریق خاک ایران در نوسان بودند تحت نظر گرفت. یک منبع ایرانی گزارش داد: «پیک کردها فرامین و دستورالعمل‌های سیاسی ملا مصطفی را به پیروانش در عراق رسانده و متقابلاً اطلاعات دقیقی نیز از وقایع و اوضاع و احوال عراق را به اطلاع رهبرشان در تبعید می‌رساندند.»

غیبت بارزانی در ابتدای امر، سازماندهی جنبش استقلال طلبانه کردهای عراق را مختل کرد. حزبی که در سال ۱۹۳۸ ابتدا مخفیانه تأسیس گردید اما بعدها تحت عنوان حزب امید «هیوا» علنی شد و پس از مدتی منحل گشت.

شیخ محمود یکی از دیگر رهبران قدرتمند کرد کمی پس از پایان جنگ جهانی دوم دار فانی را وداع گفت. او طی دهۀ بیستم در سلیمانیه خودسرانه و با تکیه بر استنباط‌های خود از وعده اعطای خودمختاری توسط نیروهای متفقین، حکومت کردستان را تأسیس و خود را حاکم آن اعلام نمود. نیروهای استعمارگر بریتانیا ابتدا او را به خاطر حرکات نمایشی سیاسی‌اش تحمل کردند. اما وقتی متوجه شدند که او پا را از حد خود فراتر نهاده و دارد کردهای مناطق جنوبی را نیز تحریک نموده و به هم پیمانی فرا می‌خواند، سریعاً اقدام نموده و سرانجام مدت کوتاهی محبوسش کردند. البته مدت این حبس زیاد طول نکشید و در سال ۱۹۴۴ مجدداً آزاد شد.

عده‌ای از روشنفکران شهرنشین کرد که بعضاً اعضای حزب هیوا بودند به منظور پر کردن شکاف جنبش استقلال طلبانه‌ای که پس از فرار بارزانی در سال ۱۹۴۵ ایجاد شده بود، بر آن شدند تا در ماه اوت ۱۹۴۶ به پیروی از حزب دمکرات کردستان ایران (*KDP*)، حزب دمکرات کردستان عراق را تأسیس نمایند. به عنوان رهبر حزب هم ملا مصطفی بارزانی -با وجود عدم حضور خودش- انتخاب شد و قرار شد تا بازگشت رهبر و پیوستن او به حزب، مسئولیت رهبری را میر حاج یکی از افسران ارتش و حمزه عبدالله وکیل مدافع به عهده بگیرند.

در مناطق کردنشین عراق مخصوصاً در منطقه نفت خیز کرکوک، علاوه بر حزب دمکرات کردستان و طبقه کارگر و کشاورز کرد، کمونیست‌ها هم جزو گروه‌هائی بودند که جای پایی برای خود باز کردند. حزب کمونیست عراق در سال ۱۹۳۴ تأسیس گشته و متناسب با مرام‌نامه‌اش خواهان برابری منافع و مصالح طبقه کارگر و کشاورز کرد و عرب بود. این حزب ضمن مبارزاتش علیه حکومت سلطنتی بغداد، جنبش استقلال طلبانه کردها را عامل مزاحمی بر سر راه مبارزه طبقاتی به شمار آورده و آن را به عنوان«خیانت خرده بورژوازی به انقلاب

بین‌المللی جهان» می‌نگریست. همانگونه که هانس گستراین (*Heinz Gstrein*) کارشناس سوئیسی خاور نزدیک اظهار می‌دارد: «در تمام مدت، از زمان تأسیس حزب دمکرات کردستان در سال ۱۹۴۶ تا بازگشت مجدد ملا مصطفی یعنی دوازده سال تمام، درگیری‌های حزب دمکرات بیشتر علیه حزب کمونیست (*KP*) بود تا مبارزات استقلال طلبانه.»

حزب دمکرات ملا مصطفی بارزانی بر خلاف کمونیست‌ها خود را اسیر قید و بند حلقهٔ تنگ ایدئولوژی ننموده بود. این حزب از همان آغاز کار، حزبی بود عمومی و ملی «حزب اتوبوسی» که در آن گروه‌های مختلف، از ناسیونالیست و دمکرات گرفته تا سوسیالیست، جمهوری‌خواه و حتی بنیاد گرایان مذهبی می‌توانستند در کنار هم به فعالیت‌های خود ادامه دهند. بدین ترتیب حزب در موقعیتی بود که بنا بر مقتضیات می‌توانست به هر شکلی که لازم می‌دید خود را نشان داده و آماده بود با متنوع‌ترین نیروها ائتلاف نماید.

حزب دمکرات کردستان از زمان تأسیس تا اعلام آخرین بیانیه‌هایش طی آخرین روزهای سال ۲۰۰۳ مدام خواهان همکاری‌های دو قوم کرد و عرب در محدوده یک سرزمین پدری مشترک یعنی عراقی متحد و یکپارچه بوده است. اما مشکل بتوان باور کرد که اعتراف به قبول عراقی متحد و یکپارچه از سوی حزب دمکرات جدی گرفته شده باشد. راحت‌تر می‌توان پذیرفت که این اعتراف نوعی مصالحه بوده یا به عبارتی می‌توان آن را ضرورتی تاکتیکی ارزیابی نمود.

طی مذاکرات متعددی که خود من با مسئولین حزب دمکرات کردستان و سخن گویان طایفهٔ بارزانی داشته‌ام همیشه این احساس به من دست داده که در پس هدف نزدیک و قابل دستیابی آنها یعنی خودمختاری در داخل خاک عراق هدفی دورتر و مسحور کننده‌تر یعنی حل معضل کردها در کلیه بخش‌های کردستان و ایجاد یک حکومت واحد پنهان شده، حکومتی که میلیون‌ها نفر از قوم کرد را در کشورهای ترکیه، ایران و همچنین سوریه دربر می‌گیرد، و همین هدف

والاست که نیروی محرکهٔ آزادی خواهان کرد را هر روز بیش از پیش توان می‌بخشد.

حزب دمکرات کردستان عراق بارها از جانب اقشار و محافل رادیکال کرد به خاطر اعترافات لفظی به زندگی و همکاری مشترک کرد و عرب همچنین اکتفا و قبول محدودیت خودمختاری در داخل خاک عراق، مورد انتقاد شدید قرار گرفته است. اما با وجود تمام این حرف‌ها حزب دمکرات کردستان در نهایت همیشه موفق شده کلیه گروه‌های مهم سیاسی کرد را تحت رهبری خود دور هم جمع کند- تمام نیروهای سیاسی به استثنای کمونیست‌ها. سازمان کمونیست‌های عراق طی سال‌های ۱۹۵۰-۱۹۴۰ در کنار حزب دموکرات کردستان تنها سازمانی بود که یک برنامه مشخص سیاسی، مسئولین حزبی سر سپرده، سازمانی مشخص و طبقه‌بندی شده همراه با یک تشکیلات زیرزمینی و نیرومند را دارا بود. از زمان برپائی ناآرامی‌ها در سال‌های ۱۹۴۸ و ۱۹۵۲ علیه حکومت سلطنتی بغداد و صدور گهگاهی ممنوعیت تشکیل احزاب از سوی حکومت نظامی آن زمان، همکاری‌هایی موقتی و نه چندان جدی مابین کمونیست‌ها و ناسیونالیست‌های کرد ایجاد گردید. البته آن هم بدین دلیل که از سال ۱۹۵۲ به بعد نه یک عرب بلکه یک کرد به دبیرکلی حزب کمونیست عراق انتخاب شده بود. او که به خاطر رفتار مسالمت‌آمیز و کوشا در جهت به دست آورن دل کردها از راه اهمیت دادن به خواسته‌های آنان به «بسیم» به معنی متبسم یا خندان معروف شده بو،د ظاهراً موفق شد جو سرد و یخ زدهٔ مابین کردها و کمونیست‌ها را گرما بخشیده و از آن حالت تشنج خارج سازد.

بسیم استالینیست‌های قدیمی حزب کمونیست بغداد را سرزنش نمود و آنها را در برابر مسئلهٔ کردها «فرصت طلب مطلق» نامید. او با آگاهی به این موضوع که احتمالاً بین یک سوم جمعیت عراق با بقیه شکافی ایجاد خواهد گردید از حق خودمختاری کردها به شدت دفاع نمود. با مرگ استالین و متعاقب آن پایان سریع

سیاست خصمانه نسبت به اقوام غیر گرجیِ دیکتاتورِ روسی در آنسوی قفقاز، این خطمشی جدید که طرفدار کردها بود، کمونیست‌های عراقی را به ادامه آن بیشتر تشویق و ترغیب نمود.

آشتی و در آغوش گرفتن این دو حزب که تا به حال رقیب یکدیگر بودند تا آنجا پیش رفت که حزب کمونیست و حزب دمکرات کردستان (*KDP*) -ادر آن زمان یعنی در دهه پنجاه، اسم خود را از حزب دمکرات کردستان به (*DKP*) حزب دمکراتیک کردستان تغییر داد، تا اقلیت‌های غیر کرد در کردستان (ترکمان‌ها، اعراب و آسوری‌ها) خود را بیگانه و غیر خودی نپندارند- تصمیم گرفتند با یک لیست مشترک در انتخابات مجلس سال ۱۹۵۳ شرکت کنند. در یکی از کنفرانس‌های حزبی حزب کمونیست، که در سال ۱۹۵۶ برگزار شد حتی خواسته‌های ناسیونالیست‌های کرد آشکارتر در برنامه کمونیست‌های بغداد گنجانده شد. البته این واکنش به هیچ عنوان به نفع کمونیست‌ها تمام نشد: گیرایی و نیروی جاذبه جنبش کردها در این فاصله چنان موثر و پر قدرت شده بود که اهالی منطقه با وجودی که هئیت مدیره و مسئولین در مناطق کردنشین سر سپرده حزب کمونیست بودند یکپارچه به حزب دمکرات پیوسته و به بارزانی رأی دادند.

در این میان نیروها و احزاب دیگری که حاضر به لاس زدن و مغازله با کمونیست‌ها نبودند، به فکر زمینه‌سازی و ائتلاف با احزاب و نیروهائی که دارای خطمشی دیگری بودند افتادند. طی آن سال‌ها کل جهان عرب در تکاپو بود. نوید تشکیل یک دولت متحد پان عربیست یا جامعه‌ای متحد از اعراب با شالوده و اساس جمهوریخواهانه و ناسیونالیستی در برابر چشمان جوانان عرب و رهبرانشان خودنمائی می‌کرد. جمال عبدالناصر در سال ۱۹۵۴ در مصر قدرت را به دست گرفت و به نیروی محرکه و نقطه تبلور مجموعهٔ آمال و آرزوهای اعراب تبدیل گردید.

اوائل سال ۱۹۵۷ هیئاتی مختلط از نمایندگان کرد و عرب در مصر دیداری از عبدالناصر به عمل آورد. یکی از نمایندگان کرد که آن روز همراه این هیئات برای یافتن یک «راه سوم» در مصر حضور داشت، جمال نه‌بەز بود که در حال حاضر در دانشگاه برلین به تدریس در رشتهٔ کردشناسی اشتغال دارد. جمـال عبدالناصـر در مورد پرداختن به مسئله اقلیت‌های غیر عرب خود را بی‌تعـصب و علاقمنـد نـشان داد. متعاقباً در رادیو قاهره برنامه‌هایی به زبان کردی نیز پخـش گردیـد، در واقـع می‌توان گفت در رقابت با رادیو «صـدای کردسـتان» کـه از جانـب روس‌هـا اداره می‌شد. و زمانی کـه دو کـشور مـصر و سـوریه در اوایـل سـال ۱۹۵۸ بـه عنـوان جمهوری متحد عرب به هم پیوستند، اوضاع کردهای سوریه هم بـرای اولـین بـار ملموساً بهبود یافت.

اوضاع آنقدر آرام گشته و از تنش افتاده بود که اکنون یکی از نماینـدگان کـرد در مجلس بغداد حتی می‌توانست تقاضای درج حق و حقوق خلقـش را در قـانون اساسی عراق بنماید. یک گردآوری امضا از جامعه عراق هم می‌بایست به اقـدامات پارلمانی قاطعیت ببخشد. مقامات رسمی دولت عراق ابتدا رفتاری محتاطانه پـیش گرفتند، به عبارتی همان‌گونه که دولت در مدت ده سال پس از برقراری آرامش و اعلام بی‌طرفی کردهای عراق بعد از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم عکس‌العملـی نـشان نداد، جمعیت کردها هم که در آن زمان بالغ بر سه میلیـون نفـر مـی‌شـدند و در ارتفاعات شمال شرقی کشور می‌زیستند، رفتاری علی‌السویه و بدون واکنش پـیش گرفتند.

نگرانی و دغدغه خاطردر مورد اقلیت مـزاحم (کردهـا)، هـم‌چنـین تکـالیف و تعهداتی که دولت قیمومت بریتانیا به منظور حفظ کـاراکتر ملـی کردهـا مطالبـه می‌نمود، بدین نحو رفع و برطرف گردید که تعدادی مدارس ابتدائی احداث شـد و مجوز یک ماهنامه هم صادر گردید. م. زیکمونـد (*M. Zykmund*) خبرنگـاری از اهالی کشور چکسلواکی پس از بازگشت از سفر عراق در سال ۱۹۵۷ در مورد ایـن

مدارس اینگونه گزارش داد: «در این مدارس به عنوان در، از یک گونی که آویزان شده بود استفاده می‌کردند. در ماورای این درِ ورودی اتاقی به ابعاد هفت متر در پنج متر ساخته شده بود و در آن تعدادی جعبه، میز و صندلی‌های چوبی، یک تخت و تعدادی چراغ که هیچکدام روشن نمی‌شد به صورتی نامرتب و به همریخته به چشم می‌خورد. شانزده مرد بالغ درون این اتاق نشسته و تظاهر می‌کردند که مشغول فراگیری هنر خواندن و نوشتن می‌باشند.»

اسم این مدرسه «کشتی نوح» بود. به نظر خبرنگار مذکور این اسم نمایانگر موقعیت فرهنگی و اجتماعی منطقه‌ای بود که حکومت بغداد هنوز پس از ده سال صلح و آرامش در نظر داشت آن را در پائین ترین سطح آگاهی فرهنگی نگهدارد. البته نه فقط در بخش‌های کردنشین بلکه در بقیه مناطق هم به حد کافی بهانه و مستمسک برای تنش و تشنج‌های سیاسی وجود داشت. با وجود پروژه‌های بزرگ و بلند پروازانه، عراق تا سال ۱۹۵۸ هنوز یکی از عقب مانده‌ترین بخش‌های امپراطوری عثمانی سابق محسوب شد که بیش از سایر سرزمین‌های خاور نزدیک مورد بی‌توجهی قرار گرفته بود.

شکاف اجتماعی عمیق مابین دو قشر مالکان بزرگ و رعایای بدون ملک، چادرنشینانی که پیوستگی ایلاتی خود را از دست داده بودند، سیستم کشاورزی‌ای که از زمان حمورابی (*Hammurabi*) تغییری نکرده بود، بهداشت ملیِ افتضاح و فاجعه‌بار، بیماری‌های همه‌گیر (اپیدمی) مانند سل، تراخم و انگل‌های معده (کرم کدو و تریشین)- تمامی این مسائل و مشکلات دست به دست هم دادند و موجبات براندازی حکومت سلطنتی را فراهم نمودند. ملک فیصل دوم جوان و کم تجربه، یکی از نواده‌های شریف اعظم مکه، همچنین نوری السعید رئیس دولت وقت، سیاستمدار با استعداد اما بی‌تفاوت نسبت به سیاست داخلی کشور نتوانستند در برابر کودتای ناگهانی چهاردهم ژولای ۱۹۵۸ که حکومت سلطنتی را با یک ضربه سرنگون کرد، کوچک‌ترین اقدامی به عمل آورند.

ارفع مورخ ایرانی چنین می‌نویسد: «سرتیپ عبدالکریم قاسم کاملاً غیر مترقبه همچون رعد و برقی که از آسمان فرود می‌آید، در آن روز افسانه آفرید.» آن روز بایار (*Bayar*) رئیس جمهور ترکیه ساعت‌ها در فرودگاه استانبول چشم به راه فرود هواپیمای اختصاصی سران سیاسی عراق بود تا به اتفاق در کنفرانس کشورهای متحد سنتو (*SENTO*) شرکت کنند. بایار خبر نداشت که در همان لحظات در بغداد رگبار مسلسل‌های جوخه اعدام ملک فیصل و یارانش را به خاک و خون کشیده بود. ملک فیصل و کلیهٔ افراد خاندان هاشمی در همان لحظات آغازین کودتا به قتل رسیدند. نوری السعید که قصد داشت در لباس زنان فرار کند، شناسائی و توسط کودتاچیان خشمگین دستگیر شده و عملاً قطعه قطعه گردید. جماعت خشمگین به این هم راضی نشده و جسد تکه پارهٔ او را ساعت‌ها همراه با رقص و پایکوبی در خیابان‌های بغداد به دنبال خود کشیدند.

چند روز بعد سران کودتا و حاکمان به قدرت رسیدهٔ جدید اهداف سیاسی خود را اعلام کردند. سلطنت پادشاهی سرنگون شد، یک حکومت جمهوری و متعاقباً خروج از پیمان امپریالیستی سنتو نیز اعلام گردید و بدین وسیله پس از الحاق مصر و سوریه- البته به صورت موقت- و پس از جنگ اعراب و اسرائیل دستبرد دیگری به سیستم امنیتیِ خاور نزدیکِ ممالکِ غربی زده شد.

از نظر سیاست داخلی، کلیه میادین نفتی که تا به حال از جانب دولت بریتانیا مورد سوءاستفاده قرار گرفته بودند، ملی اعلام گردید. تمامی زندانیان سیاسی، کمونیست‌ها و کردها مجدداً آزادی خود را به دست آوردند. برای اولین بار کردها را «برادران» خطاب نموده و به آنها قول قانونی کردن موقعیت اجتماعی در محدودهٔ عراق نوبنیاد داده شد. این قول‌ها شامل خودمختاری گسترده به مفهوم واقعی کلمه، استفاده از زبان کردی حتی در ادارات و دوایر دولتی، تأسیس تعدادی مدارس و سازمان‌های فرهنگی هم جزئی از این وعده وعیدها بود.

و اما مهم‌تر از همه آن تلگرام افسانه‌ای بود که برای کاخ کرملین مخابره شد. تلگرامی که ضمن آن تمام گناهان و خطاهائی را که رهبر شورشی کردها علیه کشور عراق مرتکب شده بود، بخشیده شد و او را به بازگشت مجدد به عراق دعوت نموده بود. ملا مصطفی بعدها تعریف کرد: «وقتی در آن زمان خبر بخشودگی و دعوت مجدد به عراق را به ما دادند، ناخوداگاه به یاد معنی و مفهوم اسم بغداد به معنی «عطیه الهی» افتادیم.» (بغ داد) (خدا داد)

این مراجعت درست مانند بازگشت فرزند گمشده به وطن بود. در یکی از روزهای آغاز ماه اکتبر وقتی هواپیمای ویژه از مسکو در فرودگاه بغداد به زمین نشست هزاران نفر از پیروان و هواداران بارزانی در این مکان اجتماع کرده بودند. اهالی کردستان در لباس محلی و قبل از همه اعضای حزب دمکرات کردستان در لباس شهری و حتی نمایندگان و مقامات عرب دولت جمهوری جدید حضور به هم رسانده بودند تا استقبال شایسته‌ای از بازگشت رهبر کردها و همراهانش به عمل آورند. ملا مصطفی که در آن زمان ۵۸ سال داشت به عنوان اولین نفر روی پله‌های هواپیمای ویژه ظاهر شد و با دست‌های به هوا بلند شده به ابراز احساسات هوادارانش پاسخ گفت. پشت سر او پنج نفر از نزدیک‌ترین یاران همراهش که طی سال‌های غربت و تبعید همدم و مونسش بودند در این سفر او را همراهی کرده و اکنون پشت سرش ایستاده بودند. این افراد شامل شیخ سلیمان که با او نسبت فامیلی داشت، برادرزاده‌اش، پسرعمویش و اسد خسروی که سابقاً افسر ارتش عراق بود و در ارتش جمهوری مهاباد نیز تحت فرماندهی او قرار داشت، می‌شدند.

در حالیکه غریو جمعیت که فریاد «سلام. سلام. سلام بارزانی، زنده باد بارزانی، زنده باد بارزانی» به هوا برخواسته و زمین و زمان را می‌لرزانـد، ملا مصطفی با حمزه عبدالله وکیل مدافع و حلمی علی شریف از سران کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان روبوسی نمود و آنگاه سوار بر اتومبیلی شد که درپای پله‌های هواپیما آماده ایستاده بود.

شایع بود که این اتومبیل به عبدالله نایب‌السلطنه پیشین تعلق داشته که هنگام کودتا به قتل رسیده بود. عبدالکریم قاسم آن را برای رهبر کردها که قرار بود در آینده طرف ائتلاف او باشد رزرو کرده بود. در هر صورت رانندهٔ اتومبیل، ملا مصطفی بارزانی را به طرف خانهٔ نوری السعید مقتول برد، خانه‌ای که قرار بود طی ماه‌های آینده به عنوان مقر فرماندهی در اختیار بارزانی قرار گیرد. یکی از مورخین بومی استقبال گرم و صمیمانه عبدالکریم قاسم از ژنرال بارزانی رهبر کردها را به نحوی استهزاآمیز به ماه عسل دو زوج جوان تشبیه نمود.

معهذا قبل از بازگشت ملا مصطفی این نامزدی عجیب و غریب بدون اختلاف نظر و اعتراض‌های متقابل سر نگرفته بود. در حالیکه عبدالسلام عارف، معاون عبدالکریم قاسم و وزیر کشور عراق قبل از هر چیز نشریات کردی را از سانسور ارتش گذرانده و از پخش آنها جلوگیری می‌کرد، خود قاسم از نمایندگان کرد دعوت به عمل آورد و در تاریخ ۲۷ جولای هیئت نمایندگی حزب دمکرات کردستان به رهبری ابراهیم احمد را به حضور پذیرفت. قدر مسلم اینکه کردها نه تنها با سیستم جدید کاملاً موافق بوده و به آن امیدوار بودند بلکه از سقوط و سرنگونی ملک فیصل استقبال نموده و خروج از پیمان متمایل به غرب سنتو را هم خیر مقدم گفتند. حزب دمکرات کردستان نیز مانند کردهای کمونیست عراق، حمایت و پشتیبانی بی‌چون و چرا و بدون قید و شرط خود را از دولت عبدالکریم قاسم اعلام نمود. در همان حال جمال نه‌بز سخن‌گوی واقع‌بین «نیروی سوم» می‌خواست حمایت و پشتیبانی کردها را از سیستم جدید مشروط به دادن امتیازات و برآوردن خواسته‌های قدم به قدم کردها بنماید.

عبدالکریم قاسم طی همان نشست اول با هیئات نمایندگی کردها «پیش‌نویس موقت قانون اساسی» را که در آن کردها به عنوان طرف ائتلاف اعراب قلمداد شده بودند، ارائه داد. از سوی دیگر در متن این اوراق موقت که بعدها به صورت قانون

اساسی در می‌آمد، سخن از تمامیت ارضی عراق به عنوان بخشی از جامعه عرب به میان آمده بود که با خواستهٔ کردها زیاد جور درنمی‌آمد.

به هر حال در همان آغاز کار، مذاکرات موقتاً متوقف گردید و با بازگشت ملا مصطفی موقعیت و موضع کردها بهتر شد. تعداد اعضای حزب او به زودی بر بیست هزار نفر بالغ گردید. یک رنسانس (انقلاب) فرهنگی واقعی کردی آغاز گشت. کتب و روزنامه‌های بی‌شماری از انواع گوناگون به زبان کردی چاپ و منتشر گردیدند. اجازه تدریس به زبان کردی در تمامی مدارس ابتدائی بخش شمال شرقی کشور صادر گردید. حتی در خود پایتخت نیز یک انستیتوی کردشناسی تاسیس شد. رادیو بغداد اولین فرستنده کردی را دائر نمود و روی پرچم ملی عراق در کنار شمشیر عربی، خنجری هم به عنوان نماد و سنبل کردها جای گرفت.

با فرا رسیدن بهار سال ۱۹۵۹ آخرین بازماندگان مهاجر در اتحاد جماهیر شوروی هم به وطن بازگردانده شدند ـ البته محض آرامش خاطر هر چه بیشتر کشورهای هم جوار و متحد پیمان سنتو. ایران اجازه عبور آنها را از قلمرو خود نداد و ترکیه نیز آن را رد کرد. و چون اتحاد جماهیر شوروی جهت انجام این کار اجازهٔ استفاده از هواپیماهای نظامی خود را نداشت فقط یک راه باقی می‌ماند و آن هم راه دریائی و استفاده از کشتی بود. به همین خاطر پیشمرگان قدیمی و وفادار بارزانی را همراه با زن‌هاو فرزندانشان در بندر اودسای دریای سیاه درون یک کشتی باری نشاندند. دستگاه تلکس خبرگزاری یونایتد پرس اینترناسیونال در آن زمان به عنوان اولین آژانس خبر پراکنی گزارش زیر را مخابره نمود: «کشتی باربری صد و ده هزار تنی «کروزیلا (*Cruzila*)» همراه با ۸۵۵ پیشمرگ مسلح کرد از بندر اودساد راه افتاد و به مقصد بصره در عراق در حال حرکت است. قرار است در آنجا به این کردها مجدداً هویت عراقی اعطا شود.»

به محض ورود کشتی به بصره تعدادی از تازه‌واردین بلافاصله راهی بغداد شدند تا به حزب بارزانی ملحق شده و همکاری خود را با آن آغاز کنند، اما بخش اعظم آنها به سرزمین آباد و اجدادی و روستاهایشان، بارزان، مرگه سور، عمادیه مراجعه کردند تا بعدها یعنی پس از تیره شدن روابط حزب دمکرات و رژیم قاسم ستون و محور اصلی سازمان مقاومت کردها را تشکیل دهند. البته هنوز کار به آنجا نکشیده بود. ملا مصطفی طی همان سال ۱۹۵۹ مجوز چاپ و نشر اولین روزنامۀ کردی زبان را تحت عنوان «خه‌بات» به معنی «مبارز و پیکار» بدست آورد. به حزب دمکرات کردستان هم که تا آن زمان مدام با شرایط و محدودیت‌هایی روبرو بود، از آغاز سال ۱۹۶۰ اجازه فعالیت‌های سیاسی نامحدود و بی‌قید و شرط در سرتاسر کشور داده شد.

اما همزمان با این پیشرفت‌ها مسئله خودمختاری پیش‌بینی شدۀ کردها روز بروز بحرانی‌تر می‌شد. قبل از هر چیز اختلاف نظر و تضادها در چهار سوال خلاصه گشته و خودنمائی می‌کرد:

۱- خطوط مرزی ما بین دو قوم کرد و عرب دقیقاً کجا باید کشیده شود؟

۲. آیا منطقۀ کردها می‌بایست واقعاً همان منطقه‌ای تعین گردد که در آن سکنی داشتند؟ به عبارتی آیا این مناطق، دو شهر نفت‌خیز کرکوک و خانقین را نیز شامل می‌شد؟

۳. چه سهمی از درآمد نفت به منطقه خودمختار کردها تعلق می‌گرفت تا به مصرف زیر ساختهای عقب‌ماندۀ اجتماعی و اقتصادی خود برسانند؟

۴. و بالاخره حکومت بغداد در قالب یک عراق یکپارچه تا چه حد به کردها اختیارات نظامی و دفاعی می‌داد؟ ضمناً طوایف و عشایر مسلح کرد که از قدیم الایام - علی‌الخصوص از سال ۱۹۵۸ به بعد ـ مسلح بوده‌اند، مجاز خواهند بود چه مقدار و از کدام نوع سلاح را نزد خود نگهدارند؟

ناگفته نماند که حتی طی آن زمان‌ها مهم‌ترین مسئله، مسئله نفت بود. آن وقت‌ها هم درست مثل امروز کل سیاست خاور نزدیک ممالک غربی و قدرت‌های بزرگ دور و بر نفت می‌چرخید. به جرأت می‌توان گفت که از دهه سی به بعد تقریباً تمام جنگ‌ها و درگیری‌هایی که گریبانگیر منطقه خاور نزدیک خصوصاً منطقه ما بین رودخانه نیل و خلیج فارس گردید فقط و فقط به خاطر تسلط بر مراکز نفتی و دسترسی و دست‌یابی آزادانه به آنها بود؛ قدرت‌های بزرگ برای نیل به این هدف بارها جنگ قدرت راه انداخته و چندین حکومت را سرنگون کردند. اهمیت سلاح نفت، هم برای خلق کرد و هم برای دولت بغداد کاملاً واضح و آشکار بود. در سال ۱۹۵۸ تفنگداران نیروی دریائی آمریکا در لبنان پیاده شدند، نیروی هوائی انگلیس و فرانسه کانال سوئز را بمباران کردند. قدرت‌های غربی از ملک حسین پادشاه اردن در مقابل فلسطینی‌ها به حمایت برخاستند - کلیه این اقدامات فقط و فقط به خاطر نیاز و علاقهٔ آنچنانی به نفت بود. حتی پیمان سنتو هم که مبتنی بود بر یک نوار کمربندی موافق با غرب متشکل از کشورهای ترکیه، عراق، ایران، افغانستان و پاکستان فقط به خاطر حفظ منافع نفتی تشکیل گردید.

البته کردها حتی پیش‌تر از این‌ها یعنی در زمان برقراری جمهوری مهاباد، نیز پایان خفت‌باری که به خاطر مسئلهٔ نفت نصیبشان شد، دریافتند که ساختار سرنوشت ملی آنها هم به این مادهٔ زیرزمینی وابسته است و همین ماده است که سرزمین آنها را چنین با ارزش نموده است. آنها حتی اسم مهم‌ترین میادین نفتی را در سرود ملی خود گنجانده بودند. از این رو بارزانی و ملتش قاطعانه تصمیم گرفتند، که از این به بعد گرمای شعلهٔ چراغ جادوئی علاالدین را نه فقط در اختیار شرکت‌های عظیم نفتی ممالک غربی و اعراب قرار دهند بلکه خود نیز از آن سود جویند. کردهای عراق نه فقط در آن زمان‌ها در دام شبکه حیاتی و سرنوشت‌ساز منابع مالی و مواد خام منافع قدرت‌های بین‌المللی گرفتار شدند، بلکه یک بار

دیگر نیز چندین دهه بعد از آن یعنی پس از سقوط رژیم صدام حسین و تلاش مجدد برای کسب خودمختاری و آزادی‌های بیشتر.

در واقع هزاران سال است که وجود ذخایر نفتی در مثلثی مابین شهرهای موصل، کرکوک و خانقین در عراق امروزی شناخته شده است. حتی در تورات (انجیل عهد عقیق، دانیل ۳/۵۰) چنین آمده است: «آنجا بود که یکی از فرشتگان خداوند فرود آمد و شعله را در کورهٔ سوزان خاموش کرد.» این کوره که نبوکادنزار (*Nebukadnezzar*) پادشاه بابل ۲۵۰۰ سال پیش دستور افروختن آن را به منظور ترساندن رقیب یهودی خود صادر نمود، هنوز هم شعله‌ور است.

باوه گور گور (بابا گُرگُر) اسمی است که کردها برای این محل انتخاب کرده‌اند. گاز چاه‌های نفتی این محل که در شمال شهر کرکوک قرار گرفته هم چون مشعلی سنگی مدام در حال سوختن است. دکل‌های حفاری در این منطقه از سال ۱۹۲۷ تا به امروز به کارِ استخراج طلای سیاه از منابع نفتی زیرزمینی قلمرو کردستان مشغولند. تنها طی سال ۱۹۶۰ حدود پنجاه میلیون تن نفت، به ارزشی برابر با ۲۰۰ میلیون لیره استرلینگ درآمد خالص توسط شرکت نفت عراق که عمدتاً در دست انگلیسی‌ها بود بهره‌برداری شد. کارشناسان تخمین می‌زنند که فقط درآمد حاصل از میدان‌های نفتی کرکوک طی دهه‌های بعد از سال ۱۹۶۰ چیزی بالغ بر بیست میلیارد مارک بوده است. چنین مبلغی کافی است تا همچون شیخ‌نشین‌های خلیج فارس تمامی جمعیت عراق را که در آلونک‌های فقیرانه گلی زندگی می‌کنند نجات داده و صاحب خانه کند. امروزه نفت مناطق کردنشین بیش از پیش مورد توجه قرار گرفته است.

نوع نفت سبک کرکوک (*Kirkuk light*) یکی از مرغوب‌ترین انواع نفت‌های زیرزمینی است، به نحوی که در میان انواع نفت‌ها به بوردو (*Bordeaux*) -نام یکی از مرغوب‌ترین شراب‌های فرانسه- معروف شده است» البته این اظهار نظر یکی از مدیران کنسرسیوم نفتی اروپائی باسم توتال -فینا- الف *Fina-Elf*-

Total می‌باشد. او عقیده دارد که نفت کرکوک کم‌گوگرد و سبک است، به همین خاطر می‌توان آن را تقریباً بدون ضایعات به مواد سوختی باارزش تبدیل نمود. اجزا و بخش‌های غیردلخواه و سنگینی که به ناچار بایستی به موادی چون گریس تبدیل شوند در ذخایر نفتی کردستان تقریباً وجود نداشته و در حد مینیمم می‌باشد. علاوه بر این‌ها در قلمرو کردستان به حدی نفت وجود دارد که ما گاهی با هم شوخی کرده و می‌گفتیم: «در کردستان به محض این‌که میخی را به زمین بکوبی نفت فوران می‌کند. آن‌هم از مرغوب‌ترین و باارزش‌ترین نوع آن». فقط خود کردها از این ثروت خداداد بی‌بهره‌اند. اما آیا این‌که آمریکایی‌ها برای کردهایی که از سال ۲۰۰۳ در عراق به نوعی خودگردانی دست یافته و خود را آقای خود می‌نامند، سهمی از آن در نظر خواهند گرفت، نمونه و سنگ محکی خواهد بود برای نشان دادن و به اثبات رساندن دوستی و همکاری بین کردها و آمریکائی‌ها.

یک مهندس بریتانیایی که به استخدام «کمپانی نفت عراق» درآمده و خود هنگام حفر و کشف چاه‌های نفتی این منطقه شاهد چگونگی ماجرا بوده خاطراتش را این‌گونه شرح می‌دهد:«زمانی که داشتیم میدان نفتی باباگورگور را حفر می‌کردیم و لوله‌های ما به منبع میدان برخورد، جهش و فوران نفت چنان پرقدرت و شدید بود که تمامی لوله‌ها و داربست چاه را با خود به هوا پرتاب کرد. نفت و گاز هم‌چون یک توده ابر سیاه با چنان قدرتی بیرون پاشید که ارتفاع آن حتی از بلندترین دکل‌های نفتی هم بالاتر رفت و با تمام بخارهای کشنده‌اش روی سر کارگران فرود آمد. نفت خام در شکاف و درز زمین‌های اطراف فرو رفت و تمام منطقه را سیاه‌پوش کرد. خوشبختانه این سیل فورانی خروشان شعله‌ور نشد، اما با این وجود عده‌ای از کارگران بر اثر قرار گرفتن در معرض گاز، به‌طرز بسیار فجیعی دچار خفگی شده و جان خود را از دست دادند، همزمان عده‌ای دیگر با فداکاری و از جان‌گذشتگی قهرمانانه به تکاپو و تلاش افتادند تا جان همکاران

خود را از خطر مرگ نجات دهند. به زودی معلوم شد که همین چاه یکی از بزرگ‌ترین و غنی‌ترین چاه‌های نفتی دنیاست.

کردها به امید پایان دادن به سوء استفاده‌های شرکت‌های نفتی ممالک غربی از ثروت‌های ملی‌شان با تمام وجود از دولت جمهوری‌خواه عبدالکریم قاسم که اصولاً ماهیتی انقلابی علیه قدرت‌های غربی داشت، پشتیبانی کردند. آن‌ها هم‌چنین متوجه شده و دریافتند که برای دستیابی و تحقق بخشیدن به خواسته‌هایشان باید آن‌قدر صبر کنند تا درآمدهای میلیونی حاصل از استخراج نفت کمتر به جیب شرکت‌های نفتی بریتانیا سرازیر شده بلکه به صندوق دولت بغداد واریز گردد. اقدامات و شکایات عنوان شده از سوی قاسم جهت خلع ید نمودن انگلیسی‌ها بیش از سه سال به طول انجامید و این پرونده سرانجام در ماه دسامبر ۱۹۶۱ با ۹۹٪ ملی شدن چاه‌های نفتی بسته شد.

اما تا آن زمان روابط کرد و عرب مدت‌ها بود که به تیرگی گراییده و بحرانی شده بود هرچند اصل سوم قانون اساسی موقت مبتنی بود بر این‌که: کردها و عرب‌ها در عراق شریک‌اند، اما اکنون عملاً چنان وانمود میشد که صاحبان قدرت در بغداد قول و قرارهایشان را جدی نگرفته و حاضر به دادن امتیازات موعود به دیگر اقلیت‌های ملی نبودند. به زودی روشن شد که قاسم نیز هم‌چون فئودال‌های سلف خود عراق را فقط به صورت یک دولت متحد عربی و یکپارچه می‌خواهد. به عنوان مثال آن وعده وعیدهای آغاز کار از جمله تأسیس مدارس ابتدایی برای کردها در بعضی مناطق، با تردید و دودلی شروع و در برخی مناطق دیگر به طور کلی به دست فراموشی سپرده شد. و وقتی دولت علاوه بر خلاف وعده‌هایش شروع به محدود کردن و بستن مالیات به کشت توتون و تنباکو که ممر اصلی درآمد کشاورزان کرد بود، نمود با مقاومت آن‌ها مواجه گردید. قاسم که چنین دید به طفره رفتن و چاره‌اندیشی پرداخت و سرانجام راهی را انتخاب نمود که قبل از او نیز حاکمان عراق، ترکیه و ایران آن را آزموده بودند: ایجاد تفرقه و دودستگی

در میان طوایف کرد. بدین منظور حکومت بغداد دو طایفهٔ زیباری و ریکانی را که از مدت‌ها پیش یعنی از زمان برقراری جمهوری مهاباد مخالف ملامصطفی و ادعای رهبریت او بودند، به بهترین سلاح‌ها مجهز نمود و با تحریک و دسیسه آن‌ها را مجدداً به درگیری‌های طایفه‌ای تشویق کرد.

و اما همزمان با این دسیسه بازی‌ها، حکومت قاسم هم خود را نشان داد و مشخص شد بر چه پایه‌های سست و لرزانی بنا شده بود. در ماه سپتامبر ۱۹۸۵ عبدالسلام عارف معاونش علیه او دست به کودتایی نافرجام زد، هفت ماه بعد یعنی در ماه مارس ۱۹۵۹ افسران پیرو خط عبدالناصر، مستقر در پادگان موصل اقدام به کودتایی دیگر نمودند. این بار نیز بخت و اقبال با قاسم بود. بدین معنی که بخشی از واحدهای پادگان پایتخت که هنوز باو وفادار مانده بودند از ترس قاسم جرأت نکردند از بغداد خارج شوند. در نتیجه کودتا به پایتخت سرایت ننمود. البته دلیل این عکس‌العمل آن بود که بارزانی آرام مانده و هیچ‌گونه عکس‌العملی از خود نشان نداد، ضمناً گروه‌های مبارز و مسلح کمونیست فعالانه از قاسم پشتیبانی کردند. اما قاسم دیکتاتور قدر این حمایت و پشتیبانی را درک نکرد و به‌زودی از کمونیست‌ها هم رویگردان شد. بسیاری از عوامل، کارگزاران و اعضای حزب کمونیست همچنین صدها نفر از مسیحیان عراقی که طی این دوره از حکومت قاسم به یک اندازه تحت فشار قرار گرفته بودند به منظور رهائی از زندان و شکنجه گریخته و به کردستان پناه بردند.

حالا دیگر بر خشم و بدبینی دیکتاتور علیه کردها روز به روز افزوده شده و اقدامات بعدی که بر ضد کردها معمول گردید به زودی جوّی قابل انفجار را به وجود آورد که موجبات مبارزات آزادیخواهانه سال‌های ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۰ را فراهم نمود: کلیه افسران کرد از ارتش اخراج شدند، کارمندان کرد از کار بیکار شدند، سازمان‌های کردی منحل گشته و روزنامه‌ها و مجلات کردی را مجدداً ممنوع اعلام کردند. خبات «خه‌بات» ارگان مرکزی حزب دمکرات کردستان در ماه مارس

۱۹۶۰ دولت را به نقض اصل سوم قانون اساسی موقت که مشخصاً روی برابری دو قوم کرد و عرب تأکید ورزیده و هیچکدام را حاکم بر دیگری نمی‌دانست متهم نمود. خبات نیز به دنبال این ماجرا بلافاصله توقیف گشت و عده‌ی زیادی از سیاسیون هم بازداشت شدند.

هیئاتی از نمایندگان کرد تابستان همان سال به قصد توضیح و حل مسائل فی ما بین تقاضای ملاقات با قاسم را نمودند، اما پس از یک ماه انتظار آخرالامر جواب رد دریافت کردند. به جای ملاقات حضوری فقط اجازهٔ ارائه یک عرض حال به نمایندگان کرد داده شد. موضوع مربوط می‌شد به قطعنامهٔ رسمی حزب بارزانی در مورد شرایط امکان خودمختاری در محدوده عراق متحد و یکپارچه. مهم‌ترین خواسته کردها که پنج اصل را شامل می‌شد از همان زمان به قوت خود باقی مانده و حتی پس از سقوط رژیم دیکتاتوری صدام حسین هم هسته اصلی خواسته‌های آنها را تشکیل می‌داد، این پنج اصل به قرار زیراند:

۱- در منطقه خودمختار کردستان زبان کردی بایستی رسمیت یافته و در کنار زبان عربی به عنوان زبان رسمی ارجحیت یابد.

۲- در سرتاسر خاک کردستان سازمان‌های پلیس و ارتش اختصاصاً فقط توسط کردها اداره شوند و فرامین و دستورات این دو ارگان فقط به زبان کردی صادر گردند.

۳- مسئولیت اموراتی چون آموزش و پرورش، مطبوعات، اطلاعات و اخبار، بهداشت و درمان هم‌چنین مدیریت، نظارت بر انجمن‌ها و ادارات محلی به عهده حکومت خودمختار کردستان بوده و حکومت بغداد حق دخالت نداشته باشد.

۴- مسائل امور خارجه همچنین سیاست‌های امور دفاعی، اقتصادی و مالی جزو اختیارات حکومت مرکزی عراق در بغداد باقی می‌مانند. البته کردها بایستی در کلیه مراجع صلاحیت‌دار از معاونت رئیس جمهوری گرفته تا وزارت‌خانه‌ها نماینده داشته باشند.

۵- بخش قابل ملاحظه‌ای از بودجهٔ مملکت، نیمی از آن یا حداقل سهمی متناسب با جمعیت کردها بایستی به منظور توسعه بخش‌های عقب‌مانده کردستان، احداث جاده‌ها، تأمین نیازمندی‌هایی چون نیروگاه برق، مدارس و بیمارستان‌ها اختصاص داده شود.

اما قاسم دیگر به این خواسته‌ها جوابی نداد. شاید بتوان گفت در میان تمام سیاستمداران کشور ملا مصطفی اولین شخصی بود که متوجه این مسئله شد و تشخیص داد که قاسم موضوع خودمختاری کردها همچنین وعدهٔ برقراری یک حکومت دموکراسی و مردم سالار را جدی نمی‌گیرد، نه تنها اینها که نقشه‌های قاسم برای تشکیل پان عربیست (اتحاد اقوام عرب) هم جدی نبود. بارزانی خیلی زود دریافت که حتی استقبال بی‌نظیر و مبالغه‌آمیز قاسم از او در ابتدای روی کار آمدنش چیزی نبود غیر از آنکه سعی داشت با بازی دادن و به جان هم‌انداختن نیروهای مذهبی، قومی و سیاسی از آب گل‌آلود ماهی گرفته و بدین وسیله در رأس قدرت باقی بماند.

سرانجام در پاییز سال ۱۹۶۰ رابطهٔ دو سیاستمدار تعیین کننده در عراق به صورت قطعی به متارکه انجامید: عبدالکریم قاسم، ملا مصطفی را به «جاسوسی برای کشورهای امپریالیستی عضو پیمان سنتو» متهم کرد. ملا مصطفی هم در مقابل این عکس‌العمل به طرزی آشکار و ملموس در روز سالگرد انقلاب کبیر روسیه در میدانِ سرخِ پوشیده از برفِ مسکو همراه با نیکیتا خروشچف صدر هیئت رئیسه و دیگر سیاستمداران اتحاد جماهیر شوروی به منظور دیدن سان و رژه مرسوم هر ساله شرکت نموده و خود را نشان داد. البته این دیدار و ملاقات برای او نتیجه موفقیت‌آمیزی به همراه نداشت و بدون گرفتن قول کمک به بغداد بازگشت.

بارزانی امنیت خود و مقر اصلی حزب دمکرات کردستان را ماهها قبل بدست یکصد تن از پیشمرگان قابل اعتماد و وفادار خود سپرده بود. او آنها را از منطقه

بارزان آورده و حکم نگهبانان شخصی‌اش را داشتند. بنا به گزارش یکی از مورخین ایرانی، نه خیلی زود اما در ماه دسامبر به نحوی که خود را نشان داد، کارگران عرب تبار، طبق خواسته حکومت در مقابل ساختمان رهبری کردها دست به تظاهرات زده و شعارهای ضد کردی سر دادند. آنها خواهان اتحاد و یکپارچگی عراق با ماهیت و خصایل صرفاً عربی بودند، هنگامی که این تودهٔ تحریک شده قصد هجوم به داخل ساختمان را نمودند، پیشمرگان بارزانی بر روی آنها آتش گشودند. عده‌ای کشته و زخمی شدند. به این ترتیب آخرین پل ارتباطی مشترک ما بین دوم قوم کرد و عرب تحت حکومت عبدالکریم قاسم فرو ریخت.

رؤیاهای پر از گل و شکوفه سال ۱۹۵۸ پژمرد و خشکید. بهار سرسبز کردها پائیزی سیاه و مصیبت‌بار را بدنبال داشت، بارزانی میدانست اکنون این سردی روابط، مبارزات بیرحمانه‌ای را بر سر کسب قدرت به دنبال خواهد داشت. بنابراین در ماه ژانویه سال ۱۹۶۱ خانه ویلایی‌اش واقع در بغداد را ترک کرد، از اتومبیل لوکس و تشریفاتی نوری ال سعید این مرد عیاش و عشرت‌طلب هم‌چنین مقرری- ای که حکومت بغداد برایش تعیین نموده بود صرف نظر کرد و رهسپار مناطق کوهستانی گردید. بدین نحو عملاً اولین پیکار بزرگ کردهای عراق آغاز شد.

در بغداد صحبت از این بود که طی یک سال گذشته بیش از صد روستا و آبادی کردنشین توسط نیروی هوایی عراق با خاک یکسان شده بود، با وجودی که در این اماکن فقط زنان و کودکان ساکن بوده‌اند. مردها کلاً مناطق مسکونی را تخلیه کرده و خود را به ارتفاعات رسانده بودند. در بغداد همه بر این باور بودند که ارتش عراق به دلیل آنکه نیروی واحد و زبده و کارآمدی از اعراب برای مبارزات کوهستانی در اختیار ندارد و افراد مجرب پیکارهای کوهستانی را فقط کردها تشکیل می‌دهند، به احتمال قوی هرگز موفق نخواهد شد حتی با تعداد قلیلی از مبارزان کرد در افتاده و یا بر آنها غلبه نماید.

حتی حالا، در همان مکان مخصوصاً در نزدیکی‌های سلیمانیه و همان جایی که درگیری‌ها شروع شدند، احتمال پیروزی واقعی ارتش بسیار ضعیف است. اما برای قاسم ریسک بزرگی بود چون او خود را مجبور می‌دید زبده‌ترین یگان‌های نظامی‌اش را که ویژه حفظ پایتخت در بغداد مستقر کرده بود، به سوی شمال عراق اعزام دارد.» جملات زیر گزارشی بود از یکی از خبرنگاران معتبر و خوش‌نام آلمانی به اسم گیزل هرویرزینگ (*Giselher Wirsing*) در نشریه‌ای که خود او سردبیری آن را بر عهده داشت (عیسی مسیح و دنیا) (*Christ and Welt*) به چاپ رساند. می‌توان گفت که اخبار مندرج در این نشریه جزو معدود اخبار و اطلاعاتی بود که آن زمان‌ها بیرون از مرزهای عراق در مورد «کردستان وحشی» و دوباره شعله‌ور شدن مبارزات آزادی خواهانهٔ آنها در دسترس قرار گرفت.

مبارزات دوباره از سر گرفته شد. این بار به قدری شدید که تا آن زمان سابقه نداشت، درگیری‌ها ابتدا در میان طوایف کرد آغاز گشت. ملا مصطفی با نیروئی که تعداد آنها به زور به پانصد نفر می‌رسید طی تابستان همان سال تمام مناطق کوهستانی شمال عراق را از وجود طوایف مزدور کردی که از سوی دولت مرکزی بغداد بر علیه او و حزب دمکرات کردستان اجیر و به کار گرفته شده بودند، پاک سازی نمود. شیوخ طوایف و پیروانشان به طمع وعده‌های حکومت مرکزی، به سران دولت عراق اجازه داده بودند آنها را همچون الاغی که در دهه‌های سی و چهل مرسوم بود به گاری بسته و از آنها کار بکشند، اما به زودی مورد تمسخر و استهزای هم‌نژادانشان قرار گرفتند. کردهای مبارز عنوان «جاشی - ۶۱» را برای این دسته از خائنین خودفروشی که خود را به طمع مال و منال به حکومت بغداد فروخته و به تحریک عوامل دولت در مقابل جنبش قد علم کرده بودند، انتخاب کردند. (جاش در زبان کردی به حیوانی گفته می‌شود که در نتیجهٔ جفت‌گیری اسب با الاغ به وجود می‌آید. استر و یابو هم به آن اتلاق می‌شود. منظور از جاش شخصی است که خائن بوده و با دشمن همکاری و همدستی می‌کند.) جاشی-

۶۱ هم یعنی جاش‌های سال ۱۹۶۱. هنوز هم که هنوز است در سرتاسر کردستان این اصطلاح در مورد خائنین به ملت و آرمان کرد به کار برده می‌شود. تا آخر همان سال کلیه جاش‌ها از طریق مرزهای ایران بیرون رانده شدند و به مرور جوانان کردی که طی این فاصله از سوی حکومت بغداد جذب شده بودند، به طرف کردستان عراق بازگشته و مجدداً به نیروهای مسلح بارزانی پیوستند.

بارزانی قاطعانه و با بینش و بصیرتی بی‌نظیر ماه به ماه پایه‌های قدرتش را محکم‌تر می‌نمود تا برای درگیری‌های مسلحانه‌ای که بدون تردید در آینده با نیروهای رژیم قاسم پیش رو بود آمادگی‌های لازم را داشته باشد. او تا ماه اکتبر همان سال منطقه‌ای به وسعت هشت هزار کیلومتر مربع را به پایگاه نظامی خود تبدیل نمود، این منطقه انبارهای تدارکاتی، پایگاه‌های آموزشی و مقر اصلی او را نیز شامل می‌شد. پیشمرگان بارزانی در ماه دسامبر عملاً کلیه پاسگاه‌های مرزی ایران- عراق را به تصرف خود درآوردند تا مرز را برای دریافت کمک‌های ضروری و احتمالی از ایران باز نگهدارند. طی یک بررسی که آن زمان‌ها از سوی ستاد ارتش ایران به عمل آمد تعداد مبارزان بارزانی در آخر سال حدود هفت هزار تن تخمین زده شد. ملا مصطفی به کمک این عده کلیه نقاط مهم استراتژیکی، تپه‌ها، دره‌ها، پل‌ها و پاسگاه‌های مرزی را به اشغال خود درآورد. پایگاه‌های ارتش و پاسگاه‌های پلیس را در نقاط دور افتاده خلع سلاح نمود، اما مانند سال ۱۹۴۵ کلیه اسراء را آزاد نمود و به آنها اجازه داد تا به خانه‌هایشان بازگردند.

در چنین وضعیتی حکومت بغداد دقیقاً همان اشتباهی را تکرار کرد که حدوداً صد سال پیش حکومت ترکیه به منظور سرکوب یک قیام کردی مرتکب شده بود. هلموت فون مولتکه (*Helmut Von Moltke*) مشاور نظامی باب عالی (امپراتوری عثمانی) در نامه‌هائی که از ترکیه ارسال داشته بود گزارش می‌دهد که در زمستان سال ۳۹ /۱۹۳۸ یک واحد نظامی متشکل از کردهائی که بزور به خدمت سربازی درآمده و وارد سپاه ترکها شده بودند، به‌منظور سرکوب کردهائی

که در بخش کردستان سوریه دست به شورش زده بودند، با شتاب بـه آن منطقـه فرستاده می‌شوند. این واحد که بخش اعظم آن را کردهایی تشکیل داده بودند که دشمن ما هم به حساب می‌آمدند پس از آنکه فرمان حمله صادر شد و پـی بردنـد که قرار است به هم‌نژادان آنها حمله شود، اسلحه‌هایـشان را متوجـه فرمانـدهان و هم‌قطاران ترک خود نموده و به آنها حمله‌ور شـدند. آنگـاه راه‌هـای کوهـستانی را بستند، و چندین بار به سوی حافظ پاشا (فرمانده کل قوای ترکها) یـورش بـرده و قصد جانش را نمودند. عده‌ای از آنان هم که قصد مبارزه نداشتند اسلحه‌های خود را دور انداختند، اونیفورم‌های مزاحم را از تن خارج نموده، آوازخوانان و بشکن‌زنان خوشحال و خندان به روستاهای محل زندگی خود بازگشتند.

گمان نمی‌رود فرماندهان ارتش عراق هرگز نامه‌هـای مولتکـه، ایـن کارشـناس کم‌نظیر نظامی را که در کردستان نگاشته و حاوی اطلاعـات مهمّـی بـود مطالعـه کرده باشند. حکومت عراق در سپتامبر ۱۹۶۱ در موصل چهار گـردان از نیروهـای ارتش را به منظور حمله به پیشمرگان بارزانی راه اندازی کرد. اما بزرگترین بخـش این نیروها را هم سربازان کردتبار تشکیل مـی‌دادنـد و پـیش از آنکـه فرمانـدهان عراقی به خود آیند در همان اولین مقابله دسته جمعی با تمام سـلاح و تجهیـزات نظامی به سوی هم‌نژادان خود رفته و به سپاه کردهای ناسیونالیست ملحق شدند. این عکس‌العمل سرمشقی شد برای هزاران جوان کردی که طی سال‌هـای بعـد از آن پیروی کردند. اکثریت کردها- نیز بزودی ناظران بهت زده – دریافتنـد کـه بـا این جنگ جدید و نوظهور وضعیتی ایجاد شده که بـا تمـام قیـام و نـاآرامی‌هـای گذشته فرق داشت. اکنون دیگر کردها آنگونه که مولتکـه دریافتـه بـود فقـط بـه خاطر تمایل و علاقه به جنگ نمی‌جنگیدند، بلکه برای اولین بار با اعتماد کامـل و برای پیروزی در نبردی که به نحوی اجتناب‌ناپذیر و سرنوشت‌ساز بـود، دسـت بـه مبارزه زده بودند. برای اولین بار اهالی شهرنشین کردتبـار، جنـگ‌جویـان طوایـف مختلف کرد، سوسیالیست‌های اصلاح طلب و چادرنـشینان بـا هـم متحـد شـدند.

مسلماً تشکیل چنین اتحاد و پیوندی به منظور ایجاد فضای مبارزاتی مشترک کار ساده‌ای نبود و به عبارتی زایمانی بود با دردها و مشکلات مختص به خود.

این بار به مسائل نظامی، مقوله سیاسی هم افزوده شده بود. ارفع مورخ ارتش ایران چنین گزارش می‌دهد: «این بار شرایط از بیخ فرق می‌کرد. عراقی‌ها اکنون دیگر فقط به خود متکی بودند و از جانب انگلیسی‌ها حمایت نمی‌شدند؛ آگاهی ملی و اعتماد به نفس کردها بیش از حد انتظار توسعه یافته بود؛ اکثر جوانانی که تا به حال جزو طوایف وفادار به حکومت بودند به شورشیان پیوستند. همچنین شمار قابل توجهی از سربازان، درجه‌داران و افسران کردتباری که در خدمت ارتش عراق بودند گریخته و به پیشمرگان کرد ملحق شدند. علاوه بر یک فرستنده رادیوئی که در مصر به زبان کردی برنامه پخش می‌کرد، مدت زمانی هم رادیو دمشق از مبارزات آزادی خواهانهٔ کردها پشتیبانی کرده و روحیه مبارزاتی پیشمرگان را تقویت می‌نمود. اوضاع نشان می‌داد که این نبرد، نه یک جنگ قبیله‌ای بلکه مبارزه‌ای است برای آینده و آزادی کردها از یوغ اسارت عراق.»

عبدالکریم قاسم در جهت تلافی و انتقام‌جوئی از اقدامات آزادی خواهانهٔ کردها دست به آخرین حربه‌ای زد که همهٔ دیکتاتوری‌های حاکم بر خاور نزدیک برای حل مسئله و معضل اقلیت‌های قومی خود بدان متوسل می‌شوند. او ابتدا فرمان بمباران منطقه بارزان و سپس کلیه مناطق و ارتفاعاتی را که در اختیار پیشمرگان بارزانی بود صادر کرد. نیروی هوائی هر آنچه در توان داشت به کار برد و در اجرای این امر کوتاهی نورزید. با این وجود پیشروی واحدهای نیروی زمینی ارتش محدود شد فقط به مناطق و میادین بزرگی که امکان استفاده از تانک را داشتند.

هواپیماهای رژیم قاسم که شامل ده فروند بمب‌افکن جت نیز می‌شدند و اولین جت‌های بمب‌افکنی بودند که در نیروی هوائی کشورهای خاور نزدیک به پرواز درمی‌آمدند، به روستاها، محل تجمع و اردوگاه‌های چادرنشینان و حتی به شهرهای کردنشین حمله‌ور شدند. آنها به طرزی وحشیانه با بمب و تیربارهای

هوائی بدون توجه به زن و کودک، پیر و جوان هر کس را که در تیررس قرار می‌گرفت به قتل می‌رساندند.

اما کردها بیدی نبودند که از این بادها بلرزند. آنها اردوگاه‌ها و اعضای خانواده‌های خود را حرکت داده و به دره‌های عمیق، غیر قابل دسترس و امن کوچ دادند. مبارزان کرد که استادان بلامنازع جنگ‌های کوهستانی بودند ماهرانه و متناسب با تابش آفتاب و با استفاده از سایه کوه‌ها چنان خود را استتار می‌نمودند که حرکاتشان از دید هواپیماهای دشمن مخفی می‌ماند. یکی از افسران نیروی هوائی عراق آن زمان‌ها در مورد مشکلات جنگ هوائی در چنین مناطقی چنین گزارش داد: «همان طوریکه تا به حال خود را نشان داده هواپیما در مناطق کوهستانی کاربُرد زیادی نداشته و کار زیادی از پیش نمی‌برد. چون قله‌های مرتفع، دره‌های تنگ و عمیق و چاه‌های هوائی مانع پرواز هواپیما در ارتفاعات پایین می‌باشند.» با این وصف خسارات وارد بر کردها قابل ملاحظه بود. مخصوصاً نابودی پایگاه‌های تولید مواد غذائی که شامل گله‌های بز و گوسفند، محصولات کشاورزی، انبارهای کاه و غلات می‌شد، سبب گردید تا شورشیان در مضیقه قرار گیرند.

پر واضح بود که حکومت بغداد با این ترفند هم قادر به درهم شکستن روح مقاومت در کردها نبود. بالعکس: جناح‌های مختلف شورش با توجه به حملات تروریستی حکومت به مناطق مسکونی کردها هر چه بیشتر به هم پیوسته و با هم متحد شدند. حتی جناح متمایل به چپ حزب دمکرات کردستان که پس از خروج بارزانی به منظور جلوگیری از جنگ و خونریزی در بغداد مانده بود تا با دیگر نیروهای چپ از جمله کمونیست‌ها همچنین سران حکومت به بحث و مذاکره بپردازد، مذاکرات را قطع کرده و همراه با کلیه اعضای سازمانش راهی ارتفاعات گردید. این پیش‌آمد کمکی بود به شورشیان کرد تا سازماندهی شوند، چیزی که تا آن زمان فاقد آن بودند. کادرها و مسئولین سیاسی حزب با جدیت تمام به

چاره‌اندیشی و تقویت جنبهٔ سیاسی شورش که تا به حال در مورد آن بسیار اهمال شده بود پرداختند و فعالیتی همه‌جانبه را در سرتاسر کردستان آغاز کرده و حتی از تبلیغ در دورافتاده ترین روستاها کوتاهی نورزیدند. از حالا به بعد تقسیم کارها تبلور آشکارتری یافت. بدین معنی که ملا مصطفی در مناطقی که حزب از نظر سیاسی قدرت مطلق را در دست نداشت تلاش می‌کرد تا نیروهای شورشی را افزایش دهد.

کردهای عراق نه فقط از نظر سیاسی بلکه از لحاظ نظامی هم حرکتی جهشی با کیفیت بالا انجام دادند. حالا دیگر در کنار نیروهای مسلح عشایر نیروئی ثابت و منظم نیز برای اولین بار ایجاد گردید. البته نیروهای مسلح عشایر همچون سابق و به همان شیوه‌ای که ده‌ها سال بر علیه ترک‌ها و عرب‌ها مبارزه کرده بودند به کار گرفته می‌شدند. این نیروها به هنگام ضرورت جمع‌آوری شده و مسلح می‌شدند و پس از انجام یک عملیات نظامی مشخص و اجرای دستورات، به آرامی به روستاهای محل زندگی خود و یا جایگاه برپائی خیمه‌هایشان یعنی جایی که زندگی روزمره خود را می‌گذراندند، گله‌داری و یا زراعت و کشاورزی می‌کردند، باز می‌گشتند. این افراد سلاح‌های خود را در خارج از محل سکونت خود در مکان‌های مختلفی چون انبارهای زیرزمینی یا غارهای کوهستانی مخفی می‌کردند و بدین نحو آنها را از ضبط شدن احتمالی توسط نیروهای مسلح ارتش عراق و یا دزدیده شدن حفظ می‌کردند. البته این سیستم و شیوهٔ مبارزه بر ضد ارتش ثابت و منظم حکومت اشکالات عمده‌ای دربر داشت: نیروهای مسلح عشایر غالباً از دیسیپلین و مقررات نظامی پیروی نمی‌کردند، دَمدَمی مزاج و غیر قابل پیش‌بینی بوده و – به دلیل قابل توجه بودن سهم قبایل چادرنشین- نمی‌شد همیشه و صددرصد به هنگام نیاز و ضرورت روی آنها حساب کرد و آنها را بسیج نمود. از یک سو بارزانی بنابر تجربیاتی که در ارتباط با نیروهای مسلح جمهوری مهاباد کسب نموده بود، بهتر از هر کسی آگاهی داشت و ارزش ایجاد یک نیروی مسلح

ثابت را دریافته بود، از سوی دیگر حزب هم که با کمال میل می‌خواست جنگجویانش را به منظور آموزش‌های سیاسی مدام در اختیار داشته باشد، بر سر یک موضوع به توافق رسیدند: خلق کرد برای این مبارزهٔ جدید، (به عقیده همگان) تاریخی و سرنوشت‌ساز نیاز به یک ارتش واقعی قابل مقایسه با یک ارتش منظم داشت. با وجودیکه در جنگ کنونی خطوط نبرد اصلی، بی وقفه مسیر خود را طی می‌نمود، می‌بایست مواضع و استحکامات مشخص، راههای ارتباطی و یا پل‌ها را نه فقط با حملات برق‌آسا به تصرف درآورد، بلکه از آنها به طور مداوم حفاظت هم نمود. یک سپاه ثابت می‌توانست به شیوه یک نیروی پارتیزانی هم عمل کرده و ضربه‌های سنگین یک ارتش نیرومندتر را خنثی نماید، خصوصاً که مناطق کوهستانی کردستان عراق مخفی‌گاه‌های بیشماری داشت که بهترین امکان را برای جنگ و گریزهای پارتیزانی در اختیار کردها می‌گذاشت.

در سال ۱۹۶۲ سپاه جدید موجودیت خود را اعلام کرد. کردها آن را «له‌شکه‌ری شورشی کورد» (ارتش قیام کرد) نام نهادند. سربازان این سپاه را مانند جنگ‌جویان سابق بارزانی، پیشمرگه و افسران آن را سرمرگه (کسی که به چشمان مرگ نگریسته و فرمان مرگ را صادر می‌کند) نامیدند. به عنوان اونیفورم هم لباس محلی کردی هم‌شکل به رنگ زرد مایل به قهوه‌ای شلوار گشاد و نیم‌تنهٔ کوتاه و سربند انتخاب گردید، واحدهای نظامی هم دسته، په‌ل (گروهان) و سه‌رپه‌ل (گردان) نامیده شدند. هر گروهان را صد نفر و هر گردان را ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفر پیشمرگه تشکیل می‌داد.

یک سازمان دفاع حوزه‌ای نیز در منطقه خودمختار کردستان تأسیس گردید. هر یک از این حوزه‌های دفاعی دایر در استان‌ها و ناحیه‌های مختلف عشایری، قادر بودند در مواقع مقتضی بین دو تا پنج هزار جنگ‌جو در اختیار سپاه قرار دهند و این حوزه‌ها مسئولیت سر بازگیری، تهیه جا و مکان افراد، آموزش آنها و همچنین هماهنگی با سایر حوزه‌های دفاعی را به عهده داشتند. متنوع‌تر از هر

چیز سلاح آنها بود. سلاح‌ها ساخت کشورهای مختلف بود و هیچ کس سر در نمی‌آورد که کدام کشور از کردها حمایت و پشتیبانی می‌کند: اسلحه‌های انگلیسی، روسی، آمریکائی و تفنگ‌های ایرانی ساخت آلمان، تفنگ‌های قدیمی ماوزر ترکی، مسلسل‌ها و هفت‌تیرهای برن و استن، مقادیر زیادی لوله‌های توپ ضد تانک (بنا به گزارش مطبوعات، خریداری شده در شهر زاربروکن آلمان که محل رد و بدل و خرید و فروش اسلحه‌های قاچاق توسط سازمان سری «دست سیاه» (*Schwarz Hand*) بود.) نارنجک‌های دستی، مین‌های دست‌ساز ضد تانک و مقدار زیادی توپ‌های عراقی که از ارتش عراق به غنیمت گرفته شده بودند. بخش کوچکی از این سلاح‌ها هم همان اسلحه‌هایی بودند که پیشمرگان ملا مصطفی در سال ۱۹۴۷ به هنگام عقب‌نشینی و بازگشت به عراق از انبارهای اسلحه ارتش مهاباد با خود از ایران همراه آورده بودند.

اما مهم‌ترین منبع تأمین‌کنندهٔ اسلحه کردها طی سال‌های متمادی همان ارتش عراق بود. بنا به گفته عبدالله پیشدری «ما می‌رفتیم و هر آنچه که لازم داشتیم همراه خود می‌آوردیم، خیلی از سلاح‌ها را هم سربازان فراری‌ای که از ارتش عراق گریخته و به ما می‌پیوستند همراه خود می‌آوردند، گاهی پیش می‌آمد که یک واحد نظامی کلاً با تمام تشکیلات گریخته و به ما ملحق می‌شدند.» کارشناسان نظامی که آن زمان‌ها مبارزات کردها را مورد بررسی قرار داده بودند تعداد سربازان فراری از ارتش عراق را فقط در سال ۱۹۶۲ سه هزار نفر تخمین زدند.

پیشمرگان بارزانی با این نیروی نظامی که تعداد نفرات آن تا اواخر سال ۱۹۶۲ – بسته به میزان سهمیه طوایف- مدام مابین ده تا بیست هزار نفر در نوسان بود بخش اعظم کردستان عراق را تحت کنترل خود درآوردند، آنها حتی خبرنگاران خارجی را به منظور مشاهده رویدادها به منطقه دعوت می‌کردند. صلیب سرخ بین‌المللی هم می‌خواست وارد منطقه شده و به فریاد قربانیان غیر نظامی

ترورهای هوایی که در اثر بمباران هواپیماهای عراقی مصدوم و مجروح شده بودند برسد اما هر بار با ممانعت سازمان‌های عراقی برخورده و از ورودشان به تندی جلوگیری به عمل می‌آمد.

یک شاهد عینی ایرانی که در این اثنا در منطقه شمال شرقی عراق یعنی در محلی که نیروهای عبدالکریم قاسم جایگزین شده بودند، به سر می‌برد، اوضاع و موقعیت را کاملاً بی‌پرده اینگونه توصیف نمود: هر بار که ستونی از تانک‌های ضدگلوله عراقی‌ها موفق می‌شد از دامنهٔ کوهستان‌های تحت تصرف پیشمرگان به آرامی، خزیده و یا با تحمل تلفات سنگین و خونین خود را به یکی از پادگان‌های مستقر در منطقه برساند، از سوی مطبوعات و رسانه‌های عمومی عراق به عنوان یک پیروزی بزرگ تلقی شده و برایش جشن می‌گرفتند. اما شورشیان کرد بلافاصله تمام رشته‌کوه‌های اطراف را پس از عبور ستون به تصرف درآورده و کلیه راه‌ها و خطوط ارتباطی و تدارکاتی را بر واحد نظامی عراقی می‌بستند. این بدان معنی بود که ستون و یا واحدهای نظامی عراقی که با کلی زحمت و دردسر و دادن تلفات سنگین، جان به در برده و به هدفش رسیده بود، در محاصره قرار می‌گرفت و اجازه هیچگونه تحرک یا عملیاتی به افراد آن داده نمی‌شد. در نتیجه چارهٔ دیگری نداشتند، جز آنکه درون پایگاه‌ها در محاصره باقی مانده و منتظر بمانند تا از راه هوا بسته‌های آذوقه و دیگر مایحتاج مورد نیاز به دستشان برسد و یا اینکه با دادن تلفات، مجدداً جان خود را به خطر انداخته و به پایگاه‌های اولیه بازگردند. اینگونه واکنش‌ها، عملیات مشکل و پردردسری بود که عراقی‌ها در آن مهارت چندانی نداشتند و بسیار ناشیانه عمل می‌کردند. واحدهای نظامی عراق در چنین عملیاتی غالباً محکوم به شکست بوده و یا به ناچار خود را تسلیم پیشمرگان کرد می‌کردند. در سال ۱۹۶۱ نیروهای حکومتی ضمن تلاش‌های بی‌نتیجه بیش از ۳۰۰۰ کشته و زخمی به جای گذاشتند. به علاوه همانگونه که

ذکر گردید تعدادی در حدود ۳۰۰۰ نفر دیگر هم گریخته و بـه پیـشمرگان کـرد ملحق شدند.

یک امر مسلم که طی سال‌های گذشته و نیز نبرد و پیکار سال‌های آینده خود را نشان داد این بود که بدون حمایت و پشتیبانی از خارج پیـروزی نهـایی نـصیب هیچ یک از طرفین مبارزه نمی‌شد. اما ابرقـدرت‌هـا هنـوز نمـی‌خواسـتند خـود را درگیر این بازی آشفته که همچون کلافی سردرگم بـود بنماینـد. اتحـاد جمـاهیر شوروی که زمانی ملا مصطفی و پیشمرگانش را تحت حمایت قرار داده و بـه آنهـا پناهندگی داده بود ابتدا خود را نسبت به قیام کردها بی‌تفـاوت نـشان داد. اینکـه هواپیماهای روسی شبانه بر روی منطقه پرواز نموده و نیازمندی‌های جنگی مهم و مورد احتیاج کردها را مخفیانه به آنها می‌رساندند چیزی نبود جز اختـراع تخیلـی یک خبرنگار آلمانی که در بحبوبهٔ جنگ سرد، نیروهای ارتش شوروی را مـشاهده کرده بود که داشتند از منطقه کردستان به عنوان پلی استفاده کـرده و بـه طـرف خلیج فارس در ایران پیشروی می‌کردند.

عبدالکریم قاسم در اوج مبارزات، هیأتی را به نمایندگی از طـرف دولـت عـراق روانه مسکو نمود. این هیأت، بارزانی را به باد انتقاد گرفته، او را عامل امپریالیـست نامید و از اتحاد جماهیر شوروی درخواست کمـک کـرد. مجلـه آلمـانی اشـپیگل اینگونه تفسیر نمود: «سران مسکو به سبک سنگین کردن دو وزنه پرداختـه و بـه این نتیجه رسیدند که یک عبدالکریم قاسـم مـدیون و سپاسـگزار بـرای منـافع و علایق اتحاد جماهیر شوروی عجالتاً با ارزش‌تر است از یک عشایر چادرنـشین.» از این رو آنها حمایت مستقیم خود را از کردها دریغ داشتند و به جـای آن تعـدادی از جت‌های شکاری بمب‌افکن خود را در اختیار ارتش عراق گذاشتند.

ملا مصطفی هم بیکار ننشست و زنگ درِ ابرقدرت مخالف یعنی ایالات متحـده آمریکا را به صدا درآورد. به این هم بسنده نکرد و طی تلگرامی بـه سـازمان ملـل متحد نیز متوسل شد و از این سازمان درخواست نمود تا خلق کـرد را در مبـارزهٔ

حق‌طلبانه‌اش علیه ستم و سرکوب حکومت جبار قاسم حمایت نماید. ملا مصطفی ضمن مصاحبه‌ای با دانا آدامز اسمیت (*Dana Adams Smith*) خبرنگار روزنامهٔ نیویورک تایمز به او گفت: «به رئیس جمهورتان بگوئید ما خلق آینده‌ایم، ما رژیم عبدالکریم قاسم را سرنگون خواهیم کرد. ما به کمک آمریکا باثبات‌ترین دولت دوستدار غرب را که در خاور نزدیک وجود دارد بنیاد خواهیم نهاد.» شنیدن این جملات زمانی را در یادها زنده می‌کنند که ایالات متحده آمریکا داشت در سال ۱۹۹۸ نقشه اجرای عراقی آزاد و بدون صدام حسین را به مرحله اجرا می‌گذاشت.

معهذا در آن زمان واشنگتن سکوت اختیار کرد. حتی دیگر کشورهای علاقه‌مند به منطقه نیز عکس‌العملی از خود نشان نداده و از مرحله لفظی پا را فراتر ننهادند. سخن‌گویان دولت اسرائیل توضیح دادند، با وجود اینکه آنها تفاهم داشته و معتقداند که «هر ملتی نیاز به آزادی دارد اما صلح و آرامش مهم‌ترین مسئله‌ایست که خاور نزدیک به آن نیازمند است.» مفسران و گزارشگران روسی حدس می‌زدند که کردها با صهیونیست‌ها همکاری می‌کنند. بنگاه سخن پراکنی انگلستان یعنی بی بی سی (*B B C*) مسکو را مسئول این اغتشاش می‌دانست و مطبوعات آلمان شرقی، بن (آلمان غربی) را به حمایت و پشتیبانی از کمیته آزادی خواهی غیر قانونی کردها متهم می‌کردند.

اما این لفاظی‌ها و اظهار عقیده‌های متفاوت هیچگونه تغییری در اوضاع جنگ زده کردستان به وجود نیاورد. شورشیان کرد سرزمین آباء و اجدادی خود را سخت و سفت در دست داشتند. اما در بغداد برعکس از محبوبیت قاسم به علت شکست‌های متوالی و حملات ناموفق نیروهای دولتی علیه کردها روز به روز کاسته می‌شد. کمونیست‌ها و ناصریست‌های پان عربیستِ عرب هم از یک سو عبدالکریم قاسمِ دیکتاتور را تحت فشار سیاست داخلی گذاشتند. قاسم تنها راه گریز از این مخمصه و تنگنا را در آن دید که دست به یک واکنش ماجراجویانه

بزند، (همانگونه که صدام حسین هم بعدها دست به این عمل زد) تـا بلکـه بـدین وسیله بتواند منتقدین و مخالفان ناسیونالیست و ضد امپریالیست رژیم را نرم کند – آن هم راهی نبود جز حمله نظامی به کویت و اشغال آن- قاسم مجـدداً ادعـای مالکیت این شیخ نشین نفت خیز را نمود، حکومت بغداد از سال‌ها پیش یعنـی از زمان ملک غازی چشم طمع به این کشور نفت‌خیز دوخته بود. قاسـم بـه منظـور این اشغال نظامی تقریباً تمام نیروهای مسلح را هم از کردستان - بدون توجـه بـه عواقب کار و ابلهانه- و هـم از بغـداد جمـع‌آوری و آنهـا را در نزدیکـی‌هـای بنـدر خلیجی بصره گردآورد.

اما قصد و نقشه ماجراجویانـه قاسـم نـه تنهـا کمکـی بـه او نکـرد کـه بـرایش دردسرساز هم شد. در تاریخ هشتم فوریه ۱۹۶۳ چند تن از افسران عراقی طرفدار حزب بعث بر علیه رئیس جمهور کودتا کردند؛ عراق یک بار دیگر شایستگی خـود را نسبت به لقبی که به آن داده شده بود – کشور کودتاخیز خاور نزدیک- به نحو احسن به اثبات رساند. حزب بعث که توسط یکی از مـسیحیان کـشور سـوریه بـه اسم **میشل افلق** در سوریه تأسیس شده بود و بعدها در سرنوشت خلق کرد هـم نقش بسزایی ایفا نمود، خود را در قالب یک حزب ناسیونالیـستی و سوسیالیـستی «رستاخیز عربی» نمایان ساخت و پس از رویدادهای عراق طی سال‌های بعـد، در سوریه هم قدرت را به دست گرفت. رهبری کودتاچیان بر علیه عبدالکریم قاسم را سرهنگ عبدالسلام عارف معاون رئیس جمهور وقت به عهده داشت که دوستدار و هـوادار عبدالناصـر رئـیس جمهـور مـصر بـود. وی بلافاصـله پـس از کودتـای موفقیت‌آمیزش به خود درجهٔ سپهبدی داد و زمامدار امور شد.

قاسم در حین کودتا در وزارت دفاع بود که توسـط کودتاچیـان غـافلگیر شـد. کودتاچیان با پشتیبانی نیروی هوائی و گردان‌های تانک دست به این اقدام زدنـد. ۶۰۰ چترباز همراه قاسم سنگر گرفته، به دفاع پرداخته و تا آخرین گلوله مقاومـت نمودند. هنگامی که کودتاچیان قاسم دیکتاتور را از میان الوار مخروبـه و دودآلـود

وزارت‌خانه بیرون کشیدند، فریاد برآورد: «من نجات دهندهٔ ملت عراقم.» او کمی بعد از آن بنابه رسم دیرینهٔ عراقی‌ها در مقابل دوربین‌های فیلمبرداری خبرنگاران اعدام گردید. تلویزیون رسمی عراق مراسم اعدام دیکتاتور را به صورت زنده پخش کرد.

کردها طی سال‌های گذشته در عراقی که اکنون از نقطه‌نظرهای مذهبی، سیاسی و قومی شاخه شاخه گشته بود به عاملی جدی و بالقوه تبدیل شده بودند. آنها اکنون دوباره به مصالحه و توافق چشم دوخته و امیدوار بودند مشکلاتشان حل و فصل شود. البته قبل از کودتای عبدالسلام عارف معاملات مخفیانه‌ای مابین رهبر حزب دمکرات کردستان و یکی از افسران ارشد شاخه نظامی حزب بعث انجام گرفت. آنها طی این معاملات به توافق رسیده بودند که در مقابل حمایت کردها از رژیم آینده بعث، خودمختاری کردستان عراق از سوی رژیم جدید، به رسمیت شناخته شده و مورد حمایت قرار گیرد. کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان بلافاصله پس از وقوع کودتا به حکام جدید تبریک گفت.

عارف پس از پیروزی دست به پاک‌سازی وحشیانه‌ای زد. پاک‌سازی‌ای که بعضاً کاراکتر و چهره یک قتل عام ددمنشانه را به خود گرفت. او آخرین هواداران قاسم و هزاران کمونیست را یا به دست جلاد سپرد یا به زندان افکند. هنوز کار پاک‌سازی عارف خاتمه نیافته بود که یکبار دیگر معاملات بین کردها و بغداد از سر گرفته شد. رئیس جمهور جدید در ماه مارس همان سال فرمان عفو رزمندگان آزادی خواه کرد را صادر کرد. یک کمیسیون ملی از سوی رژیم بغداد مأموریت یافت تا به منظور مذاکره نزد بارزانی که در مخفیگاه کوهستانی خود در منطقه‌ای دور از پایتخت به سر می‌برد، برود. اعضای کمیسیون بارزانی را بسیار مسالمت‌آمیز تر از آنچه انتظار داشتند یافتند. بارزانی در مورد بسیاری از خواسته‌ها و ادعاهای جزئی نرمش و انعطاف خاصی از خود نشان داد و هر گونه افکار تجزیه طلبانه را کنار گذاشت.

البته او ضمن نشان دادن انعطاف و نرمش، با بد بینی تغییرات جناح‌های اعراب را به دقت تحت نظر گرفت، و بدین منظور **جلال طالبانی** را که یکی از همدستانش بود و گاهی هم نقش رقیب او را بازی می‌کرد مأمور نمود تا در مذاکرات فدرالیستی دول عربی که عبارت بودند از سوریه و مصر و عراق شرکت نماید. جلال طالبانی شخصی بود آگاه به مسائل سیاسی و به خوبی از عهدهٔ مأموریت‌های محوله بر می‌آمد. سرهنگ پیشمرگه جلال طالبانی به همراه هیئت نمایندگی عراق برای انجام مذاکرات با اعراب فدرالیست به قاهره سفر کرد.

طالبانی سر راهش به مصر چند روزی در بیروت توقف نمود و در مقابل پرسش خبرنگاران بین‌المللی در مورد سرنوشت کردها چنین پاسخ داد: «مذاکرات طولانی کردها با حکومت بغداد قطع نشده بلکه به تعویق افتاده است. مسئله و موضوع اتحاد اعراب مسلماً از نظر حکومت بغداد ارجحیت دارد، موضوعی که قابل فهم می‌باشد، در این میان کردها هم مایل‌اند بدانند برای آنها به عنوان یک اقلیت غیر عرب در سرزمین مشترک اعراب چه جایگاهی در نظر گرفته شده است.»

جمال عبدالناصر رئیس جمهور وقت مصر در قاهره مثل همیشه نسبت به مسئله کردها با روی گشاده همدلی نشان داد. اما از اظهار توضیحات تعهدآور خودداری ورزید. جمال عبدالناصر در پی پیشنهاد انفجاری جلال طالبانی که اظهار داشت: چنانچه یک اتحاد عربی تشکیل گردد، بایستی برای کردها هم منطقه‌ای خودمختار و مرزبندی شده در نظر گرفته شود تا سایر مناطق کردنشین دیگر کشورها هم بتوانند به آن ملحق شوند، سکوت نمود و هیچ گونه اظهار نظری ابراز نداشت. اما همان روز به خبرنگار فرانسوی روزنامهٔ لوموند این امتیاز را اعطا کرد که با او مصاحبه‌ای انجام دهد. وی طی این مصاحبه مبارزات کردهای عراق را از ابتدا یک نوع ضعف ناخوش‌آیند برای اتحاد اعراب در مقابل اسرائیل قلمداد نمود و ضمناً به این مسئله که کردها دارای یک کاراکتر ملی مختص به خود و گذشته‌های تاریخی و باستانی‌اند، و دارند در کنار همسایه‌های عربشان زندگی

می‌کنند اقرار نمود. او همچنین در ادامه سخنانش ادامه داد که بخشی از ایده‌ها و افکاری را که نماینده بارزانی با او در میان گذاشته بود، منطقی و قابل اجرا می‌داند و به سپهبد عبدالسلام عارف رئیس حکومت عراق در بغداد نیز توصیه کرد که خواسته‌های برحق کردها را بپذیرد.

اما انگار توصیه و سفارش‌های سنجیده و خیرخواهانهٔ ناصر که نتیجتاً می‌توانست خاتمه مبارزات خصمانه مابین کردها و اعراب را به دنبال داشته و از سنگینی بار سیاست داخلی رژیم بعثی عراق بکاهد سودی نبخشید. هر چند جریان مذاکرات مدتی دیگر به درازا کشید و طرفین را به خود مشغول داشت، اما رژیم بغداد ظاهراً تصمیم گرفته بود به نسخه دیرین خود یعنی نان‌قندی و شلاق (هویج و شلاق) روی آورده و مجدداً آن را به کار گیرد.

رژیم از یک سو طبق مقررات استانی که در تابستان ۱۹۶۳ به مرحله اجرا گذاشته شد، به منظور سازش با اقلیت ملی کرد این حق را برای آنها قائل شد که در واحد مدیریت جدیدالتأسیس سلیمانیه در سه ناحیه، از زبان کردی به عنوان زبان رسمی و اداری استفاده کنند. از سوی دیگر مناطق مسکونی‌ای را که مخصوصاً مد نظر کردها بود به کلی از این قانون مستثنی کرده و نادیده گرفت. این مناطق شامل استان نفت‌خیز کرکوک، خانقین همچنین منطقه مسکونی کردهای پیرو مذهب یزیدی واقع در سواحل و دو طرف رودخانه دجله می‌شدند. کاملاً مشهود و مشخص بود که رژیم در نظر دارد کردها را با فقیرترین منطقه کشور یعنی بخش شمال شرقی عراق اقناع نموده و با ارزش‌ترین نواحی مملکت را در اختیار اعراب قرار دهد.

خیلی سریع و برق‌آسا ده‌ها هزار خانوار کرد را در عرض مدت ۲۴ ساعت از مناطق نفت‌خیزی که قرن‌ها سرزمین آباء و اجدادی و محل سکونتشان بود بیرون راندند، بخشی از این جماعت را تا جایی که مقدور بود گوسفندوار در کامیون‌های ارتشی جای داده و آنها را به منظور تعریب (عرب سازی)روانه دورافتاده ترین

روستاها در عمق خاک عراق نموده و اسکان دادند. آنگاه کارگران عرب را همراه خانواده‌هایشان به مناطق نفت‌خیز یا کردنشین سابق منتقل کرده و جایگزین نمودند.

اما قصد و نیت سران رژیم جدید هنگامی روشن‌تر شد که عوامل آنها هیئت نمایندگی کردها را که هنوز در بغداد به سر می‌بردند دستگیر کرده و پس از حبس به شکنجه و آزار آنها پرداختند. این بدان معنی بود که حکومت بغداد تصمیم گرفته بود به جای ادامه مذاکرات با کردها به جنگ آنها برود. یکی از مورخین ترک به اسم جمال آلاداغ طی گزارشی در مورد مبارزات آزادی خواهانه کردهای عراق چنین می‌نویسد: «در همان شبی که رژیم بعث تصمیم به حمله گرفت، نیروهای نظامی نیمه‌های شب ۲۶۷ نفر از روشنفکران کرد و دمکرات‌های انقلابی را در شهر سلیمانیه از رختخواب‌هایشان بیرون کشیدند و در منطقه‌ای خارج از شهر آنها را وادار کردند تا گودال بزرگی حفر کنند، سپس بنابر روش کشتارهای دسته جمعی یهودیان توسط نازی‌های آلمان هیتلری آنها را به گلوله بسته و روی گودال مذکور را پوشانده و آن را به گوری دسته جمعی تبدیل کردند.»

صبح روز بعد رژیم بعثی از طریق رادیو بغداد آخرین اولتیماتومش را به طرفداران بارزانی اعلام کرد. رژیم همزمان آنها را به هواداری از کمونیست‌ها، صهیونیست‌ها و تجزیه طلبان متهم نمود. نیز اعلام داشت پس از این هر کسی که دوش به دوش ملا مصطفی در مقابل پیشروی‌های آینده نیروهای مسلح دولتی مقاومت کند، به مرگ محکوم خواهد شد. از هر روستائی حتی اگر فقط یک گلوله به سوی سربازان ارتش و یا عشایر وفادار به دولت شلیک گردد و یا به شورشیان کرد برای مخفی شدن پناه داده شود، با خاک یکسان خواهد گردید. جایزه‌ای هم برای کشته یا زنده و یا سر بریده ملا مصطفی تعیین شد که معادل ابتدا دو

میلیون دلار اما بعداً به ده میلیون دلار افزایش یافت. جنگ بعدی بر علیه اقلیت یاغی و گردن‌کش کردها از سر گرفته شد.

الگوی درگیری و مبارزات مابین کردها و حکومت‌های مرکزی در بغداد که یکی پس از دیگری به قدرت می‌رسیدند شبیه به هم بود. خواه در زمان حکومت عبدالکریم قاسم خواه زمان به قدرت رسیدن سرهنگ عبدالسلام عارف و بعد از او برادرش ژنرال عبدالرحمان عارف (۱۹۶۶) و یا در زمان ژنرال حسن البکر (۱۹۶۸) همچنین چند سال بعد در زمان رژیم بعثی صدام حسین. یکی از روزنامه‌نگاران و مفسران مجله اطریشی نویه فوروم به اسم برنارد لیبرمن، رفتار حکام عراق را فرمول‌وار در نشریه‌اش منتشر کرد: «ابتدا گفتگوها به منظور اعطای خودمختاری انجام می‌گیرد، پس از آن نوبت کوچ اجباری و بیرون راندن است و سرانجام نوبت حملات نیروی هوائی عراقی‌ها و درگیری‌های جنگی.»

طرح اساسی دیگری یک بار دیگر در تابستان ۱۹۶۳ تکرار گردید. همانگونه که سابق بر این هم بارها اتفاق افتاده بود این بار نیز حملات نظامی نیروهای مسلح حکومتی بر علیه کردها ناموفق ماند. پیشمرگان کرد از مواضع و جایگاه‌های خود در مناطق کوهستانی به خوبی دفاع کرده و نیروهای مسلح رژیم بغداد را که بالغ بر حدود ۶۰/۰۰۰ نفر می‌شدند وادار به عقب نشینی کردند. برای نخستین بار ترکیب و سیستم دفاعی کردها مثمر ثمر واقع گردید و به نفع آنها تمام شد. جنگ‌جویان بارزانی اکنون دیگر همچون گذشته نه نیازی به حملات غافلگیرانه به نیروهای تقویتی ارتش عراق را داشتند و نه به شبیخون‌های کوچک و بزرگ، بلکه این مبارزان آبدیده و کارآزموده با مهارت هر چه تمام‌تر دست به ضد حمله‌های کاری زده و ضرب شست نشان می‌دادند و زهرچشم می‌گرفتند.

پیشمرگان در ماه جولای در منطقه کوهستانی **سلطان خیبر** برای نخستین بار با یک نیروی لشکری با ارتش عراق مواجه شده و به نبرد پرداختند، نبردی که از جانب عراقی‌ها با توجه به شکستی مفتضحانه و نابود کننده که آنها را تهدید

می‌کرد، قطع گردید. در منطقه پر از دره و تنگه اطراف شهر رواندوز یک هنگ پیاده نظام عراقی کاملاً نابود شد، یک هنگ دیگر هم با دادن تلفات سنگین به محاصره پیشمرگان درآمد. یک اکیپ فیلمبرداری از رادیو تلوزیون آلمان (*NDR*) که به نحوی ماجراجویانه از طریق خاک ترکیه خود را به منطقه جنگی رسانده بود شاهد این درگیری‌ها و رویدادها بود. ک. دتمن (*K. Detmann*) مفسر اکیپ چنین گزارش داد: «نبرد سرتاسر روز ادامه یافت. یک پل فلزی که قرار بود ستون سربازان عراقی از روی آن عبور کنند روز قبل از درگیری منفجر گردید. کردها در نزدیکی‌های پل به فاصله صد متری به وسیله قطعات بزرگ سنگ سنگری طبیعی ساخته بودند. آنگاه عراقی‌ها آمدند. فرمانده واحدهای عراقی ابتدا جیپی را جلوتر فرستاده تا منطقه اطراف پل را شناسائی کند. سرنشینان جیپ چیز مشکوکی نیافتند، اما آنها دیگر فرصت بازگشت و پیوستن به واحدهای نظامی خود را پیدا نکردند. آتش گلوله‌های تفنگ و مسلسل‌های کالیبر ۱۲/۷ بر سر ستون نظامی باریدن گرفت. مواضع پیشمرگان کرد مرتفع‌تر از ستون نظامی قرار گرفته و کاملاً بر آنها مسلط بودند. سربازان عراقی کاملاً در تیررس تک تیراندازان ماهر کرد که عراقی‌ها به شدت از آنها وحشت داشتند قرار گرفتند. ستون نظامی رژیم هاج و واج بدون آنکه بتوانند از خود دفاع کنند تار و مار شد.»

گزارش‌گر آلمانی (*NDR*) خود شاهد بود که چگونه عده‌ای از سربازان عراقی که جان سالم به در برده بودند به عنوان اسیر در یک خانه سنگی محبوس می‌شوند: جاده مملو بود از بقایای کامیون‌ها و جیپ‌های زرد رنگ کثیف و سوختهٔ ارتشی ساخت اتحاد جماهیر شوروی. صبح روز بعد کلیه اسیران مجروح را سوار بر کامیون کرده و به واحدهایشان بازگرداندند. افسران و سربازان غیر مجروح را به اردوگاه اسیران در فاصله‌ای دور از دسترس منتقل کردند. دتمن در مورد باقی افرادی که کشته شده بودند با توجه به مرگ و میر آنها چنین گزارش داد: «اولین جسد را که لای یک پتوی سربازی پیچیده و روی ماسه‌ها رها کرده بودند دیدم.

هر چه بالاتر به طرف قله صخره‌ها پیشروی می‌کردیم اجساد بیشتری به چشم می‌خورد، هفت، ده، پانزده در حدود چهل جسد شمردم. یکی از پیشمرگان کرد که ریشی زرد رنگ داشت و نسبتاً خوب به زبان انگلیسی وارد بود، با حالتی حاکی از تأسف ابراز داشت: «من که اصلاً نمی‌توانم بفهمم اینها چرا سعی داشتند خود را به بالای قله برسانند. شاید فکر می‌کردند با دسترسی به قله می‌توانند تا رسیدن نیروهای کمکی مواضع خود را حفظ کنند. در حالیکه این کارشان اشتباه محض بود. ما می‌توانستیم همه آنها را عینهو یک مشت کفتر پرپر کنیم. غیر از اینها چند جسد هنوز آن پائین لای بوته‌ها افتاده‌اند.»

مفسر رادیو تلوزیون آلمان تنها در این نقطه تعداد هشتاد کشته از سپاهیان ارتش عراق را شمرد. اینها سربازانی بودند که برای نبرد در مناطق مسطح و هموار و بیابان‌ها آموزش دیده و مسلح شده بودند و نه برای پیکار در مناطق مرتفع و کوهستانی. «جسد هشتاد انسان جوان، هشتاد مرد جوان به سن وسال خود من که می‌توانستم در یکی از شهرهای عراق مثل بغداد یا موصل با آنها آشنا شوم. هشتاد پیکر خاموش و بی‌حرکت که با بالا آمدن و تابیدن آفتاب بر کوهستان‌های عراق رفته رفته رنگ منطقه را به خود گرفته و محو شدند.»

مسلماً اجساد همه مقتولین جنگی در این منطقه کوهستانی پیدا نشده و به خاک سپرده نشدند. دقیقاً ده سال بعد یعنی در پائیز ۱۹۷۳ زمانی که همراه یکی از عکاسان آژانس سون سیمون (*Seven Simon*) و عده‌ای از کردها به سوی ارتفاعات اطراف رواندوز یعنی همان منطقه‌ای که یک هنگ ارتش عراق به کلی محو و نابود شده بود رفتیم، سر راه چندین بار به استخوان‌های رنگ و رو رفته برخوردیم. خم شده و قطعه‌ایی از آنها را بلند کردم. یک قطعه استخوان بازو. وقتی از نزدیک به اطراف نگریستیم قطعات بیشتری از اسکلت انسان‌ها را دیدیم. این استخوان‌ها در اثر تابش آفتاب، وزش باد و بارش باران تا حدی پوسیده و رنگشان به قهوه‌ای خاکستری تغییر یافته بود. با ناراحتی و حالتی چندش‌آمیز مجدداً

استخوان را سرجایشان و همان جائی که باقی مانده این انسان‌ها قرار داشتند برگرداندم. همراهان ما نیز در خود فرورفته و ساکت و خاموش بودند. بالاخره هنگام غروب خسته و کوفته از این گردش اکتشافی بازگشته و به محل اتراقمان که یک کلبه سنگی بود و قرار بود شب را در آن به سر بریم رسیدیم. یکی از پیشمرگان قدیمی کرد به اسم کاکه عبدالله که در مبارزات زیادی شرکت کرده بود خیلی خونسرد و بی‌تفاوت اظهار داشت: «ما مخصوصاً همه اجساد را زیر خاک دفن نمی‌کنیم تا سربازان جدیدی که حکومت بغداد روانه مناطق کوهستانی ما می‌کند، آنها را دیده و بدانند چه سرنوشتی انتظارشان را می‌کشد.»

قدر مسلم آنکه خود کردها هم تلفات زیادی متحمل می‌شدند. البته این تلفات کمتر متوجه جنگجویان می‌شد و بیشتر شامل افراد عادی و غیر نظامی می‌گردید. طی حمله و یورش نیروهای نظامی رژیم حدود نهصد روستای کردستان به اشغال آنها درآمده و با خاک یکسان شدند. اهالی این روستاها از ترس بمباران‌های هوائی هواپیماهای بمب‌افکن نیروی هوائی عراق که دولت بریتانیای کبیر و اتحاد جماهیر شوروی در اختیارشان قرار داده بودند، ابتدا به تپه‌ها و کوههائی که دارای جنگل‌های کم‌پشت بودند می‌گریختند تا از آن طریق خود را به صخره‌های ارتفاعات رسانده و در آنجا مخفی شوند. علی‌الخصوص اوایل شروع جنگ – یعنی آن زمان‌ها که ساکنین کردستان هنوز هواپیما ندیده و تجربه‌ای در مورد بمباران‌های هوائی نداشتند- بسیاری از آنها خصوصاً زنان و کودکان از صدای غرش جت‌های جنگنده که در ارتفاع پائین پرواز می‌کردند هراسان و وحشت زده از محل پناه‌گاه‌هایشان بیرون دویده و طعمه گلوله تیربار هواپیماها می‌شدند و به خاک و خون می‌غلتیدند.

اکیپی از خبرنگاران مجله آلمانی اشترن به همراهی کلود دفارژ عکاس فرانسوی و گوردیان ترولر نویسنده و مفسر آلمانی مدارک و گزارش‌های تصویری

– نوشتاری راجع به حملات خانمان برانداز و نابود کنندهٔ عراقی‌ها که در مورد افراد عادی و غیرنظامی منطقه اعمال می‌شد تهیه کرده و با خود به آلمان بردند.

اعضای این اکیپ پس از چهارده ساعت راه‌پیمائی طاقت‌فرسا از طریق خاک ایران پای پیاده و یا سوار بر قاطر درب و داغان خسته و کوفته وارد اولین شهر در خاک کردستان عراق شده بودند.

گوردیان ترولر مفسر گروه گزارش داد: «پس از یک چنین راه‌پیمائی پر مشقتی تنها عکس‌العملی که می‌توانستیم از خود نشان دهیم ان بود که به حال خود تأسف خورده و دنبال جائی برای خوابیدن بگردیم. با این وجود صحنه‌های غم‌انگیزی که در مقابل چشمان ما خودنمائی می‌کرد هر گونه احساس خستگی و غرور متکبرانه‌ای را محو می‌نمود. در حدود دو سوم شهر ویران گشته وبه تلی از آوار و خاکستر تبدیل شده بود. ویرانی‌ها حاصل بمباران‌های نیروی هوائی عراقی‌هاست. شهرهای بزرگ بمباران شده اغلب غیر واقعی می‌نمایند و هر بیننده‌ای نمی‌تواند به آسانی رابطه‌ای بین انسان‌هائی که در آنجا می‌زیسته‌اند با قطعاتی از آهن‌پاره و بتون که به اشکال سوریالیستی (تخیلی) روی هم تلنبار شده بودند، برقرار نماید. اما انسان اینجا هنوز فکر می‌کند که زندگی را احساس کند، احساس می‌کند که نبض زندگی در زیر این خانه‌های کوچک می‌زند. خانه‌هایی که اکنون از آنها فقط مشتی سنگ و ماسه باقی مانده است. فقر مرده بیش از غنا و ثروت تباه شدهٔ انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. به هر حال به نظر من این چنین می‌آید. یک هیئت نمایندگی از پیشمرگان کرد از میان آوار به استقبال ما می‌آیند. همه جا دارند ساختمان‌سازی می‌کنند. هر کس که بخواهد از سرما و یخبندان زمستان جان سالم به در ببرد، باید سقف و سرپناهی داشته باشد. همه دارند کار می‌کنند. حتی زنان، کودکان، پیرمردان و پیرزنان. آنها سلام و علیک می‌کنند اما بدون لبخند. قیافه‌های جدی و جنب و جوش این انسان‌ها ما را به تعجب وا می‌دارد. این سکوت سکوت ترس و وحشت است. انگار هیچ کس

نمی‌خواست نشان دهد که نیاز مبرم او به جا و مکان امن و محفوظ فقط ساختن هدف برای بمباران‌های آینده است. این بمب‌ها هر روز می‌توانستند بر سرشان فرودآیند. حتی یک تیربار یا یک توپ ضد هوائی برای دفاع و حفاظت از شهر وجود نداشت.»

بارزانی اواخر سال ۱۹۶۳ به استثنای دشت‌های هموار و تعدادی شهرهای بزرگ حاکم بلامنازع بر تمامی منطقه کردستان عراق بود. او اکنون می‌توانست با آرامش کامل کلیه تغییر و تحولات سیاست جهانی سال ۱۹۶۳ را مورد بررسی قرار دهد. رژیم عبدالسلام عارف کمونیست‌های عراقی را به این بهانه که مزاحم سیاست اتحاد اعراب‌اند به شدت سرکوب می‌کرد. این مسئله باعث شد تا اتحاد جماهیر شوروی برای اولین بار علناً از شورشیان کرد حمایت نموده و حملات وحشیانه و قتل‌عام رژیم را در عراق محکوم کند. رادیو مسکو در ژوئن ۱۹۶۳ اعلام کرد: «کردها به هیچ عنوان جنگ‌طلب نیستند. مبارزات آنها منحصراً یک جنگ دفاعی است.»

روس‌ها تحویل ابزارآلات جنگی و سلاح به رژیم بغداد را که با آغاز کودتای عبدالکریم قاسم در سال ۱۹۵۸ شروع کرده بودند، متوقف نمودند. (البته انگلیسی‌ها سریعاً جای روس‌ها را گرفته و نه تنها سلاح‌های سنگین و مهمات مورد نیاز را در اختیار عراقی‌ها قرار دادند، بلکه آموزش نظامی افسران آنها را نیز به عهده گرفتند.) اما روس‌ها ظاهراً اکنون بیشتر در اندیشهٔ آن بودند تا ابتدا مسئله و مشکل کردها را در برابر افکار عمومی جهانیان به نمایش گذاشته و قبل از هر چیز آن را روی میز مجمع عمومی سازمان ملل متحد (*UNO*) که آن زمان‌ها تا حدی قابل اعتماد بود و به دبیرکلی یوتانت (*Uthant*) اداره می‌شد، بکشانند.

در ماه جولای جمهوری خلق مغولستان که یکی از دست‌نشانده‌های وابسته و صمیمی شوروی بود درخواستی تقدیم یوتانت دبیرکل سازمان ملل متحد نمود و

ضمن آن تقاضا کرد تا در گردهمائی آینده مجمع عمومی سازمان ملل مسئله کردها در دستور جلسه گنجانده شود. دلیل این درخواست هم در قالب اعتراضی علیه قتل‌عام مردم غیرنظامی توسط نیروی هوائی عراق آمده و درخواستی هم جهت آتش‌بس تنظیم شده بود. اتحاد جماهیر شوروی نیز به نوبهٔ خود درخواستی به شورای اقتصاد و امور اجتماعی سازمان ملل متحد تسلیم نمود. رسانه‌های ارتباط جمعی کشورهای بلوک شرق به ویژه جمهوری دمکراتیک خلق آلمان (آلمان شرقی) هم نسبت به مسئله و معضل کردها موضوع دوستانه‌ای اتخاذ کردند. احتمالاً تصادفی بود که جامعهٔ بین‌الملل هم طی ماه اکتبر همان سال به منظور حفظ و دفاع از حقوق بشر، رژیم عراق را به قتل‌عام و کشتار دسته‌جمعی انسان‌ها محکوم کرد.

با توجه به اینگونه حملات دیپلماتیکِ کشورهایِ کمونیستی برای مسئله آشکار و برحقی چون معضل کردها، قدرت‌ها و دولِ غربی که آن زمان‌ها هم مثل امروز شعار دفاع از حقوق بشر را روی پرچم‌هایشان حک کرده بودند، چهرهٔ خوب و مناسبی از خود نشان ندادند. یکی از دیپلمات‌های سازمان ملل به نام درک کینان (*Derek Kinnane*) به مناسبت یک چنین وضعیت و موقعیتی، تراژدی تاریخی کردها و مجموعهٔ مبارزات آزادی خواهانهٔ آنها را از سال ۱۹۴۵ تا به امروز به تصویر کشیده و چنین مرقوم داشت: «افکار عمومی اکثر کشورهای مترقی و دمکراتیک جهان با علاقهٔ فراوان مبارزات آزادی خواهانه خلق کرد را دنبال می‌کنند. کردها به عنوان یک ملت شجاع، مقاوم و خستگی‌ناپذیر معروف‌اند، اما متأسفانه بدشانسی آورده و سرنوشتی شبیه به لهستان گریبانشان را چسبیده، لهستانی که صد و بیست سال آزگار مابین سه قدرت تقسیم شده بود.»

دول غربی نسبت به مسئلهٔ کردها برخوردی دلسوزانه همراه با همدردی و احساسی رمانتیک و خیال‌پردازانه داشتند. از سوی دیگر بریتانیای کبیر و ایالات متحده آمریکا با ترکیه و ایران هم‌پیمان بودند و به همین دلیل کاملاً مواظب

بودند تا مبادا کاری کنند که احساسات آنها (ایران و ترکیـه) را جریحـه‌دار کننـد. زمانی که روسیه تحویل اسلحه به عراق را متوقف کرد دو دولت انگلیس و آمریکـا بلافاصله جایش را پر کرده و این کـار ا ادامـه دادنـد. متعاقـب ایـن عکـس‌العمـل روس‌ها امپریالیسم غرب را در قتل‌عام و نابود کردن خلـق کـرد کـه بـرای کـسب آزادی دست به مبارزه زده بود، مورد انتقاد قرار داده و آنها را شریک جرم خواند و حقا که در این مورد حق به جانب آنها بود.

امیدواری کردها روز به روز بیشتر اوج می‌گرفت. این موضوع که ابرقدرتی چون اتحاد جماهیر شوروی آن هم برای اولین بار از خواستهٔ کردها حمایت می‌کـرد نـه تنها موجب بهره‌برداری تبلیغاتی گردید، بلکه بـسیاری از کردهـا هـم واقعـاً ارزش عملی این کمک‌ها را باور کرده بودند. اما زمانیکه در اواسط مـاه سـپتامبر مجمـع عمومی سازمان ملل در نیویورک تشکیل گردید و مغولـستان بـدون هـیچ عـذر و بهانه‌ای تقاضای خود را باز پس گرفت، امیدها به یأس تبدیل شد. یـک بـار دیگـر روسیه‌ای که می‌بایست از اقدام مغولستان دفاع کرده و پشت سر او می‌ایـستاد، بـا چرخشی ناگهانی دست از حمایت کردها کشید. شوروی نه تنها مغولستان را مورد مؤاخذه قرار نداد بلکه حمایتش را از کردها دریغ داشته و تمام علاقه و توجهش را مجدداً معطوف عراقی‌ها نمود.

با این وجود بارزانی وقتی خبر چرخش و تغییر عقیدهٔ ناگهانی روس‌ها را شنید رو به یاران و هوادارانش ابراز داشت: او هرگز باور نداشته که کردها بتوانند حـق و حقوق خود را از طریق سیاست دبیرخانه‌ای یا مذاکرات لفظی به دسـت آورنـد. او گفت: «فقط پیروزی اسلحه‌های ماست که می‌تواند سرنوشت نبرد مقدس در نیـل به آزادی ما را تعیین کند.»

البته خیلی‌ها از این موضوع خبر نداشتند که احیانـاً باعـث و بـانی ایـن تغییـر عقیده و چرخش ناگهانی اتحاد جماهیر شوروی، خودِ کُردها بوده باشند.

نمایندگان و عوامل کردها طی سال ۱۹۶۳ از فرط یأس و نومیدی و در جست و جوی حامی نیز به منظور داشتن بیش از یک تیر در ترکش، دست نیاز نـه تنهـا به سوی مسکو بلکه به طرف واشنگتن، تهران، قاهره و حتی – تحـت شـدیدترین اقدامات سری- به سوی دشمن شماره یک اعراب یعنی اسرائیل هم دراز کرده و با آنها به توافق رسیدند.

مذاکرات به قدری مرموز و سری انجام گرفت که جامعه جهانی تـازه در اکتبـر سال ۱۹۸۰ یعنی هفده سـال بعـد، آن هـم بـه علـت نـدانم‌کـاری منـاخم بگـین نخست‌وزیر اسرائیل، از همکاری‌های مابین کردها و اسـرائیل بـا خبـر شـد. البتـه بگین دهن‌لق و پرچانه جزئیات این همکاری‌ها را فـاش نـساخت. ایـن جزئیـات را خود من (نویسنده) از منابعی که به زحمت به آنها دستیابی پیدا کردم بـه دسـت آورده و برای اولین بار گزارش می‌دهم.

این تماس‌ها ابتدا در پاریس انجـام گرفـت، آن هـم توسـط بـدرخان شـاهزادهٔ کردی که در فرانسه در حال تبعید به سر می‌برد. امیر بدرخان از مدت‌ها قبـل بـه نحوی زیرکانه با مقامات فرانسه ارتباط برقرار کرده و خواسته‌های بارزانی و کمیتهٔ مرکزی حزب دمکرات کردستان را به نحو احسن از قوه به مرحله عمل درمی‌آورد. او از نظر سیاسی موفق می‌شود توجه و علاقـهٔ گلیـست‌هـا (طرفـداران دوگـل) را نسبت به کردها بیدار کند. این عده (گلیست‌ها) تلاش فراوانی می‌نمایند بـا چـاپ مقالات و گزارش‌های دوستانه در مطبوعات فرانسه تا آن جایی که امکان داشت از بار سنگین تبعیدی‌هـای کـرد بکاهنـد. معـذلک فرانـسوی‌هـا از نظـر نظـامی نـه می‌توانستند و نه می‌خواستند به آنها کمک کنند.

در این فاصله ایدهٔ تازه‌ای به ذهن بدرخان خطور می‌کند. اکنون کـه کردهـا از یک سو مدام مجبور بودند علیه حکومت‌های متغییر عرب عراق مبـارزه کننـد و از سوی دیگر اعراب هم عموماً نسبت به اسرائیل شدیداً احساس نفرت داشتند، پـس می‌بایست علایق و خواستهِ اسرائیل و کردها به نحوی قابل هماهنگ شدن باشـد.

از دیدگاه هر دو طرف هم لابد مهم بود به همه دنیا نشان دهند که خاور نزدیک به هیچ وجه ارث پدری و قلمرو اختصاصی اعراب نیست، بلکه برعکس این منطقه محل زندگی یهودیان و در کنار آنها محل زندگی اقوام غیر یهودی هندوژرمن و قبل از همه کردها نیز هست. به علاوه کردهای عراق هر وقت می‌خواستند قادر بودند نیروی قدرتمند ارتش عراق را مهار کنند. ارتشی که به همین دلیل نمی‌توانست در جبهه‌های اعراب علیه اسرائیل وارد عملیات شود.

بدرخان خبر نداشت که مدت‌ها پیش در یکی از پروژه‌های سازمان مخفی و اطلاعات اسرائیل در مورد کردها چنین آمده بود: «کردستان نیروئی است که به طور مداوم قوای بیش از سه لشکر عراقی‌ها را مهار می‌کند و بدین وسیله به طرز قابل ملاحظه‌ای توان نظامی حکومت بغداد را محدود نموده و به او اجازهٔ دخالت در امور کشورهای دیگری چون اردن و اسرائیل را نمی‌دهد.» در ماه جولای سال ۱۹۶۳ در خانه‌ای واقع در منطقه اعیان‌نشین فوبورگ (*Faubourg*) پاریس اولین ملاقات انجام گرفت. یکی از مأمورین مورد اعتماد، در همین خانه، بدرخان را به شخصی به نام سرهنگ بارون (*Baron*) که وابسته نظامی سفارت اسرائیل در پاریس بود معرفی می‌کند. سرانجام به مأمور مورد اعتماد مأموریت داده می‌شود تا به عنوان پیک از طریق ایران خود را به منطقه شورشیان کرد در خاک عراق رسانده و محرمانه و بدون وجود نفر سوم به بارزانی اطلاع دهد که بدرخان با اسرائیلی‌ها ارتباط برقرار کرده است. ضمناً نماینده آنها یعنی سرهنگ بارون به اطلاع می‌رساند که دولت تل‌آویو آماده هر نوع همکاری با کردها می‌باشد.

اسرائیلی‌ها طی یادداشتی سوأل‌های زیر را مطرح نموده و خواستار جواب و راه‌حل آنها می‌شوند: «۱- اسرائیلی‌ها یک ایستگاه رادیوئی به عنوان هدیه برای کردها آمادهٔ ارسال نموده و بارزده بودند، و حالا می‌پرسیدند چگونه باید آن را حمل کرده و به مقصد برسانند؟ ضمناً آیا پرسنل فنی مورد نیاز برای راه‌اندازی و به کارگیری آن در دسترس می‌باشد؟

۲- تجهیزات نظامی و سلاح‌های مورد نیاز کردها کدام است؟

۳- آیا لازم است کردها در اسرائیل تحت آموزش‌های نظامی قرار گیرند؟

۴- چگونه می‌توان ارتباط بی‌سیمی مابین کردها و اسرائیلی‌ها برقرار کرد؟

البته به دلیل مشکلات اولیه برقراری ارتباط تا اویل سال ۱۹۶۵ به طول انجامید و تازه در آن سال بود که کمک‌هایی که بر سر آن توافق شده بود رد و بدل گردید. این کمک‌ها شامل تحویل سلاح و مهمات مربوطه همچنین مین‌های مدرن با چاشنی، ارسال مربی جهت آموزش‌های نظامی و پرسنل پزشکی بود. بعلاوه قرار شد سازمان امنیت اسرائیل (موساد) و سازمان امنیت کردها (پاراستن) به سرپرستی مسعود پسر بارزانی (که امروزه رهبری اقلیم خودمختار کردستان عراق را عهده‌دار است) همکاری و تشریک مساعی داشته باشند. در فاصله این همکاری‌ها حتی خود بارزانی در سال ۱۹۶۷ خیلی سرّی و محرمانه دیداری از اسرائیل به عمل آورده و با افسران ارشد ستاد آنها به بحث و تبادل نظر نشست. بعدها توسط عوامل اسرائیل، دولت‌های طرفدار غرب، بعضی از کشورهای غربی همچون آلمان غربی، ایران و قبل از همه ایالات متحده آمریکا نیز وارد گود شدند. کردها طی سال‌های ۱۹۶۷ تا ۱۹۶۹ با حمایت‌های بی دریغ و دامنه‌دار سفارت اسرائیل در بُن سعی فراوان در جمع‌آوری کمک‌های مالی و جلب توجه افکار عمومی برای رسیدن به اهدافشان نمودند. آنها با آگاهی از وضعیت سیاسی آلمان غربی دست به اینگونه اعمال می‌زدند چون رژیم بغداد تشکیل حکومت آلمان شرقی را به رسمیت شناخته بود. جمهوری عراق چنانکه همه می‌دانند، به استثنای سیستم بلوکی اتحاد جماهیر شوروی، اولین دولتی بود که با وجود مقاومت‌های شدیدِ بُن، تشکیل دولت آلمان شرقی را به عنوان یک دولت مستقل به رسمیت شناخت.

آشربن ناتان (*Asher Ben Nathan*) سفیر وقت اسرائیل در آلمان غربی در سال ۱۹۶۹ از جمله کارهایی که انجام داد این بود که **سامی عبدالرحمان**

سیاست‌مدار کرد را با فرانس ژوزف اشتراوس (*Franz Josef Strauss*) وزیر دارایی وقت آلمان آشنا کرد. بن ناتان اندک زمانی پس از آن خبر داد که اشتراوس به او قول یافتن کانالی ویژه که بتوان از آن طریق مبلغ دو میلیون مارک را گذراند، داده است. بعلاوه همکاری سازمان‌های آلمان با کردها نیز می‌تواند- بدون ترس و واهمه از اینکه روابط سیاسی ما با دولت‌های عربی صدمه ببیند- ادامه یابد، چون طی یک گزارش محرمانه چنین آمده است: «سال‌ها همکاری‌های محرمانه دولت دوست، اسرائیل با رهبران کرد، قابلیت مورد اعتماد و اطمینان بودن، قاطعیت، پایداری و رازداری آنها را بارها به اثبات رسانده است.»

با اینکه کردها خود ضمن این اقدامات شدیداً محرمانه و سری در پشت صحنه سیاست بین‌المللی قرار گرفته و بسیار رازدار و قابل اعتماد عمل می‌کردند، اما چنین به نظر می‌رسید که جاسوسان و عوامل روسی در همان سال ۱۹۶۳ تیزبینانه روابط اسرائیل و کردها را تحت نظر گرفته باشند. احتمالاً همین موضوع می‌تواند توضیحی باشد برای چرخش ناگهانی مسکو در سپتامبر همان سال و اینکه چرا توجه سران کرملین کاملاً معطوف اعراب عراق گردید که در آن بحبوبه از نظر سیاست جهانی در مقایسه وزنه چندان مهمی به حساب نمی‌آمدند.

با این وصف کردها به دلیل توان و کارائی نظامی، کمافی‌السابق از موقعیت بسیار مناسبی برخوردار بودند و این موقعیت در پی جنگ قدرت‌ها که اواخر سال ۱۹۶۳ بغداد را نیز گرفتار نمود، مستحکم‌تر شد. در گیر و دار این جنگ‌ها عبدالسلام عارف رئیس جمهور عراق جناح چپ رژیم بعثی حاکم بر کشور را از قدرت ساقط کرد. عارف و جناح راست بعثی‌ها تحت رهبری حسن‌البکر (رئیس جمهور عراق از سال ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۹) مذاکرات با کردها را - به دلیل خستگی ارتش از جنگ- از سر گرفته و در ماه فوریه ۱۹۶۴ حق و حقوق آنها را در چهارچوب ملت عراق تضمین کردند. یک نوع آتش‌بس با میانجیگری جمال عبدالناصر و **احمدبن بلا** رئیس جمهور الجزایر برقرار شد.

اما عبدالسلام عارف همین که دوباره زمام امور را به دست گرفت قول و قرارهایش را فراموش کرد و قوانین متناقض دیرین کرد و عرب را مجدداً به مورد اجرا گذاشت. عارف مدال شجاعت ویژه‌ای هم برای جنگ علیه کردهای آزادیخواه تعیین کرد. «این مدال بایستی به کسی اعطا گردد که موجبات در هم شکستن قیام دسته یا باندهای خائن را فراهم می نمود. باشد تا پاکسازی خاک وطن عزیزمان از وجود تجزیه‌طالبان و جاسوسان امپریالیست صورت حقیقت به خود گیرد.» سخن‌گویان دولت عراق نیز مانند کشور ترکیه اعلام داشتند «در واقع ملتی به نام خلق کُرد وجود ندارد. طوایف و اقوامی هم که خود را به این اسم می‌نامند «همگی منشاء عربی دارند.» درگیری‌ها مجدداً از سر گرفته شد و آتش جنگ دوباره زبانه کشید. اکنون بین رهبران کرد هم برای اولین بار اوضاع بحرانی شده بود. سرهنگ پیشمرگه جلال طالبانی ملا مصطفی را مورد انتقاد قرار داد و رفتار او را در برخورد با حکومت مرکزی بغداد خودسرانه قلمداد نمود. طالبانی در ماه آوریل ۱۹۶۴ دست به کودتای کوچکی در درون حزب دمکرات کردستان زد، اما در مقابل اکثریت که طرفداران بارزانی (بارزانیست‌ها) بودند موفق نشد و نتوانست کاری از پیش ببرد به همین خاطر موقتاً همراه چند صد نفر از هوادارانش خاک کردستان عراق را ترک کرده و راهی ایران شد.

بارزانی پس از تلاش ناموفق طالبانی به منظور انشعاب، موقعیت خود را هر چه بیشتر تحکیم بخشید. او در ماه اکتبر بدون نظرخواهی و توافق حکومت مرکزی بغداد یک شورای انقلاب ۶۳ نفره که خود او تعیین کرده بود برای منطقه خودمختار کردستان تعیین نمود. شورای انقلاب مذکور نه فقط حافظ مصالح یک تا یک میلیون و نیم کردی بود که در قلمرو آزاد شده می‌زیستند بلکه نمایندگی اقوام دیگری همچون مسیحیان، ارتودوکس‌ها (آسوری‌ها) و کاتولیک‌های شرق سوریه (کلدانی‌ها) همچنین اقلیت‌های ترکمن و آذربایجانی‌ها را نیز به عهده داشت.

بارزانی اواخر سال ۱۹۶۴ قطع‌نامه تصویب شده توسط این شورا را همراه با تقاضای صلحی که به نوبهٔ خود خواستار خودمختاری کامل و قطعیِ کردستان بود تقدیم عبدالسلام عارف نمود. هر چند تماس و ملاقات‌های بعدی در آن ایام بدون نتیجه ماند اما بعدها پس از خاتمه مبارزات کردها در سال ۱۹۷۰ بسیاری از نکات این قطع‌نامه به عنوان اساس و شالودهٔ موافقت‌نامهٔ بعدی مورد استفاده قرار گرفت.

رژیم عراق در سال ۱۹۶۵ دست به حمله بزرگ دیگری علیه کردها زد. هنگام مذاکرات یک دسته موزیک در وسط شهر سلیمانیه شروع به نواختن آهنگ‌های ترسناک و رعب‌آورنمود. این آهنگ‌ها متناوباً با شروع و قطع مذاکرات آن را همراهی می‌کرد. این مذاکرات همانگونه که قبلاً هم ذکر گردید به نتیجه نرسید و معوق ماند. یک مورخ مصری به اسم ال جمراوی (*AL Gamrawi*) که خود شاهد درگیری‌ها بود چنین گزارش می‌دهد: «نتایج حاصل از حملات و درگیری‌های سال ۱۹۶۵ فقط نابودی اقتصادی شدید و خونریزی در مناطق کردنشین توسط نیروی هوائی رژیم همچنین ۸۰۰۰ کشته و ۵۰۰۰ مجروح جنگی در ارتش عراق بود.»

پس از تحویل سال عبدالرحمان بصاص (*Bassas*) سومین نخست وزیر عراق طی همان سال یک بار دیگر به کردستان حمله‌ور شد تا شکافی بین مرز ایران و عراق ایجاد نموده و منطقه کردستان را به دو نیمهٔ شمالی و جنوبی تقسیم کند. واحدهای نظامی عراق سیاست «زمین‌های سوخته» را در مقیاس بزرگی به مورد اجرا گذاشتند، اما دقیقاً همین موضوع نیروی مقاومت کردها را هر چه بیشتر تقویت نمود. به این ترتیب حملات و یورش‌های مداوم که تا ماه ژانویه سال ۱۹۶۶ به طول انجامید به مثابه مشت به آب کوبیدن بود، با این وصف این جنگ بنابر اظهارات فرستنده رادیو «ده‌نگی کردستان» (صدای کردستان) که تشکیلات آن را اسرائیلی‌ها جدیداً تحت شدیدترین اقدامات سرّی راه‌اندازی کرده بودند، برای حکومت مرکزی بغداد روزانه سه میلیون مارک هزینه در برداشت.

در ماه آوریل سال ۱۹۶۶ مذاکرات از سر گرفته شد. طی این ماه عبدالسلام عارف رئیس جمهور رژیم در یک سانحهٔ سقوط هلی‌کوپتر جان خود را از دست داد و حکومت نظامی بعث برادر او عبدالرحمان عارف را به جانشینی وی انتخاب کرد. بارزانی نسبت به حاکم جدید خوشبین بود و امید فراوان داشت. به همین خاطر در هفدهم آوریل پیشنهاد یک آتش‌بس یک ماهه را به او داد. عبدالرحمان عارف به نحوی غیر مترقبه و دور از انتظار یک روز پس از دریافت به آن جواب مساعد داد و رهبر کردها را به منظور گفتگو و تبادل نظر به پایتخت دعوت نمود. اما بارزانی کسی نبود که به این سادگی‌ها فریب این چرب‌زبانی‌ها را بخورد. دعوت او را با یک اشاره تلویحی و کنایه‌آمیز رد نمود و ضمن یادآوری بدقولی‌ها و وعده خلافی‌های حاکمان بغداد، به جمله‌ای بارز و گویا بسنده کرد که: «حماقت دیگران در گذشته برای من درس عبرتی بوده است.»

و همانگونه که بعداً خود را نشان داد کاملاً حق با او بود. چون عبدالرحمان عارف هم راه و روش گذشتگان خود را تکرار کرد. او همان روز ژنرال ال-عقیلی دشمن خونی معروف کردها را به ریاست ستاد خود انتخاب کرد و مأموریت سری «یکسره کردن مسئله کردها» را به او محول نمود. ال‌عقیلی که تنفر شدیدی در خود نسبت به کردها حس می‌کرد در تاریخ اول ماه مه ۱۹۶۶ مأموریت خود را آغاز کرد و مجدداً نبردهای خونینی در دره‌ها و مناطق کردنشین راه افتاد. ال‌عقیلی با لحنی حاکی از غرور و تکبر اعلام داشت که او سرزمین مقدس پدری و دلاورپرور عراق را از وجود خائنان به وطن پاک خواهد کرد.

اکنون ارتش عراق برای اولین بار می‌توانست یک تیپ از واحدهای نظامی خود را که مخصوص جنگ‌های کوهستانی آموزش داده و مجهز نموده بود وارد عمل نماید. این تیپ ویژه مأموریت یافت تا محور ارتباطی کردها را که از شهر رواندوز شروع شده و به مرزهای ایران ختم می‌شد به تصرف خود درآورد. آنها می‌خواستند بدین وسیله شاهرگ ارتباطی کردهای شورشی را که احتیاجاتشان از

آن طریق و از جانب کشور ایران که با عراق سر دشمنی داشت تأمین می‌شد، قطع کنند. عراقی‌ها می‌خواستند پس از مبادرت به این کار کلیه واحدهای مسلح کرد را که در رواندوز تجمع کرده بودند برای همیشه نابود کنند.

آنچه را که اینجا اتفاق افتاد می‌توان به عنوان کانهٔ (*Cannae*) سپاه بغداد به حساب آورد. (کانه محلی بود که در آن‌جا هفتاد هزار سپاهی از لشکریان روم در سال ۲۱۶ قبل از میلاد مسیح در نبرد با هانیبال سردار قوم کارتاژها جان خود را از دست دادند.) از این رویداد (کانه)، حتی امروزه نیز به عنوان ضرب‌المثل آموزشی در دانشکده‌های نظامی شرق و غرب استفاده می‌شود. موفقیت جنگ‌جویان کرد در این نبرد و شاخ و برگی که خبرنگاران و نویسنده‌های مطبوعات غربی به آن دادند، سال‌های سال موجبات شادی و تفریح کردها را در تمامی مناطق کردستان فراهم نمود. تیترِ گزارشِ اکثرِ خبرنگاران راجع به شکست بزرگ نیروهای مسلح عراق این بود: «پیشمرگان کرد چند لشکر عراق را به کلی نابود کردند.»

مسلماً ذکر و ارائهٔ دقیق یک بررسی علمی جنگی که توسط کارشناسان آلمانی در سال ۱۹۷۹ انجام گرفت و نیز یک گزارش پایانی از آن توسط عبدالله پشدری یکی از فرماندهان پیشمرگان کرد، از ارزش و اهمیت عملیات افتخارآمیز کردها در به کارگیری از اسلحه نمی‌کاهد. بنابر این بررسی و گزارش عراقی‌ها به منظور حمله به مواضع کردها در منطقه رواندوز یک لشکر و نیم سرباز به اضافهٔ سه یا چهار گردان توپخانه و اسکادرانی از بمب‌افکن‌های شکاری نیروی هوائی را وارد صحنه کردند. طبق نقشهٔ عملیاتِ جنگ، که بعداً در مقر اصلی تیپ چهارم ویژهٔ کوهستان و در پای کوه هندرین به ارتفاع ۲۸۷۵ متر پیدا شد و به چنگ پیشمرگان افتاد، قرار بود نیروهای ارتش عراق رشته‌کوه‌های مابین هندرین و زوزک به ارتفاع ۲۲۰۰ متر در دو طرف جاده را به تصرف خود درآورند. ضمناً قرار

بود یک تیپ تانک هم پشت سر این نیروها راه افتاده و ضمن پشتیبانی از آنها به پیشروی ادامه دهد.

نقشه حمله نظامی عراقی‌ها، طرح مقدماتی، تعداد نفرات و نیروهای به کار گرفته شده همچنین روز احتمالی حمله در نتیجه گزارش‌های سازمان امنیت به دست سرفرماندهی پیشمرگان کرد رسید. سال‌ها بعد از آن واقعه وقتی خود من (نویسنده) چگونگی ماجرا را از مسعود بارزانی جویا شدم، اظهار داشت که مأمورین مخفی سازمان اطلاعات کردستان «پاراستن» در بغداد پی به چند و چون نقشه عملیاتی عراقی‌ها برده بودند. اما کارشناسان نظامی غرب برملا شدن موفقیت آمیز نقشهٔ عملیات فوق‌الذکر را به حساب همکاری‌های دو سازمان مخفی کردی- اسرائیلی می‌گذارند. کردها عده‌ای از پیشمرگان را تحت فرمان یکی از فرماندهان بلندپایه، مأمور دفاع از جاده ارتباطی کردند. **عبدالله پشدری** رهبر عملیات (که من بعدها با او آشنا شدم و چند سال پیش در یک درگیری جان خود را از دست داد) جوانی بود لاغراندام و قدبلند، بدون تعصب، آزاد اندیش، آرام و یک شکارچی ماهر کوهستان با چشمانی آبی و پرانرژی. او می‌توانست تا ۳۵۰۰ پیشمرگه را رهبری نماید.

وقتی عراقی‌ها پس از حملات شدید و گسترده نیروی هوائی به منظور آماده‌سازی منطقه با نیروئی بیست هزار نفری حملات خود را آغاز کردند، کردها هم متقابلاً اما شدیدتر از معمول پاسخ آنها را دادند. در فاصله بین چهارم تا دهم ماه مه ۱۹۶۶ پس از مقاومتی شدید و سردواندن نیروهای عراقی از سوی کردها، وضعیت بسیار بحرانی و غم‌انگیزی ایجاد گردید. کوه هندرین به وسیلهٔ واحدهای ویژه کوهستان تیپ چهارم کاملاً به تصرف درآمد، البته نیروهای ویژه عراقی به این هم بسنده نکرده و حتی علیرغم تلفات بیش از حد، خود را به کوه زوزک هم رساندند. ضایعات و تلفات عراقی‌ها در مدت یک هفته در منطقهٔ رواندوز رقمی بالغ بر دو هزار کشته و زخمی را شامل گردید. واحدهای مسلح ارتش بغداد پس

از این نبرد غیرعادی و طاقت‌فرسا به قدری خسته و درمانده بودند که دو روز تمام وقت صرف کردند تا توانستند تجدید قوا نموده و واحدهایشان را از نظر تشکیلاتی سازماندهی کنند.

در شب دوازدهم ماه مه عبدالله پشدری به این نتیجه رسید که حفظ جادهٔ ارتباطی حتی ارزشِ دادنِ حداکثر تلفات و قربانی نفرات را داشته و قابل توجیه است. از این رو پیشمرگان کرد با استفاده از تاریکی شب به درون خطوط دشمن رخنه کردند تا روز بعد مواضع مهم و حیاتی آنها را در مبارزه قطعی به تصرف درآورده و با استتار نیروهای خودی آن مواضع را در حالت آماده‌باش نگهدارند. نقشه پشدری به این شکل بود که پیشمرگان در مقابل حمله نیروهای مسلح عراقی بلافاصله عکس‌العمل نشان نداده بلکه زمان ضدحمله خود را به عصر و کمی پیش از تاریک شدن هوا محول کنند تا آنها اولاً نتوانند نیروی هوائی خود را به کار گیرند، ثانیاً با حملات غافلگیرانه علیه نیروهای عراقی که هیچگونه تجربه‌ای در جنگ‌های شبانه نداشتند جنگ را به سود خود خاتمه دهند.

حدود ساعت چهار بعدازظهر حملهٔ چریک‌های کرد با نیروئی که در مقایسه با نیروهای عراقی بسیار ناچیز و مضحک می‌نمود، اما با حمایت آتش عظیم توپخانه پشتیبانی می‌شد آغاز گشت. جنگجویان کرد برای اولین بار امتیاز به کارگیری و استفاده از بی‌سیم را برای هدایت آتش توپخانه به دست آورده بودند. عبدالله پشدری آتش هر شش(!) عرادهٔ توپی را که در اختیار داشت- ساخت کارخانجات اسلحه‌سازی بریتانیا، کالیبر ۲۴ و از آرسنال ارتش عراق به غنیمت گرفته شده بود- به سوی یک هدف مشخص نشانه گرفت: به سوی مقر اصلی تیپ چهارم که در پای کوه هندرین موضع گرفته بود. به محض فرارسیدن شب و تاریک شدن هوا مرکز فرماندهی نیروهای دشمن به کلی درهم شکست و نابود شد.

واحدهای مسلح ارتش عراق که از یک سو رابطه‌اش با مقر اصلی قطع شده و از سوی دیگر زیر آتش رگبار پیشمرگان نفوذی قرار گرفته بود، اقدام به عقب نشینی

کردند. در همین لحظه پشدری فرمان حمله را صادر نمود. افراد تیپ‌های یکم، چهارم، پنجم، سیزدهم و چهاردهم یعنی پنج تیپ که در این عملیات شرکت کرده بودند، بی‌رحمانه مورد حملات شدید قرار گرفته و سر از پا نشناخته پا به فرار گذاشتند. پیشمرگان کرد فراریان را تا دم دمای صبح و ششصدمتری پادگان عراقی‌ها واقع در رواندوز تعقیب کردند.

عبدالله پشدری ضمن گزارش پایانی‌اش در آمیزه‌ای از سردی و حالتی شاعرانه چنین نوشت: «در دامنه‌های هندرین زیر درختان بلوط، لابه لای گل‌های بهاری زیر تابش اشعهٔ آفتاب اجساد فراوانی به چشم می‌خورند، اجسادی که تابش آفتاب دیگر آنها را گرم نمی‌کند.» و بعد به نحوی واقع‌بینانه ادامه می‌دهد: «غنایم جنگی سالم و صدمه ندیده‌اند.» ۱۸۰۰ نفر از کشته شدگان عراقی شناسائی شدند، در حدود ۵۰۰ سرباز گروگان مجروح یک روز بعد به سازمان هلال احمر عراقی‌ها تحویل گردید. جنگ‌جویان مبارز کرد در این نبرد با دادن تلفاتی در مقایسه جزئی- ۵۲ کشته و ۱۳۰ مجروح- جنگ را به نفع خود به پایان رسانده و پیروز شدند.

غنایم جنگی به دست آمدهٔ صدمه ندیده شامل موارد زیر بود: چهارده عراده توپ ویژه کوهستان، دوازده عدد نارنجک‌انداز، شش عراده توپ خودکار، چهل و چهار قبضه مسلسل خودکار، سیصد قبضه هفت‌تیر و بیش از هزار قبضه تفنگ مدرن به اضافهٔ چهل و شش دستگاه بی سیم، مقادیر معتنابهی گلوله و مواد غذایی همچنین ۹۲ تخته چادر بزرگ و بیش از ۵۰۰۰ تخته پتوی پشمی.

پس از شکست مفتضحانهٔ عراقی‌ها مذاکرات فی‌مابین دوباره از سر گرفته شد. کردها علی‌رغم پیروزی بی‌نظیرشان پس از یک زمستان سخت و قحطی‌آور از نظر اقتصادی دچار مضیقه شدند. بزّاز نخست وزیر عارف پس از مدت‌ها اولین رئیس دولت غیرنظامی عراق که شخصی بود دارای شعور سیاسی نشان داد تنها

راهی که می‌تواند مملکت را از بدبختی و مصیبت نجات دهد همانا خاتمهٔ جنگ با کردهای شمال و اتحاد با آنهاست.

حاصل، یک معاهدهٔ دوازده ماده‌ای بود که به **«معاهدهٔ بصّاص»** معروف شد و در تاریخ شانزدهم ژوئن ۱۹۶۶ از طریق رادیو تلوزیون ملی عراق اعلام گردید. اواخر ماه ژوئن بارزانی هم موافقت خود را اعلام نمود. نکات مهم و اساسی مورد درخواست او عبارت بودند از: رایج نمودن زبان کردی به عنوان زبان رسمی ادارات و آموزش و پرورش در سرتاسر مناطق کردنشین، عفو عمومی جنگجویان راه آزادی، برنامهٔ بازسازی شهرها و روستاهای کردستان که در اثر جنگ‌های مخرب و خانمانسوز داخلی ویران شده بودند. بصّاص همچنین با بازگشت به وطن کلیه اهالی کردستان که در سال ۱۹۶۳ به کوچ اجباری وادار شده بودند موافقت نمود. بندهای سرّی و محرمانه عهدنامه شامل ایجاد یک استان مختص به کردها در حول و حوش موصل، نیز آزادی کلیه زندانیان سیاسی اعم از کرد و غیرکرد می‌شد. البته بصّاص قول اجرای بندهای اخیر را بدون موافقت کامل و نظرخواهی فرماندهان ارتش عراق داده بود. این موضوع موجبات آزردگی و خشم ژنرال‌ها و فرماندهان مافوق را فراهم نمود، و سبب شد تا آنها در اواخر ماه ژوئن در موصل دق‌دلی و خشم خود را با یک کودتای آزمایشی خالی کنند. کودتاچیان به عارف و بصاص این اجازه را دادند تا مقام و موقعیت خود را حفظ نمایند به شرط آنکه از پیشنهاداتی که به کردها داده بودند صرف‌نظر کرده و مذاکرات را از نو شروع کنند.

رژیم بغداد که هنوز ترس و وحشت جنگ هندرین را در مفاصل و اعضای بدن خود حس می‌کرد تا دو سال بعد از آن سازش‌وار عمل نمود و امتیازاتی نیز واگذار کرد. یکی از این امتیازات، اجازهٔ چاپ و نشر روزنامه‌ای دوزبانه کردی-عربی بود

تحت عنوان «التآخی، برایه‌تی»[1] اخوت یا برادری که در بغداد منتشر می‌شد. دیگر اینکه ال‌عقیلی دشمن خونی کردها را از کار برکنار کرد، وزارتخانه‌ای مختص امورات منطقه شمال کشور تأسیس گردید. یک وزیر کرد هم به عضویت کابینهٔ دولت پذیرفته شد. بارزانی بعدها طی یکی از مصاحبه‌هایش اظهار داشت: «شاید این اقدامات مقدماتی بتواند راه حلی نهائی برای مشکلات و مسائل فی‌مابین باشد، اما در تاریخ هفدهم جولای ۱۹۶۸ «بیماری دیرین عراقی‌ها» مجدداً عود کرد. رقبای بعثی عارف تحت رهبری حسن البکر با یک کودتا قدرت را به دست گرفتند، حسن البکر در اواخر ماه جولای طی کودتای دیگری کلیه هم‌کودتاچیان خود را از میدان به در کرد.»

در حالیکه شورای فرماندهی انقلاب که توسط حسن البکر تشکیل شده بود از هر گونه اظهار نظری در مورد اصل اساسی مسئله کردها خودداری می‌کرد، باعث تعجب و حیرت خیلی‌ها شد وقتی که خود البکر به منظور تنش‌زدایی و ایجاد آرامش مابین دو قوم کرد و عرب عملاً دست به اقدامات متعدد کوچک و قاطعانه‌ای زد. از جمله این اقدامات: البکر نوید تأسیس یک دانشگاه کردی و آکادمی علوم مستقر در بغداد را داد و عید ملی کردها یعنی نوروز را در سرتاسر عراق به رسمیت شناخته و تعطیل عمومی اعلام کرد. اما به مرور آشکار گردید که سردمداران حکومت مرکزی بغداد با دادن این وعده وعیدها و این نوع امتیازات کذائی امیدوار بودند بتوانند مابین طوایف کرد تفرقه انداخته و آنها را منشعب سازند. مذاکرات ابتدا با هوادارن جلال طاالبانی که از سوی حکومت مرکزی بغداد حمایت می‌شدند، سپس با شیوخ و رؤسای طوایف و قبایلی که در دشت‌ها می‌زیستند و به بارزانی ملحق نشده بودند انجام گرفت. حتی یک واحد پیاده نظام متشکل از مزدوران کرد و افسران عرب‌تبار، آنهم تحت عنوان پرطمطراق صلاح‌الدین تشکیل گردید، علاوه بر این‌ها حزبی بله قربان‌گو و نوکرصفت موسوم

15- *Al-Tachi- Birayati*

به «رزگاری» نیز در بغداد تأسیس شد. رژیم بغداد تمام امید خود را به این عوامل بسته بود و امیدوار بود بتواند به کمک آنها از نفوذ بارزانی بکاهد.

حکومت مرکزی عراق یک بار دیگر جرأت به خرج داد و دست به یک ماجراجوئی نظامی زد. در ماه مارس ۱۹۶۹ سپاهی شصت هزار نفری تحت فرماندهی شخص حسن البکر دست به یک حمله نظامی جدید علیه استان‌های شمالی زد. اما این بار هم ارتش تا به دندان مجهز بغداد مثل دفعات قبل نتوانست خواسته‌هایش را به پیشمرگان کرد، که در این فاصله تعدادشان به سی هزار می‌رسید تحمیل کند. اکنون دیگر کردها هم دریافته بودند که بدون دریافت حمایت‌های همه جانبه از خارج نیروهایشان به هیچ وجه تکافو نخواهد کرد تا از حالت جنگ دفاعی خارج شده و به حالت جنگ تهاجمی و تعیین کننده دست یابند که نتیجتاً می‌توانست صلح تحمیلی و حاکم بودن بر حق تعیین سرنوشت خود را به دنبال داشته باشد.

از این آخرین شعله‌ور شدن جنگ با کردها در عراق که حدوداً ده سال به طول انجامید چیزی به جز خاطرهٔ قتل‌عام‌های بی‌رحمانه زنان و کودکان بی‌دفاع به جای نماند. مفسران جنگی سوئیسی و خبرنگاران روزنامه لوموند گزارش از بمباران‌های متعدد و گروهی با بمب‌های ناپالم و بمب‌های خوشه‌ای دادند. آنها شرح دادند که کشیش‌های شهر کلدانی الخوش چگونه مورد شکنجه و آزار نیروهای نظامی رژیم قرار گرفته بودند، چگونه طی ماه اوت در نزدیکی‌های روستای با خاک یکسان شدهٔ دکان ۶۷ زن و کودک به جا مانده را قتل‌عام کردند و سربازان رژیم بغداد چگونه در ماه سپتامبر ساکنان آسوری- مسیحی روستای سوریا (*Sorya*) را به خاک و خون کشیدند. طی همین ماه یک روستای دیگر با خاک یکسان شد، چون در نزدیکی این روستا یک سروان عراقی به وسیلهٔ مین به قتل رسیده بود. کلیه ساکنین این روستا که تعدادشان به ۱۲۱ نفر می‌رسید با رگبار مسلسل به قتل رسیدند. واحد نظامی مذکور به این هم بسنده نکرده به

جست و جوی کودکانی که قایم شده بودند پرداخته، پنج کودک ۸-۲ ساله را بـه گلوله بسته و ده نوزاد شیرخوار را همراه بـا گهـواره‌هایـشان بـه درون رودخانـه‌ای پرت کردند. این گزارش‌ها خاطرهٔ صحنه‌ای را که سال ۱۹۴۲ در دهکده لیـدتیس (*Lidice*) واقع در نزدیکی‌های شهر پـراگ پایتخـت چکـسلواکی اتفـاق افتـاد در یادها زنده می‌کند. (این دهکده کوچک به دلیل سوء قصد بـه هایـدریش نماینـده گمارده شده از جانب نـازی‌هـا، بوسـیلهٔ اس‌اس‌هـای آلمـانی همـراه بـا سـاکنین چهارصد نفری‌اش به کلی نابود شد.) یا روستای مای لی (*My Lai*) در ویتنام.

در ماه اکتبر ۱۹۶۹ پرونـدهٔ قطـور و پرحجمـی از اسـناد و مـدارک بـه آدرس دبیرخانه مجمع عمومی سازمان ملل متحد (*UNO*) ارسال گردید، محتویات این پرونده نشان می‌داد که مجموعاً سه هزار دهکده بمبـاران و یـا توسـط واحـدهای نظامی به آتش کشیده و با خاک یکسان شده‌اند. اما هیچ کس رژیـم عـراق را بـه خاطر کشت و کشتار و به بار آوردن ویرانی‌ها توبیخ نکرد: اتحاد جماهیر شوروی با حکومت بغداد هم‌پیمان شد، اقشار و محافل مترقـی و پیـشرفتهٔ غربـی بـه انـدازهٔ کافی مطلب و سوژه برای برآشفتن و خشمگین شدن بـه دلیـل مـاجراجویی‌هـای آمریکائی‌ها در ویتنام در دست داشتند، حکومت‌های آنها پس از جنگ شش روزه سال ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل در خاور نزدیک سکوت کرده بودنـد، هـر چنـد ایـن سکوت فقط سکوتی مرگبار و گورستانی بود، چون برای مسائل مهـم‌تـر خـصوصاً تحویل و تأمین احتیاجات مرتب و منظم نفت کارها به نحو احسن پیش می‌رفـت، نفتی که کردها هم سخت خواهان و مشتاق بخشی از درآمد حاصـل از فـروش آن بودند. آنها به این اکتفا کرده بودند که این ملت (کرد) را بـه عنـوان یـک واقعیـت سیاسی کنار زده و از آن فقط به صورت یک تصویر رمانتیک و خیـالی آن هـم در جلدی از کتاب‌های داستانی کارل مای جای داده و بـه خـاطر بـسپارند. امـا ایـن نادیده گرفتن‌ها و کنار زدن‌های جهانی، رفتارها و عملیات خشونت‌آمیز عراقی‌هـا، ترور و تبلیغاتِ سیاسیِ فراریانِ بله‌قربان‌گو و نوکرصفت (که یکی از پسران بارزانی

هم جزو آنها بود و سران رژیم بغداد او را با کمال میل به نمایش می‌گذاشتند) هم نتوانست موفقیتی برای البکر کسب کرده و او را به آرزوهایش برساند. با این حساب برای اعراب عراق فقط یک راه چاره باقی می‌ماند. آن هم این بود که آنها مجبور بودند راه‌حلی دائمی و معقول یافته و به یک زندگی آرام و مسالمت‌آمیز در کنار «برادران» منفور و از طرفی قابل احترام کرد تن دردهند. اوایل سال ۱۹۷۰ میشل افلق سوریه‌ای بنیانگذار و دبیرکل بین‌المللی حزب بعث به عنوان رهبر مذاکرات محرمانه در بیروت انتخاب و به او اختیار تام داده شد. بارزانی هم آجودان‌های سیاسی و نظامی خود یعنی دارا توفیق و ژنرال پیشمرگ فواد عارف را به عنوان نمایندگان خود راهی بیروت نمود.

چند هفته بعد یعنی شب دوازدهم ماه مارس ۱۹۷۰ وقتی اهالی بغداد تلویزیون‌های خود را روشن کردند نمی‌توانستند آنچه را که می‌بینند باور کنند. حسن البکر، مسعود و ادریس بارزانی پسران ملا مصطفی را که تا همین چندی پیش برای سربریدهٔ آنها پانزده میلیون مارک جایزه تعیین شده بود در مقابل دوربین‌های تلویزیون بغل کرده و با آنها مشغول روبوسی بود. رئیس جمهور عراق پیشمرگان کرد را به عنوان وسیله‌ای ارزشمند علیه دشمنان مشترک خارجی قلمداد کرده و آنها را مورد ستایش قرار داد. و پس از آن البکر در مقابل دوربین‌های فیلمبرداری بیانیهٔ «یازدهم مارس» را قرائت کرد. مهم‌ترین مادهٔ این بیانیه تغییری بود در قانون اساسی رژیم عراق مبنی بر اینکه ملت عراق از این به بعد از دو قوم کرد و عرب تشکیل گردیده است. این دو قوم از حالا به بعد می‌بایستی همچون دو برادر در خدمت کشورشان یعنی جمهوری عراق باشند. جمهوری عراق هم در مقابل بایستی به هر دوی آنها تعلق داشته باشد.

آیا این به منزلهٔ صلحی بود برای کردها؟ آیا پس از صدها سال سرکوبی و ریشه‌کن کردن، انکار موجودیت آنها، سوء استفاده از نقاط ضعف و آنها را به جان

هم انداختن، تحقیر و تلاش در جهت قتل‌عام دسته جمعی این ملت، یک بـازی و نمایش جدید و مسخره نبوده بلکه برگ جدیدی بود در تاریخ خلق کرد؟ خیلی‌ها آن را باور کردند. اظهارنظر بارزانی بدون تفسیر و تعبیر فقط ایـن بـود: «خـواهیم دید.»

۹

همبستگی و اتحاد در کردستان عراق

کمک‌های ایران و آمریکا به کردها

اینجا انسان را به یاد یکی از روزهای زیبای پاییزی در منطقه کوهستانی تسین (*Tessin*) در کشور سوئیس می‌انداخت. آفتاب هنوز گرمای مطبوعی داشت و هوای کوهستانی صاف و خنک همراه با کمی سوز. روی تراس خانه روی چهارپایه‌های تاشو نشسته بودیم. علی شانزده ساله، داشت به گرمی از افندی‌های آلمانی (من و عکاس همراهم) پذیرائی می‌کرد، او برای سومین بار استکان‌های چای صبحانهٔ ما را پر کرد. و با قندشکن کله‌قندی را به قطعات کوچک و مناسب خرد کرد تا ما چای بسیار غلیظ خود را به وسیلهٔ آن شیرین کنیم. نان لواشِ خانگیِ تازه لای سفره پیچیده شده بود تا گرم بماند. نان لواشِ گرم، عسل طبیعی کوهستان و ماستی که از شیر گوسفند درست شده صبحانهٔ لذیذی بود. روی تراس خانه‌ای که ما مهمانش بودیم مالامال بود از گلدان‌های پر از گل. استادکاران ماهر و مبتکر، قوطی حلبی‌های خالی کنسروها را صاف کرده و آنها را به صورت گلدان‌هایی درآورده و زن صاحبخانه هم این گلدان‌ها را مورد استفاده قرار داده و درون آنها گل‌های زینتی از قبیل شمعدانی، اطلسی، نیلوفر و پیچک کاشته بود. صاحبخانه، دارا بیدار مهندس آرشیتکت بود. دختر هشت سالهٔ آنها هم به اسم گلی با آن موهای زرد طلائی که با اسمش بسیار همخوانی داشت هر روز با علاقه به گل‌ها آب می‌داد.

از روی تراس و از بالای سر درختان صنوبر و بلوط نگاه انسان ناخودآگاه متوجه درهٔ پایین دست یعنی همان جایی که روستای هزار و پانصد نفری چومان در دو طرف آن قرار گرفته بود، می‌شد. در میان خانه‌های معمولی با بام‌های هموار و

مسطح ساختمان تازه‌ساز کارخانه برق که برق روستاهای اطراف را نوبتی و برای چند ساعت در روز تأمین می‌کرد، با غرور قد برافراشته بود، دیوارهای این ساختمان را به سفیدی برف رنگ زده و بام آن را مثل اغلب منازل شهری شیروانی کرده بودند. البته این مسئله چندان عجیب و غریب هم نبود، چون دارا بیدار که موجبات ساختن آن را فراهم نموده بود خود ابتدا در شهر درسدن (*Dresden*) (یکی از شهرهای آلمان) و بعدها در شهر آخن (*Aachen*) تحصیلاتش را در رشته مهندسی ساختمان به پایان رسانده بود، و اکنون داشت آموخته‌های خود در کشور آلمان را پس از بازگشت به وطن بی‌معطلی پیاده و بتون‌ریزی می‌کرد. برق مورد نیاز توربین‌ها را هم که موقتاً نصیب و بدون مطالعه و پژوهش آنچنانی تهیه و وصله‌پینه کرده بودند، آب‌های خروشان و سیل‌آسای رودخانهٔ «باڵەك» (*Balak*) تأمین می‌کرد. بدین طریق دارا بیدار تکنولوژی پیشرفتهٔ تأسیسات مولد برق را خیلی سریع همراه خود به یکی از دهات دورافتاده «کردستان وحشی یا به عبارتی سازش ناپذیر» آورده بود.

کمیته توسعه و پیشرفت انجمن محل در کنار کابل کشی به منظور برق‌رسانی به آبادی‌های اطراف، ترتیب نصب لوله‌های آب و شلنگ‌های پلاستیکی را نیز برای آب‌رسانی داده بود. اکنون دیگر زن‌های این روستاها احتیاجی نداشتند برای تهیه آب مورد نیاز کوزه و سطل به دست راه پرمشقت چشمه و جویبارهای کوهستانی را طی کنند. جاده‌هایی هم به مناطق مسکونی کشیده و یک خانه انجمن روستائی نیز ساخته شده بود.

درست در همان لحظات کارگران با شتابی تب‌آلود که در کشورهای شرقی معمول نیست، سرگرم ساختن ساختمان جدید و بزرگ دیگری بودند. ما از ایوان مهمان‌خانه که در ارتفاع بالاتری قرار گرفته بود می‌توانستیم سر و صدای دستگاه بتن مخلوط‌کن را بشنویم و می‌دیدیم که کارگران چگونه بتن مخلوط شده را به وسیله فرغون و از طریق تخته‌های بلندی که یک سر آن روی زمین و سر دیگرش

روی بام طبقه بالا قرار داشت حمل کرده و آن را در قالب‌های از پیش آماده شده برای سقف‌سازی واژگون می‌کردند. مهندس بیدار، متین و باوقار در میان این شلوغی‌ها ایستاده و دستورات لازم را صادر می‌کرد. او چنان رفتار می‌کرد که انگار در یک محوطه عملیات ساختمانی ایستاده و کلیه ماشین‌آلات ساختمانی از قبیل جرثقیل، سیلوهای بتن و ماشین‌های بتون‌ریزی و آسانسور (بالابر) را هم در اختیار دارد.

آنها داشتند اینجا یک بازار جدید را پی‌ریزی می‌کردند. قرار بود کلیه مغازه‌های محل به این ساختمان بزرگ و جادار منتقل گشته و تحت نظارت و سرپرستی یک مرجع صلاحیت‌دار اداری قرار گیرند. مهندس بیدار در رویاهایش حتی نقشه فروشگاهی جادار با سقفی بلند و کاشی‌کاری شده برای قصابی محل- شبیه آنچه که خود او در آلمان دیده بود- کشیده بود، فروشگاهی که سرتاسر آن از فرط تمیزی برق بزند. البته بنابر آنچه که خود من در قصابی‌های از سودان گرفته تا ایران، از ترکیه تا افغانستان خلاصه قصابی‌های بیشماری که در کشورهای خاور نزدیک دیده و استشمام کرده بودم، تحقق پذیری یک چنین رویا و نقشه‌ای از به حقیقت پیوستن تمامی خواسته‌ها و آرزوهای سیاسی کردها بعیدتر به نظر می‌رسید.

اما به نظر من یک چنین ایده و برنامه‌ای در کنار خیلی چیزهای دیگر از ویژگی‌های خوش‌بینانه و داشتن روحیه بالای کردها بود که در این پائیز سال ۱۹۷۳ به آنها چنین نیروئی می‌بخشید. اکنون سه سال از جنگ داخلی خانمان سوز و وحشتناک سال‌های ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۰ گذشته و پس از اعلام بیانیهٔ یازدهم مارس صلح برقرار شده بود. صلحی که کسی تا به حال نمونه‌اش را در بخش‌های کوهستانی شمال عراق تجربه نکرده بود. طی این سال‌ها در حدود یک و نیم میلیون نفر از کردهای عراق در مناطق تحت کنترل حزب بارزانی یا بهتر پیشمرگان او می‌زیستند و چشم براه برقراری یک صلح دائمی با حکومت بغداد

بودند. در بهار سال ۱۹۷۴ یعنی دقیقاً چهار سال بعد از امضای معاهدهٔ مارس ۱۹۷۰، می‌بایست تصمیمات اتخاذ شده برای ایجاد یک خودمختاری کامل در سرتاسر کشور جامهٔ عمل به خود می‌پوشاند. لذا ساکنان مناطق خودمختار کردستان تمام توان و انرژی خود را طی سه سال اول این چهار سال در راه به‌سازی، توسعه و آبادانی مناطق عقب‌افتاده و صعب‌العبور کوهستانی مثلث مابین ترکیه، عراق و ایران به کار بستند.

شاخه سیاسی جنبش آزادی حزب دمکرات کردستان در فاصله این چند سال جای پای محکمی در میان ملت پیدا کرده و از نفوذ خاصی برخوردار شده بود. این سازمان در میان کشاورزان و دهقانان خرده‌مالک هواداران فراوانی داشت. حزب، مالکان بزرگ و اربابان را به خاطر طرز رفتارشان به هنگام جنگ داخلی مورد مواخذه قرار داد، این عده محض حفظ امتیازاتشان به کرات برای رژیم بغداد دم تکان داده و خوش‌خدمتی کرده بودند. یکی دیگر از کارهای حزب، حمایت از قانون اصلاحات ارضی دولت بود با هدفِ **«از بین بردن کامل نظام ارباب و رعیتی»**. در یکی از بندهای ویژهٔ این قانون الزاماً آمده بود که با توجه به منافع دهقانان کرد، می‌بایست کلیه حق و حقوق امتیاز پرورش گاو و گوسفند و حق استفاده اختصاصی اربابان از چراگاه‌ها، نیز تعهداتی که از سوی اربابان بر روستائیان تحمیل می‌شد مُلغی گردد.

اما تشکیلات حزب قبل از هر چیز به فکر آموزش و پرورش کودکان و نوجوانان بود و سیاستی فرهنگی متناسب و شبیه به پیشرفت آموزش در مناطقی که هنوز تحت کنترل رژیم بغداد بودند را به صورت تهاجمی پیاده کرد و آن را تا دورافتاده‌ترین روستاهای کردستان پیش راند. یک رشته اقدامات اساسی برای از بین بردن بی‌سوادی به صورت سیستماتیک به مرحله اجرا گذاشته شد. مسئولین حزب با حمیّت و همیاری مردم و بدون حمایت و کمک حکومت مرکزی بیش از دویست مدرسهٔ ابتدائی احداث کردند. به این رقم تعداد ۷۵ مدرسه موقت دیگر

نیز اضافه می‌شد که در دورافتاده‌ترین آبادی‌های مناطق کوهستانی برپا شده بودند.

علاوه بر مدارس ابتدائی یک دبیرستان کردی هم احداث گردید تا امکانات آموزش در سطوح بالاتر فقط مختص به دبیرستان‌های واقع در شهرهای بزرگی چون سلیمانیه که تحت نظارت و کنترل شدید رژیم بغداد اداره می‌شد، نباشد.

یکی دیگر از کارهای مهم و اقدامات اولیه حزب بازسازی بهداری‌هائی بود که از سوی رژیم بغداد در منطقه کردهای بارزانی گستاخ ساخته شده اما کاملاً مورد بی‌توجهی قرار گرفته بودند. در اندک مدتی ده دوازده بیمارستان اضطراری برپا شد و شروع به کار کردند. منتها اشکال کار کمبود پزشکان تحصیل کرده بود. چند پزشکی هم که در دسترس بودند اجباراً می‌بایستی خود، آموزش پرسنل کمکی را به عهده می‌گرفتند. این بیمارستان‌ها با کمترین امکانات، ساده‌ترین روش‌ها و فقیرانه‌ترین دستگاه‌ها و ابزار پزشکی اصلاح و راه‌اندازی شدند. اما انگار این بناهای محقر در خاک کردستان عراق نویدبخش فرداهای بهتر و دنیای روشن‌تر و زیباتری بودند.

کردها در کنار ساخت و ساز و آبادسازی صلح‌آمیز منطقه با توجه به تجربیات دهه‌های گذشته و نیز به پیروی از یکی از ضرب‌المثل‌های ملی: «ای شیر به پنجه و زوربازوی خود اعتماد کن، چون اولیاء و انبیاء به تو کمکی نخواهند کرد.» دست به بازسازی و تقویت نیروی دفاعی خود زدند. این کار، گاهی مخفیانه و گاهی هم آشکارا صورت می‌گرفت. خود من همان روز صبح شاهد این قضیه بودم.

لندروری از سوی پیشمرگان فرستاده شده بود، من و یک نفر مترجم و چند نفر محافظ مسلح دم در مهمانسرای چومان سوار شدیم و به طرف اربیل راه افتادیم. از چومان تا اربیل حدوداً یک ساعت و نیم طول می‌کشد. این همان جاده معروف و مشهور ارتباطی مابین تهران و موصل است که ارتفاعات ایران را به دشت‌های پست و هموار عراق وصل می‌کند. مشاهدهٔ این جاده مجدداً جنبه‌های

نظامی آن را در یادها زنده می‌کرد. این جاده که از میان دره‌های عمیق، گردنه‌های بسیار مرتفع و پل‌های باریکی که بر روی رودخانه‌خروشان و متلاطم **«بالّه‌ك»** بسته شده، عبور کرده و از میان مناطق صعب‌العبور کوهستانی می‌گذرد. جاده مذکور طی جنگ‌های داخلی دهه شصت در عراق حکم شاهرگ حیاتی جبههٔ کردها را داشت و به همین خاطر تمام مدت بر سر تصاحب آن شدیداً مبارزه می‌شد.

این جاده را مهندسی از اهالی نیوزلند به نام **هامیلتون** در مناطق بکر کردستان وحشی احداث کرد، که به نام خود او نام‌گذاری شد. این جاده نه تنها آثاری از خود در تاریخ کردها به جای گذاشته بلکه خود به بخشی از تاریخ کردستان بدل گشته است. جاده از شهر اربیل که وجه تسمیه آن باز می‌گردد به آربلا الکساندر کبیر همچنین محل تولد سلطان معروف کرد، صلاح‌الدین ایوبی گذشته و تا مرزهای ایران و عراق امتداد می‌یابد. اسم هامیلتون حتی برای ساده‌ترین روستائیان کرد که غالباً سواد خواندن و نوشتن هم ندارند کاملاً آشناست، چون این جاده نه فقط راه تأمین مایحتاج مورد نیاز و شاهرگ حیاتی کردها بوده و هست، بلکه با وجود پیچ و خم‌های فراوان و صعب‌العبور بودن، حکم بند نافی را دارد که اراده و خواست آزادی خواهانه آنها نیز بدان وابسته است.

مترجمی که حزب دمکرات تعیین کرده و همراه ما بود، بین راه یاد مهندس نیوزیلندی را که طی همان سال فوت کرده بود گرامی داشت و ضمن ستایش و قدردانی فراوان از زحماتش یادآور شد که کردها سرتاسر عمر مدیون و مرهون او خواهند بود. هامیلتون که در سال ۱۸۹۸ در نیوزیلند از پدر و مادری اسکاتلندی متولد شده، مهندس راه و ساختمان بود و در سال ۱۹۲۸ از سوی نمایندگان دولت بریتانیا در عراق به این کشور دعوت شد و مأموریت یافت در منطقهٔ صعب‌العبوری که تاآن زمان ایاب و ذهاب و نقل و انتقال فقط توسط استر و اسب‌های کوهی انجام می‌گرفت، جاده‌ای احداث کند.هامیلتون انحصاراً به کمک

نیروی کارگران بومی جادهٔ جدیدی در صعب‌العبورترین منطقه عراق احداث نمود. او به وسیلهٔ دینامیت صخره‌های مانع را منفجر کرد و مسیر جاده را در دامنه‌های شیب‌دار کوه‌ها تعیین کرد و آن را ادامه داد. او در کردستان سیستمی استاندارد شده از پل‌های فلزی ابداع نمود، سیستمی که نام وی را طی دههٔ بعد و هنگام جنگ جهانی دوم سر زبان‌ها انداخت. هامیلتون ابتدا این پل‌ها را به صورت قطعاتی سبک و مجزا از هم تفکیک نمود به نحوی که حتی در سخت‌ترین شرایط خیلی سریع قابل سوار کردن بودند. او در سرتاسر مناطق تحت نفوذ امپراتوری بریتانیا بیشتر از یک هزار پل برپا کرد. وی کارش را با ساختن پل‌های هوائی مخصوص عبور عابرین پیاده بر روی اتوبان‌های بریتانیا شروع و تا پل معروف مانگلا (*Mangla*) بر روی رودخانه ایندوز (*Indus*) (سند) در پاکستان ادامه داد. او در همان ایام یعنی حول و حوش سال ۱۹۳۰ وقتی که کار جاده‌سازی در مناطق کردستان را آغاز نمود، به فکر ساختن پل‌های فلزی افتاد و اولین طرح و نمونه‌هایش را پس از آزمایش و تکمیل در مسیر جاده‌اش بر روی دره‌های بسیار عمیقی که رودخانه خروشان رواندوز در آن جریان داشت نصب کرد.

هامیلتون خود بعدها راجع به انگیزه‌های نظامی حکومت مرکزی عراق که اصرار داشت این جاده باید حتماً در این منطقه کشیده شود چنین نوشت: «بهمین خاطر مرا به کردستان فرستادند. منطقه‌ای که دولت مصرانه می‌خواست با کشیدن جاده رهبران طوایف و عشایر کرد را به برقراری آرامش وادار کرده و قدرت حکومت مرکزی را به آنها تحمیل نماید.»

مهندس هامیلتون به زودی با شروع کار و تماس با کردها رابطه و دوستی صمیمانه‌ای با آنها برقرار نمود و به مرور که پی به انگیزه و سیاست جاده‌سازی حکومت‌های بریتانیا و عراق برد، شروع کرد به انتقاد کردن از آنها. او در همان سال ۱۹۶۸ طی نامه‌ای انتقادآمیز به دیلی تلگراف چنین نوشت: «امروزه درآمد حاصل از فروش نفت توسط اعراب، ثروتی افسانه‌ای و غیرقابل وصف نصیب آنها

نموده، در حالیکه برای کردها چیزی جز نابودی و فقر و فلاکت به دنبال نداشته است. بدون شک چنین رویدادی در قرن ما نه تنها رذیلانه بلکه کاملاً غیر ضروری می‌باشد. حتی برای یک بار هم شده باید تلاشی غیر از آنچه تا به حال معمول بوده انجام داد. حکومت مرکزی عراق باید ملا مصطفی را به رسمیت شناخته و اجازه دهد تا خودمختاری در کردستان به مرحلهٔ اجرا گذاشته شود، سهمی فراخور و شایسته از درآمد حاصل از فروش نفت را که حق قانونی ملت کرد است در اختیار آنها گذاشته و جنگ با آنها را به کلی متوقف کند- حال حتی برای یک بار هم که شده بایستی این کار انجام گیرد تا نتیجهٔ آن معلوم شود. چرا برای یک بار هم که شده چنین تلاشی به عمل نمی‌آید؟»

دوستیِ مهندسِ نیوزیلندی با کردها یک جانبه نبود و کردها هم متقابلاً برای او احترام خاصی قائل بودند. یکی از خبرنگاران کرد موسوم به طارق عقراوی دربارهٔ او چنین نوشت: «کاراکتر اسکاتلندی و فعالیت و تمرین‌های او در کوهستان‌های نیوزلند وی را از نظر نیروی بدنی چنان آماده کرده بود که هر گاه جوانان کرد به قصد شکار و یا غارگردی عازم کوه‌های اطراف می‌شدند، آنها را همراهی کرده و با آنها به رقابت می‌پرداخت. او از اینکه می‌توانست پا به پای جوانان کرد از کوه‌ها بالا رفته و همانند ماهرترین تیراندازان آنها هدف‌گیری و تیراندازی کند به خود می‌بالید و احساس غرور می‌کرد.»

و حالا ما صبح یکی از روزهای ماه اکتبر در هوائی بسیار زیبا و مطبوع روی جاده هامیلتون در حرکت بودیم. جیپی که ما سرنشین آن بودیم از کامیون‌هایی که هندوانه‌های سبز رنگ و آبدار بار زده بودند سبقت گرفت. مقصد این کامیون‌ها بازار میوهٔ شهر «گه‌لاله» بود، علاوه بر کامیون‌ها تعداد بیشماری هم گاری از آبادی‌های اطراف به سوی این شهر در راه بودند. دهقانان گاری‌ها را تا جایی که ممکن بود با جعبه‌های پر از میوه‌هایی چون سیب، گلابی، انار و انگور بار زده بودند. کامیون‌های دیگری هم به شماره شهربانی ایران در حال رفت و آمد بودند.

بار این کامیون‌ها گونی‌های پر از قند و شکر، صندوق‌های چای و یا جعبه‌هایی بود که نوشته‌های روی آن در حال حرکت قابل خواندن و تشخیص نبودند.

در کنار گاری‌ها، کامیون‌ها و دیگر وسایل نقلیه تعدادی قاطر هم به چشم می‌خوردند که مطیع و سلانه سلانه در کنار صاحبانشان راه می‌پیمودند. بار این قاطرها قالی‌های دست‌باف لوله شده و یا پتوهای بافته شده از موی بز به رنگ قهوه‌ای یا خاکستری بود که روستائیان به منظور فروش یا مبادله با مواد غذایی و دیگر لوازم و وسایل مورد نیاز خود به شهر می‌بردند. در این میان تنها چیزی که خیلی به ندرت به چشم می‌خورد سوارکاران مشهور کرد بودند که سیاحان و جهانگردان در زمان‌های گذشته مسحورانه از آنها یاد کرده و گزارش داده بودند. سوارکاران ماهری که کارل مای در کتاب داستانش «عبور از کردستان وحشی» از آنها یاد کرده و یا در رمان پر فروش جورج هالبانس (*George Halbans*) «گرگی به نام مالک» «*Malik Dar Wolf*» که در سال ۱۹۷۵ انتشار یافت.

بین راه احمد راننده لندرور هر از گاهی توقف می‌نمود تا در یکی از پمپ بنزین‌هائی که پمپ آن به وسیله تلنبهٔ دستی کار می‌کرد بنزین گیری کند و ما از نرخ ارزان بنزین که هر لیتر چیزی معادل حدود شش سنت بود شاخ درمی‌آوردیم، یا به تماشای شاگردان یک مدرسهٔ روستائی که به صف ایستاده و شمارش می‌شدند مشغول می‌شدیم و یا در یک قهوه‌خانه سر راه «چای خانه» استکانی چای سر کشیده و بسته‌ای سیگار می‌خریدیم.

انواع و اقسام سیگارها یافت می‌شد و بیش از همه سیگارهای آمریکائی و انگلیسی. همراهان ما پس از جر و بحث و مناقشهٔ فراوان بالاخره موفق شدند چند بسته سیگار عراقی با مارک «جمهوریه» را که در آن توتون و تنباکوی معروف کردی به کار رفته بود برای ما گیر بیاورند. اما هر چه سعی کردیم پول سیگارهایمان را خودمان بپردازیم موفق نشدیم. همراهان در مقابل اصرار ما سخت و سفت تأکید می‌کردند که نه، شماها به عنوان یک آلمانی مهمان کردستان

می‌باشید، مطمئناً شما هم در آلمان به مهمان‌هایتان اجازهٔ پول خرج کردن نمی‌دهید، مگر نه؟

روی هم رفته برداشت و استنباط ما طی این سفر آن بود که کردهای مناطق کوهستانی یک زندگی فعال و پر جنب و جوش، ساده و بی‌غل و غش اما فارغ از غم و غصه داشتند که چندان هم بی‌شباهت به طرز زندگی مردمان مناطق اروپائی اطراف دریای مدیترانه نبود، با این تفاوت که آنها تا اندازه‌ای پیشرفته‌تر بودند. و یک تفاوت کلی دیگر هم این بود که آنجا کاملاً صلح و آرامش برقرار بود. چیزی که مدت‌ها بود از آن در کردستان خبری نبود. اینکه در کردستان تقریباً همه مردهائی که ما به آنها برخوردیم تفنگی به شانه آویزان کرده و یا هفت‌تیری به کمر بسته و خنجری پهن در شال پیچیده به دور شکم خود فرو کرده بودند، یا اینکه حتی به پسر بچه ده دوازده ساله‌ای برخوردیم که با غرور تمام یک مسلسل کلاشینکف با خود حمل می‌کرد، به عبارتی در سرزمینی که داشتن و حمل اسلحه نماد و نشانه‌ای بود از مردانگی که غیر قابل چشم‌پوشی می‌نمود، کاملاً عادی بود. نیز عادی بود اگر در این خطه هر کسی به خود این اجازه را می‌داد که وَقعَی به قوانین و مقررات حکومت مرکزی که خواسته‌هایش را نادیده می‌گرفت، نگذاشته و به آن اهمیتی ندهد.

البته ما خیلی زود متوجه شدیم که این آرامش یک دورهٔ ناپایدار و موقتی است، استراحتی کوتاه، آتش زیر خاکستر، زنجیره‌ای از خشونت آرمیده و منتظر تا با تهیه و تکمیل سلاح و مهمات از هر دو طرف زبانه کشیده و همه چیز را بسوزاند، نتیجهٔ آن هم چیزی نبود جز نفاق و دشمنی مابین ساکنین مناطق کردنشین و حکومت مرکزی بغداد. هدف اصلی ما از این سفر کوتاه به یک چنین منطقه روستائی آرام و باصفا بازدید از یکی از اردوگاه‌های پیشمرگان سپاه بارزانی بود.



در بیشتر روستاهای آزاد شده، زندگی به‌صورت عادی جریان دارد. در این تصویر نجاری را می بینید که در حال ساختن قنداق تفنگ و بسیاری از لوازم مورد نیاز روستائیان است.









هنوز که هنوز است حدود ۱۵ ملیون کرد از حق برخورداری از آموزش به زبان مادری
خویش محرومند. حتی در ترکیه تکلم به زبان کردی مجازات در پی دارد. در میان پیشمرگان،



آزاد است. قلم و اسلحه اهمیت دارند. مبارزین کرد با شوروشوقی زایدالوصف، مشغول فراگیری هستند. در این مناطق کوهستانی، زبان، ادبیات و تاریخ ملت خویش را فرا می گیرند.









ژنرال مصطفی بارزانی، در سال ۱۹۷۹ وفات کرد. هم اکنون نیز تأثیرات سیاسی و نظامی وی، کاملاً مشهود است. وی در منطقه‌ی بارزان واقع در نزدیکی مرز عراق - ترکیه، به دنیا آمد. بسیار زود مظلومیت ملت کرد را دریافت و دست به مبارزه علیه اشغالگران کردستان زد. در آغاز علیه عثمانیها و پس از آن علیه بریتانیا، اعراب و ایرانیان به پاخاست. برادر ارشد وی شیخ احمد (دست چپ) با لباس کردی و ملا مصطفی با لباس نظامی روسی دیده می شوند، بارزانی لقب ژنرالی را در جمهوری مهاباد (۱۹٤٦) در یافت کرد. وی خواست به کمك دول منطقه و ابرقدرتهای جهانی، مسئله‌ی کرد را حل کند.

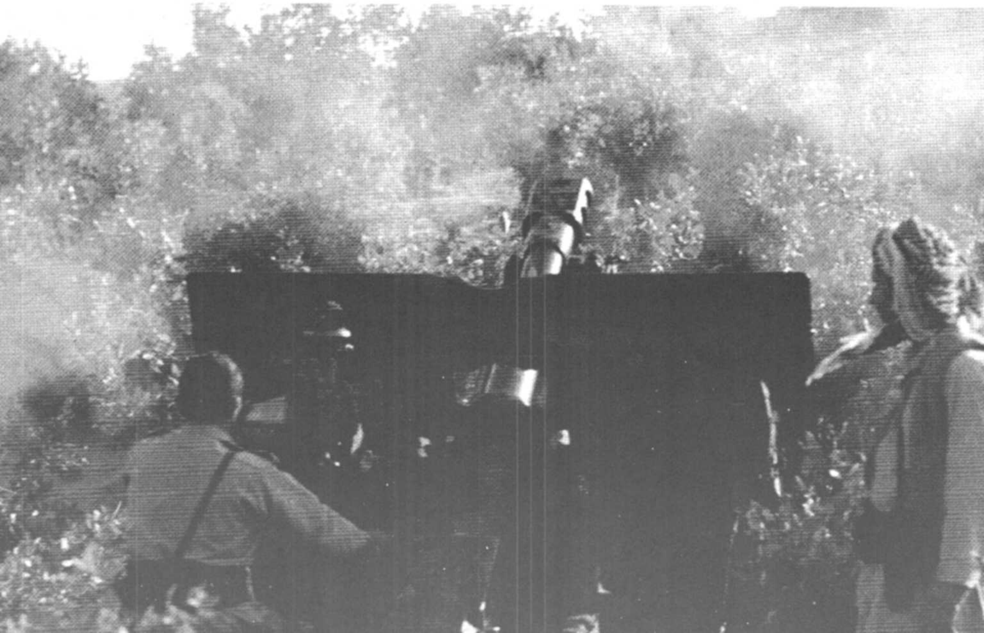
(صفحه مقابل) تصویر هردو پسر بارزانی، مسعود (تصویر طرف چپ). ادریس (طرف راست)، بر سر میز غذا خوری. در منطقه‌ی مرزی عراق - ایران که در حال نبرد با ارتش عراقند.





پارتیزانهای کرد که به پیشمرگ معروفند، با سلاحهای ساخت آلمان (دوران جنگ دوم جهانی) درحال نبرد دیده می شوند. (تصویر فوق)

پیشمرگان با سلاحهای ساخت روسیه و چین که سریع عمل می کنند، همراه با صپانچه چکی و توپ ساخت بریتانیا درحال نبرد با ارتش اند (تصویر زیر)









(تصویر فوق) کردها برای انتقال مهمات از چهار پایان استفاده می کنند.

(تصویر فوق راست) پیشمرگان بارزانی را در نزدیکی پناهگاه ها و پایگاه های خود نشان می دهد.

صفحه مقابل (تصویر فوق) یك تانك مدل تی ٥٤ را نشان می دهد که در حال فرار از دست رزمندگان کرد است.

(تصویر زیر) گر چه این ضدهوایی ساخت شوروی و بسیار قدیمی است، اما، توان مقابله باهواپیماهای جنگندەی پیشرفتەی سخو ومیگ را دارد.








تصویر یکی ازخلبانان اسیر عراقی است که تحت بازجویی دستگاه اطلاعات (پاراستن) قرار دارد.

در سالهای (۱۹۷٤ ـ ۱۹۷۵) کردستان توسط بمبهای روسی به ویرانه تبدیل شده بود.

غارها و پناه گاههای کوهستانی به محل تجمع و اختفای پیشمرگان تبدیل شده اند.







حدود نیم ملیون نفر از مردم بی دفاع بر اثر بمباران نیروهای عراقی آواره شده اند. در نقاط مرزی ایران چشم در راه کمك اند.

زنان و کودکان بی دفاع بانگرانی به آینده چشم دوخته اند.

دور از خانه و کاشانه‌ی خویش، توسط سازمانهای امداد رسان خارجی در این چادرها اسکان داده شده اند.





(تصویر پایین) در چادرهای سازمان صلیب سرخ جهانی، اسکان یافته اند.
سیل آواره‌گان کرد عراقی در یکی از نقاط مرزی ایران.



برش صخره‌های سنگی سر به فلک کشیده که دو طرف جاده هامیلتون را احاطه کرده بود چنان باریک بود و آنقدر سریع پیش‌می‌آمد که آدم وقتی متوجه آن می‌شد که تقریباً آن را پشت سر گذاشته بود. راننده، لندرور را به درون فضای حفره‌مانندی هدایت کرد که در دو طرف آن پست‌های نگهبانی گمارده شده و به شیوه‌ای بی‌نظیر استتار شده بودند. در قسمت‌های بالاتر، در بخش‌های بی‌درخت کوه با دقتی بیشتر و از فاصله‌ای نزدیک‌تر پست‌های نگهبانی بیشتری تشخیص داده می‌شدند. لندرور پس از طی حدود دویست متر توقف کرد. شیب جاده آنقدر زیاد بود که راننده مجبور شد برای بالا رفتن از این جاده سنگلاخی و پر از قلوه سنگ از کمک دنده استفاده کند. اما پس از طی سربالائی، دره‌ای عمیق و وسیع در مقابل دیدگان ما ظاهر گشت که دور تا دور آن را کوه‌هائی با ارتفاع دو تا سه هزار متر احاطه کرده بودند.

اردوگاه پیشمرگان یا کورهٔ پیشمرگه‌سازی که در آن زمان تعداد زیادی از آن در کردستان وجود داشت، پیش روی ما بود. ۵۰۰ تا ۶۰۰ پیشمرگ جدید سرگرم تمرینات نظامی بودند. یک دسته صد نفری هم مشغول یادگیری نظام‌نامه عمومی. درجه‌داران و افسران مسئول آموزش، مانند هر مربی آموزشی در دیگر ارتش‌های دنیا داد و فریاد راه‌انداخته و نعره می‌زدند. «چپ! راست! عقب‌گرد! گروهان ایست!» با وجود اینکه ما کلمات را درست درک نمی‌کردیم، اما از حرکات سربازان می‌توانستیم معنی آنها را حدس بزنیم. تجهیزات متحدالشکل این واحد نظامی همراه با اونیفورم زیتونی رنگ ارتش عراق خیلی سریع نگاه‌ها را به سوی خود می‌کشید. دستجات و گروه‌های دیگری هم با لباس پیشمرگان کرد حضور داشتند، لباس آنها تشکیل شده بود از یک کت و شلوار کردی گشاد از پارچه کتانی به رنگ زرد مایل به قهوه‌ای، شال دور کمر و دستاری به دور سر. یکی دیگر از این واحدها مشغول فراگیری عبور از محوطه فرضی دشمن به صورت «کلاغ‌پر و سینه‌خیز» بود. گروه‌های کوچکی هم در حد دسته در حال یادگیری

تیراندازی با تیربار و مسلسل‌های سنگین ضدهوائی سوار بر سه‌پایه همچنین توپ‌های سبک و بازوکا یا نارنجک‌انداز بودند. به فاصله کمی دورتر گروهی دیگر در حال تمرین و یادگیری تاکتیک عبور از زیرگذر و سیم‌خاردار بودند. یکی از افسران آموزش دهنده در مقابل تخته سیاهی که بر روی یک سه‌پایه نقاشی نصب شده بود، ایستاده و داشت با گچ روی تخته سیاه علائم مربوط به درس را ترسیم می‌کرد.

ظاهر رنگ و رو رفته سلاح‌ها نشان می‌دادند که در جنگ‌های زیادی مورد استفاده قرار گرفته بودند. رنگ آنها پریده و فلز سفید لخت شده زیر نور خورشید برق می‌زد. از تسمه تفنگ‌ها اثری باقی نمانده و جای آن را کمربندی چرمی و یا یک تکه طناب ضخیم گرفته بود. تفنگ و مسلسل‌های آنها اغلب کلاشینکف یا دوشکا- فالک همچنین هفت‌تیرهای اتوماتیکی که پیشمرگان بی‌دریغ از کمر باز کرده و در اختیار بازدیدکنندگان قرار می‌دادند، ساخت کشورهای چین و شوروی بودند.

فرمانده گردان که جوانی بود سی ساله با یک بینی تیز عقابی و چشمانی روشن و خاکستری با من و عکاس همراهم فولکرهینس خیلی گرم همچون دوستان قدیمی سلام و احوال‌پرسی نمود و ما را در بازدیدمان از گروه‌ها همراهی کرد. وی توضیح داد که قسمت اعظم افراد این گردان را سربازان سابق ارتش عراق تشکیل می‌دهند که برغم هویت و ملیت کردی خود و به خاطر رویدادهای بزرگ و قابل انتظار آینده به صورت گروه‌های بزرگ دسته جمعی از ارتش گریخته و به واحدهای پیشمرگه پیوسته اند. «تعداد آنها بیش از آن است که بتوانیم همه را بپذیریم! اگر به حد کافی پول و اسلحه در اختیار می‌داشتیم، به راحتی می‌توانستیم یک ارتش صد هزار نفری تشکیل بدهیم.»

افراد واحدها به نظر ما یعنی بازدیدکنندگان کاملاً سرحال و با روحیه به نظر می‌رسیدند. در حالیکه از مقابل صفوف واحدها عبور می‌کردیم به منظور

مصاحبه‌ای کوتاه یکی از سربازان را به دلخواه انتخاب و از او خواهش کردیم تا از صف خارج شده و به ما بپیوندد. این فرد بیست و چهار ساله، ازدواج کرده و دارای دو فرزند بود. از اینکه می‌توانست حرف دلش را بزند، گل از گل‌اش شکفت. خانواده‌اش در نزدیکی‌های شهر اربیل زندگی می‌کردند. او به ندرت امکان ملاقات آنها را به دست می‌آورد. از او پرسیدم: «تو که زن و بچه داری پس چرا اسلحه به دست گرفته و به پیشمرگه‌ها پیوسته‌ای؟» جواب داد: «به خاطر اینکه من فرزند خلق کُردم، نیز بدین خاطر که حکومت عراق حق و حقوق خلق مرا پایمال می‌کند، به همین دلیل همهٔ ما اسلحه به دست گرفته و می‌جنگیم.»

فرد دیگری که به خواهش ما از صف خارج شد، عرب تباری بود با قدی بسیار بلند! از چهره و حالت فرمانده گردان پیدا بود بسیار خوشحال است که ما دقیقاً این شخص را انتخاب کرده‌ایم. این فرد در بغداد چشم به جهان گشوده و بزرگ شده بود. او به ما گفت که همین چند هفته پیش شهر و دیارش را ترک کرده و به واحدهای مسلح کرد پیوسته است: «من به یکی از کلیساهای مسیحی واقع در عراق تعلق دارم، و چون به ما اجازه برگزاری مراسم مذهبی‌مان را نمی‌دهند، به جایی پناه آورده‌ام که رژیم بعثی عراق با تمام قدرتش کاری از دستش برنیامده و هیچ غلطی نمی‌تواند انجام دهد، یعنی نزد کردها. اینجا می‌توانم آنگونه که دلم می‌خواهد زندگی کنم. رفتار کردها با من خیلی خوب است و اجازهٔ به جای آوردن مراسم مذهبی‌ام را به من می‌دهند. هر گاه جنگی درگیرد، مشتاقانه در آن شرکت خواهم کرد. شاید نه به خاطر کردها اما به همراه آنها و برعلیه حسن البکر و رژیم دیکتاتوریش.»

از فرمانده واحدها پرسیدم: «چه خواهد شد اگر جنگی درگیرد؟» البته همین سؤال را بعدها از خود ژنرال بارزانی هم پرسیدم. فرمانده مدتی به فکر فرو رفت بعد سرش را برگرداند، نگاهش را متوجه واحدها نمود و گفت: «آنها خواهند جنگید، همهٔ ما خواهیم جنگید.» با حالتی حاکی از ناراحتی و شرمندگی پرسیدم:

«تا کی!» فرمانده نگاه نافذش را به من دوخت و به آهستگی جواب داد: «ما به حد کافی نیرو داریم و خیلی از جوان‌های دیگر ما هم آماده‌اند تا هر چه زودتر به ما بپیوندند.» مترجم همراه ما مفهوم واژه پیشمرگه را به زبان انگلیسی در گوشمان نجوا کرد. «آماده برای مرگ یا کسی که به پیشواز مرگ می‌رود.»

جوّ حاکم بر این اردوگاه آموزشی دفعتاً ما را متوجه این موضوع نمود که مردم کردستان امید به یک صلح دائمی را که طی آتش‌بس سال ۱۹۷۰ در دل‌ها جوانه زده بود، مدت‌ها پیش به گور سپرده بودند. ضمن مصاحبه‌ای که طی همان روزها با بارزانی انجام دادم، رهبر کردها در مقابل پرسش من که نظرش را در مورد تحقق یابی بیانیهٔ ماه مارس خواستار شدم، اظهار داشت: «من بعید بدانم بتوانیم حق خودمختاری را از راه‌های صلح‌آمیز به دست بیاوریم. دلیل آن هم خیلی ساده است. چون حکومت مرکزی عراق حتی در خواب هم حق خودمختاری کامل ما را به رسمیت نخواهد شناخت. و اگر چنانچه اصولاً رژیم بغداد با ما در این مورد حرفی هم می‌زند فقط بدین منظور است که بتواند ما را در مناطقی که موفق شده‌ایم به زور اسلحه آنها را حفظ کنیم، محدود سازد، اما این مناطق فقط بخشی از کردستان است. در حالیکه قلمرو اصلی کردستان عراق شامل مناطقی چون خانقین، کرکوک و همچنین موصل و حومه هایشان می‌گردد، و ما به هیچ وجه حاضر نخواهیم شد از این مناطق چشم پوشی کنیم. این را ما نه تنها به جمعیت کردهائی که آنجا زندگی می‌کنند بلکه به تاریخ‌مان نیز بدهکاریم.»

با مرور و نگاهی اجمالی به حوادث و رویدادهای سال ۱۹۷۰ به بعد به راحتی می‌توان ناباوری و بدبینی‌های بارزانی را درک کرد. عهدنامه ماه مارس ۱۹۷۰ از به رسمیت شناختن کامل استقلال ملی و فرهنگی خلق کرد حکایت می‌کرد. در این عهدنامه امتیازات زیر برای کردها در نظر گرفته شده بود: «خودگردانی محلی، صدور مجوز مطبوعات و انتشارات، مرسوم کردن زبان کردی به عنوان دومین زبان رسمی ادارات در مناطق کردنشین، به رسمیت شناختن حزب دمکرات کردستان

بارزانی به عنوان طرف مذاکرات، پذیرش درصد مناسبی از نمایندگان کرد در مجلسی که قرار بود در آینده تشکیل گردد، انتخاب چند وزیر و یک معاون رئیس جمهور کرد در جمهوری عراق.» نیز جزو این عهدنامه، یک توسعهٔ زیربنائی و اقتصادی قوی‌تر برای مناطق کردنشینی که تا به آن روز به شدت مورد بی‌توجهی قرار گرفته بود، پیش‌بینی شده بود. از طرف دیگر کردها متقابلاً می‌بایست حفظ بقاء یکپارچگی و تمامیت ارضی عراق را تضمین می‌کردند. کلیه سلاح‌های سنگینی که در زمان جنگ داخلی در اختیار کردها بود می‌بایست به حکومت مرکزی تسلیم می‌شد. کلیه امور مربوط به استخراج و بهره‌برداری از منابع و ذخایر زیرزمینی دراختیار حکومت مرکزی قرار می‌گرفت. خطوط مرزی مورد اختلاف مابین کردها و اعراب می‌بایست طی یک همه‌پرسی ملی در مناطق مربوطه مشخص گشته و بدین وسیله از بروز درگیری‌های شدید و انفجاری که طی دهه‌های گذشته بارها و بارها موجبات اغتشاش و هرج و مرج را در سرتاسر خاک عراق فراهم نموده بود، جلوگیری به عمل می‌آمد.

روی هم رفته توافق بر سر این مسائل از همان آغاز کار مشکل می‌نمود. عزیز الکزاز جامعه‌شناس عراقی در این مورد طی گزارشی پخته و واقع‌بینانه چنین نوشت: «لازمهٔ اجرای تمامی مفاد عهدنامه قبل از هر چیز تفاهم و اعتماد متقابل می‌باشد، چیزی که با توجه به مبارزات و درگیری‌های طویل‌المدت سال‌های گذشته بسیار مشکل به نظر می‌رسد.»

در نهایت هر دو طرف فاقد حسن تفاهم و اعتماد متقابل بودند. اگرچه کردهای خسته از جنگ‌های داخلی دست از مبارزه کشیده و اوقات خود را بیشتر وقف عمران و بازسازی شهرها و روستاهای خود می‌نمودند، و اگرچه سردمداران حزب بعث پنج نفر از اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب دمکرات کردستان یعنی سران حزب بارزانی را به عنوان وزیر در کابینهٔ دولت پذیرفتند، و بغداد هم هیئتی را به نام «کمیتهٔ صلح» به کار گمارد تا وظیفهٔ حفظ و نظارت بر اجرای مفاد عهدنامه را به

عهده بگیرد، اما سران حکومت مرکزی از همان ابتدای کار تمام هم و غم خـود را به کار بسته و به هر دوز و کلکی متوسّل شدند، تا پست‌هـای کلیـدی و مهـم بـه دست کردها نیفتد. رژیم، نمایندگان کرد را که یکـی از آنهـا سـامی عبـدالرحمان روشنفکر عالی رتبه بود و در امور سیاست خارجی مقامی رفیع داشت. (بعـدها بـه مقـام دبیرکلـی حـزب دمکـرات کردسـتان رسـید.) بـا پسـت‌هـایی چـون وزارت کشاورزی، مسکن و شهرسازی، به عبارتی مجریان قوهٔ مقننه (تحت نظارت دولت) و وزیر دولت بدون حوزه مسئولیت و قدرت اجرائی راضی نموده و از سر بـاز کـرد. اما کلیه پست‌های کلیدی و تعیین کننده مانند وزارت کشور، وزارت امور خارجه و یا وزارت جنگ به اعضاء و سیاستمداران رژیم بعـث سـپرده شـدند. از نماینـدگان کرد هیچ یک به مرکز اصلی قدرت یعنی شورای فرماندهی انقلاب حکومت نظامی راه نیافت. این مقررات مخصوصاً شامل حال هواداران بارزانی می‌شد. یکی از همین وزرای کرد که در ماه اوت سال ۱۹۷۳ در شهر بـرلین در «کنفـرانس دانـشجویان کرد مقیم اروپا» حضور یافته بود، طی نطقـی بـه راحتـی عجـز و نـاتوانی خـود و همردیفان اداری‌اش را آشکار ساخت. وی تعریف کرد که اگرچه اسـماً مقـام یـک وزیر را دارد، حقوق نسبتاً خوبی دریافت می‌کنـد و یـک اتومبیـل دولتـی نیـز در اختیارش می‌باشد، اما مطلقاً هیچگونه اختیاراتی ندارد. او در موقعیتی نیـست کـه بتواند حتی یک دربان ساده را استخدام کند.

رژیم برای خالی نبودن عریضه و برای آنکه بهانه‌ای به دست کسی ندهد حتـی عده‌ای از کردها را در ارتش و ادارهٔ پلیس بـه خـدمت گرفـت. از ۳۳۰ دانـشجوی دانشکده افسری قانوناً می‌بایست به نسبت جمعیت حدود صد و ده نفـر را کردهـا تشکیل می‌دادند، در حالیکه تعداد دانشجویان کرد پذیرفته شده در این دانـشکده فقط هشت نفر بود، و در سه استانی که طبـق توافـق بـه عمـل آمـده استاندار از کردها تعیین شده بود، قدرت اصلی و اجرایی نه در دست استاندار بلکه در دسـت

مدیران امنیتی عرب‌تباری بود که دستورات خود را نه از استاندار بلکه مستقیماً از بغداد دریافت می‌کردند.

حتی حق خودگردانی محلی توافق شدهِ در عهدنامه ماه مارس هم چیز دیگری غیر از آنچه که کردها تصورش را کرده بودند از آب درآمد. اعضای کمیتهٔ مربوطه هم آنگونه که موافقت شده بود نه به انتخاب مردم، بلکه از سوی رئیس جمهور در بغداد منصوب شدند. مسلماً بر حسب اتفاق نبود اگر ضمن این انتصابات تقریباً هیچ یک از نمایندگان جنبش آزادی خواه کرد منصوب نگشته بلکه به جای آنها کردهای شهرنشین بی‌اصل و نسب، بدون عِرقِ ملی و مشتاق مشاغل و پست‌های دولتی را از میان کارمندان دولت و حتی بادمجان دور قاب چین‌های کاسه‌لیس ابن الوقت و یا خلافکاران انتخاب و به کار گماردند. سخن‌گویان بارزانی با مشاهدهٔ این نمایش مضحک و مسخره احساسی شبیه به احساس طبقه عوام در دوران لوئی شانزدهم یافته و به یاد فراخوان لوئی شانزدهم در شب قبل انقلاب فرانسه افتاده بودند. (در فرانسه از سال ۱۳۰۲م نمایندگان سه قشر از جامعه (اشراف، روحانیان، عوام) در تمام استان‌ها به دلیل تصویب قانون اخذ مالیات از نفوذ زیادی برخوردار بودند تا اینکه در تاریخ ۱۷۸۹/۵/۵ طبقه سوم یعنی طبقه عوام خود را بانی و ارائه دهنده قانون اساسی نامید و رهبری انقلاب فرانسه را به عهده گرفت.) سمیع رحمان جمله لوئی شانزدهم را به یاد می‌آورد: «و شب قبل از انقلاب باالطبع به روز بعد و انقلاب منجر می‌گردد.»

بدین منوال آینده اقتصادی مناطق کردنشین هم نامشخص ماند. با وصف مذاکرات دلگرم کننده و تشویق‌آمیز اولیه، عاقبت کار چیز دیگری از آب درآمد و بودجه‌ای که برای این بخش از خاک عراق در نظر گرفته شده و بر سر آن موافقت به عمل آمده بود تأمین نگردید. حکومت بغداد اعلام نمود که دولت بودجهٔ مورد نیاز را بر مبنای احتیاج در نظر گرفته و در اختیار خواهد گذاشت. این واکنش مشکوک به نظر رسیده و چنین وانمود می‌کرد که حکومت مرکزی در نظر دارد تا

هزینه پروژه‌های توسعه و عمران منطقه‌ای را نه طبق نیاز آنها بلکه آنگونه که خود می‌خواهد تأمین نماید.

رژیم بغداد قبل از هر چیز مایل بود خواسته‌های سیاسی فرهنگی کردها را مورد توجه قرار دهد. با وجود فقدان کتاب‌های درسی در بسیاری از مدارس ملی حتی خارج از مناطق تحت نفوذ بارزانی زبان کردی تدریس می‌شد. اما سهمیه دانش‌آموزان کرد در دبیرستان‌ها و دانشگاه‌های کشور بسته به مناطق و استان‌های مختلف فقط به رقمی مابین سه تا ده درصد بالغ می‌شد. در حالیکه آزادی فرهنگی و فعالیت‌های مطبوعاتی و انتشاراتی به میزان قابل توجهی مصون از تعرض باقی مانده و موجبات شکوفائی و بالا رفتن سطح آگاهی‌های بنیادی کردهای عراق را فراهم نمودند، تا جایی که حتی در سال ۱۹۷۲ با موافقت و تصویب حکومت مرکزی، در شهر سلیمانیه که از نظر قدمت فرهنگی مدّ نظر، بود اولین دانشگاه کردی تأسیس گردید. هر چند اهالی سلیمانیه شور و شوق زیادی از خود نسبت به این مسئله نشان دادند اما این شهر هنوز آمادگی‌های کافی برای تأسیس و تکمیل این واحد آموزشی را نداشت.

با وصف این بازی‌های متناوب با فاکتورهای مثبت و منفی و بنا بر استنباط کردها هنوز یک مسئلهٔ مهم و غیر قابل چشم‌پوشی لاینحل باقی مانده بود که نقشی اساسی و تعیین‌کننده داشت. آن هم مسئله سرشماری ملی در مناطق مورد اختلاف بود. این سرشماری می‌بایست بر اساس عهدنامهٔ به توافق رسیدهٔ ماه مارس در اولین سال از چهار سالی که تعیین شده بود انجام می‌گرفت. پس از امضای عهدنامه، قول انجام آن بارها داده شد، اما طی این سال‌های تصمیم گیری در مورد جنگ یا صلح هرگز اجرا نگردید. در تعدادی از استان‌های کردستان مانند دهوک، اربیل و سلیمانیه خصوصیات و ویژگی‌های کرد بودن آنقدر واضح و روشن بود که به نظر بارزانی در آنجاها ضرورتی برای سرشماری ملی دیده نمی‌شد. در حالیکه این موضوع در مناطقی چون خانقین، کرکوک و سنجار فرق می‌کرد. رژیم

بغداد طی ده سال جنگ داخلی در این مناطق اقدامات قاطع و گسترده‌ای در جهت تعریب (عرب‌سازی یا عرب زائی) اهالی به عمل آورد. دلیل آن هم این بود که در این مناطق ثروتی هنگفت به صورت ذخائر عظیم نفتی نهفته بود.

با وصف اینکه کردها ضمن مذاکرات عهدنامه ماه مارس خواستار بازگشت مجدد خانواده‌های کردی شدند که طی جنگ‌های داخلی وادار به کوچ اجباری گشته بودند، رژیم بغداد با ترفندی زیرکانه طی سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۷۱ از زیر بار اجرای این مسئولیت شانه خالی کرد. رژیم بیست روستا از بیست و دو روستای اطراف شهر کرکوک را که ساکنین کرد آن به زور کوچ داده شده بودند، به عنوان منطقه ممنوعه نظامی اعلام و بازگشت ساکنین را به آن‌ها ممنوع نمود. حکومت مرکزی بغداد جهت اجرای مقاصد شوم خود (کوچاندن اجباری و خالی کردن این مناطق از ساکنین کردتبار) از روش شووینیست‌های خاک‌پرست لهستانی پس از ۱۹۱۸ «دالان» (*Korridor*)، نماینده تام‌الاختیار نازی‌های آلمان در منطقه بوهم (راینهارد هایدریش) از سال ۱۹۴۱ به بعد و همچنین از رویه صهیونیست‌ها در فلسطین اشغالی پیروی کرد. سازمان‌ها و بنگاه‌های مطمئن و مورد اعتمادی از جانب وزارت کشور راه‌اندازی شدند تا تحت اسامی مستعار یا به وسیلهٔ اشخاص دست‌نشانده کلیه مستغلات و املاک کردها را خریداری کنند. از زبان یکی از این خریداران که شخصی بود عرب‌تبار به اسم علی الدحام گزارش داده شد که او با سرمایه و بودجه‌ای که دولت در اختیارش قرار داده بود مجموعاً یازده روستا را از مالکین و اربابان آنها خریداری کرده و پس از آن قرارداد اجارهٔ زمین‌ها را فسخ و روستائیان را وادار به ترک محل زندگیشان نموده بود. طولی هم نمی‌کشد که خانواده‌های عرب‌تبار را از بخش‌های جنوبی کشور به این مناطق منتقل و آنها را جایگزین کردها می‌کنند. این جایگزینی تا سال ۲۰۰۳ همچنان پا بر جا بود، تا اینکه در این سال پس از سقوط صدام حسین دیکتاتور عراق، کردهای عراق

توانستند دوباره به روستاهای محل اقامت خود در حومهٔ کرکوک و خود این شهر بازگردند.

سلاح دیگر رژیم بعث، مدیریت و نظارت بود. رژیم از سال ۱۹۷۰ به بعد روش جدیدی پیش گرفت، بدین منوال که در مناطق مورد اختلاف به منظور کنترل بیشتر، تشکیلات جدیدی احداث کرد و مرزها را بر مبنای ضرورت و سیاست تعریب، تعیین نمود. هوتینگر (*Hottinger*) مفسر روزنامهٔ نویه زوریخرو کارشناس در امور خاور نزدیک طی گزارشی در این روزنامه به عنوان اولین نفر به نحوهٔ سیاست بازی‌های بی‌سر و صدا و در عین حال خطرناک رژیم بغداد در مورد کردها پی برد و چنین گزارش داد: «از طریق مرزبندی‌های مناسب در مناطق مورد اختلاف، به شرطی که این اماکن حتی‌الامکان جمعیت اعراب بیشتری را شامل شوند، می‌توان منطقه را به این بهانه که اکثریت آنها عرب‌تبار بوده و در ضمن گروهی کرد هم در آنها زندگی می‌کنند، عربی قلمداد کرد.»

در تابستان سال ۱۹۷۱ سازمان نظارت بر شرکت‌های نفتی همانگونه که پیشترها هم اتفاق افتاده بود، در پی فشار حکومت مرکزی دست به اقدامات ضد کردی زد. چهارصد نفر از کارمندان و کارگران این شرکت به همراه اعضای خانواده‌هایشان که تعداد آنها مجموعاً بر ۲۰۰۰ هزار نفر بالغ می‌شد، بنا به دستور وزارت نفت به نقاط دورافتاده در مناطق جنوبی کشور و مناطقی که صرفاً عرب‌نشین بود منتقل شدند. مابقی کارمندان و کارگران کرد هم از کار بیکار و به علت فقدان و کمبود کار و نداشتن درآمد مجبور به ترک زادگاه خود شدند. شرکت‌های نفتی همزمان صدها کارگر عرب‌تبار را استخدام و آنها را به همراه کلیه اعضای خانواده‌هایشان از بغداد و بخش‌های جنوبی عراق آورده و جایگزین کردهای رانده شده نمودند.

طبق اظهارات منابع کردی تعداد کردهائی که در فاصله دههٔ ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۱ بدین طریق مجبور به ترک محل سکونت خود گشته و به جاهای دیگر منتقل

شدند، به حدود بیست هزار نفر می‌رسید که جای آنها را با بیش از سی هزار نفر از عرب‌تبارهای دیگر نقاط کشور پر کردند. سخن‌گوی یکی از سازمان‌های کرد مقیم خارج از کشور در برابر هانس هاوزر (*Hans Hauser*) نویسنده آلمانی چنین اظهار داشت: «حکومت مرکزی عراق پیشنهادات ما را قاطعانه رد می‌کنند و در مقابل برای نشان دادن حسن نیت هیئتی از عوامل اصلی خود را مأمور کرده تا مقدمات یک سرشماری ملی را تدارک ببینند. البته اعضای این هیئت موظف بودند صرفاً به صورت سری و محرمانه وضعیت نسبی جامعه را تخمین زده و درصد کرد و عرب را مشخص کنند. اما وقتی نتیجهٔ زیان‌بار و مخرب این سرشماری به دست سران رژیم بغداد رسید، بلافاصله از اقدامات مربوطه جلوگیری به عمل آورده و هیئت مذکور را منحل نمودند. سرشماری ملی هرگز انجام نگرفت.»

وقتی خود من راجع به این موضوع با ملا مصطفی حرف زدم، او که معمولاً در تمام موقعیت‌ها خونسردی خود را حفظ کرده و با جوابهای سیاستمدارانه غالباً گریز زده و به طرزی زیرکانه جملاتش را قالب‌ریزی می‌کرد، این بار برای یک لحظه از کوره دررفت، و با عصبانیت حرف‌هایی زد که مترجم ما به زحمت توانست آنها را راست و ریس کند: «کشتار سرخ‌پوستان به دست آمریکائی‌ها، نابودی ارامنه توسط ترک‌ها و قتل‌عام یهودیان به دست آلمانی‌ها موضوعاتی است که امروزه هر کودک دبستانی در سرتاسر دنیا از آنها آگاه است. فقط رژیم بغداد می‌تواند اجازهٔ هر غلطی را به خود بدهد بدون آنکه کسی او را مورد بازخواست قرار دهد. تا زمانی که نفت برای شرکت‌های نفتی قل‌قل زده و جریان داشته باشد هیچ کس متوجه نخواهد شد که خون ریخته ملت ما توسط رژیم بغداد با آن آمیخته است.»

«نیات پلید و پی‌آمدهای وخیم» این عبارت کوتاه دقیقاً چکیده افکاری بود که بارزانی طی آن سال‌ها به وسیلهٔ آن عقیده‌اش را در مورد سیاستی که رژیم بعثی عراق در مورد ملتش اعمال می‌نمود، ابراز داشت.

احتمالاً رژیم به دلیل یأس و سرخوردگی از اینکه نتوانسته بود به وسیلهٔ ابزاری چون تاکتیک‌های معطل‌گردانی، بدقولی‌ها و جدیداً تحت فشار قرار دادن‌های این اقلیت سرکش و منفور- همانگونه که سابقاً هم بارها اتفاق افتاده بود- شکافی در میان جنبش آزادی خواهی، ایجاد و آنها را به جناح‌های آشتی‌ناپذیر و مخالف هم تبدیل نماید، دست به ترفند تازه‌ای زد. بدین ترتیب که دستگاه‌ها و عوامل سرسپرده عراقی از سال ۱۹۷۰ به بعد شروع کردند به ایجاد جوسازی و پاشیدن تخم بدگمانی، بی اعتمادی، سوءظن و ترس دائمی در میان مبارزان. یکی از شگردهای رژیم آن بود که مسئولین و نمایندگان حزب دمکرات کردستان را بارها به بهانه‌های مختلف دستگیر کرده آنگاه در بعضی موارد – البته نه همیشه، مجدداً آنها را آزاد می‌کرد. نهادها و مؤسسات فرهنگی را خودسرانه می‌بست و دوباره باز می‌کرد- یا اینکه برای همیشه بسته نگه می‌داشت. بودجه‌های قول داده شده به جوانان، دانشجویان و سازمان‌های زنان پرداخت نمی‌شد. در عوض به خائنینی که به آنها پیوسته بودند بی‌دریغ و بیشتر از حد مجاز پول و امکانات می‌داد.

پلیس مخفی رژیم بغداد حتی از سوء قصد به جان سیاستمداران مخالف ابائی نداشت. سال ۱۹۷۱ در سوءقصدی به اتومبیل حامل هیأت نمایندگان کرد که به قصد مذاکرات وارد بغداد شده بودند، راننده اتومبیل در اثر انفجار بمب جانش را از دست داد و بقیه سرنشینان اتومبیل هم به سختی مجروح شدند. محافظان مسلح هیأت نمایندگان کرد موفق شدند شخص سوءقصد کننده را دستگیر و او را تحویل دادگاه دهند. دادگاه ابتدا او را به شش ماه زندان محکوم کرد اما او نه فقط به زودی آزاد شد بلکه ترفیع مقام یافته و در بغداد مجدداً به عنوان کارمند رسمی دولت مشغول به کار شد.

چنانکه بعدها نیز ثابت شد ظاهراً رژیم بعثی عراق چنین سوءقصدهایی را نه تنها غیر عادی تلقی نمی‌کرد بلکه آن را به عنوان اهرمی علیه اقلیت کردها و رهبرشان بکار می‌برد. سال ۱۹۷۷ در همین رابطه دایرهٔ ارتباطات وزارت کشور اتریش، مسئولین صلاحیت‌دار آلمان را آگاه کرده و به آنها هشدار داد که پنج نفر از عوامل سازمان امنیت عراق به صورت مخفیانه و قاچاقی از طریق مرز اتریش وارد خاک آلمان فدرال شده‌اند تا در آنجا رهبر کردها را به قتل برسانند. سازمان‌های امنیتی آلمان فدرال طی سال‌های بعد به راستی بارها دچار مشکل کشف و شناسائی چنین سوءقصدهایی شدند که قرار بود روی کردهای عراقی مقیم آلمان انجام گیرد.

البته خود اتریش نیز بی‌نصیب نماند و عوامل رژیم بعث در این کشور هم دست به اعمال وحشیانه‌ای زدند. دورنگارهای سازمان خبرگزاری آسوشیتد پرس در تاریخ ۹ ژانویه ۱۹۷۹ گزارش دادند که طی سوءقصدی در یکی از منازل شخصی شهر وین که احتمالاً علیه مسعود پسر بارزانی انجام گرفت دو نفر کردتبار بر اثر تیراندازی به سختی مجروح شدند. سوءقصدکنندگان که به احتمال قوی از مأمورین سازمان امنیت عراق بودند موفق شدند بدون آنکه شناسائی شوند فرار کنند.

بعدها یکی از اطرافیان بارزانی ماجرای سوءقصدی که علیه شخص ملا مصطفی انجام گرفت و موجبات مجروح شدن وی را فراهم نموده بود برایم بازگو کرد. طی این سوءقصد یک پای بارزانی آسیب می‌بیند و باعث می‌شود او مدتی به کمک چوب‌دستی و عصا راه برود. ماجرا از این قرار بود که گروهی از ملاهای شیعه در پاییز سال ۱۹۷۱ درخواست ملاقاتی حضوری با ملا مصطفی را نموده و از وی تقاضا می‌کنند پادرمیانی کرده و از نفوذ خود نزد سیاستمداران سنّی مذهب حکومتی که هنوز هم با او دوست بودند استفاده کرده و تقاضایشان را نزد مسئولین عنوان کند. اما روز ۲۹ سپتامبر در مقر اصلی بارزانی واقع در حاج

عمران نه فقط چهار روحانی از پیش اعلام شده، بلکه دو برابر این تعداد در محل حاضر می‌شوند به هر حال هشت نفر در لباس روحانی. طی تحقیقات و بررسی‌های بعدی ثابت می‌گردد که پلیس مخفی رژیم بغداد مصراً پافشاری می‌نماید تا چهار ملای واقعی را چهار نفر از مأمورین پلیس با لباس‌های مبدل همراهی کنند. این چهار مأمور مخفی آموزش‌های لازم را دیده و قرار بود به محض شروع ملاقات و آغاز گفتگو با رهبر کردها دستگاه‌های ضبط صوتی را که زیر عباهای خود پنهان کرده بودند روشن کنند و بدین وسیله صحبت‌های فی‌مابین و اظهارات و بیانات احتمالی ضد رژیم را روی نوار ضبط کنند.

به خاطر احترام ویژه‌ای که کردها برای مذهب، همچنین روحانیت قائل‌اند به محافظان و مأمورین امنیتی خود اجازه نمی‌دهند از این هیئت روحانی بازدید بدنی به عمل آورده و آنها را بدون کنترل به حضور بارزانی می‌برند. ملا مصطفی هم بی‌خبر از همه‌جا بی آنکه واهمه‌ای به خود راه دهد، وارد سالنی می‌شود که متقاضیان ملاقات، انتظار او را می‌کشند. همزمان مرد جوانی جهت پذیرائی با یک سینی پر از استکان‌های چای وارد سالن شده و به میهمانان چای تعارف می‌کند. در کردستان پذیرائی با چای اجتناب‌ناپذیر بوده و بدون صرف چای هیچ گفتگویی انجام نمی گیرد. جوان سینی به دست به یکایک افراد حاضر در سالن چای تعارف می‌کند و درست هنگامی که سینی چای را مقابل یکی از مأمورین مخفی نگه می‌دارد، مأمور مخفی از فرصت استفاده کرده و دکمهٔ ضبط صوت زیر عبایش را فشار می‌دهد تا به خیال خودش وظیفه‌اش را انجام داده و کلیه گفتگوها را از همان آغاز ضبط کند. غافل از اینکه مقامات بالا و آمرین او وی را آلت دست قرار داده و در دستگاه ضبط صوت او بمبی کار گذاشته بودند که به محض فشار دادن دکمه او و اطرافیانش را به هوا برده و لت و پار خواهد کرد. مأمور فلک زده فرصت چنین افکاری را نمی‌یابد چون به محض فشار دادن دکمه ضبط صوت انفجار مهیبی او و جوان سینی به دست را تکه پاره می‌کند. شدت انفجار به حدی قوی

بود که اطرافیان را هم در برمی‌گیرد و سبب می‌شود تا بمب‌های کارگذاشته شده در ضبط صوت‌های مخفی شده در زیر عبای ملاهای قلابی دیگر نیز همزمان منفجر شده و کلیه ملاها را از قلابی و واقعی لت و پار کند. شدت انفجار، بارزانی را که به فاصله‌ای دورتر نشسته بود به گوشه‌ای از سالن پرتاب می‌کند اما خوشبختانه به جز چند ترکش که به شانهٔ راستش اصابت کرده بود جراحات زیادی به او وارد نمی‌شود.

راننده های تویوتاهای حامل ملاها که جلوی در ورودی سالن پارک کرده بودند به محض شنیدن صدای انفجار و مشاهدهٔ در و پنجره‌های از جا کنده شده بنا به دستوری که به آنها داده شده بود ابتدا سعی می‌کنند با پرتاب نارنجک‌هایی که در اختیار داشتند راه فرار خود را باز کنند. اما محافظان شخصی بارزانی به آنها امان نداده و همه را زیر رگبار کلاشینکف‌های خود می‌گیرند. تنها یکی از آنها آن هم فقط برای چند ساعتی زنده می‌ماند که طی همان چند ساعت و قبل از مرگش اسامی بانیان پشت پرده این سوءقصد را فاش می‌کند.

صدام حسین معاون رئیس جمهور عراق یا در واقع قدرتمندترین فرد هیئت حاکمه روز دوم اکتبر فرستادهٔ ویژه‌ای را مأمور می‌کند تا خالصانه‌ترین تبریکات خود و حکومت انقلابی عراق را به مناسبت نجات معجزه‌آسای رهبر کردها به او تبریک و تهنیت بگوید، اما کردها که از اصل ماجرا باخبر شده بودند او را به باد تمسخر می‌گیرند.

اکثر کردها همچنین ملا مصطفی سوءقصد ناجوانمردانه رژیم بغداد را با وجود تصریح و تأکیدهای صلح و دوستی رژیم، با بدبینی نظاره کرده و آن را به حسابِ علائمِ ظاهریِ به اتمام رسیدنِ پتانسیلِ صلحِ رژیم در جهت اجرای عهدنامهٔ ماه مارس تلقی می‌کنند. متوسل شدن رژیم به چنین حرکات خشونت‌آمیزی شک و تردید آنها را به یقین تبدیل می‌کند. این بار هم مثل همهٔ درگیری و تنش‌هایی که بارها در گذشته اتفاق افتاده بود به زودی مشخص شد که اساساً غرور و

خودپسندی پوچ و بیهودهٔ عربی همچنین تناسب سست و متزلزل قدرت در بغداد مانع بوده و اجازهٔ سازش و مصالحه رژیم را با بزرگترین اقلیت غیر عرب این سرزمین نمی‌دهد. خودمختاری کردها از دیدگاه بعث یا به عبارتی حزب سوسیالیست اعراب فقط در درون یک عراق یکپارچه و متحد قابل ارزیابی بود. روزنامه دولتی الجمهوریه چاپ بغداد در اواسط سال ۱۹۷۱ طی مقاله‌ای به این موضوع اشاره کرده و چنین ابراز داشت: «کردهایی که متوجه مفهوم ناسیونالیستی(یکپارچگی عراق) نشده و آن را درک نمی‌کنند، از نظر ما بیگانگانی بیش نیستند.»

رهبر کردها به همین مناسبت و با توجه به این اظهار نظرها نگاهش را از حکومت بغداد برگرداند و افکار آینده‌اش را مجدداً متوجه حمایت‌های برون مرزی نمود. خاطرات دوران جمهوری مهاباد که در سال ۱۹۴۶ به کمک روس‌ها در قلمرو ایران برپا شده بود مجدداً زنده شد. در حقیقت اتحاد جماهیر شوروی اگرچه تمام علایق سیاسی‌اش را متوجه رژیم بغداد نموده بود و هر چند به طور مداوم از کردهای عراق حمایت و پشتیبانی به عمل نمی‌آورد اما پیوسته با آنها در تماس بود و هنوز به عنوان یک قدرت بی‌طرف کم و بیش نسبت به آنها نظر مساعد داشت.

روابط مسکو و بغداد از زمان شروع انقلاب عراق کاملاً دستخوش تغییر و تحول شده بود. پس از کودتای عبدالکریم قاسم در سال ۱۹۵۸ همهٔ رژیم‌های بعدی که یکی پس از دیگری به قدرت رسیدند، متوجه ضروری بودن روابط حسنه با کاخ کرملین شدند، چون آنها حمایت‌های اتحاد جماهیر شوروی را برای دستیابی به اهدافی چون خروج از پیمان بغداد، ملی کردن صنعت نفت و رهایی از ممنوعیت‌ها لازم و ضروری می‌پنداشتند. با عقب‌نشینی نیروهای بریتانیا از حوزهٔ خلیج فارس که در سال ۱۹۶۷ شروع و در سال ۱۹۷۱ به پایان رسید، ارزش و مفهوم عراق بر اتحاد جماهیر شوروی هر چه بیشتر آشکار گشت. چون تنها راه

دستیابی و گسترش نفوذ روس‌ها در حوزهٔ خلیج فارس فقط و فقط از طریق عراق امکان پذیر بود. عراق داشت از لحاظ مفهوم و اهمیت سیاسی- نظامی برای مسکو به مرور جایگاهی همانند ایران رضا پهلوی را پیدا می‌کرد. ایرانی که یکپارچه و به تمام معنی با ایالات متحده آمریکا گره خورده بود. به همین دلیل اتحاد جماهیر شوروی از اواسط دههٔ شصت راضی شد تعدادی از هواپیماهای شکاری بمب‌افکن(میگ-۲۱) خود را در اختیار سردمداران رژیم بغداد قرار دهد. بدین ترتیب عراق اولین کشور حوزهٔ خلیج فارس بود که دارای هواپیماهای مافوق صوت می‌گردید. **شهرام چوبین** کارشناس صاحب نظر در امور خاور نزدیک طی یک بررسی در سال ۱۹۸۰ چنین گزارش داد: «تسلیحات عراق با توجه به تعداد جمعیت و تولید ناخالص ملی در مقایسه با کشور همسایه‌اش ایران وسعت و ابعاد بسیار بزرگتری پیدا نموده است.» این چرخش آشکار هم‌چنین امضای قرارداد دوستی مورخهٔ آوریل ۱۹۷۲ مابین اتحاد جماهیر شوروی و عراق همکاری‌های گسترده‌ای را در آینده مابین این دو دولت پیش‌بینی می‌کرد.

این تغییر و تحولات هم در تهران و هم در واشنگتن با بدگمانی و سوءظن دنبال می‌شد، و هنوز چهار هفته از انعقاد پیمان روسیه و عراق سپری نشده بود که جست و جوی کردها در پی یافتن یک هم‌پیمان احتمالی از یک سو و علاقه آمریکا وایران به منظور مهار مسکو از سوی دیگر آنها را رودروری هم قرار داد.

ریچارد نیکسون رئیس جمهور وقت آمریکا شخصاً طی یک ملاقات بیست وچهار ساعته در تاریخ سی‌ام ماه مه ۱۹۷۲ در تهران با مسئلهٔ کردها آشنا شد. شاه ایران طی یک گفتگوی محرمانه با میهمان عالی‌قدر(مأمور امنیتی نیکسون)، دکتر هنری کیسینجر که در این سفر او را همراهی می‌کرد، اظهار نگرانی نمود و کلیه اخبار و اطلاعات مربوط به افراط‌گرائی‌های روزافزون کشور همسایه یعنی عراق را به اطلاع آنها رساند. رژیم بغداد که در تلاش بود تا با حمایت‌های بی‌دریغ هم‌پیمانش مسکو که روز به روز هم افزایش می‌یافت، سیستم حکومت

سوسیالیستی افراطی و ناسیونالیستی عربی خود را در کشور چند ملیتی عراق پیاده کرده و آن را کاملاً عربی نماید، سد راه و مانعی بود برسر راه رویاهای طلائی و بلند پروازی‌های «شاهنشاه آریا مهر» و نقشه‌هایش برای تبدیل شدن به ابر قدرت منطقه.

بعثی‌ها که بعد از سال ۱۹۶۸ و پس از یک کودتا در عراق قدرت را به دست گرفتند، در واقع از سال ۱۹۷۲ به بعد نه فقط خود تهدیدی برای رژیم محمدرضا شاه پهلوی به حساب آمدند، بلکه می‌توانستند با حمایت‌های مستقیم از مهاجرین ایرانی مخالف با شاه، همچنین تحریک امیرنشین و شیخ نشین های مرتجع منطقه مانند کویت و قطر پایه‌های حکومت پادشاهی او را به لرزه درآوردند. و حالا گوش‌های رئیس جمهور آمریکا به شنیدن واژه کلیدی نفت تیز شد، در حالیکه هنری کیسینجر تمام فکر و ذکرش را متوجه محدود نمودن نفوذ اتحاد جماهیر شوروی نموده بود. اکنون رئیس جمهور و همراه امنیتی‌اش می‌خواستند بدانند چه کاری از دستشان بر می‌آید و شاه از آنها چه می‌خواهد، چگونه می‌توانند این جمهوری ناراحت و مزاحم واقع در کنار دجله و فرات را تحت فشار قرار دهند، چگونه می‌توانند آن را از درون متزلزل کرده و انشاالله روزی به امید خدا او را در جهت منافع و مصالح آمریکا، ایران و کلاً دنیای غرب مطیع و رام کنند؟ جواب این پرسش‌ها چندان مشکل نبود: طی دوازده سال گذشته یعنی از سال ۱۹۶۰ و در مدت زمانی که ایالات متحده آمریکا دربست درگیر جنگ ویتنام بود، سپاهی متشکل از پارتیزان‌های کرد به رهبری ملا مصطفی بارزانی بارها ارتش منظم عراق را تا مرزهای شکست کشانده و هر بار رژیم بغداد را مجبور به قبول آتش‌بس نموده بود. سران حکومت تهران به خوبی می‌دانستند که آخرین عهدنامه و آتش‌بس توافق شده ماه مارس ۱۹۷۰ مابین کردها و رژیم بغداد چقدر سست و ناپایدار است و چقدر راحت می‌توان با دادن وعده وعیدهای جزئی، مجدداً پیشمرگان ملا مصطفی بارزانی را از مناطق کوهستانی محل زندگی‌شان

بیرون کشید و بر علیه ارتش عراق به جنگ واداشت. ریچارد نیکسون و هنری کیسینجر به این نتیجه رسیدند که اعطای کمک از سوی ایران و قول حمایت از جانب آمریکا می‌بایست کافی باشد تا چشم‌انداز امید به پیروزی را به نیروهای مسلح ضد کمونیست بارزانی تلقین کرده و آنها را علیه رژیم عراق و حامیان روسی‌اش بشوراند.

اما محمد رضا پهلوی مردد بود آن هم بدین خاطر که هندوستان همین چندی پیش یعنی در سال ۱۹۷۱ پاکستان را که هم‌پیمان ایران بود طی جنگی به سختی شکست داده بود. شاه در آن زمان تمام تلاش خود را به کار برد تا بلکه بتواند نظر جهان عرب و حتی فراتر از آن جهان اسلام را برای کمک به پاکستان جلب نماید. به هر حال او می‌بایست ظاهراً چنان وانمود می‌کرد که از هر گونه دخالت چه سیاسی چه نظامی در امور داخلی کشورهای همسایه مسلمان اجتناب می‌ورزد.

پس این موضوع باید کاملاً سرّی و محرمانه می‌ماند. چون معلوم نبود ایران در چه موقعیتی قرار می‌گرفت، هرگاه امروز به فردا پیشمرگان کرد با همان سلاح‌هایی که ایالات متحده آمریکا به تازگی تحویل ارتش محمدرضاشاه پهلوی داده بود بر علیه اعراب مسلمان عراق وارد نبرد می‌شدند؟ به همین خاطر شاه از رئیس جمهور سؤال کرد آیا برای دولت واشنگتن چنین امکانی وجود ندارد که مبارزان کرد را به سلاح‌های روسی و چینی که طی جنگ‌های ویتنام و کامبوج به غنیمت گرفته شده بود مجهز نماید؟ و چنانچه این مقدار اسلحه کافی نباشد آیا نمی‌توان تحت فشار ایالات متحده آمریکا، دولت اسرئیل را وادار نمود تا سلاح‌های سنگین و مهمات روسی را که در جنگ شش روزه ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل به چنگ آورده بود در اختیار کردها قرار دهد؟ اسرائیل طبق معمول و همان گونه که طی دهه‌های شصت هم خود را نشان داد، به منظور تضعیف عراق که بین تمام

دول عربی شدیدترین اعمال و واکنش‌های ضد صهیونیستی را از خود نشان می‌داد، اعلام آمادگی نمود.

به قول یکی از منتقدین آمریکائی، نیکسون که خود به خود شیفته ماجراجوئی عملیات محرمانه بود پس از دادن قول سریع برای بررسی‌های لازم خداحافظی کرد و به آمریکا مراجعت نمود. اما مشاورین وزارت امور خارجه و سازمان‌های امنیتی که ریچارد نیکسون پس از مراجعت از تهران با آنها به شور و چاره‌جوئی پرداخت وی را مصرانه از این عملیات بازداشتند. از جمله این افراد یکی ویلیام راجرز وزیر امور خارجه و دیگری ریچارد هولمز رئیس سازمان سیای (*CIA*) آمریکا بود. آخر مگر ایالات متحده آمریکا خود در بخش‌های جنوب شرقی آسیا به اندازه کافی دردسر و مشکلات نداشت؟ آیا آمریکا در کنار جنگ ویتنام با آن هزینه‌های سنگین در کشورهای کامبوج و لائوس به اندازهٔ کافی درگیر عملیات سرّی نبود؟

تازه، مشکلات و مسائل سیاسی داخلی هم به آنها اضافه می‌شد: محض نمونه در تاریخ هفدهم ژوئن ۱۹۷۲ پروژه واترگیت به مرحله اجرا گذاشته شد. اما ریچارد نیکسون به جای اینکه توصیه کارشناسان امور را گوش کرده و به حل و فصل مشکلات موجود بپردازد و از اجرای برنامهٔ ماجراجویانهٔ عراق و ایران چشم‌پوشی نماید، شتاب زده اقدامات لازم را برای رسیدن به هدف معمول داشت. و چون ویلیام راجرز و ریچارد هولمز هر دو عضو «کمیته چهل» (*Forty Committee*) بودند، (یکی از دوایر شورای امنیت ملی که کلیه عملیات سری در آن مورد بررسی قرار گرفته و راجع به آنها تصمیم گیری می‌شد)، رئیس جمهور از ارجاع برنامهٔ مورد نظر به این کمیته صرف نظر نمود و آن را به مشاور عالی امنیتی خود یعنی هنری کیسینجر واگذار کرد و شخص او را مسئول مستقیم اجرای آن نمود. به همین خاطر در همان ماه جولای جان کانلی (*John Conally*) معاون سابق وزارت خزانه داری و بعدها فرستاده ویژهٔ « *Trouble*

Shooter» یا مشکل‌گشا و یکی از مهره‌های قدیمی که رئیس جمهور به وجود او افتخار می‌کرد، به سوی تهران پرواز کرد تا به اطلاع شاه و نماینده بارزانی برساند که سلاح‌های مورد درخواست کردها آماده و بخشی از آنها سوار کشتی شده و آماده حرکت می‌باشد.

توافق ایران و آمریکا چنانکه بعدها خود را نشان داد طی کلیه مذاکرات بعدی کردها با رژیم بغداد و با توجه به رفتار و موضع گیری آنها (کردها) نتایجی بس وخیم و فاجعه‌بار برایشان به ارمغان آورد. حزب دمکرات بارزانی اکنون سه هفته پس از ملاقات کانلی در تهران، خود را در مقابل رژیم بغداد که از جانب روس‌ها حمایت و از نظر تسلیحات تا جائی که امکان داشت مجهز شده بود، آنقدر قوی احساس می‌کرد که در تاریخ سیزدهم اوت ۱۹۷۲ تهدید نمود، چنانچه کلیه خواسته‌هایش در اسرع وقت و به نحو احسن تحقق نیابد، جنگ داخلی را از سر خواهد گرفت.

در این فاصله تماس و ارتباط میان کردها و ایرانی‌ها افزایش یافت. ملا مصطفی در بهار همان سال افسران رابط پیشمرگه‌اش را روانه شهر رضائیه (ارومیه امروزی) نمود، در تهران تازگی‌ها با فرستاده‌ها و نمایندگان کرد مثل دوستان نزدیک و صمیمی رفتار می‌شد. اما بارزانی که طی سه دهه مبارزات سیاسی همچون گرگی باران دیده کارکشته شده و از دمدمی مزاج بودن سران دول خاور نزدیک و علایق آنها به خوبی آگاه بود، گول این بازی‌های سیاسی را نخورد و بدون آنکه دست و پای خود را گم کند با هوشیاری مراقب اوضاع بود.

از طرفی عهدنامه ماه مارس که او در سال ۱۹۷۰طی آن با رژیم بعثی بغداد به توافق رسید خودمختاری را برای کردهای عراق در چنان ابعاد گسترده‌ای در نظر گرفته بود که تا به آن روز حق استفاده از آن را نه نسل‌های گذشته و نه هیچ یک از بخش‌های دیگر کردستان در کشورهای هم‌جوار نتوانسته بودند به دست بیاورند. این خودمختاری قرار بود در ماه مارس ۱۹۷۴ پس از گذشت یک دوره

چهارساله قانوناً به مرحلهٔ اجرا گذاشته شود. اما در این فاصله عهدشکنی و بد قولی‌هایی چند از جانب رژیم بغداد اعمال گردید. همچنین یک سری سوءقصدهایی انجام گرفت که هر چند ناموفق ماند و به شکست انجامید، اما بارزانی آن را به حساب موذیگری‌های رژیم مزدور بعث گذاشت. از این رو کفهٔ ترازوی بدبینی کردها نسبت به سوء نیات اعراب در مقابل امید به اجرای مفاد عهدنامه ماه مارس و وفای به عهد آنها خیلی سنگین‌تر شد.

از طرف دیگر بارزانی پیام‌ها و محموله‌های وسوسه‌انگیزی را که از جانب تخت طاووس (شاه ایران) به سوی کوهستان‌های کردستان فرستاده می‌شد به دقت زیر نظر گرفته و مورد بررسی قرار می‌داد. او از همان ابتدای کار به وضوح دریافته بود که حمایت و پشتیبانی شاه از کردها نه از ته دل بلکه از روی تردید و دو دلی است. محمدرضا شاه پهلوی هم درست مثل بارزانی دقیقاً دریافته بود که قیام موفقیت‌آمیز چهار میلیون کرد عراق روی جمعیت تقریباً پنج میلیونی کردهای آن زمان ایران و در حدود هشت تا ده میلیون کرد ترکیه همچون آهنربایی بر روی براده‌های آهن تأثیر گذاشته و می‌تواند همه را به سوی خود جذب کند. به عبارتی پیروزی کردهای عراق می‌توانست به عنوان چاشنی قابل احتراقی در درون بشکه‌ای پر از باروت تلقی گردد که تمام اقلیت‌های قومی خاور نزدیک را به حالت انفجار درآورد. از این رو بارزانی و بیشتر از خود او همرزمان بدگمانش که اعتمادی به شاه نداشتند، و هنوز خاطره نابودی جمهوری مهاباد را به دست نیروهای ارتش ایران فراموش نکرده بودند، نزد خود این سؤال را مطرح کردند که نکند محمدرضا شاه پهلوی می‌خواهد برای رسیدن به اهدافش از کردهای عراق فقط به عنوان گوشت دم توپ سوءاستفاده کرده و پس از آنکه نیازهایش رفع شد و به اصطلاح خرش از پل گذشت آنها را قال گذاشته و به حال خود رها کند؟

بعدها وقتی در این مورد با بارزانی صحبت کردم گفت: «این یک سؤال سرنوشت‌ساز و تعیین کننده بود و اشکال کار این بود که خود من هم جوابی برای آن نداشتم.» بارزانی برای اینکه حتی‌الامکان خاطرجمع باشد اصرار داشت تا کلیه معاملات و مذاکرات مابین ایران و کردها در سطوح بالا و با توافق و صلاحدید تنها دولت دنیا که او به نحوی نامعقول و غیرقابل درک به آن اطمینان و اعتماد داشت انجام گیرد: ایالات متحده آمریکا. طی تلگرام بلند بالا و طویلی که وابستهٔ رسمی سازمان سیا (*CIA*) در ایران (*Chief of Station*) متعاقباً از تهران به واشنگتن مخابره کرد، صراحتاً به این موضوع اشاره نمود، در این تلگرام آمده بود: «رهبر گروه قومی (بارزانی) بارها و به دفعات فرصت را غنیمت شمرده و صراحتاً بی‌اعتمادی خود را نسبت به نیات هم‌پیمان ما (ایران) ابراز داشته است. آنگونه که از خلال گفته‌های او بر می‌آید و بارها توضیح داده است وی به ایالات متحدهٔ آمریکا کاملاً اطمینان داشته و به هیچ یک از قدرت‌های بزرگ دیگر اعتمادی ندارد. وی ضمناً تأکید می‌کند چنانچه در کارش موفق گردد کردستان حتی آمادگی آن را دارد تا در صورت لزوم به پنجاه و یکمین استان ایالات متحده آمریکا تبدیل گردد.»

احتمالاً بارزانی باید از این موضوع کاملاً آگاه بوده باشد که پرزیدنت نیکسون بدون مراجعه به نهادهای ذیربط ایالات متحده، رهبری کلیه عملیات را به هنری کیسینجر واگذار نموده بود. زیرا رهبر کردها به بهانه‌ها و مناسبت‌های مختلف مراسم سپاس و قدردانی خود را نسبت به شخصی که خود را مترنیش (*Metternich*)[1] قرن بیستم می‌پنداشت به جای آورده و شخصاً هدایائی برای وی فرستاد. یکبار سه لنگهٔ قالیچهٔ نفیس و گران‌بهای بافت کردستان و بار دیگر به مناسبت جشن ازدواجش گردن‌بندی از طلا و مروارید به عنوان کادوی عروسی

1 - لوتار مترنیش(مترنیخ) سیاستمدار و صدراعظم اتریش(۱۸۱۵-۱۸۱۴) که در بازسازی و نظم جوامع اروپا نقش مهمی ایفا نمود.

برای همسر کیسینجر ارسال نمود. انگار این هدایا چندان قابل و چشم‌گیر نبوده‌اند، چون مدرکی از ایشان (کیسینجر) به هیأتی از نمایندگان مجلس که بعدها مأمور تحقیق و بررسی شد، تسلیم گردید که ثابت می‌نمود گویا موافقت آمریکائی‌ها برای حمایت از کردها فقط جنبهٔ نمادین داشته و ایالات متحدهٔ آمریکا در واقع صرفاً به عنوان ضامن حضور یافته، تا این گروه قومی (کردها) از طرف رهبر حکومت بیگانه (محمدرضا شاه پهلوی) رودست نخورده و بی پشت و پناه نماند.

البته تا به امروز هیچ کجا خبری از اینکه وعده کمک و تعهدات داده شده توسط نمایندگان مأمور از جانب ایالات متحده آمریکا به کردها در چه ابعاد و به چه نحوی بوده، و آیا مورد استفاده قرار گرفت یا نه، درج نشده.

بارزانی در سرتاسر طول عمرش همچون یک صخره راسخ و استوار بر سر حرف خود باقی ماند که تضمین و وعده کمک‌های آمریکا «در سطحی بسیار وسیع و گسترده» بوده است. زمانی که من طی ماه‌های اکتبر و نوامبر ۱۹۷۳ یعنی حدوداً شش ماه قبل از شروع بزرگ‌ترین نبرد بین کردها و عراقی‌ها تا به امروز، او را برای اولین بار در مقر اصلی کوهستانی‌اش حاج عمران ملاقات کرده و بنا به سفارش‌های متعدد توانستم با او نسبتاً بی پرده صحبت کنم، استنباط من ضمن ساعت‌ها گفتگو از وی این بود که او پیروزی خود را محرز می‌دانست. ژنرال بارزانی معتقد بود که دوستانش پیروزی او را تضمین کرده‌اند. دوستانی که آنقدر صادق و قدرتمنداند که کردها این بار به کمک آنها حرف خود را به کرسی خواهند نشاند. «ما روی ایالات متحده آمریکا حساب می‌کنیم.» هر چند هنری کیسینجر سال ۱۹۷۶ در مقابل کمیسیون مذکور منکر چنین ادعاهائی شد، اما آنگونه که صورت جلسه خاطرنشان می‌سازد «حرف‌های کیسینجر قانع کننده

نبود.» جواب این پرسش‌های سرنوشت ساز حتی در کتاب خاطرات کیسینجر هم گنگ و نامفهوم باقی ماند.

به هر حال سلاح‌هائی که ریچارد نیکسون از محل وقوع جنگ‌های آسیای جنوب شرقی تهیه کرده بود، از فوریه ۱۹۷۳ به بعد طی حمل و نقل‌های گسترده و متعددی به مناطق کوهستانی، واقع در شمال شرقی عراق منتقل گردیدند. ستون‌هائی از کامیون‌ها و چهارپایان بارکش همچون قاطر و اسب و الاغ، ده‌ها هزار قبضه اسلحه چون مسلسل‌های کلاشینکف روسی که بیشتر آنها در چین ساخته و پرداخته شده بودند، همچنین مسلسل‌های سنگین دوشکا و توپ‌های چهارقلو را از طریق جاده‌های کوهستانی‌ای که مناطق کردنشین ایران و عراق را به هم متصل می‌کرد، حمل و به دست پیشمرگان کرد رساندند. از تابستان ۱۹۷۳ به بعد حدود ۶۰ هزار پیشمرگ کرد به بهترین وجهی آموزش دیده و نسبتاً خوب مجهز شده به مسلسل‌های دستی و سلاح‌های سبک پیاده نظام آماده از سرگیری مبارزات جدید بودند. مبارزاتی که می‌بایست نه فقط به خاطر خود کردها و رسیدن به اهدافشان بلکه به خاطر حل مشکل ایرانی‌ها و در کنار آن در خدمت تأمین منافع ابرقدرت آمریکا می‌بود.

اکنون کلیه مقدمات آماده گشته و فقط یک سؤال هنوز بی جواب مانده بود: زمان حمله. شرایط ذهنی و به کارگیری سلاح‌ها آماده بودند، فقط مانده بود کی و در چه تاریخی شرایط عملی نبرد به دست فرماندهان سپرده شوند؟ صبح روز ششم اکتبر ۱۹۷۳ وقتی گوینده اخبار رادیو بغداد با بوق و کرنا پس از پخش مدتی طولانی مارش نظامی گزارش داد که بعثی‌های هم‌پیمان با نیروهای مسلح مصری در جبهه‌ای عریض از کانال سوئز عبور کرده و دست به باز پس گیری زمین‌های صحرای سینا که به وسیلهٔ اسرائیلی‌ها اشغال شده بود زده‌اند، ژنرال بارزانی که سرتاسر عمرش را با رهبری یا طرح نقشه‌های جنگی سپری نموده بود،

دریافت که این لحظه نقطه عطف و همان فرصت طلائی است که خلق کرد از زمان بیداری اولین احساسات ناسیونالیستی‌اش انتظارش را می‌کشید.

سپاه کردها چنان مسلح شده بودند که تا به حال سابقه نداشت، آنها اکنون دوستان قدرتمندی داشتند که قول تحویل سلاح‌های بیشتر و سنگین‌تری را به آنها داده بودند. اما دشمن آنها یعنی نیروهای تا به دندان مسلح ارتش عراق و قبل از همه لشکرهای سوم و چهارم مکانیزهٔ آنها اکنون در جبهه‌های اعراب و اسرائیل یعنی در خطوط مرزی سوریه درگیر جنگ بودند. در مقابل اسرائیل که از سال ۱۹۶۵ مدام افسران رابطش را نزد کردها نگهداری می‌کرد، بالطبع خواهان آن بود که نیروهای زبده و مخرب عراقی را از مرزهای خود دور نگهداشته و سر آنها را با شورش جدید کردها گرم کند. اسرائیلی‌ها پیش از شروع جنگ "جوم کیپور" مقادیر زیادی اسلحه به همراه مشاوران نظامی برای کردها فرستاده بودند و تازگی‌ها هم بنا به خواهش و درخواست ایالات متحده آمریکا تحویل بخشی از سلاح‌های روسی و چینی را در بندر حیفا تقبل کرده و از همان جا آنها را قاچاقی و مخفیانه به دست کردها رساندند.

و حالا بارزانی هر روز بی‌صبرانه منتظر واژه رهائی‌بخش و دستور حمله کردها از جانب رئیس بخش سازمان سیا در تهران بود، حمله‌ای که او و پیشمرگان مبارزش مدت‌های مدید برایش زحمت کشیده و بی‌صبرانه آمادهٔ اجرایش بودند.

اما در میدان نبرد صحرای سینا ورق خیلی سریع به نفع اسرائیلی‌ها برگشت و واحدهای هجومی آنها نسبت به اعراب برتری یافتند. ورزیدگی، کارائی و توانائی‌های سنجیده همراه با رهبری هوشمندانه و تجهیزات بهتر و کامل‌تر اسرائیلی‌ها لشکر سوم مصر را در بیابان‌های آن سوی کانال سوئز بدون پشتوانه در تنگنا قرار داده و میخکوب کردند. لشکر بخت برگشتهٔ مصری در معرض نابودی کامل قرار گرفت و یک بار دیگر هنری کیسینجر، تعیین کننده سرنوشت نبرد

کردها و عراقی‌ها، با به بازی گرفتن مهره‌های شطرنج همه چیز را نقش بر آب کرد.

مسکو سریعاً عکس‌العمل نشان داد و چندین لشکر از واحدهای نیروی هوائی و زمینی‌اش را به حالت آماده باش درآورد و به واشنگتن هشدار داد چنانچه به اسرائیلی‌ها اجازه داده شود که لشکر سوم مصر را به کلی نابود سازند، اتحاد جماهیر شوروی، شخصاً اقدام نموده و دست به مداخله نظامی خواهد زد. این اخطار شوروی هنری کیسینجر را سر عقل آورد. او با خود اندیشید اگر چنانچه در یک چنین موقعیتی کردها را به عنوان پیاده‌های صحنه شطرنج به جلو براند، فقط باعث تشویق و ترغیب اسرائیل خواهد شد تا جنگ را علیه مصر متجاوز ادامه دهد، عکس العملی که او دقیقاً سعی داشت از آن جلوگیری کند.

اکنون حتی خود محمدرضا شاه هم نه لزومی می‌دید و نه می‌خواست که کردها از این موقعیت استثنائی و تضعیف موقتی نیروهای عراقی استفاده کرده و به یک پیروزی نهائی و سرنوشت‌ساز دست یابند. الان زمانی بود که در این میدان پیاده‌های کرد به آسانی می‌توانستند در عرصهٔ میدان شطرنج خاور نزدیک به وزیری با تمام امکانات غیر قابل پیش‌بینی تبدیل شوند. پیغامی که کردهای آمادهٔ مبارزه با تمام اشتیاق و آرزو چشم به راهش بودند بالاخره به حاج عمران رسید، متن پیغام چنین بود: «فعلاً اجازهٔ حمله داده نمی‌شود.»

بارزانی ناباورانه چندین بار سرش را به چپ و راست گرداند. شاید دیگر هرگز چنین شانس مبارزاتی مناسبی برای کسب آزادی و خودمختاری به ملت او روی نمی‌آورد، و درست در یک چنین موقعیتی آنهائی که ادعای دوستی با او را داشتند می‌خواستند این فرصت طلائی را از وی دریغ دارند. با این وصف کردها به خواست این به اصطلاح دوستان تن در دادند. چون به هر حال تنها دریچه‌ای که رو به جهان باز می‌شد و آنها از آن طریق نفس می‌کشیدند و از راه آن مهم‌ترین احتیاجاتشان از نظر اسلحه و مهمات تأمین می‌شد از ایران می‌گذشت. به عبارتی

هر گاه ایرانی‌ها این رشته تأمین احتیاجات را قطع کرده و یا اگر واشنگتن تحویل سلاح و مهمات را متوقف می‌کرد، دیگر نبرد و مبارزه علیه ارتش تا به دندان مسلح عراق کاری بود بس عبث و بیهوده. یکی از منتقدین ایالات متحده آمریکا این وضعیت را در قالب جملاتی چند اینگونه بیان داشت: «رهبر با تجربه چریک‌های کرد در همان لحظات اول این فرصت استثنائی و به احتمال قوی تکرار نشدنی را که جنگ **جوم کیپور** برایش به ارمغان آورده بود دریافته بود، اما او نمی‌خواست تخطی کرده و بر خلاف خواستهٔ آمریکائیان رفتار نماید. بارزانی هر چند از شدت خشم مثل مار به خود می‌پیچید، اما سکوت کرد و اجازه داد تا این لحظه و فرصت تاریخی بدون استفاده از دست برود.»

در واقع اکنون دیگر برای تلاشی جدید در راه آشتی و تفاهم با بغداد به منظور تحقق بخشیدن به عهدنامه ماه مارس ۱۹۷۰ عملاً خیلی دیر شده بود. ضمن یک جنگ قلم مابین دو ارگان حزبی حزب دمکرات کردستان و حزب بعث، توسط دو روزنامه که در بغداد منتشر می‌شدند، التآخی (*Al Taachi*) به زبان کردی و الثوره (روزنامهٔ بعث به زبان عربی) هر دو حزب از اواخر سال ۱۹۷۲ لحنی آشتی‌ناپذیر به خود گرفته و شروع کردند متقابلاً همدیگر را به باد ملامت و سرزنش گرفتن.

ظاهراً پیشمرگان کرد بارها به سوی واحدهای نظامی عراق تیراندازی کرده بودند. همزمان حزب دمکرات کردستان هم طی یادداشتی مبنی بر اعمال خشونت‌آمیز عراقی‌ها اشاره نمود: ده‌ها هزار نفر از کردهای چادرنشین عراق به این بهانه که شهروند عراقی نبوده و تابعیت دولت عراق را ندارند از طریق مرزهای ایران و ترکیه بیرون رانده شده بودند؛ نیروی هوائی رژیم بغداد حتی «در زمان صلح» برفراز مناطق بارزان و سنجار به پرواز درآمده و توسط بمب‌افکن‌هایش به روستاهای کردنشین حمله‌ور شده ، در منطقه مورد اختلاف خانقین تعداد زیادی از روستاها توسط بولدوزر با خاک یکسان شده ، بسته‌های حاوی مواد منفجره به

آدرس دفاتر حزب و هواداران حزب دمکرات کردستان ارسال شده بود؛ سوءقصدی هم که علیه شخص بارزانی انجام گرفته بود یک بار دیگر بازگو گردید و به رخ کشیده شد.

از سوی دیگر حمل و نقل محموله‌های اسلحه، مهمات و دیگر احتیاجاتی که از طریق کشور همسایه و دشمن عراق یعنی ایران برای کردها فرستاده شده بود از چشم رژیم بغداد پوشیده نماند و تأثیر آن بر صدام حسین همچون پارچهٔ قرمز رنگ و دیوانه کنندهٔ گاوباز بود در مقابل چشمان گاو نر و زخمی میدان گاوبازی. هنگامی که بارزانی در تاریخ ۲۱ ژوئن ۱۹۷۳ طی مصاحبه‌ای با جیم هوگ لند (*Jim Hoagland*) خبرنگار روزنامهٔ معروف واشنگتن پست بی‌پروا دست خود را رو کرد و حرف دلش را زد، سران رژیم بغداد داشتند از شدت خشم منفجر می‌شدند. جملات زیر منتخب از مصاحبه فوق‌الذکر، گویای قاطعیت و عزم راسخ بارزانی است و وضوح و شفافیت آن ختم کلام بوده و جای هیچگونه جر و بحثی باقی نگذاشت:«ما در منطقه خاور نزدیک عاملی هستیم که فعالانه علیه نفوذ روسیه و عامل دست‌نشانده و هم‌پیمانش یعنی رژیم عراق مقاومت می‌ورزد. ما آماده‌ایم تا آنچه در این منطقه با سیاست ایالات متحده آمریکا توافق و همخوانی دارد انجام دهیم، به شرط آنکه آمریکا در مقابل گرگ‌های وحشی از ما حمایت کند. حال اگر این حمایت به حد کافی قوی و رضایت‌بخش باشد ما قادر خواهیم بود میادین نفتی کرکوک را تحت کنترل خود درآورده و آنها را به منظور بهره‌برداری به یکی از شرکت‌های نفتی آمریکا واگذار کنیم. این میادین نفتی در خاک ما قرار گرفته و ملی کردن آنها (به سود عراق) عملی بود بر خلاف خواستهٔ کردها.»

هر چند ابراز این بیانات و اظهار نظرها می‌بایست از دیدگاه رژیم بغداد که روابطی تنگاتنگ با مسکو داشت به منزلهٔ اعلام جنگی بوده باشد، اما به نظر می‌رسد که این عکس‌العمل هم یکی از ترفندهای سیاسی اتحاد جماهیر شوروی

بوده که می‌خواسته در آخرین لحظات از شروع یک جنگ جدید مابین کردها و عراقی‌ها جلوگیری به عمل آورد. سران کاخ کرملین از اواخر سال ۱۹۷۲ سعی کرده بودند تا میان رژیم بغداد و بارزانی میانجیگری کنند. و اکنون مجدداً در تلاش بودند تا نگذارند وضعیت بحرانی فی‌مابین به جنگ داخلی جدیدی تبدیل گردد.

دلیل این واسطه‌گری کاملاً مشخص بود. روس‌ها در دنیای اعراب در به در دنبال شخصی چون صدام حسین می‌گشتند و اکنون همکار صمیمی و مقصود خود را در او یافته بودند. مسکو برای آنکه صلح و آرامش داخلی را در عراق حفظ کند اهمیت زیادی قائل بود، چون هر نوع چالش جدید با کردها رژیم بعثی بغداد را در مقابل سقوط، ضعیف‌تر و آسیب‌پذیرتر می‌ساخت. سیاستمداران کهنه‌کار روسی که اساسی‌تر و بهتر با مسئلهٔ کردها آشنائی داشتند، خیلی خوب به یاد می‌آوردند که از سال ۱۹۶۰ به بعد تمامی تعویض قدرت‌ها، کودتاها و تلاش برای انجام کودتاها در عراق همواره با تضعیف ارتش همراه بوده که آن هم هر بار هنگامی به وقوع پیوسته که رژیم درگیر جنگ با کردها بوده است. در نتیجه اگر قرار بود صدام حسین بر سریر قدرت باقی بماند، بایستی او را از جنگ با کردهای ماجراجو برحذر داشت، یا اینکه اجباراً- و این روندی بود که هر چند از نظر سیاست اتحاد جماهیر شوروی بسیار ناگوار و ناهنجار، اما بعدها ناچار گردید آن را انتخاب کند- از او (صدام حسین) در مقابل کردها از نظر مالی و احتمالاً نظامی به طور کامل پشتیبانی نماید. روزنامه معتبر و معروف نویه‌ز وریخر سایتونگ (*Neue Zurcher Zeitung*) خبردار شده و گزارش داد که روس‌ها حتی بارزانی را در همان پاییز ۱۹۷۳ برای دیداری به مسکو دعوت کرده بودند تا از وی بخواهند کوتاه آمده در مقابل رژیم بغداد و از خود نرمش و انعطاف نشان دهد.

به این ترتیب در اواخر پاییز ۱۹۷۳ از یک سو بخش بزرگی از آنچه که باید طی سال آینده در مورد آنها تصمیم گیری می‌شد پیشاپیش تعیین گردید، اما

تصمیم قطعی و نهائی هنوز گرفته نشده بود. البته همهٔ جناح‌ها می‌دانستند که تصمیم‌گیری نهائی به خاطر زمستانی که پیش رو بود می‌بایست به بعد موکول می‌شد- به بهار سال ۱۹۷۴. وقتی که من در همان اوقات پس از یک سفر طولانی در قلمرو کردستان گزارش زیر را برای روزنامه آلمانی دی‌ولت (*Die Welt*) تهیه کرده و نوشتم: «در ماه مارس جنگ شروع خواهد شد.» مسلماً نمی‌توانستم حدس بزنم و مطمئن باشم که یک چرخش مناسب و خوشحال کنندهٔ تاریخی این پیش‌گوئی را تکذیب خواهد کرد.

اما هر چه فصل بهار نزدیک‌تر می‌شد، پای علایق کشورهای غربی بیشتر به میدان کشیده می‌شد. سیاستمداران آمریکائی و ایرانی خیلی خوب به یاد داشتند که طی سال گذشته چگونه شانس بزرگ بارزانی را از وی دریغ داشته و چگونه او را از نبردی سرنوشت‌ساز و یک فرصت طلائی و تکرار نشدنی که می‌توانست برایش پیروزی مطلق را به ارمغان آورد، باز داشته بودند. روابط بین تهران و بغداد که هیچگاه حسنه نبود اکنون داشت به سرعت رو به وخامت می‌رفت. عوامل و مأمورین آموزش دیده و از هر نظر تأمین سازمان اطلاعات و امنیت عراق در مقابل چشمان مأمورین ساواک و پلیس مخفی ایران مقادیر زیادی سلاح و مهمات را به شکل قاچاق به مناطق ناآرام بلوچستان واقع در جنوب ایران وارد کرده و آنها را به دست طوایف این منطقه که خواهان خودمختاری بیشتر در محدودهٔ ایران یکپارچه و یا حتی تجزیه و جدائی کامل از آن بودند، می‌رساندند. رژیم حاکم بر عراق علاوه بر آن شورشیان ظفار را نیز در نبردشان علیه سلطان عمان که جزو متحدین ایران بود از طریق یمن جنوبی مورد حمایت و پشتیبانی قرار می‌داد. کمونیست‌های ایران و آخرین بازمانده‌های جبههٔ ملی مصدق، نخست وزیر اسبق ایران نیز عملیات ضد شاه را از تبعیدگاه‌های خود در خاک عراق رهبری می‌کردند. گروهی از چریک‌های کمونیست شهری هم که از لحاظ مالی و ایدئولوژیکی از جانب حکومت بعثی بغداد حمایت می‌شدند، یک سری بمب‌گذاری

و سوءقصدها را علیه پاسگاه‌های پلیس ایران و مؤسسات نظامی ارتش آمریکا در این کشور سازماندهی کردند.

خلاصه: حسن البکر و صدام حسین (یعنی قدرتمندترین مردان عراق) آنچه در توان داشتند به کار گرفتند تا رؤیاهای سیاسی محمدرضا شاه پهلوی را که خیال داشت تا از محدودهٔ بزرگ عربی- ایرانی محافظه‌کار، یک ایران بزرگ خفته در ناز و نعمت بیافرینند، خنثی نموده و نقش بر آب کنند. و اکنون سیاست ایران و آمریکا ایجاب می‌کرد و زمان آن رسیده بود تا کردهای را مجدداً وارد میدان کنند، و بارزانی که هنوز هم سوگوار شانس و فرصت از دست رفتهٔ سال قبل بود، بدون معطلی دل به دریا زد و پیشنهاد آنها (ایران و آمریکا) یا تنها گزینهٔ باقی مانده را پذیرفت. او دار و ندارش را همچون یک قمارباز پاک‌باخته روی برگ ایران- آمریکا شرط بست. در ماه مارس ۱۹۷۴ بزرگ‌ترین جنگ کردها تا به آن روز در عراق آغاز شد.

البته ابتکار عمل و پیشگامی این نبرد با وجود فراهم سازی کلیه مقدمات آن از جانب کردها، نه از سوی بارزانی بلکه از سوی مخالفان او در بغداد آغاز گشت. با وجودیکه مذاکرات بر سر خودمختاری کردها مابین طرفین قرارداد هنوز به طور قطعی به پایان نرسیده بود و با وجودیکه آنها مجموعاً در موارد عمده و اساسی این قرارداد فاصلهٔ زیادی از آنچه که در توافق‌نامهٔ سال ۱۹۷۰ تعیین شده بود، داشتند، مقررات خودمختاری در تاریخ یازدهم مارس ۱۹۷۴ بنا به حکم شماره ۲۴۸ شورای فرماندهی انقلاب به صورت یک طرفه اعلام گردید. رژیم همزمان از جنبش آزادی خواهی بارزانی درخواست نمود تا سلاح‌های سنگین همچنین فرستنده رادیوئی‌اش را تسلیم نماید.

حسن البکر که اکنون دیگر «رئیس جمهور مبارز» نامیده می‌شد، شخصاً در رادیو عراق و مطبوعات فرمایشی تحت کنترل شورای فرماندهی انقلاب داد سخن داده و تلاش کرد تا با شعارهای مبالغه‌آمیز و پر طمطراق که در کشورهای شرقی

مرسوم و متداول است ماهیت تصمیم گیری یک طرفه رژیم را پنهان کرده و در واقع بدین وسیله روی مذاکرات به نتیجه نرسیده با کردها سرپوش بگذارد. متن بیانیه البکر چنین آغاز شد: «ملت بزرگ! توده دلاور و انقلابی ما! شورای فرماندهی انقلاب به منظور تحکیم و تأیید پیوند مجدد شهروندی و اخوت تاریخی میان فرزندان کشورمان عراق، اعراب، کردها و دیگر اقلیت‌های قومی و برادر، تصمیم گرفته است تا در منطقه کردستان خودمختاری اعلام نماید. خودمختاری تفویض شده نه فقط شرایط لازم را برای به کارگیری کامل حق و حقوق ملی خلق کرد در درون مرزهای یک وطن به توافق رسیده و یکپارچه به ظهور خواهند رساند، بلکه این کار به معنی چرخشی اساسی و بنیادی است در برخورد با مسئله کردها در مقابل رژیم‌های دیکتاتور گذشته. این «خودمختاری» افق وسیعی را در مقابل تمامی فرزندان خلق کرد خواهد گشود تا بتوانند با ایمانی راسخ، در راه تغییرات دمکراتی و در جهت سوسیالیسم گام بردارند.»

معهذا کردها کلاً با دید دیگری به اوضاع می‌نگریستند. در حالیکه چهار سال از زمان بیانیه ماه مارس سپری می‌شد، هیچگونه تغییر و تحول اساسی در رفتار و برخورد با اقلیت کردها انجام نگرفته بود و «اخوت تاریخی» حسن البکر از دیدگاه آنها شعار توخالی و وعدهٔ سرخرمنی بیش نبود. اگر بند دوم بیانیه ماه مارس کذب محض نبود و واقعیت می‌داشت، می‌بایست اقوام کرد و غیر کرد بدون تبعیض نژادی به نسبت عادلانه در کلیه بخش‌های خدمات عمومی و کارمندی پذیرفته و به کار گمارده می‌شدند، در حالیکه چنین نشد و نتیجهٔ تقسیم پست‌ها طی سال ۱۹۷۴ تصویر تأسف‌بار زیر را در مقابل کردها گشود: سهم کردها در شورای فرماندهی انقلاب که در واقع فاکتور اصلی حکومت عراق بود و تعداد اعضای آن دوازده نفر را شامل می‌شد، حتی یک نفر هم نبود. در کل حوزهٔ دفاعی، از وزارتخانه گرفته تا پست‌های سطح پایینی چون فرماندهان گردان فقط دو نفر کرد یافت می‌شد. سهم دانشجویان کرد در دانشکده‌های افسری رقمی مابین دو تا

پنج درصد بود، و در دانشکده افسری نیروی هوائی صفر درصد در وزارت امور خارجه عراق با وجودیکه تعداد اعضای کارمندان آن به پانصد نفر می‌رسید، فقط ده نفر از آنها کرد بودند. بین هشتاد سفیر کشور تنها یک سفیر کرد وجود داشت که او هم در رم پایتخت ایتالیا بود. از بیست و سه نفر عضو کابینه رژیم بغداد هم فقط پنج نفر کرد بودند که از این عده هم دو نفر تابع حوزهٔ کاری وزیر و سه نفر دیگر هم وزرای دولت بودند اما بدون قدرت اجرائی. از کردها در سازمان امنیت و اطلاعات همچنین پلیس مخفی عراق هیچگونه اثری دیده نمی‌شد. اما مشکل اصلی قبل از هر چیز مسئله خودمختاری بود، خودمختاری و مرزهای ملی آن که در حال محو شدن بود، خودمختاریِ اعطایی و نقشه‌های مربوط به توسعه اقتصادی آن که هنوز نه فقط روشن نشده بلکه کاملاً مبهم و نامشخص بود.

درست بیست و چهار ساعت پس از صدور فتوای یک‌طرفه خودمختاری توسط رژیم بغداد، قبول آن از سوی حزب بارزانی به عنوان کاملاً ناکافی مردود اعلام گردید. تذکر و اتمام حجت متعاقب حکومت نظامی بغداد هم به حزب دمکرات کردستان که در این فاصله به جبهه پیشرو ملی تازه تأسیس یافته پیوسته بود، نادیده گرفته شد. این سازمان از اعضای حزب بعث و حزب کمونیست طرفدار مسکو تشکیل شده بود. آنچه رژیم بغداد در خودمختاری یک جانبه خود برای کردها در نظر گرفته بود به عقیدهٔ بارزانی چیزی نبود جز یک صدقهٔ ناقابل و حقیرانه. او شروع یک جنگ جدید با فرمانروایان عرب را، بر این دست به سر کردن‌ها و وعده وعیدهای توخالی ترجیح می‌داد. رهبر کردها طی مصاحبه‌ای با من چنین ابراز داشت: «ما به منظور گرفتن حق و حقوق خود ده سال آزگار مجبور به مبارزه‌ای بی‌امان بوده‌ایم. طی این مدت طولانی ملت رنج دیدهٔ ما بنا به تقاضای ما متحمل دادن بزرگ‌ترین قربانی‌ها و کشیدن شدیدترین ناملایمات شده است، تا توانسته‌ایم مفاد عهدنامه ماه مارس را به حکومت عراق تحمیل کنیم. ما

دیگر به رژیم بغداد اجازه نخواهیم داد وعده وعیدهایی را که با دادن آنها به صلح سال ۱۹۷۰ دست یافت به دست فراموشی بسپارد.»

نظر و استنباط اکثر ناظران خارجی هم در مورد جریانات حاکم بر عراق درست همین بود. بدرخان یکی از امیران کرد که در پاریس و در تبعید به سر می‌برد چنین نوشت: «حکومت عراق با وجود اینکه طی سال‌های گذشته حتی یک بار هم سعی در پوشاندن اعمال متجاوزگرانه‌اش ننموده، اکنون نیز در نظر دارد رندانه چهره‌ای به ظاهر معصوم به اعمال و رفتار خود ببخشد. رژیم بغداد ضمن آنکه با اعلام این به اصطلاح خودمختاری کذائی که در واقع قصد دارد توسط آن کلیه مناطق کردنشین را بزیر سلطه و نفوذ سیاسی – نظامی حزب بعث باز گرداند، مذبوحانه در تلاش است تا با افکار عمومی بین‌المللی هم که ده‌ها سال است از دست او به خاطر کشتار و قتل‌عام کردهای این سرزمین خشمگین و برآشفته است، آشتی کند.»

روزنامه نویه زوریخر که در امور دول خاور نزدیک صاحب‌نظر بود و به اوضاع منطقه کاملاً آگاه چنین نوشت: «سیاست رسمی رژیم بغداد در این خلاصه شده است که بعثی‌ها در نظر دارند تا یک نوع خودمختاری کاذب، تحت کنترل و فرمان حکومت مرکزی به کردها اعطاء کنند. مفاد این خودمختاری که قبل از ماه مارس ۱۹۷۴ تنظیم شده، تا حد زیادی همان اصول و قواعدی را رعایت و شاید کپی نموده که اتحاد جماهیر شوروی در مورد جمهوری‌های مستقل خود به مورد اجرا گذاشته است. حزب بعث در واقع بایستی نقش همان حاکمان و ناظرانی را اجرا کند که حزب کمونیست شوروی در روسیه.»

لوموند نشریه معروف فرانسوی نیز اینگونه گزارش داد: «خودمختاری اعلام شدهٔ یک‌جانبه بغداد بدون در نظر گرفتن خواست و نیازهای کردها، موقعیت و وضعیت خطرناکی را در شمال عراق به وجود خواهد آورد.»

یکی از مورخان آلمانی به اسم امانوئل گایس (*Immanuel Geis*) شاید جزو معدود کسانی بود که روند و روش بعثی‌ها را به شدیدترین وجهی محکوم کرد. به نظر این دانشمند که در سازمان جنبش حقوق بشر برای حمایت از ملل در معرض خطر نابودی فعالیت داشت، ارائهٔ این خودمختاری فقط بهانه‌ای بود برای از سر گیری سرکوب‌های رژیم و به کارگیری متدهایی که پیش از هر چیز در نقاطی چون ویتنام به بلند شدن صدای اعتراض در سرتاسر دنیا منجر شده بود.

حکومت بغداد به بارزانی دو هفته مهلت داد تا اتمام حجت یا به عبارتی اولتیماتوم پیشنهادی را بپذیرد. اما بارزانی که احساس قدرت می‌کرد و خود را همسنگ و هم طراز طرف مقابل می‌پنداشت، متقابلاً با جوابی دندان شکن ضمن ابلاغ اولتیماتومی متقابل به حکومت عراق دو هفته برای قبول آن وقت تعین کرد. او از بغداد خواستار اجرای خودمختاری به توافق رسیده در پیمان‌نامه ماه مارس گردید، ضمناً درخواست سهمی عادلانه از درآمد حاصل از استخراج نفت عراق را نمود و تهدید کرد چنانچه به خواسته‌هایش ترتیب اثر داده نشود دست به عملیات خراب‌کارانه علیه تأسیسات نفتی کرکوک خواهد زد.

افراد بارزانی همزمان در مرزهای ایران و ترکیه دست به یک سری عملیات کوچک جنگی زدند. محض خاطرجمعی و حفظ راه‌های ارتباطی و تأمین تدارکات، کلیه پاسگاه‌های مرزی آن مناطق به تصرف پیشمرگان درآمد و مأمورین و نگهبانان آنها نیز به اسارت گرفته شدند. فرستنده رادیوئی «کردستان آزاد» طی یک فراخوان به منظور بسیج عمومی، کلیه مبارزین کرد را به همکاری دعوت کرد.

ارتش عراق طی این فاصله در مناطق موصل، اربیل و کرکوک موضع گرفت. از سوی سرفرماندهی ارتش، چهار لشکر به حال آماده باش درآمدند، از جمله آنها لشکر هشتم (متشکل از واحدهای هوائی- زمینی) که به هلی‌کوپترهای فرانسوی آلوته (*Alovette*) مجهز گشته و جزو یگان‌های نخبه و پرتحرک ارتش عراق به شمار می‌آمدند. این یگان‌ها نیز به نوبهٔ خود به وسیلهٔ دو تیپ دوم و دهم زرهی

پشتیبانی می‌شدند. بنا به تشخیص و اظهار نظر مشاوران نظامی غربی تعداد تانک‌هایی که ارتش عراق در این جنگ علیه کردها به کار گرفت به ۳۵۰ عدد می‌رسید. علاوه بر آن یگان‌های نیروی هوائی هم با در اختیار داشتن حدوداً بیش از ۲۰۰ هواپیمای ساخت شوروی به این نیروها افزوده شدند. این هواپیماها از نوع و مدل میگ ۱۷ و میگ ۱۹ بوده و جزو هواپیماهای کهنه و قدیمی محسوب می‌شدند. به کارگیری آنها بر علیه پارتیزان‌های مبارز کرد که از هیچ نوع نیروی مسلح هوائی برخوردار نبودند، کارائی زیادی نداشته و نتوانستند موفقیت چندانی کسب کنند. البته زرادخانهٔ مسکو غیر از هواپیماهای قدیمی فوق‌الذکر انواع هواپیماهای مدرن دیگری همچون میگ ۲۱، شکاری بمب‌افکن‌های استاندارد نیروی هوائی شوروی، سوخو۷ و بمب‌افکن‌های غول‌پیکر توپولوف ۱۶ را هم در اختیار ارتش رژیم بغداد قرار داد.

طولی نکشید که نیروهای مسلح ارتش عراق و پیشمرگان مسلح کرد با هم درگیر شدند. در ابتدای امر درگیری‌ها سطحی بود، چون نه فقط بدین خاطر که نزول باران‌های مداوم و سنگین بهاری مانع از انجام عملیات بزرگ می‌شد، بلکه رهبران دو طرف نیز سعی می‌کردند، نبرد اصلی و بزرگ را که طرفین خود را کاملاً برایش آماده و مجهز کرده بودند حتی‌المقدور به تعویق بیاندازند. از بغداد خبر رسید که سران حکومت وقایع و رویدادهای اخیر را به عنوان قطع آتش‌بس تلقی نمی‌کنند. هیأت دیگری از نمایندگان کرد تحت رهبری دارا توفیق خبرنگار و شخص مورد اعتماد بارزانی در بغداد مورد استقبال قرار گرفت. آنها سعی کردند تا یک بار دیگر مذاکرات را از سر گیرند، اما بی‌نتیجه چون خیلی از حرف‌ها قبلاً زده شده و بسیاری از دلایل رد و بدل شده بودند.

سیاست بغداد واضح و مشخص بود: رژیم عراق بارزانی را به بهانهٔ مذاکرات سردوانده و معطل می‌کرد، قصد داشت تا به کمک خائنین بله قربان‌گوی کردی که آرزوی به چنگ آوردن مقام و پستی در دستگاه حکومتی اعراب را داشتند

شکافی بین کردها ایجاد کرده و بدین طریق جنبش آزادی خواهانهٔ آنها را به دو جناح واقع‌گرا و رادیکال (تندرو) منشعب سازد. قصد رژیم بغداد از این کار استفادهٔ تبلیغاتی و زدن انگ و برچسب «واپس‌گرائی، امپریالیستی و تجزیه طلبی» به جناح تندرو کردها و ایجاد تفرقه بود.

این آخرین تلاش رژیم به منظور پرهیز از جنگ، احتمالاً بایستی در نتیجه توصیه و فشارهای هم‌پیمان بعثی‌ها یعنی اتحاد جماهیر شوروی حاصل شده باشد. گرچکو (*Gretschko*) وزیر دفاع وقت شوروی اندک زمانی قبل از شروع جنگ شخصاً در بغداد با حسن البکر و صدام حسین ملاقات نمود. او از بیست و سوم تا بیست و ششم ماه مارس با مقتدرترین سران رژیم به مذاکره نشست. طی این نشست‌ها تنها در مورد چگونگی انعقاد قرارداد دوستی مابین عراق و شوروی صحبت نشد بلکه موضوع ماجراجوئی کردها هم بخشی از دستور جلسهٔ آنها بود. روس‌ها به سران رژیم بغداد توصیه کردند به جای عملیات نظامی دست به اقدامات سیاسی بزنند، در حقیقت آنها می‌خواستند نقش مهمی به حزب کمونیست کردها واگذار نمایند. نقشه آنها این بود که بارزانی را به «فئودالیسم» متهم نموده، تلاش کنند تا او را از روستائیان مجزا کرده و نفوذ او را به طرق سیاسی از بین ببرند.

مشاوران روسی، حکومت بعثی عراق را نه تنها به دلایل سیاسی در به اجرا گذاشتن یک روند غیر تسلیحاتی تحت فشار قرار دادند، بلکه بنا به ملاحظات و بررسی‌های نظامی و روان‌شناختی، اقدامات و عملیات نامشخصی را هم که پایانی جز خشونت و ویرانی به دنبال نداشت، رد می‌کردند. این تصور که تانک‌های تحویلی از جانب آنها از نوع $T۵۴$ و $T۵۵$ و هواپیماهای بمب‌افکن روسی می‌بایست به کار گرفته شوند تا ملت بی‌دفاع کرد را در شمال عراق نابود کنند، به دلایل پرستیژی و حیثیتی چندان مطلوب و خوش‌آیند آنها نبود. سران کاخ کرملین نمی‌توانستند مطمئن باشند که افکار عمومی جهانی که سال‌های سال به

خاطر روند و روش آمریکائی‌ها در ویتنام برآشفته و عصبانی بودند، در مقابل بمباران و کشتارهای دسته‌جمعی توسط هواپیماهای ساخت شوروی بی‌تفاوت مانده و عکس‌العملی نشان ندهند. بالاخره خلق و خوی بی‌رحمانهٔ سران بغداد به اندازهٔ کافی شهرت یافته و همگان می‌دانستند که نیروی هوائی رژیم عراق طی سال‌های گذشته چگونه اهالی غیر نظامی مناطق کردستان را مورد حملات هوائی و بمباران‌های وحشیانه خود قرارداده بود.

این‌ها به جای خود، بالاخره ملاحظهٔ خود کردها هم لازم بود. در مسکو هیچ کس نمی‌توانست پیش‌بینی کند که روسیه کی دوباره به خلق کرد نیاز پیدا خواهد کرد، (درست مثل زمان بعد از جنگ جهانی دوم در ایران) تا از قلمرو آنها به عنوان یک پل زمینی «در جهات مختلف برای دستیابی به خلیج فارس» استفاده کند. اما گوش‌های حسن البکر و صدام حسین به این موعظه‌ها بدهکار نبود و توصیه‌های سران شوروی را نشنیده گرفتند. قبل از هر چیز و بالاخص بدین خاطر، چنانچه قرار بود جنبشی واقعی از گروه‌های چپ کرد تشکیل گردد، رژیم بغداد دچار مخمصهٔ شدیدی می‌شد، چون کنترل آنها به همان اندازه دشوار و دردسر ساز بود که جنبش ملی ملا مصطفی بارزانی.

از این رو از همان ابتدای امر نطفهٔ اختلاف و تشنج بین بغداد و مسکو جوانه زده و سبب گردید تا کلیه وقایع و رویدادهای بعدی تحت‌الشعاع قرار گیرند. از یک سو رژیم بغداد در صورت وقوع جنگ مطلقاً نیازمند اسلحه از جانب اتحاد جماهیر شوروی بود و از سوی دیگر روس‌ها علاقه‌مند بودند به بعثی‌ها کمک کنند تا در نبردشان علیه کردهائی که دست رد به سینهٔ سران مسکو زده بودند، پیروز شده و هرچه سریع‌تر جنگ را به نفع خود خاتمه دهند. به هر حال گرچکو یا به دلیل رنجش و دلخوری از دست سیاستمداران انعطاف‌ناپذیر بعثی، آنگونه که حدس زده شد، و یا بنا به هر دلیل دیگر یک روز زودتر از موعد مقرر بغداد را ترک کرد. روز بعد پرزیدنت حسن البکر در یک کنفرانس مطبوعاتی که از طریق

رادیو پخش شد اعلام نمود: «مذاکرات ما با کردها بدون نتیجه ماند و به جایی نرسید. بنابراین دولت اکنون ناچار است مقررات خودمختاری یک‌طرفه‌اش را به مرحلهٔ اجرا بگذارد.»

اینجا بود که هیئت اعزامی کردها تحت رهبری دارا توفیق ادامه مذاکرات را قطع کرد و برای همیشه به آن خاتمه داد، آنگاه اعضای هیئت، بغداد را ترک کرده و راهی کوهستان‌های کردستان شدند. وزیران و اعضای فعال کرد در کابینهٔ بغداد هم که چنین دیدند اعضای خانواده‌های خود را برداشته و آنها را همراهی کردند. حتی فرمانداران استان‌های اربیل و سلیمانیه با مشاهدهٔ نیروهای مسلح عراقی که داشتند به سوی آنها پیشروی می‌کردند، به مناطق کوهستانی شمال عراق پناه بردند. اوایل ماه آوریل کلیه این اشخاص هم‌چنین پنج وزیر کرد فعال در کابینه، توسط کردهای خائن و متمایل به همکاری با رژیم جایگزین گردیدند.

یکی از این کردهای خواهان همدستی با دشمن، **عبیدالله بارزانی** پسر ملا مصطفی رهبر کردها بود که از مدت‌ها قبل فریب سران رژیم بغداد را خورده و برای آنها بار می‌کشید. او از سال‌ها پیش با پدرش اختلاف پیدا کرده و از جانب رژیم عراق به منظور افشاگری و خدشه‌دار نمودن چهره بارزانی در خارج از کشور به کار گمارده شده بود. وی طی این افشاگری‌ها هر بار به اطلاع می‌رساند که ملا مصطفی فردی مرتجع، فئودال و فاشیست می‌باشد. اما خود او موافق خط مشی و سیاست پیشرفته بعثی‌هائیست که فقط خواهان رفاه و سعادت کردها می‌باشند. کمی پس از آن حتی پست معاونت ریاست جمهوری عراق هم به یکی از همین کردها محول گردید، او شخصی بود پنجاه و یک ساله به اسم «طاها محی‌الدین معروف» که با سازش و انعطاف‌پذیری پیشرفت نموده و سال‌های آخر را به عنوان سفیر عراق در رم به سر برده بود.

روزنامه نویه زوریخر راجع به این رویدادها تقریباً با حالتی توأم با انزجار چنین نوشت: «حکومت بغداد دار و دستهٔ کوچکی از کردهای خائن و خودفروش را از

لحاظ مالی تأمین می‌کند.» موضع و دیدگاه واقعی خلق کرد کاملاً واضح و آشکار بود، آخرین بارقهٔ امید به برقراری صلح طی روزهای اول ماه آوریل هنوز به خاک سپرده نشده بود که عملاً یک رأی‌گیری ملی عمومی و دلخواه رژیم برگزار شد. نتیجه: فرار کردها، فرارهای آنی و شتاب زده عمومی کردها از شهرها و روستاهای بخش‌های هموار به سوی مناطق کوهستانی تحت کنترل بارزانی.

تا به حال چنین چیزی در یک چنین ابعاد و مقیاسی اتفاق نیفتاده بود. تنها در ماه آوریل حدود یکصد و سی هزار نفر از اهالی کردستان راهی کوهستان‌ها شدند، و یک ماه بعد یعنی در ماه مه هفتاد هزار نفر دیگر به آنها پیوستند. خود من طی این ماه‌ها در کردستان به سر می‌بردم و در مناطق بارزان با خانواده‌هایی از همهٔ بخش‌های عراق آشنا شدم. آنها اکثراً از مناطق مختلفی از کردستان مانند استان‌های کرکوک، اربیل و سلیمانیه آمده بودند، استان‌هائی که به وسیلهٔ نیروهای مسلح عراقی اشغال شده بودند.آنها نه فقط از مناطق کردنشین بلکه از شهرهای عرب‌نشینی چون موصل و بصره و حتی بغداد هم آمده بودند. بسیاری از آنها روزها و هفته‌های متمادی در راه بوده و روزهای آخر را پای پیاده و یا سوار بر الاغ و قاطر طی کرده بودند.

در دفاتر حزب دمکرات کردستان در حاج عمران یا چومان جوان‌های کم سن و سالی به چشم می‌خوردند، که از فرط هیجان و شور و شوق سعی می‌کردند ادای پیشمرگان مبارز و کهنه‌کار را در بیاورند. آنها کلاشینکف‌های جدید خود را به طرزی ناشیانه به دست گرفته و تلاش می‌کردند تا حالتی شبیه به یک جنگجوی خشن به خود بگیرند. البته اشخاص پنجاه ساله و تحصیل کرده دیگری هم با چهره‌های چاق و چله که نشانگر تغذیه خوب آنها بود به چشم می‌خوردند.

از حالت و طرز برخورد این عده مشخص بود که خانه‌های مرفه و زیبا و یا دفاتر کار پردرآمدشان را در شهرها رها کرده و آنها را با آلونک‌های گلی و غارهای کوهستانی معاوضه کرده بودند، فقط برای اینکه همراه جنبش باشند. دکتر

محمود عثمان پزشک مخصوص بارزانی با ویژگی خاص دیگری توجه مرا به خود جلب کرد. او در آن زمان سمت دبیر اول حزب دمکرات کردستان را داشت. ما در چادر خاکی رنگ او که به صورت پناهگاهی در دل کوه کنده شده و حکم دفتر کار او را نیز داشت به گفتگو نشستیم. دکتر عثمان از خاطرات گذشته‌اش تعریف کرد: «سال ۱۹۶۶ زمانی که ما طی یکی از آخرین نبردهایمان منطقهٔ بزرگی را به کمک عده‌ای که تعدادشان به حدود یک میلیون نفر می‌رسید آزاد ساختیم، من تنها پزشک موجود در منطقه بودم. حتی سال ۱۹۶۹ هم تعداد ما بیش از چند نفر نبود و تأمین نیازهای پزشکی یکی از مشکلات بزرگ و اساسی ما بود. اما ما اکنون دارای شصت پزشک می‌باشیم که عده‌ای از آنها در رشته‌های مختلف دارای تخصص‌اند. آنها بیماران پولدار خود را در شهرها رها کرده و حالا اینجا زیر چادرها و یا درون غارهایی که به صورت بیمارستان درآمده‌اند به کار طبابت مشغول‌اند.» ضمناً یادآور می‌شود که این پزشک سیاست‌مدار (محمود عثمان) از سال ۱۹۸۶ همکاری‌های خود را در راه اهداف و مسائل کردها از تبعیدگاه خود در سوریه آغاز نمود و اکنون مجدداً در منطقه خودمختار کردستان عراق در شهر اربیل زندگی می‌کند.

خود من با بسیاری از این پزشکان آشنا شدم. یکی از آنها مردی بود حدوداً چهل ساله با موهای زرد مایل به سرخ که دارای اندامی ظریف و باریک بود و به زبان آلمانی کاملاً مسلط. او حتی زبان آلمانی را با لهجهٔ زیبا و دوست‌داشتنی قهوه‌خانه‌های شهر وین تکلم می‌نمود. وقتی صحبت ما گل انداخت، با شور و شوق فراوان تعریف کرد که او در وین در بخش رادیولوژی مشغول به کار بوده و در رشتهٔ خود یکی از بهترین‌ها و ادامه داد: «من با خود فکر کردم، حالا که دوباره جنگ شروع خواهد شد، مسلماً جراحات و آسیب‌های فراوانی پدید خواهد آمد که معمولاً در جنگ‌های کوهستانی بر اثر تیراندازی‌های غیر مستقیم و کمانه ترکش خمپاره‌ها و ماندن گلوله و یا قطعات فلزات در بدن ایجاد می‌شود. طبیعی است

که معالجه و مداوای این جراحات در درمانگاه‌های صحرائی بدون رادیولوژی کاری است بس دشوار و تقریباً غیر ممکن. این بود که من هم راهی کوهستان‌ها شدم.» اشکال کار او فقط این بود که در سرتاسر مدت جنگ امکان تهیه و راه‌اندازی یک دستگاه رادیولوژی فراهم نگردید.

بغیر از این تعداد پزشک، ۱۰۰ وکیل دعاوی، ۳۰۰ مهندس، ۶۰۰ دبیر دبیرستان، ۵۰۰۰ معلم مدارس ابتدائی، هزاران کارمند دولت، ۴۰۰۰ پلیس و سرباز کُرد از ارتش عراق نیز محل‌های مسکونی خود را ترک گفته و راهی مناطق تحت کنترل بارزانی شده بودند. مجموعهٔ دانشجویان دانشگاه سلیمانیه هم که همین چند سال پیش تأسیس شده بود به انضمام ۴۵ پروفسور و استادان آن رهسپار مناطق فوق‌الذکر شدند. حتی صدها نفر از کردهای روشنفکر و تحصیل کرده که در سرتاسر دنیا پراکنده بودند به محض با خبر شدن از قضایا بازگشته و به بقیه ملحق شدند. من به پزشکانی برخوردم که بیمارستان‌های محل خدمت خود را در آلمان رها کرده و از پست و مقام خود صرف نظر کرده بودند، همچنین یک مهندس الکترونیک که کمی پیش از امتحانات پایان دانشگاه به همه چیز پشت پا زده و به وطن بازگشته بود در حالیکه می‌بایست در آن زمان در آمستردام مانده و سخت مشغول فراگیری درس و برگزاری امتحاناتش می‌بود. به همین ترتیب من با **دکتر شفیق قزاز** آشنا شدم او شخصی بود بسیار با هوش و آگاه و در حقوق مدنی از تبحری بی‌نظیر برخوردار. نامبرده مقام و موقعیت شغلی خود در دانشگاه هاروارد را با پست ریاست بخش روابط عمومی بارزانی مبادله کرده بود. آنها اکنون همگی به جنبش آزادی خواهانهٔ کردها پیوسته بودند. چنین به نظر می‌رسید که کردهای عراق با وجود اختلاف طبقاتی و تفاوت موقعیت اجتماعی همگی متحد شده بودند. یکی از خبرنگاران ایرلندی به اسم **لرد کیل براکن** (*Lord Kilbracken*) طی گزارشی این قیام گسترده را تجزیه و تحلیل نموده و چنین نوشت: «بنا بر اعتقاد عمومی این قیام پر قدرت‌تر از همیشه آغاز

گشته و از وجود همهٔ افراد استفاده می‌شود. به عبارتی از وجود تمام آنهائی که در این نبرد شرکت کرده و می‌توانند برای آزادی وطن کاری انجام دهند.»

دکتر عثمان خیلی ساده و مختصر کل قضایا را اینگونه توضیح داد: «یک تحول و دگرگونی کیفی انجام گرفته است، و خود ما از عکس‌العمل خلقمان در تعجبیم. به زودی تعداد پیشمرگان مبارز ما بیشتر از آن خواهد بود که بتوانیم همگی را مسلح کنیم. این بار اگر عرب‌ها حمله کنند به خوبی از پس آنها بر می‌آئیم.»

۱۰

«بزرگ‌ترین اشتباه من اعتماد به آمریکا بود!»

خنجر زدن ایران از پشت- خیانت آمریکا

روز بیست و سوم ماه اوت ۱۹۷۴ برای **صفا شلال** ستوان یکم خلبان ارتش عراق روز نحسی بود. افسر نامبرده صبح آن روز هواپیمای میگ ۱۹ خود را از پایگاه هوائی موصل به پرواز درآورد تا طبق دستور، کلیه اهداف، از ثابت و متحرک را زیر آتش بمب‌افکن خود بگیرد. این اهداف عبارت بودند از روستاها و مواضع غیر نظامیان کردی که داشتند به سوی ارتفاعات پناه می‌بردند و نیروهای مسلح پیشمرگه. زمانی که او در ارتفاع پایین به درهٔ عمیقی که رودخانهٔ بَلَک (باله‌ک) در اعماق آن می‌خروشید نزدیک شد تا با بمب و موشک‌های خود به وسایل نقلیه‌ای که روی جادهٔ هامیلتون یعنی مهم‌ترین راه ارتباطی و تأمین تدارکات کردها در حرکت بودند، حمله‌ور شود، با آتش پدافند مسلسل‌های ضد هوائی آنها رو به رو شد. دستگاه هدایت هواپیما مورد اصابت گلوله قرار گرفت و سیستم هیدرولیک آن به کلی از کار افتاد. تلاش‌های خلبان شلال مؤثر واقع نگردید و نتوانست هواپیمای میگ ۱۹ را بالا بکشد، او در آخرین لحظات با فشار دکمهٔ پرتاب جان خود را نجات داد و از هواپیما به بیرون پرتاب شد.

شانس با ستوان شلال بود. بنا به شمارش کردها میگ او سی و ششمین هواپیمای نیروی هوائی عراق بود که طی این سخت‌ترین نبرد کرد و عرب سقوط کرده و نابود می‌شد. اما ستوان شلال اولین خلبانی بود که از سقوط در کوهستان‌های صعب‌العبور کردستان جان سالم به در می‌برد. او ابتدا توسط چوپان‌های سنگ به دست محاصره و دستگیر می‌شود. آن‌ها او را کت بسته

تحویل پیشمرگان داده و به اسیران جنگی ملحق می‌گـردد. بقایـای هواپیمـای او پس از سقوط به فاصله پنجاه متری از پلی که بـر روی رودخانـه خروشـان بالـک بسته شده بود آتش گرفت و سوخت.

برحسب تصادف خود من چند ساعت بعد از سقوط هواپیمای مذکور در حـالی که سوار بر یک لندرور از آن حوالی می‌گذشـتم شـاهد ایـن رویـداد بـودم. لاشـه متلاشی شده میگ هنوز دود می‌کرد. برگ عبور ویژه‌ای که در مقـر اصـلی ژنـرال بارزانی روی شیشه جلوی لندرور چسبانده شده بود و حـسن نیتـی کـه در تمـام نقاط کردستان نسبت به خبرنگاران آلمانی نـشان داده مـی‌شـد همچنـین نحـوهٔ برخورد و رفتار مؤدبانه‌ای که همراهان من نسبت به من مبذول می‌داشتند، سبب گردید تا تقاضای من مبنی بر جدا کردن قطعه‌ای از هواپیما بـه عنـوان یادگـاری برآورده شود. این قطعه سرپوش مخزن گلولـه‌هـای تیربـار هواپیمـا بـود. یکـی از همراهان من با لحنی تمسخرآمیز رو به من گفت: «بفرمائیـد ایـن یادگـاری را بـا خود به آلمان ببرید و آن را به سفیر کبیر روسیه تقدیم کنید تـا آن را بـه عنـوان اموال مفقوده به تولید کنندگان آن بازگرداند.» امـا مـن تـرجیح دادم آن صـفحهٔ فلزی را به عنوان یادگاری نزد خود نگاه دارم.

یک هفته بعد طی اجازه‌نامهٔ ویژه‌ای امکان مصاحبه با خلبان عراقـی را نیـز بـه دست آوردم. او را مجزا از زندانیان دیگر در محلی دورافتاده درون یک خانه سنگی و تحت مراقبت‌های شدید نگه داری می‌کردنـد. منتهـا ایـن بـار نگهبـان کـشیک اجازه‌نامه مرا قبول نداشت و خیلی قاطعانه گفت که نه، هیچ کسی اجازه ندارد بـا خلبان حرف بزند. بالاخره بر اثر اصرار و پا فشاری من پیکی را با یک ریـو ارتـشی (کامیون) روانه مقر اصلی کردند. پیک پس از حدود سه سـاعت دوبـاره مراجعـت نمود و بالاخره مرا به نزد ستوان عراقی راهنمائی کردند. او وقتی فهمیـد کـه مـن یک خبرنگار آلمانی هستم با امید فراوان از روی تخت برخاسـت و بـه سـوی مـن آمد. به زبان انگلیسی از من پرسید: «شما از آلمان می‌آئید، از آلمان دمکراتیک؟»

وقتی با سر حرف‌هایش را تأیید کرده و اضافه نمودم که بله من از آلمان دمکراتیک و از شهر بن می‌آیم، کمی جا خورد و تا اندازه‌ای سرسنگین شد. بعد هم با تأسف شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت که پس با این حساب اجازه ندارد با من حرف بزند، چون متأسفانه بن در طرف دیگر قرار گرفته، در طرف «قدرت‌های امپریالیستی و ارتجاعی». مدتی طول کشید تا یخ‌هایش آب شد و دوباره احساس راحتی نمود. اما کاملاً مشخص بود که آشکارا سعی می‌کرد از بحث‌های سیاسی بپرهیزد.

البته افسر عراقی طی روزهای اول پس از سقوط موفق نشده بود به این مهم جامهٔ عمل بپوشاند. رادیو کردستان در همان شب بیست و سوم اوت در ارتباط با انهدام و سقوط هواپیمای میگ ۱۹ و به اسارت گرفتن خلبان آن گزارش مفصلی به زبان‌های کردی و عربی آنگاه کوتاه به زبان انگلیسی به عنوان رویداد مهم نظامی پخش نمود. طبیعی است فرستندهٔ رادیوئی مذکور بعدها راجع به این موضوع که خلبان بخت برگشته پس از دستگیری روزهای متمادی توسط سازمان امنیت و اطلاعات کردها (پاراستین) تحت بازجوئی و تخلیه اطلاعاتی قرار گرفته و حتی یکی از پزشکان این سازمان به منظور به حرف درآوردن و شل کردن زبانش به وی داروی مخصوص تزریق کرده بود، سخنی به میان نیاورد. این افسر خلبان برای کردها نه تنها به منزلهٔ یک مدرک زنده برای اثبات استفاده رژیم بغداد از هواپیماهای بمب‌افکن علیه غیر نظامیان کرد، زنان و کودکانی که در روستاهای کوهستانی و یا شهرهایی که در دامنهٔ کوه‌ها و مناطق مسکونی می‌زیستند، به حساب می‌آمد، بلکه اقرارهای او از نظر سیاسی جنجال برانگیز بود. زیرا اظهارات و توضیحات این خلبان بر اطلاعاتی که مأمورین سازمان امنیت کردها قبلاً به آن دست یافته بودند کاملاً صحه گذاشته و آنها را تأیید می‌کرد. حملات هواپیماهای بمب‌افکن عراقی تنها توسط خلبانان عراقی انجام نمی‌گرفت، بلکه مشاوران روسی علاوه بر رهبری عملیات بعضاً خود نیز در این عملیات شرکت داشته و سهیم

بودند. این بمباران‌ها بالاخص توسط چندین اسکادران از هواپیماهای توپولـوف۲۲ انجام می‌گرفت که آن زمان جزو مدرن‌ترین بمب‌افکـن‌هـای شـوروی بـه حـساب می‌آمدند. آنهـا هـر روز در ارتفاعـات ۱۱۰۰۰ تـا ۱۸۰۰۰ متـری دریچـهٔ مخـازن بمب‌های خود را بر روی روستاهای کردستان می‌گشودند. ایـن هواپیماهـا کـه در چهارچوب دوستی مابین بغداد و مسکو به ارتش عراق تحویل می گردید به قدری جدید بودند که دورهٔ آموزشی خدمهٔ عراقی آنها هنوز به پایان نرسـیده بـود. بنـابر اظهارات خلبان دستگیر شده، در حال حاضر مشاوران روسی مـأمور در عـراق کـه تعداد آنها در این تابستان سال ۱۹۷۴ به سه هزار نفر می‌رسید، عجالتاً خـود ایـن کمبود را جبران می‌کردند، به عبارتی جای خلبانان عراقی را پر کـرده و مأموریـت آن‌ها را انجام میدادند. مسعود بارزانی رئیس سازمان امنیت کردها طـی گفتگـوئی به من گفت: «ما در جریان حملات هوائی عراقی‌ها مکالماتی هم بـه زبـان روسـی می‌شنیدیم.» ناگفته نماند کـه بعـدها صـحت چنـین ادعاهـائی از سـوی نـاظران بی‌طرف هم تأیید گردید. منباب مثال خبرنگاران روزنامهٔ معروف «اینتر ناسـیونال هارالد تریبون» با استناد به گزارش‌های مأمورین آمریکائی بـا تمـامی جزئیـات در ایستگاه‌های استراق سمعی که آمریکائیان در نقاط مختلف منجمله ارتفاعات کـوه آرارات نصب کرده و یا از طریق گوش دادن به مکالمات بی‌سیمی بین هواپیماهای عراقی به دست آورده بودند بدون کوچک‌ترین شک و تردیـدی اطـلاع دادنـد کـه خلبانان روسی کلیه هواپیماهای توپولوف و بعضاً هواپیماهای میگ را هدایت کرده و در بمبارن مناطق کردنشین شرکت داشته‌اند.

البته این روزنامه ارزش سیاسی کمک‌های مستقیم روسیه به رژیم بغـداد را بـا ارزش نظامی آن برابر دانسـته و نوشـته بود: «ناظران حکومتی برای دست و دلبازی شوروی دو دلیل مشاهده می‌کنند: اولاً روس‌ها می‌خواهند هواپیماهای مدرن خود را در این میدان آزمایش نموده و تجربه کـسب کننـد- البتـه بـدون تـرس چـون هیچگونه خطری از جانب کردها که تجهیزات کافی در دست ندارند، آنها را تهدید

نمی‌کند، ثانیاً روس‌ها قصد دارند بدین وسیله از عراقی‌ها تشکر کنند؛ چون عراق کشوری بود که در دههٔ هفتاد سالانه در حدود ۸۹ میلیارد دلار درآمد نفتی داشت، و با یک چنین ثروت هنگفتی قادر بود بهای هواپیماهای مدرن را بپردازد.»

علی‌رغم برتری مسلم و غیرقابل انکار نیروهای مسلح عراقی، علی رغم تحویل تجهیزات تسلیحاتی تمامی ناپذیر و کیفیت بالای آنها از سوی اتحاد جماهیر شوروی و نیز با وجود حمایت و راهنمائی‌های مستقیم مشاوران روسی، موفقیت‌های نظامی ارتش عراق در مقابل کردها تا آخرین روزهای ماه اوت سال ۱۹۷۴ نسبتاً بسیار ناچیز بود. طی روزهای اول ماه آوریل نبرد بزرگ مسلحانه آغاز گشت، شدت این نبرد به حدی بود که حتی درگیری‌های سال‌های ۱۹۶۵ و ۱۹۶۶ هم به پای آن نمی‌رسید. کردها از همان آغاز درگیری با به کار گیری تاکتیک‌های بی‌نظیر و مؤثر موفق شدند مناطق مرزی مختوم به کشورهای ایران و ترکیه را به تصرف خود درآورند. پاسگاه‌ها و پایگاههای نظامی رژیم در مناطق کوهستانی محاصره شدند. در شهرک زاخو واقع در شمال شهر موصل و نزدیک به مرز سوریه- ترکیه، یک تیپ کامل از نیروهای مسلح عراق به محاصره درآمدند. از زاخو تا حلبجه یا به عبارتی از منتهی الیه شمال غربی تا دورترین بخش جنوب شرقی کوهستان‌های کردستان، که حداقل مسافتی هوائی به طول بیش از ۳۵۰ کیلومتر را شامل می‌شود، کلیه نیروهای عراقی با پایگاه‌ها و جایگاه‌هایشان محاصره شده و دستشان از همه جا بریده شد. در کلیه این مناطق مقررات معاملات در دست سازمان امنیت کردها (پاراستن) بود.

کنترل جاده‌های ارتباطی و تأمین تدارکات مدام و یا به طور موقت در دست پیشمرگان بود. آنها روی کوه‌های اطراف موضع گرفته و از آنجا حرکات نیروهای مسلح حکومتی را تحت نظر داشتند و موفق شده بودند بدین وسیله آنها را در پایگاه‌هایشان میخکوب کنند. رژیم بعث برای نجات پایگاه‌ها مجبور بود مدام

شیوه‌های جدیدی به کار بگیرد و به ابزار و ادوات پـر هزینـه‌تـری متوسـل گـردد. برخی از این پایگاه‌ها فقط و فقط از راه هوائی قابـل تـأمین و دسترسـی بودنـد. از اواخر آوریل تا اولین روزهای ماه مه نبردی سخت بین نیروهـای مـسلح دو طـرف درگرفت.

فرمانده کل قوای ارتش عراق تصمیم گرفته بود تا پادگان هزار نفری محاصـره شده در زاخو را آزاد ساخته و امکان دسترسی به مرزهای ترکیه و سوریه را فراهم نماید. وی به منظور تقویت پادگان زاخو افراد چهار گـردان پیـاده نظـام را توسـط هلی‌کوپتر به درون پایگاه محاصره شده فرستاد، همزمان دو گردان از لـشکر دهـم تانک هم با تانک‌های $T۵۵$ و تانک‌های مدرن $T۶۲$ از بیـرون و از بخـش جنـوبی زاخو شلیک کنان به سوی پادگان مذکور راه افتادند. پیشمرگان کرد پس از اندک مقاومتی عقب نشینی کردند. ادریس بارزانی رئیس ستاد سپاه کردسـتان در ایـن مورد چنین توضیح داد: «این تصمیم گیری با توجه بـه بـاز بـودن وسـیع منطقـه همچنین فقدان سلاح‌های سنگین ضد تانک، هم به جا بود و هم مایهٔ تأسف.»

با این وجود کردها هنوز هم منطقه آکره (عقره) را که در نود کیلومتری شمال موصل واقع شده بود در محاصرهٔ خود داشتند. نیروهای مسلح عراقی حتی خیلـی به زحمت و با دادن تلفات سنگین توانسته بودند راه‌های ارتباطی شهرهای بزرگی چون اربیل، سلیمانیه و کرکوک را که طی ماه مارس به وسیلهٔ ارتش نیرومندشان به اشغال خود درآورده بودند حفظ کنند، به نحویکه یک ستون از تانک‌های عراقی برای پیمودن فاصلهٔ بین کرکوک و سلیمانیه که مسافتی کمتر از صـد کیلـو متـر می‌باشد، به یازده روز مبارزه احتیاج داشت.

تلفات هر دو طرف طی هفته‌های اول جنگ به نحوی غیر عادی سـنگین بـود. رژیم بغداد پس از خاتمه جنگ اذعان داشت که تلفات ارتش عراق تا پایان ماه مه بیش از هزار کشته و هفت هزار زخمی بوده است. البتـه پیـشمرگان کـرد هـم بـا

وجود مهارت، چالاکی و به کارگیری تاکتیک‌های جنگی برای دادن حداقل تلفات مجبور به دادن ۳۳۷ کشته و ۴۸۵ زخمی گردیدند.

کردها متوجه شدند که این بار توان حملات عراقی‌ها بسیار قوی‌تر از دفعات گذشته است. نه فقط حملات بلکه قابلیت نظامی افسران و سربازان عراقی هم افزایش یافته بود. ظاهراً حضور مشاورین نظامی روسی روی واحدهای نیروی زمینی هم تأثیر نهاده بود. یکی از پیشمرگان مهندس در این رابطه چنین ابراز داشت: «عراقی‌ها علیرغم ده سال تجربه جنگی تا سال ۱۹۷۰ هنوز برای هماهنگ کردن حتی فقط دوازده عدد توپ با مشکل رو به رو شده و از عهده این کار برنمی‌آمدند. اما این بار حتی موفق شدند واحدهای توپخانه و نیروی هوائی خود را هماهنگ سازند تا منطقه را برای عملیات نیروی زمینی و تانک‌ها آماده سازند.» کردها اولین بار روز دوازدهم آوریل مکالماتِ ناظرانِ روسیِ واحدهایِ توپخانهٔ عراق را طی جنگ فوق‌الذکر در مسیر جاده بین کرکوک و سلیمانیه به وسیلهٔ دستگاه‌های مخابراتی خود شنیدند. هدف‌گیری و آتش نیروهای مسلح حکومتی این بار به نحوی دور از انتظار و غافل‌گیر کننده دقیق بود. حتی همکاری‌های واحدهای تانک و یگان‌های نیروی زمینی که توسط هلی‌کوپترها در نزدیکی‌های زاخو پیاده شدند را بایستی ناشی از راهنمائی‌های کارشناس روسی به حساب آورد.

طی یکی از گفتگوهای متعددی که در مورد کیفیت جدید این جنگ با ادریس بارزانی داشتم وی توضیح داد: «ما اکنون متوجه طرح و تاکتیک‌های جدید واحدهای نظامی ارتش عراق شده‌ایم. عراقی‌ها حالا دیگر برعکس زمان‌های گذشته که شتاب زده عمل می‌کردند، جبهه‌های ما را در نقاطی چند انتخاب کرده و با نیروئی عظیم به آنها حمله می‌کنند.گمان می‌کنم طرح اصلی این تاکتیک از ابتکارات آلمانی‌هاست و روسی‌ها آن را طی جنگ جهانی دوم از آنها فرا گرفتند. شعار آنها: سنگ تمام گذاشتن و به کارگیری حداکثر توان، نه فس و

فس کردن و لِک و لِک کردن بود. همـه تـلاش و تاکتیـک‌هـای بعضـی‌هـا اکنـون هوشمندانه‌تر از گذشته است. آنها دریافته‌اند که به کـارگیری و هماهنـگ کـردن سلاح‌ها تأثیر بیشتری داشته و ما را حسابی به زحمت و دردسر مـی‌انـدازد. چـون هماهنگ نمودن تانک‌ها، واحدهای توپخانه، شکاری بمب‌افکن و پیاده نظامی کـه به وسیلهٔ هلی‌کوپتر جا به جا شده و به مناطق دلخواه منتقـل مـی‌شـوند، برتـری تجهیزاتی عراقی‌ها را هرچه بیشتر تقویت می‌کند. و این همان چیزی است که مـا اکنون داریم آن را حس می‌کنیم: مشاورین نظامی روسیه پشت سر ارتش بعثی‌ها ایستاده‌اند، و به کار خود هم کاملاً وارداند.»

با تمام این تفاصیل واحدهای مسلح عراق بسیار کند پیـشروی مـی‌کردنـد. آن هم به این دلیل که سرزمین کردستان وحشی اجازهٔ مانورهـای آنچنـانی بـه یـک ارتش مـنظم کـه در سـطحی عـالی مکـانیزه شـده و فعالیـت‌هـای نظـامی‌اش را تئوری‌وار تمرین کرده بود، نداده و به او فرصت عرض اندام نمـی‌داد. حـسن البکـر رئیس جمهور عراق نهایتاً در ماه جولای پی برد که چقدر در اشـتباه بـوده. چـون البکر پس از چند پیروزی اولیه سپاهیانش در تاریخ سیزدهم ماه مه با عجله اعلام داشت: «کشور و وطن ما عراق«تا چنـد روز دیگـر» از شـر دار و دسـتهٔ منـزوی و تجزیه طلب بارزانی راحت خواهد شد.» البته او بعدها نیز بارها پایان مبارزه علیـه نیروهای کوهستانی را پیش‌بینی نمود، یک بار در ماه سپتامبر و یـک بـار در مـاه دسامبر.

طی ماه ژوئیه پارتیزان‌های کرد در یـازده عرصـهٔ مختلـفِ زیـر در جبهـه‌هـای منطقه‌ای همچون صخره‌هائی سر برآورده، مشغول نبـرد بودنـد: در دشـت هـولار (*Hular*)، در سـلیمانیه، در هـه‌ولیـر -زمنـاکو در حـوالی خـانقین، کرکـوک، در باوه‌چی دامنه‌های کویسنجق (*Zanjak*) در دهوک، در شیخان آره واقع در شمال موصل، در هریر و بالک در تنگهٔ مشهور گه‌لی علی بیگ (که طی سال ۱۹۶۶ یک

تیپ عراقی به کلی نابود شد) در قره‌داغ در سفین در نزدیکی‌های رواندوز و در دکان در نزدیکی‌های سدی به همین نام.

هر چند که شهرهای بزرگ در دست عوامل رژیم بودند اما کردها در آن زمان هنوز بر شهرهائی چون قه‌لادزه، حلبجه، پنجوین، رانیه، رواندوز و عمادیه، شهری که با انتشار کتاب کارل مای «عبور از کردستان وحشی» مشهور شد حاکم بودند. البته گزارش جبهه‌ها و یا گزارش‌هایی که مطبوعات غربی راجع به مواضع طرفین و پیشرفت آنها به اطلاع عموم می‌رساندند، خیلی به ندرت واقعیت‌های این جنگ عجیب و غریب که هیچگونه مناسبتی با معیارهای جنگ‌های مسلحانه مرسوم و متداول را نداشت، منعکس می‌کردند: جاده‌ای که روزها در دست ارتش عراق بود، شب‌ها توسط پیشمرگان کرد کنترل می‌شد، یا یک جادهٔ ارتباطی که در فصل تابستان در دست حکومت بود و انحصاراً وسایل نقلیه نیروهای مسلح عراقی در آن رفت و آمد می‌کردند، در فصل بارندگی و زمستان در اختیار کردها بود، حتی شهری که محل ثابت فرماندهی نیروهای عراق بود می‌توانست به تصرف پیشمرگان کرد درآید.

اما از نظر پیشمرگه‌ها مهم‌تر از تسلط دائم یا موقت بر روستاها و یا اماکن مشخص این واقعیت بود که بتوانند همواره راه‌های ارتباطی و مناطق کوهستانی‌ای را که ارتش عراق از آنها عبور و مرور می‌کرد، زیر آتش سلاح‌های خود داشته باشند، آنها بدین وسیله می‌توانستند راههای ارتباطی تأمین تدارکات دشمن را مختل نموده و مدام به آنها خسارت وارد نمایند. چریک‌های کرد تنها در نیمهٔ دوم ماه ژوئیه، با استناد به یک گزارش آماری، چهل و سه کامیون ارتشی را از بین برده و یا به غنیمت گرفتند، که این رقم از زمان شروع جنگ به بیش از ۳۰۰ عدد افزایش یافت. همین گزارش خود نشان می‌دهد که جنگ دائمی و فرسایشی پیشمرگان علیه کامیون‌های حمل و نقل تدارکاتی تا چه اندازه به نفع کردها تمام شده و آنها را از بسیاری نظرها تأمین می‌کرد. این جریانات از جانب

واحدهای پیشمرگ با دقت وسواس‌آمیزی تحت عنوان «غنائم ما» شمرده و به نمایش گذاشته می‌شد. ضمن این نمایش دادن‌ها نه فقط سلاح‌های به غنیمت گرفته شده بلکه در کنار آنها لوازم و تجهیزات مهم دیگری از قبیل ۳۰۰ حلب روغن نباتی، ۲۵۰ کارتن صابون، هزار تخته پتو، صد عدد بیل و از این قبیل چیزها نیز شمارش و به معرض تماشا گذاشته می‌شد.

پیشمرگانِ ماهرِ خدمهٔ توپ‌های ضد هوائی ام. گ و دوشکا با وجود ضعف تکنیکی و تجهیزات نومید کننده توانستند طی ماه‌های ژوئیه و اوت موفقیت‌های شگفت‌آوری در مقابل نیروی هوائی عراق کسب کنند. از یکی از فرماندهان کرد که در جبهه‌های رواندوز شرکت داشت در مورد تناسب قوا از نظر نیروی هوائی سؤال کردم. او با لبخندی تلخ و طعنه‌آمیز جواب داد: «برتری نیروی هوائی؟ واقعیت امر در جبهه‌های ما وجود چنین واژه‌هایی را عبث و بیهوده می‌نماید. اینجا مقایسه‌ای برای نیروهای هوائی وجود ندارد. خیلی ساده بگویم، بعضی‌ها نیروی هوائی دارند و ما نداریم. این موضوع شامل تانک‌ها و موشک‌های زمین به زمین روسی از نوع فروگ (*Frog*) نیز می‌شود که نیروهای حکومتی آنها را به کار می‌گیرند. تناسب رقمی فی‌مابین تقریباً چنین است، ۲۰۰ به صفر، ۵۰۰ به صفر، هزار به صفر که در این میان رقم صفر ما هستیم، آیا می‌فهمید؟»

در جوابش گفتم: «با این حساب افراد شما خیلی خوب می‌دانند که این صفر را چگونه می‌توانند به عدد تبدیل کنند.» من نه فقط میگ سقوط کرده ستوان یکم صفا شلال را با چشمان خودم دیدم، بلکه در منطقه رواندوز هم لاشهٔ تعداد دیگری از هواپیماهای عراقی را مشاهده کردم. پارتیزان‌های کرد در تاریخ بیست و یکم جولای یک سوخوی۷ را در نزدیکی‌های کروان[1] به زیر کشیدند. دقیقاً یک هفته بعد قطعات یک هواپیمای سوخوی دیگر در همان محل روی زمین پراکنده

1-Kerewan

شد. در بیست و نهم جولای پیشمرگان کرد در فاصلهٔ مابین رواندوز و جوندیان[1] یک میگ۱۹ را مورد هدف قرار داده و آن را منهدم کردند. خلبان این میگ به اسم هاشم قدو در گورستان روستای ناوپردان به خاک سپرده شد.

ضمن بازدیدی که مدت‌ها پیش، از یکی از کلاس‌های آموزشی توپ‌های ضد هوائی پیشمرگه‌ها در منطقه مابین حاج عمران و مرز ایران به عمل آوردم، با خلق و خوی راحتِ بی‌خیال و به دور از تکلف کردها آشنا شدم. واژه کلاس آموزش شاید تا اندازه‌ای اغراق آمیز باشد چون کلاس آموزش اینجا به یک قطعه زمین هموار محصور در بین تعدادی چادر اطلاق می‌گردد. اما این کلاس‌ها بدون ترس از حملات هوائی هواپیماهای عراقی، تشکیل شده و به تمرین می‌پردازند. توپ‌های ضد هوائی روی تپه‌های دور و بر مستقر شده بودند، توپ‌ها عبارت بودند از دوشکاهای دوقلوی قدیمی و از رده خارج شده شوروی که در چین ساخته می‌شد و ایالات متحدهٔ آمریکا آنها را تحویل می‌داد. هر روز یک هواپیمای غول‌پیکر توپولوف۱۶ ظاهراً به منظور شناسائی و تجسس در ارتفاع بسیار بالائی که دور از تیررس دوشکاها بود بر روی این منطقه به پرواز در می‌آمد. این هواپیمای اکتشافی مدام به وسیلهٔ دو فروند میگ شکاری اسکورت می‌شد، درست مثل یک مرغ با جوجه‌هایش. ده تا دوازده هزار متر پایین‌تر زیر پای بمب‌افکن‌های عراقی، توپچی‌های آینده داشتند آموزش می‌دیدند تا بالاخره روزی آنها را هدف قرار داده و سرنگون سازند.

اکثر آنها دانشجوهای سابق بودند، و مربیان آنها تشکیل شده بودند از افسران سابق ارتش عراق که طی ماه مارس ۱۹۷۴ از خدمت زیر پرچم فرار کرده ، همراه با هموطنان کردشان پیوسته و به نیروهای مسلح بارزانی ملحق شده بودند. وجه تمایز مربیان که به راحتی شناخته می‌شدند عبارت بود از اونیفورم شق و رقشان

1- Jundian

با دنگ و فنگ‌های پر زرق و برق اضافی مثل دستمال گردن ابریشمی سفید رنگ. آنها هنگام سیگار تعارف کردن به مهمان‌هائی چون ما نه از بستهٔ سیگار بلکه از قوطی سیگارهای ظریفی که غالباً از جنس نقره ساخته شده بود مبادرت به این کار می‌نمودند. طرز برخورد و رفتارشان نشان می‌داد که آنها به عنوان افسران ارتش عراق جزو نخبگان و گل سر سبد جامعهٔ کشور بوده‌اند. معهذا اکنون این زندگی ابتدائی و فقیرانه را پذیرفته و بدون کوچکترین گله و شکایتی وظایف محوله را انجام می‌دادند.

یکی از این توپچی‌های ضد هوائی سابقاً دانشجوی مهندسی کشاورزی بود که تخصصش را در رشته سیستم آبیاری گرفته بود. او آموزش کلیه توپ‌های ضد هوائی را به پایان رسانده بود، حتی توپ‌های کالیبر ۲۴ نیروی زمینی که کردها از این نوع تعداد زیادی در اختیار داشتند. اما تخصص جدید او در توپ‌های دوشکا بود. مربی او سرهنگ شیک پوشی بود با عینک آفتابی تیره که مدام کله‌اش را تکان می‌داد. نامبرده چندین بار تعریف کرد که مربیان ارتش عراق در شرایط مناسب حداقل سه ماه وقت لازم دارند تا از یک سرباز توپچی کاملاً ورزیده ای بسازند. اما شاگرد و دست پرورده‌اش (مهندس آبیاری) که مانند او فراوان بودند، در عرض فقط سه هفته کلیه رموز مربوطه را یاد گرفته بود. این شاگردان طی همان دورهٔ آموزشی هر کجا که در جبهه‌های جنگ لازم می‌بود به کمک همرزمانشان فرستاده می‌شدند. به قول جناب سرهنگ «عملیات و تمرین در حین آموزش.»

به زودی برای تمرین و عملیات این آموزش‌ها فرصت و امکانات فراوانی فراهم شد. چون ظاهراً ژنرال اسماعیل نومیری معاون رئیس ستاد ارتش عراق تصمیم گرفته بود بیش از این واحدهایش را در جنگ‌های فرسایشی علیه کردهائی که با مناطق خود، جوش خورده و آن را همچون کف دست می‌شناختند درگیر و اسیر نکند، بلکه به جای آن سعی شود تا در دو جبهه با به کارگیری و بسیج کلیه

نیروها، به منطقه‌ای که در اختیار واحدهای مسلح بارزانی بود یورش بـرده، در آن شکاف ایجاد نموده و منطقه‌ای را که به مرزهای ایران ختم می‌شد به تصرف خـود درآورند. چون پیشمرگان از این جا تا بخش شـمالی متـصل بـه آن کـه مرزهـای ترکیه بود منطقه‌ای به طول تقریبـی ۳۰۰-۲۵۰ کیلـومتر و بـه عمـق ۵۰ تـا ۸۰ کیلومتر را بـه منطقـه‌ای امـن و دور از تیـررس تبـدیل کـرده وکلیـه مایحتـاج و ملزومات خود را از ایران و از طریـق جـاده هـامیلتون تـأمین مـی‌کردنـد. بنـا بـه اظهارات کردها، رژیم عراق برای این جنگ حتی دو تیپ زرهی تانک را که آخرین تیر ترکش ارتش بود و تا به حال مورد استفاده قرار نگرفته بودند، علیه پیشمرگان به کار گرفت. دو تیپ پیشرفته مذکور در اواخر ماه اوت پس از یـک نبـرد سـخت موفق شدند تا قلادزه در جنوب و رواندوز در بخش‌های مرکزی نفوذ کننـد. البتـه بمب‌افکن‌های رژیم چهار هفته قبل بـا تمـام قـوا بـه ایـن منـاطق حملـه بـرده و ساکنین غیر نظامی آن را مجبور به تخلیه منازلشان کرده بودند.

این جریان نشان می‌داد که سر فرمانـدهی ارتـش عـراق دروس سـال ۱۹۶۶ را خیلی خوب فرا گرفته بود. واحدهای نظامی رژیم این بار برخلاف انتظار کردهـا از سمت غرب یعنی از طریق اربیل به رواندوز حمله نکردنـد بلکـه از سـمت شـمال. رهبری کردها عبور از دره‌های عمیق دو هزار متری گه‌لی عه‌لی به‌گ (گلـی علـی بیگ) را توسط نیروئی غیر از پیاده نظام غیر ممکن می‌پنداشـت. آنهـا بـه همـین دلیل حتی چند عدد سلاح ضد تانکی را هم که داشتند با خود نیاورده بلکه آنها را در مواضع دیگری از جبهه مستقر نموده بودند. اما ارتش عراق طبق نقـشه‌ای کـه ژنـرال نـومیری معـاون سـتاد ارتـش و سـرهنگ الکـساندر واسـیلی یـف شخـصاً طرح‌ریزی کرده بودند، درست در همین مکان عملیات را آغاز کـرده و یـک تیـپ کامل زرهی ت۶۲ را در این دره وارد نبرد نمودند.

بمباران‌های بی‌امان نیروی هوائی و رگبار لاینقطع توپ‌های ۵۰۰ میلی متـری توپ‌خانه ارتش، نیروی دفاعی پیشمرگان کرد را در آن سوی جبهـه‌هـا میخکـوب

نمود. اکنون تانک‌های عراقی به فاصلهٔ کمی از رواندوز روی جاده هامیلتون ایستاده بودند. اما هدف این حمله و عملیات فقط به اینجا ختم نمی‌شد. نومیری قصد داشت رواندوزی را که در تهِ دره قرار گرفته بود کاملاً به اشغال نیروهای حکومتی در بیاورد تا بعدها از آن به عنوان پایگاه استفاده کرده و دو شکاف عمیق به وجود بیاورد. یکی به سوی شرق به طرف مرزهای ایران و دیگری به سوی شمال تا جاده مرگه سور و قطع این جاده که کردها آن را ساخته بودند. به دست آوردن و تصاحب این جاده به مفهوم پایان مقاومت کردها در نیمهٔ شمالی منطقه امن و دور از تیررس بود.

پس از آن رژیم بعث عراق از همان ماه آوریل در سرتاسر منطقه خودمختار کردستان تحریم اقتصادی برقرار کرد. مرزهای مابین ایران و ترکیه هم برای هرگونه مبادلات بازرگانی مواد غذایی و نیز کمک‌های بشردوستانه، به دلیل اعتراض حکومت بغداد در آنکارا از سوی کشور ترکیهٔ ضد کرد که به نوبهٔ خود خواهان نابودی خلق کرد بود مسدود گردید. سازمان‌های عراقی آنچنان ممنوعیت همه‌جانبه‌ای برقرار نمودند که تنها از طریق جاده مرگه سور میشد آن را تا حدی تقلیل داد. این جاده تنها راه ارتباطی رخنه‌پذیری بود که میشد از طریق آن مایحتایج و تدارکات مورد نیاز را با زحمت و مشقت از ایران وارد نمود. در این منطقه که موسوم به بادینان است و تحت کنترل بارزانی‌ها و در نزدیکی‌های مرز ترکیه واقع شده است، در حدود پانصد هزار نفر زندگی می‌کردند، این عده یکصد و پنجاه هزار آواره‌ای که در نتیجه رفتار خصمانه عوامل رژیم، در بدو حملات نظامی مجبور به ترک شهرها و روستاهای خود شده بودند را نیز شامل می‌شد. مسئولین حزب دمکرات کردستان حدس می‌زدند که در منطقه بادینان حداقل سی هزار نفر در معرض خطر مرگ ناشی از گرسنگی قرار گرفته باشند، حدس و گمانی که طی زمستان و سرمائی که پیش‌رو بود و با درهم شکستن مقاومت

کردها در بهار سال ۱۹۹۱ به عنوان یک واقعیت تلخ و وحشتناک به حقیقت پیوست.

معهذا مرگه سور مانند رشته نخی ابریشمی بود که زندگی این پانصد هزار غیرنظامی هم‌چنین سرنوشت افراد واحدهای نظامی پیشمرگه‌ای که در آن منطقه تعدادشان حدوداً به ده هزار نفر می‌رسید به آن بستگی داشت. بارزانی در یکی از مصاحبه‌هایش طی آن روزها ابراز داشت: «مسلماً بعثی‌ها به این مسئله واقفاند، اما خود ما هم از آن آگاهیم.» به همین دلیل ملامصطفی کلیهٔ نیروهایی را که در اختیار داشت در جنگ رواندوز به‌کار گرفت. سرفرماندهی نیروهای مسلح کرد از نیروهای ذخیره، چندین گردان اطفای حریق تشکیل داد، وظیفهٔ این گردان‌ها آن بود که هر کجا کمبودی احساس می‌شد سریعاً خود را به آن‌جا رسانده و جای واحد تضعیف‌شده را می‌گرفتند.

خود من در آن ایام چند روزی را با پیشمرگان جبههٔ رواندوز به سر بردم. شبی از آن شب‌های اواخر تابستان که هوا تاریک شده و نسیم ملایمی می‌وزید. همراه عکاس آلمانی و دو خبرنگار از کشورهای هلند و فرانسه، مترجم و عده‌ای از افسران بارزانی در فضای باز جلوی خانه‌ای که حکم میهمانخانه را داشت روی چهارپایه‌های تاشوئی نشسته بودیم. محض احتیاط تمام چراغ‌ها را خاموش کرده بودند حتی چراغ‌های چومان هم که در ته دره واقع شده بود خاموش بود و هیچ اثری از چومان و جادهٔ هامیلتون که از میان آن عبور می‌کرد به چشم نمی‌خورد. تنها نقاط روشن و نورانی‌ای که دیده می‌شد سرخی سیگار پیشمرگانی بود که نگهبانی میهمانخانه را به عهده داشتند و یا خدمهٔ توپ‌های دوشکائی که آمادهٔ شلیک روی صندلی گردان توپ‌ها نشسته بودند. صحبت و گفتگویی اگر بود خیلی آهسته و بی سرو صدا انجام می‌گرفت اما اکثراً سکوت کرده و هر کس در خود و اندیشه‌هایش غرق بود.

در همین لحظات ناگهان سکوت شب شکسته شد. ابتدا آرام آرام بعد واضح‌تر، صدای موتور چندین وسیله نقلیه از ته دره در هوا بخش شد. همراه با صدای موتور ماشین ها، صدای آواز مانندی هم از دور بگوش می‌رسید. همگی کنجکاو از جا پریده و دوان دوان مسافت حدوداً هزار متری بین میهمانخانه و دره را پشت سر گذاشتیم. آنجا یکی از گردانهای مشهور پیشمرگان را دیدیم. این گردان تشکیل شده بود از حدوداً ۵۰ وسیله نقلیه که پیشمرگان جوان روی آنها نشسته بودند. ماشین‌ها روی جدیدترین کامیون‌های ساخت آلمان قرار گرفته بودند. کامیون‌ها همگی زیتونی رنگ و ظاهراً ارتش ایران آنها را در اختیار نیروهای کرد قرار داده بود. مابین این ماشین‌ها لندرورهائی نیز که هر یک به واگنی متصل بودند بچشم می‌خوردند، روی واگن‌ها نیمکت‌هایی جهت نشستن افرادا نصب شده بود. وسایل نقلیه دیگر عبارت بودند از ماشین‌های کشاورزی همچون تراکتور که آنها نیز به نوبه خود واگن‌های یدکی درازی با نیمکت‌های نصب شده را بدنبال خود می‌کشیدند.

کلیه این وسایل نقلیه چراغهایشان را خاموش کرده و با استفاده از نور کمرنگ مهتاب براه خود ادامه میدادند. افراد گردان که مجموعاً در حدود ۷۰۰ تا ۸۰۰ نفر بودند تنگاتنگ بغل دست هم روی نیمکت‌ها نشسته و هر کدام تفنگی را در میان زانوان گرفته، کیسه‌های نارنجک به کمر آویخته و قطارهای فشنگ را چپ و راست روی سینه‌های خود حمایل کرده بودند. اسم این گردان «رزگاری» رستگاری بود و افراد آن همصدا در حال خواندن سرودی بودند. به اطلاع ما رساندند که این جوانان پیشمرگ قصد دارند همان شب به مقابله دشمن شتافته و به نیروهای مسلح عراقی که یک روز قبل در بخش شمالی رواندوز موضع مهمی را در دامنه‌های ارتفاعات گورز (*Goraz*) که ارتفاع آن بیش از دو هزارمتر می‌باشد به تصرف خود درآورده بودند، حمله‌ور شوند. رهبران کرد آماده دادن هر نوع قربانی برای حفظ ارتفاعات اطراف رواندوز مخصوصاً کوه هندرین و زوزک و

دامنه‌های آنها بودند. دلیل این شنابزدگی هم آن بود که واحدهای مسلح حکومتی فرصت را غنیمت شمرده و واحدهای توپخانه خود را در مواضع مرتفع این کوهها جایگزین و استتار کرده بودند. با این کار واحدهای رژیم می‌توانستند از آن نقاط بر راههای ارتباطی غیرقابل چشم‌پوشی و مهم کردها تسلط یافته و آنها را زیر آتش توپخانه‌های خود گرفته و مسدود کنند.

زمانی که ستون پیشمرگانی که داشتند به پیشواز مرگ می‌رفتند از مقابل ما رد شدند، سکوتی مرگبار بر فضا سایه انداخته و کوچک‌ترین صدا از کسی درنمی‌آمد. بوی مرگ به مشام می‌رسید و همهٔ ما صدای نفس کشیدن تاریخ را احساس می‌کردیم. من و همراهان آلمانی‌ام به یاد وقایع مهم کشورمان و عملیات نظامی ویرانگری که طی جنگ جهانی در خاطره‌ها نقش بسته بود افتادیم. به ویژه محلی باسم لانگمارک (*Langemarck*) که در آن ۴۵ هزار انسان بکام مرگ فرورفته و همانجا مدفون شدند.

صبح روز بعد به دیدار عبداله پشدری فرمانده لشکر پیشمرگه‌های رواندز در مقّر فرماندهی‌اش رفتیم. مسافتی در حدود بیست کیلومتر را با یک لندرور طی کردیم، برای طی همین مسافت کوتاه یک ساعت و نیم در راه بودیم، این جادهٔ شنی که به سوی ارتفاعات گورز می‌رفت توسط یگان مهندسی پیشمرگه‌ها ساخته شده بود. لندرور، در نداشت چون راننده‌اش آنها را درآورده بوده بدین نحو سرنشینان آن می‌توانستند هنگام حملات هوایی عراقی‌ها فوراً از ماشین بیرون پریده و خود را به جاهای امن برسانند. راننده، جیپ را زیر یک صخره شیب‌دارِ سر به فلک کشیده متوقف کرد. سایه صخره روی لندرور افتاده و از بالا به زحمت میشد آنرا تشخیص داد. در معیت مترجم و یک پیشمرگه محافظ که هر کدام کلاشینکفی روی شانه خود آویزان کرده بودند بطرف قله کوه راه افتادیم. پس از یک ساعت پیاده‌روی در ارتفاع دوهزار متری رقیق شدن هوا را احساس میکردم. از روی پل معلقی که با طناب و قطعات تخته روی درهٔ عمیقی بسته شده بود

عبور کردیم و پس از آن مقر فرماندهی پیشدری که در لابه لای صخره‌ها استتار شده بود در مقابل ما نمایان شد.

افراد واحد مخابرات مشغول کابل کشی برای نصب آنتن بودند. پست‌های نگهبانی تفنگ بدست و گوش به زنگ مراقب اطراف و آماده شلیک در درون غاری وسیع و جادار عده‌ای پیشمرگه خسته و از جنگ برگشته خوابیده بودند، عده‌ای هم داشتند لباس‌هایشان را وصله می‌زدند. پشدری را خیلی سریع میشد شناسایی کرد. دیوید هیرست (*David Hirst*) خبرنگار بریتانیایی یکبار در روزنامه مشهور گاردین راجع به او نوشت:«در سرتاسر کردستان شخصی به لاغری او پیدا نمی‌شود.» و همین طور هم بود. فرمانده لشکر پیشمرگان با اشاره دست از ما دعوت کرد تا کنار او روی پتوی سربازی بنشینم. او بالشی را که روی روکش آن گل و پرنده گلدوزی شده بود برای من راست و ریس کرد تا راحت‌تر بنشینیم. انگار که ما را برای صرف چای به خانه‌اش دعوت کرده بود.

می‌خواستم از زبان پشدری راجع به کل اوضاع و احوال جبهه‌ها چیزهائی بشنوم. اما او بیشتر راغب بود قبل از هر چیز از زبان یک میهمان آلمانی در مورد ارتشبد افسانه‌ای آلمان یعنی **فلدمارشال رومل** اطلاعاتی کسب کند و مخصوصاً از من خواست به او بگویم مارشال رومل در یک چنین موقعیتی دست به چه اقداماتی می‌توانست بزند تا بر نیروهای مسلح ارتش عراق مستقر در اطراف رواندوز پیروز گردد. بدین نحو رسیدیم به موضوع برتری نیروها از نظر تجهزات نظامی. ضمن گفتگو در مورد تانک‌های عراقی که ته دره و نقاط نزدیک به اطراف شهر را تحت کنترل گرفته و بدین نحو ارتباط بین تپه‌ها و کوه‌های منطقه را برای کردها مشکل کرده بودند، پشدری در رویاهایش فرو رفت. او چیزهایی راجع به موشک‌های ضد تانک آلمانی که از راه دور قابل کنترل و هدایت بودند «کلاهک قرمزی» و در اختیار نیروهای مسلح آلمان قرار داشت، شنیده بود. پس از لحظه‌ای مکث گفت: «اگر فقط صد عدد، نه ۵۰ عدد هم نه بلکه فقط بیست عدد از این

موشک‌ها را در اختیار داشتم سرنوشت جنگ را همین‌جا به کلی تعیین می‌کردم» بعد هم می‌خواست بداند چرا کشورهای غربی دیگر برای کردهائی که دارند علیه روس‌ها می‌جنگند اسلحه نمی‌فرستند و چرا تدارکات و احتیاجات آنها از طریق ایران تا این حد کم‌مایه و رقیق شده است. خیلی سعی کردم و به خودم زحمت دادم تا توانستم او را مجدداً از رؤیاهایش درآورده و به واقعیت جنگ و راه رسیدن به جاده مرگه سور در دامنه ارتفاعات گورز و گلی علی بیگ (گه‌لی عه‌لی به‌گ) باز گردانم. سال ۱۹۶۶ در مناطق تحت فرماندهی او تیپ پنجم ارتش عراق بکلی نابود شد و در آن محوطه هیچ‌کس نمی‌توانست بهتر از او فرماندهی مبارزان کرد را به عهده بگیرد.

پشدری انگار داشت ما را به گردش و هواخوری دعوت می‌کرد از ما خواست تا از خط جبهه بازدیدی بعمل آوریم: «فاصله جبهه تا اینجا رفت و برگشت در حدود یکساعت راه راست، بعد از آن می‌توانم شما را به یک جرعه ویسکی دعوت کرده و خستگی را از تنتان در بیاورم. بطری ویسکی را هم تا بروید و برگردید جهت خُنَک شدن در آب چشمه قرار می‌دهم و بعد هم با چشمکی اضافه کرد که در درون این غار حتی خدا هم نمی‌تواند ما را ببیند.»

همراه دسته‌ای از پیشمرگان مسلح به طرف جبهه راه افتادیم. نه جاده‌ای نه کوره‌راهی، شروع کردیم به صعود از کوه. می بایست یال کوهی را پشت سرگذاشته، پس از عبور از دره‌ای از یک گردنه که پیشمرگه‌ها خود را در پستی و بلندی‌های صخره‌هایش پنهان کرده بودند بالا می‌رفتیم. بین راه به کاروانی برخوردیم که بار قاطرهایشان اجساد کشته شده و یا مجروحانی بود که لای پتو یا پارچه پیچیده شده بودند.

پس از دو ساعت راه‌پیمایی طاقت فرسا و با این احساس که ریه‌هایم هر لحظه امکان داشت از شدت فشار بترکد، به خود دل و جرأت داده و از یکی از پیشمرگه‌ها پرسیدم «تا جبهه چقدر دیگر راه باقی مانده؟» جواب او همان بود که

پشدری قبل از حرکت به ما گفته بود: «فقط یک ساعت.» من و همراهان آلمانی‌ام بعد از آن «یک ساعتِ پیشمرگه» را به خاطر سپردیم و فهمیدیم یعنی چه. هر دوی ما از فرط خستگی زانوهایمان می‌لرزید، اما بالاخره بهر زحمتی بود موفق شدیم خود را به خط جبهه برسانیم. ناگفته نماند که خود پیشمرگان کرد هم که به این نوع راهپیمایی‌ها عادت دارند، حسابی خیس شده و عرق از سررورویشان می‌چکید. به هر حال خود را به داخل یکی از سنگرها رسانده و تقریباً از حال رفتیم. اما پس از چند لحظه به خود آمده و شروع کردیم به گوش دادن به رهنمودهای فرمانده واحدهای جبهه. عراقی‌ها شب قبل به یکی از مواضع کردها که در سطحی پائین‌تر قرار داشت شبیخون زده بودند. اما واحد ضربتی رزگاری طی یک ضد حمله در همان شب مجدداً آنها را به عقب رانده و تار و مار کرده بودند. جنازه کشته شدگان همه جا به چشم می‌خورد. جسد سربازان عراقی کشته شده در جنگ‌های قبل نیز هنوز به خاک سپرده نشده بودند. هر از گاهی بوی تعفّن به مشام میرسید. همراه آلمانی من در پناه سنگر و محتاطانه شروع نمود به عکس گرفتن از جنازه‌هایی که بعضاً به نحوی فجیع و چندش‌آور باد کرده بودند.

از مسافتی به فاصله تقریباً یک تا دو کیلومتر می‌شد به راحتی تانک‌های یگان‌های دولتی را که داشتند به چپ و راست رفته و مانور میدادند، مشاهده نمود. می‌توانستیم به وسیله دوربین‌های شکاری، نوع تانک‌های T62 , T55 را شناسایی کنیم. پیدا بود آنها مأموریت داشتند حتی‌الامکان به مواضع و جایگاه‌های پیشمرگان کرد نزدیک شده و آنها را زیر آتش گلوله‌های خود بگیرند. صدای خشک قِرچ و قُرّوچ شِنیِ تانک‌ها تا آن بالاها هم می‌رسید. سر و صدایی که میرفت تا بزودی با صدای مهیب انفجار توپ‌ها قاطی شود، البته این بار از جانب آتشبار کردها که ما سر راهمان به اینجا در فاصله‌ای دورتر در پشت جبهه آنها را دیده بودیم. ظاهراً فرمانده واحدهای مواضع کوهستانی کردها تقاضای توپ‌های ضد تانک نموده بود.

از بالا می‌دیدیم که تانک‌های عراقی چگونه زیگزاگ‌وار حرکت کرده و گرد و خاک به پا می‌کردند. پس از سپری شدن مدت زمانی در حدود نیم‌ساعت تنها چیزی که از تانک‌های در حال عقب‌نشینی به طرف پادگان رواندوز مشاهده می‌شد فقط و فقط ابری از گرد و غبار بود. اما آتش توپخانهٔ کردها باعث گردید تا پای نیروی هوایی عراق هم به‌میان کشیده شود. یک اسکادران از میگ‌های روسی غرش‌کنان مثل برق از روی سرمان گذشتند، چند لحظه بعد صدای انفجارهای مهیبی به گوش رسید. آیا میگ‌ها گردان توپخانه کردها را نابود کرده بودند؟ در سر تا سر مدت زد و خورد، همهٔ ما درون پناهگاهایمان بدون کوچکترین حرکتی دراز کشیده بودیم، فقط عکاس آلمانی همراه من بدون وقفه دور بینش را لب سنگر گرفته و عکس می‌گرفت. او می‌خواست داغ‌ترین عکس‌های خبری این نبرد را بگیرد که موفق هم شد.

غروب همان روز پس از هفت ساعت نیمه جان به نزد پشدری بازگشتیم. او به محض دیدن ما لبخند برلب سؤال کرد: «خوب چطور بود؟ از هوای خنک تابستانی ما خوشتان آمد؟» باید اقرار کنم لذتی که از نوشیدن آن چند جرعه ویسکی که پشدری غروب آن روز غار به ما تعارف کرد، هرگز در سرتاسر عمرم نچشیدم.

طبق اظهارات کردها، ارتش عراق در پائیز ۱۹۷۴ نیرویی بالغ بر صد هزار نفر از سربازان خود را بر علیه آنها بسیج نمود. کلیه افراد ذخیره تا سن ۲۷ سال را هم دوباره به خدمت زیر پرچم فراخوانده بود. سران رژیم بغداد قاطعانه تصمیم نهایی خود را گرفته بودند جنگ را حداکثر تا قبل از شروع فصل سرما و زمستان یکسره کنند. چون با بارش برف سنگینی که ارتفاع آن به سه تا چهار متر و سرمایی تا زیر ۳۰ درجه سانتی‌گراد می‌رسید، حتی قوی ترین ارتش جهان نیز با بکارگیری مدرن‌ترین تجهیزات مکانیزه قادر به انجام هیچگونه عملیاتی نمی‌بود.

از سوی دیگر شروع زمستان جزو اهداف پیش‌بینی شده پیشمرگان بود. هر چه شروع فصل سرما نزدیک‌تر می‌شد، شدت و قاطعیت حملات آنها نیز افزایش می‌یافت. طی ماه‌های سپتامبر و اکتبر پیشمرگه‌ها (کسانی که به استقبال مرگ می‌روند) با یک ضدحمله جلوداران ارتش عراق را به خاک و خون کشیده و ارتباط یگانهای تانک را با بقیه قطع نمودند. راه‌های تأمین تدارکات را بر آنها بسته و آنگاه نابودشان کردند و فعالیت‌های چریکی در سرتاسر کشور شدت یافت. بدین نحو بخش قابل ملاحظه‌ای از نیروهای مسلح حکومتی درگیر جنگ‌های چریکی شد. و از انجام عملیات آنها در جبهه‌های اصلی جلوگیری به عمل آمد. پارتیزان‌های کرد در کلیهٔ مناطق کشور رخنه کردند، پل‌ها و جاده‌ها را منفجر و انبارها و پاسگاه‌های رژیم را مورد دستبرد قرار داده و با پرتاب نارنجک به قرارگاه‌های عراقی رعب و وحشت در دل آن‌ها ایجاد کردند.

در تاریخ شانزدهم سپتامبر پالایشگاه نفتی مابین بغداد و کرکوک توسط یک واحد کوماندو منفجر شد. چند روز پس از آن، انفجار شاهرگ نفتی دیگری موجبات وحشت سازمان امنیت کشور را فراهم نمود: متخصصین کرد به کمک یک دستگاه انفجاری الکتریکی بسیار پیچیده و قابل کنترل از راه دور که قطعات آن از کشور آلمان غربی تهیه و تدارک دیده شده بود مجدداً یک انفجار موفقیت‌آمیز را به مرحله اجرا گذاشتند.

عراقی‌ها آخرین بازماندهٔ قوای خود را بسیج نمودند. تلفات و خسارات آن‌ها خیلی سنگین بود: ارتش رژیم بعث سه هزار کشته، ده‌ها تانک و صدها کامیون ارتشی را طی این ماه‌های پائیز از دست داده بود. بخش‌هایی از ارتش عراق خسته شده و دیگر حال و حوصله جنگیدن نداشتند. به‌علاوه رژیم دیگر قادر نبود تلفات و خسارات را از چشم جامعه عراق مخفی نگه‌دارد. عوامل حکومت مرکزی نه فقط درج آگهی‌های فوت را در روزنامه‌ها ممنوع کرده بودند، بلکه دستور دادند تا روی سنگ قبر افسران و سربازان عراقی که در جنگ کشته شده و جسد آن‌ها را به

موطن اصلی‌شان بازمی‌گرداندند جملات گمراه‌کننده‌ای چون «شهید در راه آزادی خلق فلسطین» بنویسند، یا این‌که در رادیو بغداد به مردم اطمینان خاطر میدادند که مابین ارتش عراق و کردها اصولاً جنگی درنگرفته، بلکه موضوع مربوط می‌شود به عده‌ای راهزن و اراذل و اوباش که به کوه‌ها پناه برده‌اند و این باندهای تبهکار بایستی دستگیر و مجازات شوند. اما تمام این اقدامات بی‌فایده بود و مردم به واقعیت امر پی بردند.

حتی مردم عرب زبان عراق هم عادت کرده بودند به شنیدن فرستنده شورشیان کرد «رادیو کردستان» که به زبان عربی پخش و به تفسیر و افشاگری داستان‌سرائی‌های افسانه‌وار رادیو بغداد می‌پرداخت. این فرستنده پیش از هر چیز اسامی کشته‌شدگان ارتش عراق را اعلام می‌کرد. کردها به اسیران جنگی اجازه می‌دادند تا خبر سلامتی و سلام‌های خود را از طریق این فرستنده به اطلاع افراد خانواده خود برسانند. حتی خبرنگاران و بازدیدکنندگان خارجی هم می‌توانستند از طریق میکروفون فرستنده کردها برداشت و استنباط‌های شخصی خود را به اطلاع عموم برسانند.

اواسط ماه نوامبر در کردستان بارش اولین برف آغاز گشت. بدین ترتیب هدف اصلی حملات رژیم عراق که قصد داشت جنگ را تا قبل از شروع فصل زمستان به پایان برساند، عملی نشد. طی اکثر مبارزات گذشته کردها به اثبات رسانده و نشان داده بودند که پیشمرگان کرد در این فصل از سال سنگین‌ترین خسارات و تلفات را بر نیروهای محصور در برف رژیم وارد می‌آورند. کردها با وجود مشکلات و وخیم بودن اوضاع می‌توانستند نفس راحتی بکشند. محور اصلی مناطق آن‌ها هنوز هم محکم در دست خودشان بود. ارتفاعات اطراف رواندور، کوه‌های هندرین، زوزاک، گورز عمدتاً در اختیار آن‌ها بود. در منطقه رواندوز، جنگ چریکی به جنگ موضعی یا جبهه‌ای تبدیل‌شد که در آن آتش توپخانه نقش مهمی ایفا می‌نمود. اینجا بود که ارسال تسلیحات از ایران ادامه جنگ را امکان‌پذیر می‌ساخت. این

سلاح‌ها مخصوصاً شامل مهماتی چون فشنگ، تعدادی لوله برای استفاده از توپ‌های سنگین و فوق سنگین، موشک‌های ضدتانک و توپ‌های ضدهوائی هانترهوک می‌شدند. این سلاح‌ها پس از مذاکرات طولانی با شاه و مقامات و مسئولین آمریکایی سرانجام در ماه نوامبر تحویل گردید. جنگجویان کرد حتی موفق شدند به کمک موشک‌های ضدهوائی هانترهوک، بمب‌افکن‌های توپولوف را که تا آن زمان برای آن‌ها غیرقابل دسترسی بودند وادار نمایند تا در ارتفاعات بالاتر پرواز کنند. یکی از شش بمب‌افکن توپولوف ۱۶ی که شوروی به عراقی‌ها تحویل داده بود در تاریخ چهاردهم دسامبر در درهٔ چومان مورد اصابت یک موشک هانترهوک قرار گرفت و منهدم شد. طی همان روز یکی دیگر از شکاری بمب‌افکن‌های ارتش عراق سرنگون گردید: یک شکاری بمب‌افکن سوخوهفت.

پیشمرگه‌های کرد موفق شدند طی همین ماه حتی شهر عمادیه را از چنگ نیروهای عراقی خارج نموده و مجدداً آن را به تصرف خود درآورند. البته نیروهای مسلح بارزانی وقتی وارد این شهر شدند با شهر ارواح مواجه گشتند، شهر در اثر بمباران‌ها به‌کلی ویران و از سکنه خالی شده بود. عیناً مانند گلاله، رواندوز و بسیاری از شهرها. دو هزار روستا و مناطقِ مسکونیِ کردنشینِ دیگر نیز به همین ترتیب یا تخلیه گشته و یا توسط بمباران‌های انفجاری ناپالم و یا موشک‌های زمین به زمین به ویرانه‌ای تبدیل شده بودند. در مدت زمانی که کردستان درگیر مبارزات بود مناطق مختلف آن تا حدود زیادی از سکنه خالی شدند. در حدود نیم میلیون انسان از ترس حملات هوایی بمباران‌ها و یا اقدامات تروریستی دیگری که رژیم بعثی بغداد با توسل به آن‌ها مذبوحانه تلاش می‌کرد تا جنبش آزادیخواهانه کردها را به شکست بکشاند، خانه و کاشانه خود را رها کرد، و مجبور به فرار شده بودند.

شروع جنگ و بمباران‌های رژیم علیه غیرنظامیان کرد ابتدا در ماه آوریل و با یک حمله هوایی به شهر قلادزه شکل گرفت. در تاریخ بیست و چهارم همین ماه

ساعت ۹/۴۵ صبح، دو فروند بمب‌افکن سوخو بر روی شهر به پرواز درآمدند. جمعیت این شهر که در زمان صلح حدوداً به ده هزار نفر می‌رسید، طی ماه مارس یعنی یک ماه قبل از جنگ در نتیجه هجوم پناهندگان به پانزده تا بیست هزار نفر افزایش یافته بود. تنها سلاح ضدهوائی شهر عبارت بود از یک عراده توپ دو شکا. نیروهای مسلح کرد از این نوع سلاح‌ها به قدری کم داشتند که استفاده از آن‌ها برای حفاظت و دفاع از شهرها حتی به فکرشان هم خطور نمی‌کرد.

خلبانان عراقی که از این موضوع مطلع بودند و می‌دانستند خطری آن‌ها را تهدید نمی‌کند دل و جرأت بیشتری یافته و با خیالی آسوده در ارتفاعات پائین حملات خود را آغاز کردند. شاهدان عینی خاطرات آن روز را هرگز فراموش نکرده و چنین تعریف می‌کنند: «هواپیماهای سوخو که در ارتفاعی به بلندی دو برابر تیرهای تلگراف پرواز می‌کردند، بمب‌های خود را روی بخش مرکزی شهر خالی کرده و به دنبال آن با شلیک موشک‌هایی که در زیر بال هواپیماها نصب و جاسازی شده بود همه جا را به آتش کشیدند.» بمب‌افکن‌های سوخو که آن زمان‌ها در اختیار نیروی هوایی اتحاد جماهیر شوروی بود، معمولاً در زیر هر یک از بال‌ها علاوه بر یک دسته موشک دو محموله ۷۵۰ و دو محموله ۵۰۰ کیلوگرمی بمب نیز با خود حمل می‌کردند.

در مجموع پنج تن مواد منفجرهٔ بار این هواپیماها به صورت فرشی از آتش و بمب بر روی مرکز شهر گسترده شد. منطقه مسکونی شهر شامل منازل، مغازه‌ها، یک مدرسه و بخشی از یک بیمارستان به طور کلی نابود گردیدند. خلبانان عراقی به اینها بسنده نکرده مجدداً بازگشته و با تیربارهای هوائی ۳۰ میلی‌متری خود دست به حملات دیگری نیز زدند. در جریان این حملات ناجوانمردانه حداقل ۱۳۰ نفر جان خود را از دست دادند که ۸۰ تن از آن‌ها شامل کودکان کلاس دوم دبستانی می‌شد که در آن لحظات سرکلاس درس نشسته بودند، یک پیشمرگه هم جزو جان باختگان بود.

بنابر اظهارات صریح بارزانی، قلادزه اولین شهری بود که طی این جنگ خانمانسوز مورد حملات سنگین هوایی نیروهای مسلح ارتش رژیم بعثی قرار می‌گرفت، جنگی که ده‌ها سال بود ادامه داشت و خلق بی‌پناه کرد مدام بی‌رحمانه قتل عام می‌شد. بیش از چند روز از بمباران قلادزه نگذشته بود که شهر گلاله در درهٔ چومان نیز مورد تعرض هوایی بمب‌افکن‌های عراقی قرار گرفت: چهل کشته و پنجاه و یک زخمی نتیجه این حمله بود. روز بیست و هشتم آوریل شهر حلبچه واقع در هشتاد کیلومتری منطقه جنگی بمباران شد. در این شهر تعداد کشته‌ها ۱۴۰ و زخمی‌ها هم ۱۰۰ نفر اعلام گردید. توده عظیمی از ساکنان شهر از ترس حملات هوائی و بمباران‌های مجدد، منازل مسکونی خود را تخلیه نموده و به سوی کوهستان‌ها و نزد پیشمرگه‌ها فرار کردند. بمب‌افکن‌های عراقی در فاصله بیستم آوریل تا دهم ماه مه تقریباً هر روز مواد منفجره و بمب‌های ناپالم خود را روی سر ۲۵ هزار سکنهٔ شهر زاخو خالی می‌کردند. این شهر طی تمامی این مدت بیست روزه در آتش می‌سوخت. رقم قربانیان در این شهر مشخص نگردید. در همین فاصله یکی از یگان‌های عراقی خود را به مرکز شهر رسانده و ۶۳ زن و کودک را به رگبار بسته و به قتل می‌رساند.

کشت و کشتار و اَعمال خشونت بارِ عوامل حزب بعث در بغداد هم بیداد می‌کرد. دژخیمان رژیم اعضای واقعی و غیر واقعی حزب دمکرات و جنبش آزادیخواهان کرد را که در زندان این شهر محبوس بودند مورد بی‌رحمانه‌ترین شکنجه و آزارها قرار دادند. عوامل بعثی روز چهاردهم آوریل ۱۱ نفر از زندانیان کرد را که بعضاً از سال ۱۹۷۲ در زندان به سر می‌بردند، پس از شکنجه فراوان به اعدام محکوم کردند. زمانی که این ۱۱ نفر علناً در شهر کردنشین اربیل بدار آویخته شدند، آثار شکنجه‌های ددمنشانه دژخیمان به وضوح قابل رویت بود: دست‌های برخی از آن‌ها را قطع کرده و چشمان عده‌ای دیگر را از حدقه درآورده بودند، سازمان عفو بین‌الملل در نشریه‌ای بنام «گزارش شکنجه» که در لندن

چاپ و منشر می‌شد گزارش تکان‌دهنده و مفصلی راجع به روش‌های شکنجه سازمان امنیت پلیس مخفی عراق به چاپ رساند. در تاریخ سی‌ام آوریل پنج دانشجوی کرد دانشکده ادبیات دانشگاه بغداد نیز به اتهام هواداری، تأیید، کمک و فعالیت‌های تجزیه‌طلبانه به مرگ محکوم گشته و به دار آویخته شدند که لیلا قاسم نوزده ساله هم جزو آن‌ها بود. یک هفته بعد شش دانشجوی دیگر به دار آویخته شدند.

از آن به بعد کمتر اتفاق می‌افتاد که هفته‌ای سپری شود و وقایع‌نگاران طی آن شکنجه، اعدام و یا قتل عده‌ای از کردهای آزادیخواه و مخالف رژیم به دست عوامل حکومتی را به ثبت نرسانند. تنها طی ماه اوت تعداد اعدام‌ها و یا در اثر شکنجه به قتل رسیده‌ها به چهل و هشت نفر رسید، و ماه سپتامبر بیش از صد نفر. غالباً جسد تکه پاره و مثله شده این قربانیان را به روستاهای محل زندگیشان برده و آن‌ها را به منظور زهرِ چشم گرفتن و ترساندن بقیه آویزان کرده و به نمایش می‌گذاشتند. در روز شانزدهم ژوئن وقتی دوباره سه دانشجوی کرد که یکی از آن‌ها زن بود به اتهام شرکت و فعالیت در عملیات تروریستی به اعدام محکوم شده و به دار آویخته شدند، فرستنده تلویزیونی عراق کلیه مراسم را به طور زنده پخش کرد.

حزب دمکرات بارزانی مذبوحانه در تلاش بود تا افکار عمومی جهان را متوجه سرنوشت دهشتناک جمعیت غیرنظامی کردهای عراق نموده و عاجزانه از آنها درخواست کمک کند. دبیرکل اطلاعات حزب دمکرات کردستان اوائل ماه آوریل طی یک کنفرانس مطبوعاتی بین‌المللی که در لندن برگزار شد عاجلانه برای «صدها هزار آواره و پناهنده از مناطق مختلف کردستان» تقاضای کمک نمود. ملامصطفی در ماه مه به کورت والدهایم دبیر کل سازمان ملل متحد متوسل گردید و از او درخواست نمود که از حکومت عراق بخواهد تا هرچه زودتر دست از حملات هوایی و بمباران‌های وحشیانه‌اش علیه شهرها و روستاهای بی‌دفاع

کردستان بردارد. سه هفته بعد یعنی در تاریخ هشتم ژوئن دو نفر از اعضای حزب دمکرات کردستان، هر دو از وزرای سابق عراق در بغداد، به عنوان نماینده حزب، نامه‌ای را از طرف بارزانی به دست مسئولین سازمان ملل متحد (*UNO*) رساندند، در این نامه توضیح داده شده بود که در حال حاضر بی‌رحمانه‌ترین و وحشیانه‌ترین جنگ روی کرهٔ زمین از سوی حکومت مرکزی عراق به ملت کرد تحمیل می‌گردد. همان روز مدارک مستند، نقشه جغرافیایی و تصاویر زیادی از ویرانی‌ها و مقتولین این جنگ به کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد تسلیم گردید. در بخشی از این گزارش‌ها چنین آمده بود «قتل عام، ویرانی، به آتش کشیدن روستاها، نابود کردن گله حیوانات و محصولات کشاورزی جزو برنامه‌های روزمره رژیم بعث در کردستان عراق می‌باشد».

ملا مصطفی برای سومین بار دست به دامان سازمان ملل متحد شد- اما در هیچ یک از این سه بار از طرف دبیر کل سازمان جوابی دریافت نکرد. (دلیل این کم مرحمتی آقای کورت والدهایم – همان‌گونه که یکی از سرویس‌های اطلاعاتی آلمان غربی حدس زد – آن بود که ایشان نمی‌خواست با مداخله در امور داخلی عراق موجبات خشم حامیان روسی خود را فراهم نماید).

البته این تنها کردها و پیروان بارزانی نبودند که برای نجات جان مردم کردستان تقاضای کمک می‌کردند. مِن باب مثال در اواخر ماه اوت ۱۹۷۴ مِلک گئورگیس چکو (*Melek Georgis Checko*) اسقف اعظم مسیحیان آسوری - نستوریهای عراق که ریاست کمسیون منافع مسیحیان کشور عراق را نیز برعهده داشت، پیگیر قضایا شد و به پاپ پل ششم، انجمن جهانی کلیساها، شورای نهضت جهانی کلیساها، کمیساریای حقوق بشر سازمان ملل متحد (*UNO*) وسازمان بین‌المللی صلیب سرخ، متوسل گردید. اسقف اعظم طی گزارشی به مراجع فوق‌الذکر چنین نوشت «در عصری که ملت‌های جهان در حال دست‌یابی به حق تعیین سرنوشت خود می‌باشند، جامعه آسوری عراق و در کنار آن‌ها برادران

کردشان توسط عوامل حکومتی در معرض نابودی فیزیکی قرار گرفته‌اند، فقط به این دلیل که آن‌ها حق و حقوق ابتدایی خود را مطالبه می‌نمایند». او همچنین از حملات هوایی، بمباران‌ها، به توپ بستن‌های بی‌هدف و بی‌رویه افراد غیر نظامی و مناطق مسکونی بی‌دفاع، به آتش کشیدن و نابودی محصولات کشاورزی، به رگبار بستن و کشتن دام‌ها به منظور سلب اساسی‌ترین وسیلهٔ وارتزاق روستائیان، هم‌چنین ویران کردن کلیساها، مساجد، مدارس و بیمارستان‌ها، گزارش داده بود.

اسقف اعظم مسیحیان در ادامه گزارشاتش چنین می‌نویسد: «سرنوشت کردها و آسوری‌هایی که در مناطق تحت اشغال حکومت زندگی می‌کنند به مراتب هولناک‌تر است. آن‌ها مدام مورد تهدید و تحقیر هم‌چنین تعقیب شکنجه و آزار و اذیت مأمورین دولتی قرار می گیرند، شیوهٔ ترورهایی که از سوی عوامل رژیم بعث اعمال می‌گردد بیشتر شبیه به روش‌های قرون وسطائی است. از جمله شیوه‌های روزمره آن‌هاست که نیمه‌های شب به زور وارد خانه‌های مسکونی می‌شوند، افراد خانواده غالباً زنان و کودکان هراسان را از بسترهایشان بیرون کشیده سوار بر کامیون‌های ارتشی نموده و آن‌ها را در بیابان‌های دور از شهر پیاده و به حال خود رها می کنند. این‌گونه افراد ناچارند روی جاده‌های مین گذاری شده در حالی‌که مدام حملات هوایی آن‌ها را تهدید می‌کند، جهتی را پیش گرفته و جلو بروند تا توسط واحدهای پیشمرگه شناسایی شده و نجات یابند. اغلب عده‌ای از آن‌ها بین راه از گرسنگی یا تشنگی جان خود را از دست می‌دهند. خانه و اموال بعضی دیگر از خانواده‌ها را به طور کلی مصادره و ضبط کرده و آن‌ها را از خانه‌هایشان بیرون می‌کنند. مردان جوان، زن‌ها و حتی کودکان را فقط به خاطر این‌که با اعضای جنبش آزادی‌خواهی نسبت و یا قرابتی دارند بازداشت کرده و بدون آنکه مرتکب گناهی شده باشند زندانی می‌کنند»

در این گزارش هم چنین به موارد متعددی اشاره شده که طی آن‌ها پلیس امنیتی رژیم بعث عدهٔ زیادی از مسیحیان عراقی را به قتل رسانده بود. از این

مجموعه گزارش‌ها که لیست بلند بالایی را تشکیل می‌داد تنها سه نمونه مورد توجه قرار گرفت: «معلمی از اهالی بغداد به اسم توما ججو «*Toma Jejo*» از خانه‌اش بیرون رانده شده، مورد تحقیر قرار گرفته و در زندان در اثر شکنجه به قتل می‌رسد. بر روی جسد مثله شدهٔ او جراحات ناشی از ضربات وارده با کابل برق قابل شناسایی بود. دست‌های او را قطع کرده و چشم‌هایش را از حدقه درآورده بودند، به اعضای عزادار خانواده‌اش هم اجازه دفن و تشییع جنازه او را نمی‌دهند. یوسف ججو برادر دانشجوی توما توسط گروهی از چماقداران رژیم بعث مورد حمله قرار می‌گیرد، ضربات به حدی شدید و بی‌رحمانه بود که او قوهٔ سامعه خود را از دست داده و چندی بعد کارش به جنون می‌کشد.

«شخصی به اسم اسرائیل مورکل دستگیر شده و او را به اتاق شکنجه می‌برند. دو روز بعد او هم مشاعر خود را از دست داده و دیوانه می‌شود». اسقف اعظم گزارشاتش را با این جمله خاتمه می‌دهد «نسل کشی و قتل عامی که در مورد خلق‌های ما اِعمال می‌گردد، نقض آشکار و بی‌رحمانه حقوق بشر است که کلیه ملل جهان برایش قائل به احترام بوده و آن را به رسمیت می‌شناسند.»

کمی پس از این جریانات آبا پاولوس رهبر مسیحیان کاتولیک – کلدانی در کردستان عراق نیز به افکار عمومی جهان متوسل گردید. این اسقف ۷۴ ساله طی نامه‌ای تأثرانگیز که به روزنامه‌های عمده و مشهور تمام کشورها ارسال داشت با خطی لرزان چنین نوشت: «آقای سردبیر عزیز! من اسقف مسیحیان شهر موصل و کردتبارم» آن‌گاه او هم شرحی کامل از رنج و مصیبت‌هایی که اولیای امور و مقامات مسئول رژیم بعثی عراق برای جامعه مسیحیان و انجمن او فراهم آورده بودند، نوشته و از مطبوعات چنین درخواست نمود: «التماس می‌کنم از این خون‌ریزی‌ها جلوگیری کرده و چگونگی حال و وضع ما را برای خوانندگان خود شرح دهید!»

معهذا مدت زمانی چند صدای این فریادهای مددخواهی ناشنیده مانـد، حتـی وقتی آندره زاخارف (*Andrej Sacharow*) فیزیکدان و منتقد روسی با شـهرت جهانی اش از یکی از بیمارستاهای مسکو فراخوانی به نفع خلق کـرد نگاشـت کـه همسرش آن را مخفیانه و قاچاقی از بیمارستان خارج کرد و منتـشر نمـود، فقـط تعداد انگشت شماری از جراید کشورهای غربی ایـن فراخـوان را در سـتون اخبـار روزنامه‌های خود درج کردند. زاخارف طی ایـن فراخـوان از سـازمان ملـل متحـد خواسته بود تا نیروهای مسلحش را روانه عـراق نمایـد. چـون در آن‌جـا حکومـت دست به جنگی بیرحمانه و نـابرابر علیـه اقلیـت کردهـا زده بـود. ایـن فیزیکـدان بین‌المللی خواستار قطعنامه‌ای از جانب شورای امنیت جهانی سازمان ملل بود که می‌بایست در آن بر خاتمه عملیات نظامی نیروهـای مـسلح حکومـت عـراق علیـه کردها همچنین قطع حمایت‌های نظامی اتحاد جمـاهیر شـوروی از عـراق تأکیـد شده باشد. زاخارف در ادامه نوشته بود که سازمان ملل متحد تاکنون «هـیچ‌گونـه اقدامی علیه خطرهای ناشی از گرسنگی و کشتار توسط اسلحه کـه خلـق کـرد را تهدید می‌کند» به عمل نیاورده است. این مبارز فداکار و از خود گذشتهٔ راه حقوق بشر در خاتمهٔ فراخوانش توضیح داده بود که «تراژدی بیافرا نبایـد مجـدداً اجـازه تکرار بیابد، تراژدیی که تحت شرایطی مشابه آغاز گشت و فاجعه آفرید».

مدتی طول کشید تا لااقل عده‌ای از روشنفکران اروپـایی در مقابـل تقاضـاهای سازمان عفو بین‌الملل و کانون حامیان خلق‌های تحت تهدید عکس‌العمـل نـشان دادند این عده اشخاصی بودند که سال‌هـای سـال علیـه عملیـات نظـامی ایـالات متحده آمریکا در ویتنام جنبش‌های تـوده‌ای اعتـراض‌آمیـزی را راه‌انـدازی کـرده بودند و اکنون نیز آمادگی خود را برای پاسخ‌گویی به ندای فراخوان به نفع کردهـا اعلام می‌داشتند. در هر حال قابل ذکر می باشد که در کـشور آلمـان فـدرال هـم اشخاص سرشناسی چـون پروفـسورها امانوئـل گـایس[1]، ارنـست بلـوخ[1]، اوسـیپ

1- *Imanuel Geiss*

فلشت‌هایم[۲]، هملوت گل ویتسر[۳] و اشخاص سرشناس و معروف دیگری چون کشیش هاینریش آلبرتز[۴] و خانم اینگه بورگ درویتش[۵] نیز فراخوان «آوارگان و پناهندگان کرد را نجات دهید» را امضا کرده و بعضاً هم فعالانه برای کمک به پناهندگان وارد عمل شدند.

در کشور فرانسه هم عده‌ای از روشنفکران بشر دوست و برندگان جایزهٔ نوبل تحت سرپرستی و ریاست افتخاری روزنامه لوموند با شعارهای گویا و آشکار علیه نابودی این اقلیت ملی بپا خاستند. از جمله این عده می‌توان شخصیت‌های سرشناسی چون «سیمون دو بوار *Simone de Beauvoir*» روژه گارودی (*Roger Garaudy*) و ژان پل سارتر (*Jean – Paul Sartere*) را نام برد. علاوه بر این‌ها عدهٔ زیادی از مهاجرین کشورهای بلوک شرق هم که در ممالک غربی زندگی می‌کردند برای احقاق حقوق کردها دست به تظاهرات زدند. از میان آن‌ها نیز می توان به نام‌های مشهوری چون لودک پا خمن (*Ludek Pachman*) استاد بزرگ شطرنج و جرری پلیکان (*jiri Pelikan*) روزنامه‌نگار و مفسر اشاره کرد. از انگلستان هم به عنوان مثال بنیان‌گذارانِ صلحِ برتراندراسل و نیز دیوید مارکام (*David Markham*) هنرپیشه به نفع خلق کرد دست به حرکتی اعتراضی زدند. اما تمام این حرکت‌ها نفع چندانی برای ملت کرد در برنداشت. چون مسئله عمده و اساسی این بود که عوامل حکومتی رژیم بعث مانع اقدامات بشر دوستانه سازمان‌های مددرسان بین‌المللی- حتی صلیب سرخ می‌شدند. مقامات مسئول بعثی کماکان مدعی بودند که «ما از وجود جنگ و درگیری در شمال وطن عزیزمان ابداً خبر نداریم و به همین دلیل هم به کمک‌های بشر دوستانه نیازی نیست.»

2- Ernst Bloch
3- Ossip Flechtheim
4- Helmut Gollwitser
5- Pastor Heinrich Alberts
6- Ingeborg Drewits

مسئله تعیین کننده و سرنوشت‌ساز این بود که حکومت‌های ممالک غربی، حتی آنهائی هم که معمولاً به دلایل کم و بیش قابل قبول با کمال میل در امور داخلی کشورهای دیگر دخالت می‌کردند، با ارسال هر گونه کمک‌های نوع دوستانه مخالفت می‌ورزیدند. یکی از آن‌ها به عنوان مثال بریتانیای کبیر بود. آن‌جا در ژانویه سال ۱۹۷۵ نماینده محافظه کاری چون یان سپروت (*Ian Sprout*) و دو نفر از همکاران هم جناحش به نام های راسل جونستون (*Russel Johnston*) وسربرنارد براین (*Sir Bernard Braine*) طی یک استیضاح پارلمانی از حکومت خواستار تخصیص بودجه‌ای برای اقدامات بشردوستانه به منظور بالا بردن نفوذ سیاسی و آسانتر به کرسی نشاندن خواست‌های بریتانیا در سازمان ملل متحد گردیدند.

این درخواست باعث جرو بحث بسیار شدید و بی‌سابقه‌ای میان نمایندگان مجلس گردید.

هنگامی که انالس (*Ennals*) سخنگوی دولت طبق روال همیشگی جواب داد: «کمک‌های رسمی دولت بریتانیا فقط بنابه درخواست نهادهای سازمان ملل متحد و یا درخواست حکومت‌های خارجی اعطا می‌گردد، و در این مورد یک چنین درخواستی تقاضا نشده است»، جانستون نماینده محافظه کار مجدداً رشته سخن را به دست گرفته و اظهار داشت: «در این مورد بایستی به اطلاع جناب آقای وزیر برسانم که این مسئله به کشتار و قتل عام بیرحمانه‌ای منجر می‌گردد که ما به عنوان دولتی که حکومت عراق را تأسیس نموده، مسئولیت خاصی را برعهده داریم، بنابراین وظیفه نوعدوستی به ما حکم می‌کند به پناهندگان کمک کنیم، علی‌الخصوص وظیفه ماست علیه آنچه که در عراق اعمال می‌گردد دست به اعتراض بزنیم». و وقتی نمایندگان کنجکاو شده و خواستند بدانند آیا این مسئله حقیقت دارد که بریتانیای کبیر هم مانند اتحاد جماهیر شوروی حکومت عراق را از نظر تسلیحات تأمین می‌کند، تسلیحاتی که در کشتارهای دسته جمعی خلق

کرد به کار گرفته می‌شود، سخن‌گوی دولت ساکت ماند و سؤال آنها را بی‌جواب گذاشت.

این قضیه به همین منوال در آلمان فدرال هم تکرار شد. دو نفر از سران مسئول حزب دمکرات کردستان (*DPK*) که یکی از آن‌ها کارشناس مجرب سیاست خارجی و از ورزای اسبق عراق یعنی سامی عبدالرحمان بود، مجدانه تلاش کردند تا با مقامات ذیصلاح آلمانی ارتباط برقرار کرده و از آن‌ها جهت مذاکره وقت ملاقاتی دریافت کنند. اما تلاش آن‌ها به نتیجه نرسید و فرستاده‌های ویژه یک حزب نه در وزارت امور خارجه، نه در وزارت همکاری‌های اقتصادی و حتی نه در مرکز احزاب مؤتلفه سوسیال لیبرال‌ها که خود را بنابر تصور و استنباط خویش سوسیال دمکراتیک می‌پنداشتند پذیرفته نشدند.

اما آلویس مارتیس (*Alois Martes*) یکی از نمایندگان حزب مخالف یعنی حزب دمکرات مسیحی (*CDU*) که کارشناس سیاست خارجی حزب خود نیز بود صمیمانه و علاقه‌مند به حرف‌ها، گزارش‌ها و درخواست‌های سیاستمدران کرد گوش داد، همین طور فرانس یوزف اشتراوس (*Frans Joset Strauss*) رهبر حزب سوسیال مسیحی‌ها (*CSU*) که به خاطر انجام گفتگو با نمایندگان حزب دمکرات کردستان حتی برای چند ساعت جلسه حزبی خود را که در آن زمان در شهر مونیخ تشکیل شده بود ترک کرد تا با کردها راجع به امکان اعطای مجدد کمک‌های بشر دوستانه با آنها گفتگو کند. اشتراوس پیش‌تر هم یک بار در مقام وزیر دارایی آلمان به کردها کمک کرده بود. این موضوع در کمیسیون وزارت امور خارجه مجلس ملی آلمان هم بارها مطرح گردید، اما وزیر مشاور وقت از حزب لیبرال دمکرات‌ها (*FDP*) و مسئول ذیصلاح، هر بار از قبول این درخواست طفره رفت. بعدها مشخص گردید دولت آلمان فدرال رفتار ناهنجار رژیم بغداد با کردها را به عنوان «مسائل داخلی عراق» می‌نگریسته. اما دول غربی چرا و در چه مواردی براحتی تمایل پیدا می‌کنند تا جنایات جنگی و کشتارهای دسته جمعی

اقلیت‌ها را نه به عنوان نقض قوانین حقوق بشر بلکه به عنوان مسائل داخلی چنین رژیم‌هایی بنگرند؟ برای آنکه موضوع کاملاً روشن شود کافی است. قبل از هر چیز نگاهی به نامه‌ای که هربرت ونر *(Herbert Wehner)* رهبر آنزمان فراکسیون حزب سوسیال دمکرات‌ها *(SPD)* که در تاریخ پانزدهم اکتبر ۱۹۷۴ نوشته بود بیاندازیم: «در هر حال این نکته را نباید فراموش کرد که اینجا مسئله موجودیت و بقای رژیم عراق مطرح است؛ قلمروی که کردها مدعی آن می‌باشند از نظر اقتصادی یکی از پیشرفته‌ترین مناطق این کشور است، در این بخش حداقل دوسوم از کل نفت عراق استخراج می‌گردد.»

در مقر اصلی بارزانی سران جنبش پس از دریافت پاسخ‌های منفی از هر سو نومیداند به این نتیجه رسیدند که: «ظاهراً امروزه هیچ دولتی نمی‌خواهد رابطه‌اش را با رژیمی که نفت می‌فروشد بهم زده و او را دشمن خود سازد.»

متأسفانه باید اذعان داشت که سردمداران کشورهای انگلیس، آلمان و فرانسه چندان رغبتی نداشته و ابداً نمی‌خواستند تصورش را هم بکنند که در کردستان دورافتاده واقعاً چه می‌گذرد. بدتر از همه این بود که نه انگلیسی‌ها، نه فرانسویها و حتی نه آلمانی‌هائی که غالباً خود درد آوارگی و پناهندگی را چشیده بودند، نمی‌توانستند و یا نمی‌خواستند سرنوشت سیاه پناهندگان را درک کنند. خود من شخصاً دهها هزار نفر از این انسانهای بینوا، نیازمند، کاملاً درمانده، از پاافتاده و ناامید را مشاهده کرده و مقالات و گزارش‌های متعددی راجع به آنها نوشتم. البته دو نفر از کارمندان سفارت آلمان هم در تهران با همکاری و حمایت‌های همه‌جانبه نهادها و سازمان‌های ایرانی با دقت به مطالعه اوضاع و احوال پناهندگان کرد پرداخته، شرح مبسوط و مفصلی در این مورد تهیه و امکانات کمک‌رسانی به آنها را مورد بررسی قرار دادند. آنها در گزارش طولانی خود که در اکتبر ۱۹۷۴ آغاز و بالاخره در سال ۱۹۷۵ با اضافه نمودن ضمیمه‌هائی آنرا تکمیل کردند، نتیجهٔ بررسی‌های خود را تحت عنوان گزارش ۳۱۱ در بن تحویل وزارت امور

خارجه دادند. طبق گزارش‌های این پرونده حرکت آوارگان کرد، در نتیجه آتش توپخانه و بمبارانهای ارتش عراق روی مناطق مسکونی و غیرنظامی طی ماه آوریل ۱۹۷۴ آغاز شده بود. اکنون دیگر گزارشات قبلی تمام خبرنگارانی که برای تهیه خبر به کردستان سفر کرده بودند رسماً تأئید می‌گردید. سفارت آلمان در تهران به اطلاع مقامات مسئول در بن رساند: «گرچه آقای تقله *(Taqla)* وزیر امور خارجهٔ عراق در تاریخ سوم اکتبر ۱۹۷۴ در لندن بمباران‌های اخیر را عملیات پلیسی قلمداد کرد، اما کلیه شواهد نشان می‌دهند که عراقی‌ها از همان ابتدای امر قصد ایجاد رعب و وحشت داشته‌اند. آنها پس از اشغال روستاها و شهرهای کردنشین نسبت به غیر نظامیان دست به اعمال خشونت‌آمیز زده و اهالی این مناطق را با بیرحمی به کوچ اجباری بسوی جنوب کشور وادار کرده‌اند.»

مسیر حرکت آوارگان ابتدا بسوی مرزهای نزدیک‌تر یعنی ترکیه و سوریه جریان می‌یابد. اما بدلیل آنکه ارگانهای دولتی ترکیه از ورود پناهندگان کرد به خاک ترکیه ممانعت نموده و سازمانهای دولت سوریه نیز هزاران آوارهٔ کرد را که وارد خاک آنها شده بودند دستگیر و مجدداً به ارتش عراق تحویل می‌دهند، مسیر حرکت تغییر یافته و سیل جمعیت آواره بطرف ایران سرازیر می‌شود. در آغاز گروه‌های کوچکتری راهی مرز ایران شده و هفته‌های متمادی در دو طرف مرز جایگزین گشته و هماجا می‌مانند. مقامات مسئول رژیم محمدرضاشاه ابتدا دستپاچه شده و نمی‌دانند با آنها چکار کنند. خود من (نگارنده) طی فصل‌های تابستان و پائیز سال ۱۹۷۴و نیز بهار سال ۱۹۷۵ بارها و به مناسبت‌های مختلف در این محل حضور یافتم. آوارگان برج سنگی مرز ایران ـ عراق واقع در حد فاصل شهرهای مرزی خانه و حاج‌عمران را دورتادور احاطه کرده بودند. آنها کمابیش بدون سر پناه و حفاظ در معرض سرما، گرما، باد و باران، طوفان و گرد و خاک قرار گرفته بودند. و تنها دلخوشی آنها این بود که در پناه توپ‌های هانتزهوک توپخانه مرزی ارتش ایران قرار گرفته و حداقل جا نشان از تهدید بمباران و رگبار تیربارهای هوائی عراقی‌ها در امان بود.

تازه وقتی تعداد آوارگان به تدریج رو به افزایش نهاد، به عبارتی وقتی تعداد آنها نه هزارها بلکه حتی از دهها هزار هم تجاوز نموده (در پائیز سال ۱۹۷۴ این رقم به صدها هزار نفر رسید)، محمدرضاشاه پهلوی به جمعیت شیر و خورشید سرخ ایران ـ سازمانی شبیه به صلیب‌سرخ در ممالک غربی ـ مأموریت داد تا در امر جابجائی و اسکان آوارگان در خاک ایران اقدام نموده و برای آنها اردوگاههائی برپا کنند. به منظور اجرای این هدف ابتدا صدمیلیون دلار و در زمستان همان سال دویست میلیون دلار دیگر در اختیار نهادهای ذیربط گذاشته شد.

در گزارش سفارت آلمان در تهران آمده بود که: «سی درصد از آوارگانی را که وارد خاک ایران شده‌اند زنان، شصت درصد را کودکان و ده درصد بقیه را هم پیرمردان و زنان سالخورده تشکیل می‌دهند. مردان جوان و آنهائی که هنوز توان جنگیدن دارند در کردستان عراق باقی مانده‌اند. آنچه در این میان عجیب است آنست که این عده مسافتی در حدود ۶۰۰ کیلومتر راه کوهستانی را پای پیاده طی کرده اند. آوارگان (زنان و کودکان و سالخوردگان) ابتدا رهسپار مرزهای ترکیه شده و پس از آنکه مأمورین مرزی ترکیه دست رد به سینه آنها زده و آنها را به خاک کشورشان راه نمی‌دهند، مجبور می‌شوند سرتاسر خاک کردستان را طی نموده و خود را به مرزهای ایران برسانند.»

از سر و وضع درب و داغان و وضعیت رقت‌انگیز زنان و کودکانی که خود را به مرزهای ایران رسانده بودند می‌شد به رنج و مشقت طاقت‌فرسائی که آنها در حین این فرار متحمل شده بودند پی‌برد. کل «ثروت و دارائی» این آوارگان اصولاً تشکیل شده بود از آنچه که آنها بر تن داشتند. البته زنها با خود یک قابلمه و یک کیسه آرد هم حمل می‌کردند، اما خوشبخت‌تر از همه آنانی بودند که پتوئی با خود داشتند. اکثر آنها دچار سوءتغذیه شده، کاملاً خسته و بی‌رمق، بیمار با پاهائی زخمی و خون‌آلود...

کارشناسان آمار جمعیت شیر و خورشید سرخ، پزشکان کرد و ایرانی و هم‌چنین هر دو کارمند مأمور سفارت آلمان راجع به میزان مرگ و میر در میان کودکان گزارش‌های هولناکی ارائه دادند. بنابراین گزارشها میزان مرگ و میر نوزدان در حین فرار یعنی تا قبل از اینکه وارد خاک ایران شده و در اردوگاه‌ها تحت مراقبت قرار گیرند، تقریباً صددرصد، کودکان خردسال تا سن دو سالگی هفتاد درصد و از دو تا پنج سالگی بالغ بر سی درصد بوده است. علل مرگ کمبود و فقدان مواد غذائی، بیماریهای روده‌ای (اسهال)، خستگی مفرط و صدمات روحی و جسمانی ناشی از تأثیرات مخرّب حملات دشمن ذکر شده بود.

در گزارش سفارت آلمان قید شده بود: «با وجودی که آوارگان خبر می‌دهند که مورد حملات هوائی هواپیماهای عراقیِ با پروازِ در ارتفاعاتِ پائین قرار گرفته‌اند، اما شواهد نشان می‌دهند که میزان تلفات و ضایعات در حین فرار نسبتاً خیلی کمتر از رقم مورد انتظار می‌باشد. شاید دلیل آن وجود مناطق کوهستانی و امکان مخفی شدن و استتار و نبودِ دیدِ کافیِ خلبانان بوده باشد.

البته خود کردها هم در مورد تعداد کشته‌شدگانِ حین فرار اطلاع دقیقی نداشتند، آنهم به این دلیل که آنها سیستم ثبت مشخصات، برای اینگونه ارقام و آمار را ندارند. این موضوع شامل حال تعداد مقتولین غیرنظامی بوسیله بمباران‌ها و آتش توپخانه‌ها هم می‌شود. خود کردها تعداد این کشته‌شدگان را از دو هزار تا سی هزار نفر تخمین می‌زنند. اما آنچه به واقعیت نزدیک‌تر است رقمی است بین پنج تا ده هزار نفر. دسترسی به آمار و ارقام دقیق‌تر غیرممکن است. چون تعداد زیادی از روستاهای دورافتاده چنان بمباران شده‌اند که هیچ یک از اهالی و یا حتی دیگر موجوداتِ آن جان سالم بدر نبرده‌اند. هم‌چنین ادعا می‌شود که در بمباران‌های آبادی‌های کوچک دور افتاده در کوهستانهای مرتفع، هیچ جانداری جان سالم بدر نبرده و فقط آنهائی که بشدت مجروح شده‌اند باقی مانده‌اند که آنها هم قدرت و توانائی کافی برای دسترسی به روستاهای بزرگتر را ندارند. با توجه به

موقعیت جغرافیائی کشور، نیز با نظر به وضعیتِ ناقصِ ثبتِ ارقام و آمارِ حرکت‌هایِ جامعه، بعید می‌نماید که رقم دقیق مقتولین غیرنظامی ابداً روزی اعلام گردد.

به دلیل آنکه جنب‌وجوش و تکاپوی کردها در داخل محدوده کردستان عراق، یا به عبارتی عقب‌نشینی از مناطق جنگی به بخش‌های ایمن‌تر در حال شکل‌گیری بود، می‌توان حدس زد که در فاصله سالهای ۱۹۷۴، ۱۹۷۵ در حدود نیم‌میلیون کرد غیرنظامی، یعنی چیزی در حدود یک‌ششم کل جمعیت کردها در مناطق مورد منازعه، در حال فرار بودند.

توده‌های آواره‌ای که به ایران پناهنده شده بودند بوسیله سازمانها و نهادهای ذیربط ابتدا به استان‌های نزدیک خصوصاً محل تجمع کردها یعنی کردستان، آذربایجان غربی و کرمانشاه منتقل گردیدند. و پس از آنکه ظرفیت این استانها تکمیل گردید، و به احتمال زیاد به دلایل سیاسی، و به خاطر آنکه تعداد زیادی از کردهای عراق را در نزدیکی اقلیت کردهای ایرانی متمرکز نکنند، بخشی از آنها را به استان خوزستان یعنی بخش‌های جنوبی کشور انتقال داده و آنها را در اردوگاهی که از چادر برپا شده بود اسکان دادند.

چنین عکس‌العملی از نظر ناظران غربی قابل تحسین بود، حتی خود کردها هم خصوصاً از این همه رسیدگی و مراقبت و پرستاری از بیماران و مجروحین خود تعجب می‌کردند. تمامی بیمارستان‌های مناطق مرزی به تخت‌های اضافی مجهز شده و مدارس و خانه‌های جوانان و دیگر مؤسسات را بصورت بیمارستانهای اضطراری درآوردند. بیماران ایرانی و کرد کاملاً یکسان و بدون تبعیض تحت مداوا و درمان قرار می‌گرفتند آن هم از جانب پزشکان هر دو ملت. شیر و خورشید سرخ مابین بیمارستان‌های صحرائی و اضطراری مرزی و بیمارستان‌های منطقه‌ای واقع در شهرهای نزدیک تفاوت قائل بود. موارد ویژه و مشکل را روانه کلینیک‌های مراکز استان‌ها یعنی تبریز، سنندج، رضائیه (ارومیه امروز) و یا تهران می‌کردند.

پیشمرگه‌های مجروح را عمدتاً به بیمارستان‌های نظامی ارتش ایران می‌بردند. خبرنگاران و وابستگان سفارت‌خانه‌های خارجی اجازه ورود به این بیمارستان‌ها را نداشتند. اخبار و مشاهداتی که تصادفاً از برخی از بیمارستانهای غیرنظامی بدست آمدند شامل اطلاعات جالبی از این قبیل بود : «بیمارستان پاوه یکی از شهرهای استان کردستان: معمولاً دارای ۳۵ تخت، در حال حاضر ۱۱۰ تخت بیمارستانی مدرن با بخش رادیولوژی، دندانپزشکی و غیره. سه پزشک ایرانی، از جمله یک متخصص داخلی وجراحی، در کنار آنها یک پزشک مرد و یک پزشک زن کرد. در این بیمارستان هشت نفر از بیماران ایرانی، بقیه بیماران کرد. علل بستری شدن بیماران: ترکش در بازو، ران و بدن. دو زن با سوختگی ناشی از بمب‌های ناپالم. کودکانی با جراحات ناشی از ترکش در بین آنها دختر بچه‌ای چهارساله که ترکشی از بمب درون شکمش بود. خانم دکتر کرد زنده ماندن این دختربچه را طی این مدت زمان به یک معجزه شبیه می‌دانست. زنانی که از سرووضعشان پیدا بود روستائی‌اند، با ترکش در بازوها، پاها، و بدن. جراحی سینه و سقط جنین‌های بیشمار بدلیل روانی.»

بخش اعظم آوارگان را ابتدا در شهرک‌هائی که از چادر تشکیل شده بودند جایگزین کردند. این شهرک‌ها در جاهای مختلف برپا شدند. بزرگترین آنها دو شهرک در استان آذربایجان غربی که هر کدام دوازده هزار آواره را در خود جای داده بود، یک شهرک در استان کردستان هفت هزار نفر، چهار شهرک در استان کرمانشاهان مجموعاً سی‌هزار نفر. علاوه بر این شهرک‌ها یک سری اردوگاه هم در استان همیشه گرم خوزستان برپا شد. با سپری شدن سال ۱۹۷۴ و با نزدیک شدن فصل سرما و زمستان، سازمان‌های ایرانی خود را ناگزیر دیدند بجای شهرک‌های چادری، اقامتگاه‌های محکم و مقاوم‌تری برای آوارگان تدارک ببینند. از این‌رو مسئولین امر، اوائل ماه مه تصمیم گرفتند پناهندگان مناطقی را که در معرض خطر سرما قرار گرفته بودند به شهرک‌های جدیدالتأسیس نقل مکان

دهند. مجموعاً یازده شهرک جدید احداث گردید که هر کدام از آنها امکان پذیرش پنج تا پانزده هزار نفر را داشت. هزینه احداث این شهرک‌ها بر صدمیلیون دلار بالغ گردید.

شهرک‌های پناهندگان همگی در نزدیکی شهرها ساخته شدند، تا پس از مراجعت کردها به عراق مورد استفاده اهالی بومی همان منطقه قرار گیرند. به عقیده همه ناظران، احداث این شهرک‌ها، گذشته از صرف هزینه‌های سنگین مالی، نیاز قابل توجهی به یک سازماندهی برجسته با قابلیت‌های بالا را هم داشت. که اکثر آنها (ناظران)، ایرانی‌ها را لایق این کار ندانسته و فکر می‌کردند از عهده آن بر نخواهند آمد. در تمام موارد ابتدا می‌بایست کلیه مصالحِ ساختمانیِ مورد نیاز از صدها کیلومتر فاصله تهیه و به محل مورد نظر منتقل می‌شد. سرعت عمل در اجرا و تکمیل پروژه‌ها هم به نوبه خود قابل تحسین بود: دقیقاً روز بیستم اکتبر اولین شهرک مسکونی که مثل قارچ از زمین بیرون زده بود تکمیل و آماده سکونت شد.

کمک‌های ایران به قدری وسیع و گسترده بود که حتی اطرافیان شکّاک و ناباور بارزانی را نیز آسوده‌خاطر نمود. اطرافیان بارزانی هرگز به قسم و سوگندهای سران ایران که مدام دم از سرنوشت مشترک و پیوند دو قوم کرد و ایرانی می‌زدند، اعتماد نکردند. اما حمایت‌های بارز و کم‌نظیر از آوارگان و تأمین نسبتاً خوب پیشمرگان از نظر اسلحه و مهمات اعتماد کردها را تا حد زیادی به خود جلب کرد به نحوی که آنها فکر می‌کردند حداقل در دنیا یک دوست و حامی دارند «شاهنشاه آریا مهر محمدرضا، پهلوی دوم.»

شاه یکبار دیگر در تاریخ چهاردهم ژانویه ۱۹۷۵ در حضور جوامع غربی طی مصاحبه‌ای تلویزیونی با رادیو تلویزیون اطریش در وین بروجوه مشترک اقوام کرد و ایرانی تأکید ورزیده و کردهای عراق را به عنوان «یاران هم‌نژاد» و ایرانیان آریائی قلمداد کرد و ابراز داشت «ما به آنها هر چه را که لازم داشته باشند تحویل

خواهیم داد، البته به استثنای سلاح‌های سنگین، چون آنها نه فرودگاههایی جهت پرواز دارند و نه محلی برای نگهداری تانک». در پشت صحنه سیاست جهانی، زیر پوشش و حجاب کمک‌های نوع دوستانه برای آوارگان وصدای بلند بوق و کرنای تبلیغاتی گوش نوازی چون «جنگ و مبارزهٔ مشترک علیه رژیم دیکتاتوری بعث» توطئه‌ای در حال شکل‌گیری بود، که کردهای ساده‌لوح و خوش‌باوری که قراردادهایشان را با فشردن دستی و عهد و پیمانهایشان را با دادن قول شرف، مهر و امضا می‌کنند، به کلی از آن بی‌اطلاع بودند.

البته خود بارزانی احتمالاً طی همان هفته‌های آغازین جنگ بوهایی برده بود: مقر فرماندهی کردها وقتی از کمک‌های نظامی وعده داده شده از سوی ایران و آمریکا پس از آنکه چهار هفته از آغاز جنگ گذشت (اواخر آوریل و اوایل ماه مه) و هنوز به آنصورت خبری نشد، (البته بطور کامل قطع نگردید اما این کمک‌های نظامی به قدری ناچیز و اندک همچون باریکه آبی از طریق مرزهای ایران و عراق واصل می‌گردید که با تکیه بر آنها به هیچ عنوان نمی‌شد برعلیه ارتش از هر نظر مجهز عراق دست به عملیات تهاجمی موفقیت‌آمیز و مؤثری زد)، دو نفر را به عنوان مأمور روانه واشنگتن نمود. به آنها مأموریت داده شد تا با هنری کی‌سینجر و کانلی *(Conally)* مسئولین مذاکرات پیشین، گفتگو کرده و از آنها بخواهند تا تحویل احتیاجات و ملزومات جبهه را تسریع بخشند.

اما هنری کی سینجر درست در همان زمان سرش به کارهای دیگری مشغول بود. او داشت به دنبال راه چاره موقتی می‌گشت تا مسئله میان مصر و اسرائیل بر سر مشکل صحرای سینا را حل کند ـ ابتکار عملی که رژیم بعثی سوریه شدیداً با آن مخالفت می‌ورزید. و اکنون کی سینجر برای آنکه نقشه‌اش را پیاده کند و سوریه را تحت فشار بگذارد می‌بایست رژیم بغداد را از مخمصه‌ای که گریبانگیرش شده بود نجات دهد. چون بغداد سرسخت‌ترین رقیب سوریه در جنگ برای کسب رهبری جوامع تندرو و افراطی اعراب به حساب می‌آمد به همین دلیل کردها دیگر

نمی‌بایست به موقعیت و پایه‌ای رسانده شوند که بتوانند حکومت عراق را بطور جدی تحت فشار بگذارند.

از این‌رو کی‌سینجر از پذیرفتن فرستادگان کرد خودداری کرد و در عوض آنها را با دادن قول و وعده‌های بدون تضمین روانه خانه نمود. دیگر از مسئولیتی هم که ایالات متحدهٔ آمریکا قبل از شروع جنگ، با آن تشویق و ترغیب و دادن قوت قلب به کردها برای مشخص کردن سرنوشت این خلق به عهده گرفته بود، خبری نبود. در همان حالی که پیشمرگان بارزانی طی حملات قهرمانانه با دادن قربانی مواضع خود را در مقابل نیروهای مسلح عراقی که بوسیله اتحاد جماهیر شوروی تا به دندان مجهز شده بودند حفظ می‌کردند، در همان حالی که رهبر کردها در این جنگ نابرابر خود را نمایندهٔ غرب می‌پنداشت، همانگونه که سران تهران و واشنگتن به او قبولانده بودند، و در همان حالی که شهرهای کردستان یکی پس از دیگری زیر بمباران‌های نیروی هوائی عراق نابود و با خاک یکسان می‌شدند، جناب هنری کی‌سینجر آنها را به بازی گرفته و دیگر علاقه‌ای به این روستائیان کرد که آنها را در نمایش سیاسی پشت پرده خود به عنوان سپر بلا مورد سوء استفاده قرار داده و جلو رانده بود، نداشت و نمی‌خواست آنها را ببیند!!

چنانکه یک کمیسیون تحقیق و بررسی آمریکائی *(Select committee on intelligence)* بعدها فاش ساخت، هنری کی‌سینجر و ریچارد نیکسون دقیقاً بلافاصله بعد از شروع مذاکرات جنگی که خود آنها آن را راه‌اندازی کرده بودند«آشکارا یک سیاست بدون پیروزی» را دنبال می‌کردند. کمیسیون مذکور نامهٔ محرمانه زیر را که بطرزی مضحک رمزدار شده بود ضمیمه گزارش‌هایش نمود: «مدارکی که در اختیار این کمیته قرار گرفتند به وضوح نشان می‌دهند که پرزیدنت نیکسون، دکتر کی‌سینجر و رهبرکشور خارجی [محمدرضا شاه پهلوی] امیدوارند که موکل آنها [کردها] در جنگ علیه رژیم عراق پیروز نشوند. آنها ترجیح می‌دهند که شورشیان کرد موفق شوند فقط در سطح یک نیروی متخاصم

و هم سنگ وهم طراز پا برجا بمانند، همین اندازه کافی است تا عایدات حاصـل از استخراج نفت کشور همسایهٔ هم پیمان ما [عراق] به خطر افتـاده و از بـین بـرود. این سیاست به اطلاع موکل ما [کردها] که به ادامهٔ مبارزه تشویق و ترغیب شده-اند، نخواهد رسید.»

نیز در آرشیو سازمان سیا *(CIA)* بتاریخ ۲۲ مارس ۱۹۷۴، یعنی چند روز پس از شروع درگیری‌های نامشخص کردها و عراقی‌ها، کاملاً صریح و بی پرده آمده بود: «هم پیمان ما [ایران] نیز مثل ما صلاح را در یک حالت پات (مساوی) می‌بینند...، که درآن دشمنِ هم پیمان ما [عراق] با نپذیرفتن تقاضای حق خودمختاری مشروط اقلیت قومی [کردها] به ادامهٔ درگیری‌ها وادار و به مراتب ضعیف‌تر خواهد شد. بنابر این نه ما ونه هم‌پیمانمان [ایران] بهیچ عنوان مایل نیستم که این قضیه به نحوی از انحاء حل گردد.»

حالت پاتی که در سرتاسر تابستان ۱۹۷۴ توسط واشنگتن وتهران باکمابیش بازو بسته کردن شیر مایحتاج وملزومات کردها در سطحی دلخواه حفظ گردید، عواقب و پیامدهائی هم برای رژیم بغداد دربرداشت. توقعات رژیم بعث در قالب «پیمان استراتژیکی و رزم‌آرائی» از اتحاد جماهیر شوروی روز به روز بیشتر و بیشتر شده و مدام انتظار حمایت‌های گسترده‌تری را داشت، هنگامیکه بحران درگیری با کردها به اوج خود رسید، به عبارتی وقتی هر یک از این روزهای درگیری دو میلیون دلار را بکام خود کشید، وقتی کلیه تخت‌های موجود در بیمارستان‌های کشور توسط سربازان مجروح ارتش عراق اشغال گردید و وقتی نیروهای مسلح عراقی در مرزهای ایران وعراق به دفعات با نیروهای مسلح شاه درگیری نظامی پیدا کردند، رژیم بغداد از هم پیمان روسی‌اش دو تقاضا درخواست کرد: تقاضای اول این بود که اتحاد جماهیر شوروی بادست و دلبازی بیشتری دامنهٔ کمک‌های نظامی و تسلیحاتی‌اش را که در نتیجه جنگ با کردها بکلی فرسوده شده بود بیش از پیش توسعه داده و هم‌چنین ادوات و مهمات از

دست رفته را جبران وجایگزین کرده و بدینوسیله قدرت ارتش را بازسازی نماید. همزمان نیروهای نظامی‌اش را به منطقه گسیل دارد تا علیه پیشمرگان کرد و نیروهای مسلح شاه وارد نبرد شوند. تقاضای دوم هم این بود که مسکو نیروهای نظامی‌اش را روانه مرزهای ایران و شوروی نماید تا ارتش شاه رامهار کرده و آنها را وادار نماید که از حمایت کردها دست بردارند. هوتینگر *(Hottinger)* خبرنگار و مفسر سوئیسی خاور نزدیک در این مورد چنین گزارش داد: «بعثی‌های عراقی تصور می‌کنند که پس از اعراض (روگردانی) مصر از اتحاد جماهیر شوروی، آنها مهم‌ترین شریک و همکار روس‌ها می‌باشند، و همین تصور واهی آنها را وامیدارد تا چنین درخواست‌های غیر معقول و نامتعارفی را به آنها بدهند.» البته اتحاد جماهیر شوروی وقعی به این درخواست‌های بیمورد عراق ننهاد. روس‌ها از مداخله و طرفداری آشکار از عراق در چالش مابین ایران وعراق که بارها تکرار شده بود خودداری کردند. ظاهراً حفظ مناسبات و رابطه آنها با کشور شاهنشاهی مهم‌تر از این حرف‌ها بود.

رژیم بغداد با توقعات و درخواست‌های بیش از حد و نابجای خود مواضع مهم و اساسی‌اش را در مجموعه برنامه‌های سیاست خاور نزدیک اتحاد جماهیر شوروی، مشخصاً ضایع کرد و اکنون، یعنی از زمان به قدرت رسیدن حزب بعث می‌بایست راه چاره‌ای اندیشیده و محتاطانه برای نزدیک شدن و بستن پیمان مجدد، دل سران مسکو را بدست می‌آورد. علاوه بر این سران رژیم کم‌کم شعور سیاسی پیدا کرده و دریافتند که اگر بخواهند برای بدست آوردن پیمان استراتژیکی یک جانبه فقط به اتحاد جماهیر شوروی تکیه کرده و مواضع رادیکالی خود را حفظ کنند، نه تنها به انزواکشیده خواهند شد که در تمامی مسائل سیاست خارجی هم به بن‌بست خواهند رسید. این بود که به دست و پا افتاده و تلاش نمودند تا مناسباتشان را با کشورهای خلیج، با تمامی دنیای عرب و با کشورهای بی طرف برقرار نمایند. بهمین خاطر صدام حسین، شخصیت قدرتمند بغداد در تابستان و

پائیز ۱۹۷۴ با تیتو *(TiTo)* رئیس جمهور یوگسلاوی، بومدین *(Boumedienne)* رئیس جمهور الجزایر، با شیخ بحرین و همچنین ایندیرا گاندی ملاقات کرد. بعلاوه مناسبات سیاسی بامصر، سوریه و ترکیه هم گسترش یافت.

طی این مدت زمان، بعثی‌ها بخوبی دریافتند که اگر نخواهند دربست خود را در اختیار اتحاد جماهیر شوروی قرار دهند، بایستی هر چه سریعتر سعی کنند دوستان تازه‌ای بدست بیاورند. به عنوان مثال بومدین صدام حسین را صریحاً مورد انتقاد قرار داد و او را منفی‌گرا نامید اما در عین حال قول داد که در واشنگتن آمریکائیان را از هر نوع حمایت از کردها برحذر دارد. (بنابر تصور و استنباط وی، تقاضای ملاقات هیئت نمایندگی کردها در ایالات متحده آمریکا یک بار دیگر رد شده بود). تلاش واسطه‌ها، طرفین مذاکرات و بالاخره قطعنامهٔ سازمان ملل متحد که از ایران و عراق می‌خواستند تا منازعات مرزی خود را از طریق مذاکرات مستقیم حل وفصل کنند، به صدام حسین فهماند که تماس و گفتگو حتی با دشمنی خونی و قدیمی همچون تهران هم امکان پذیر می‌باشد.

صدام حسین با پا در میانی پرزیدنت انورالسادات رئیس جمهور وقت مصر ابتدا آمادگی خود را برای یک گفتگوی بدون تعهد و تضمین با شاه اعلام کرد. از سوی دیگر فرستادگان عربستان سعودی نیز در دربار محمدرضا شاه، علاقمندی سران ریاض و واشنگتن را بر رفتاری ملایم و نه چندان خشن از جانب ایران در مقابل عراق خاطرنشان ساختند. آنها سعی کردند به حکومت تهران بفهمانند که با توجه به تفرقه و اختلافی که بین اتحاد جماهیر شوروی و عراق بوجود آمده، قصد دارند امکان گزینهٔ دیگری غیر از مسکو یعنی تنها هم پیمان یک جانبه را برای بغداد امکان‌پذیر سازند. سرانجام اولین مذاکرات محرمانهٔ ایران و عراق در شهر استانبول ترکیه آغاز گردید. همزمان با این مذاکرات آتش توپخانه توپ‌های ضد هوائی-

هانترهوک ارتش ایران هنوز در ارتباط با کردها هواپیماهای سوخوو توپولوف عراقی‌ها راهدف قرار داده و بزیر می‌کشید.

شاه برای اولین بار در فوریه ۱۹۷۵ شروع نمود به نشان دادن رفتاری مغایر با آنچه تابحال در برابر کردها از خود نشان داده بود: هم پیمانان ترک پیوسته او را برحذر داشته و زیرگوشش زمزمه می‌کردند که دست از حمایت و پشتیبانی از کردهای بارزانی بردارد. ترک‌ها مدام از وی می‌پرسیدند «آیا عاقلانه است که کردهای عراق را در احراز پیروزی حمایت کرد؟ شما با اینکار کردها را در موقعیتی قرار می‌دهید که بتوانند در آینده در ترکیه وحتی در ایران حق و حقوق بیشتری مطالبه کنند».

حالا دیگر هنری کیسینجر هم که مدتها پیش علاقه به ماجراجوئی‌های کردی‌اش را از دست داده بود، مهره‌های بازی‌های سیاسی‌اش را به منظور کاهش نفوذ اتحاد جماهیر شوروی در خاور نزدیک، بنابه طرح و نقشه‌ای دیگر وارد میدان کرد. پیرو مسائلی چون منع فروش نفت ممالک عربی، بحران انرژی در کشورهای صنعتی غربی و تشکیل سازمان کشورهای صادر کنندهٔ نفت *(OPEC)* به عنوان عاملی کلیدی در دنیای اقتصاد، هنری کیسینجر و حتی خود شاه را متقاعد نمود که ضرورت ایجاب می‌کند تا روابط و مناسبات ایران بادنیای اعراب بهبود یابد.

اسمیت همپستون *(Smith Hempstone)* روزنامه‌نگار و مفسر آمریکائی در آن زمان طی مقاله‌ای نوشت: «شاه ایران از همه صلح طلب‌تر است، البته به شرط آنکه آنچه را می‌خواهد بدست بیاورد». مسائل زیر دقیقاً خواسته‌هائی بود که شاه از همان ابتدا تلاش می‌کرد به کمک کردها به کشور همسایه یعنی عراق تحمیل نماید: حل اختلافات مختلف مرزی، مخصوصاً در آب‌های شط‌العرب، پایان اقدامات وعملیات از دور هدایت شده در ایران به منظور تعریب استان خوزستان و تبدیل آن به «عربستان» و متوقف ساختن حمایت و یارانه رسانی رژیم بغداد به ناراضیان ایران، از جمله ده‌ها سال حمایت از استان ناآرام بلوچستان.

حالا دیگر کردها تنها مانع سر راه بودند، کردهائی که ابتدا از جانب تهران تحت حمایت قرار گرفتند و اکنون به عنوان گروهی خیال‌پرداز با تصوراتی واهی از بدست آوردن آزادی و حق تعیین سرنوشت مانع حل مشکلات بودند، لذا روستائیان کرد می‌بایست قربانی می‌شدند. سرنوشت کردهای عراق در آن مقطع زمانی روی صخره‌های یخزده ارتفاعات یا جادهٔ کوهستانی و استراتژیکی‌هامیلتون رقم زده نشد، بلکه در قصر گنبدی شکل و مجلل «کلوب دُ پین» *(Club des pins)* در شهر الجزیره پایتخت کشور الجزایر. در این مکان طی روزهای ششم وهفتم ماه مارس ۱۹۷۵ سیزده هیئت اعزامی از کشورهای عضو اوپک برای تشکیل یک کنفرانس دور هم گردآمدند. کارتل نفتی کشورهای صادرکننده نفت در نتیجه استخراج مازاد بر احتیاجی که تولید کرده بود موجبات بحران و تورم اقتصادی کشورهای صنعتی غربی را نیز فراهم نموده و بدین ترتیب خود نیز در مقابل مسئله بغرنجی قرار گرفت، این مسئله مضافاً در نتیجه اظهارات آن زمان کی‌سینجر که خواهان مداخله نظامی احتمالی غرب در حوزه خلیج بود، تشدید گردید. نمایندگان اعزامی حاضر در کنفرانس بخوبی دریافتند که در چنین موقعیتی کشورهای عضو اوپک باید یک صدا باشند، اختلافات و رقابت‌های فی‌مابین را خنثی یا حداقل روی آن سرپوش نهاده و مخفی نگهدارند.

هنگامی‌که حواری بومدین رئیس جمهور الجزایر به عنوان میزبان خبر جنجال برانگیز زیر را اعلام نمود: « اعلیحضرت شاه ایران و صدام حسین معاون رئیس جمهور عراق، سوسیالیست عرب و قائم‌مقام ریاست فرماندهی شورای انقلاب توافق نموده‌اند تا اختلافات دیرین سیاسی و منازعات مرزی خود را با توجه به مسئله مشترک اوپک بدست فراموشی بسپارند.» صدای کف زدن‌های ممتد و ابراز احساسات، سالن کنفرانس را به لرزه درآورد.

شاه با اعتماد به نفس وچهره‌ای بی تفاوت از جابرخاست. صدام حسین هم لبخند زنان از روی مبل سالن کنفرانس با روکش مخمل آبی رنگ از جایش بلند

شد. آنگاه این دو دشمن خونیِ پیشین آرام آرام بسوی همدیگر گام برداشته و بمحض اینکه بهم رسیدند یکدیگر را بغل کردند و بنابر رسم ور سوم شرقی‌ها روبوسی نمودند. در مقابل دوربین خبرنگاران هر دو لحظاتی چند دست در دست هم باقی ماندند. عصر همان روز عکس این آشتی‌کنان جنجال برانگیز به سرتاسر دنیا مخابره شد. ماچ‌وبوسه‌ای که به نظر صادرکنندگان نفت، برادرانه می‌نمود، چهارهزار کیلومتر دورتر در شرق برای خلق کرد حکم بوسهٔ مرگ را داشت.

آشتی الجزیره برای رژیم‌های بغداد و تهران یک موفقیت سیاسی عالی و کم-نظیر بود. صدام حسین به نحوی غیر منتظره آمادگی خود را جهت واگذاری نیمی از آب‌های شط‌العرب به ایران اعلام نمود. شط‌العرب از پیوند دو رودخانه دجله و فرات تشکیل شده که دهانه یا مصب آن به خلیج فارس منتهی می‌گردد. شاه از سال ۱۹۶۹ تمام تلاش خود را برای تجزیه و تقسیم این آبها بکار گرفته بود تا بتواند حرکت آزاد کشتی‌های جنگی و تجاری‌اش را امکان پذیر سازد. رضاپهلوی نیز در مقابل به صدام حسین قول داد با او در سرکوب شورش کردهای عراق همکاری کند، شورشی که خود او و دوستان آمریکائی‌اش راه‌انداخته و درمقابل افکار عمومی سرتاسر دنیا از آن حمایت و پشتیانی کرده بودند. شاه مضافاً متعهد شد که کمک به کردها را فوراً قطع کرده و مرزهایش را که از نظر تهیه مایحتاج برای پیشمرگه‌ها اهمیت حیاتی داشت برویشان ببندد.

این کارها دقیقاً یک روز پس از عقد قرارداد الجزایر بوقوع پیوست. ستون کامیون‌های ایرانی در معیت واحدهای نیروی زمینی رهسپار خطوط مرزی ایران و عراق شده و در نزدیکی مناطق کرد نشین عراق مستقر گردیدند. سربازان ایرانی کلیه انبارهای مهماتی را که در اختیار پیشمرگان بود تا آخرین فشنگ خالی کردند، تمام توپ‌های مستقر در منطقه را که تا بحال در دست کردها بود جمع-آوری کرده و بدرون خاک ایران بازگرداندند. خود من شاهد این وقایع بودم ترس و وحشت ناباورانه پیشمرگان وافراد غیر نظامی را هنگام بار زدن توپ‌های ۱۵۵

میلی‌متری بر روی تریلرها در چشمان آنها می‌خواندم. این توپ‌های سنگین ضدهوائی طی ماه‌های گذشته حکم ستون فقرات نیروهای مسلح کردستان را داشته واکنون داشتند در مقابل چشمان آنها جاده هامیلتون را پیموده و محو می‌شدند، اکثر آنها از خود می‌پرسیدند: «مگر ما چه جنایتی مرتکب شده‌ایم که اینگونه با ما رفتار می‌شود؟» همگی با نفرت و انزجار شاه خائن را لعن ونفرین می‌کردند. همگی از خداوند می‌خواستند این سگ پدر بی شرف رانفرین کرده و کشورش را سر به نیست نماید. آنهاهمراه با لعن و نفرین، آشکارا ترس و وحشت خود از آینده را نیز نشان می‌دادند.

حتی سازمان امنیت کردها «پاراستن» که معمولاً پیشاپیش از همه چیز با خبر میشد از این تصمیم و چرخش ناگهانی رضاپهلوی متعجب شده بود. درست چند ساعت پس از ماچ و بوسه و مغازله شاه و صدام و کمی بعد از آنکه شاهزادگان، شیوخ و ثروتمندترین مردان دنیا سوار بر هواپیماهای جت شخصی الجزیره را ترک گفتند، واحدهای مسلح ارتش عراق دست به حملهٔ بزرگی علیه مواضع پیشمرگان کرد زدند. البته رهبران کرد دریافتند که تصمیم‌گیری برای انجام این حملات از مدت‌ها پیش طرح‌ریزی شده بود. کردها پس از اقدامات جمع‌آوری و بازپس‌گیری اسلحه توسط ایرانی‌ها تقریباً بدون داشتن سلاح سنگین با این حملات جدید مواجه شدند. آنها اکنون فقط چند توپ قدیمی کوچک ۲۵ میلی-متری انگلیسی وچند خمپاره انداز ساخت شوروی باضافه عزم راسخ و اراده آهنین پیشمرگانی را در اختیار داشتند که آماده هر نوع فداکاری و جانبازی بودند.

اما درست پس از دو روز، گلولهٔ توپ‌های آنها تمام شد و هواپیماهای شکاری بمب‌افکن عراقی‌ها با وقوف باین مسئله توانستند کاملاً بدون ترس و واهمه تا آنجائیکه موقعیت منطقه بآنها اجازه می‌داد در ارتفاع پائین به پرواز درآیند. میگ-ها وسوخوها باتوپ، تیربارهای هوائی و بمب‌هایشان شروع کردند به تاخت وتاز و شکار انسان‌های بی دفاع. حملات، روز هفتم مارس در جبهه جنوبی و نزدیکی-

های شهر سلیمانیه آغاز گشت. اما هدف اصلی عراقی‌ها جبهه مرکزی واطراف رواندوز بود. یک تیپ ویژهٔ جنگ‌های کوهستانی و پیاده نظام که بسوی کوه سرتیز *(Sartees)* حمله‌ور شده و تلاش کرد تا از انجا به پیشروی ادامه دهد، متحمل تلفات وخسارات سنگینی شد. تانک‌های عراقی در امتداد جاده هامیلتون چند کیلومتر در مناطق کوهستانی کردستان بسوی مقر اصلی بارزانی پیشروی کردند، اما بزودی متوقف شدند. به عقیده همهٔ ناظران پیشمرگان کرد بدون در اختیار داشتن سلاح سنگین وبدون حمایت و پشتیبانی ایرانی‌ها آنچه را که غیر ممکن و محال می‌نمود، امکان‌پذیر ساختند.. چریک‌های کرد با دادن تلفات سنگین و ریختن خون عده زیادی از افراددشمن، یکبار دیگر ارتش نیرومند وکاملاً مجهز عراق را وادار به توقف نموده و در یک فرصت وموقعیت مناسب حتی بخش‌هائی از واحدهای ارتش را با حملات خود غافلگیر کرده و در یک منطقه کوهستانی بدون درخت تقریباً به محاصره خود در آوردند. گوین روبرتز *(Gwynne Roberts)* خبرنگار بریتانیائی که مثل من شاهد این جنگ نهائی بود، نظرات و مشاهداتش را در نشریهٔ فینانشال تایم *(Financial Time)* اینگونه توصیف نمود. «مبارزات این هفته به عنوان دوره دلاوری‌های پیشمرگان در تاریخ کردستان ثبت خواهد شد. پارتیزان‌های کرد در کمال یأس و نومیدی در فکر حمله به آخرین مواضع عراقی‌ها بودند تا شاید بتوانند تحول و چرخشی را بآنها تحمیل نموده و ورق را برگردانند.»

خطوط و مواضع کردها زیر ضربات سنگین ومهلک لشگرهای عراق در کلیه نقاط خم شد اما نشکست. یک آتش‌بس دو هفته‌ای نامشخص و بدون تضمین اعلام شد و موجبات دلسردی و یأس مجدد پیشمرگان را فراهم نمود. نیروهای مسلح بغداد که در اثر چرخش شاه پیروزی خود را قطعی می‌دیدند با استفاده از این فرصت مابقی نیروهای خود را از بخش‌های جنوبی کشور فراخوانده و با تمام قوا خود را برای جنگ نهائی و سرنوشت ساز آماده کردند.

صدام حسین پنج سال بعد یعنی در سال ۱۹۸۰ طی نطقی معاهده الجزایر مابین ایران وعراق را مردود اعلام نمود. او طی همین نطق از جنگ پنج سال پیش باکردها صحبت بمیان آورد و برملا ساخت که نیروهای ارتش عراق در آن زمان پس از دوازده ماه شدیدترین مبارزات به چه حال و روزی افتاده و دارای چه وضعیت اسفباری بوده‌اند: ذخایر مهمات ارتش عراق در نتیجه شدت مبارزات، همچنین به دلیل کند تحویل دادن آنها از جانب اتحاد جماهیر شوروی تقریباً خالی شده بود؛ ما در تنگنا قرار گرفته و فقط بهمین علت بود که در آن زمان حاضر شدیم به خواسته شاه تن در داده و قرار داد الجزایر راامضاء کنیم. چون در غیر این صورت ارتش ما نمی‌توانست مقاومت کند و بزودی نابود می‌شد.

عقیده خود بارزانی هم که بعدها ابراز داشت این بود: «اگر حمایت از ما ادامه می‌یافت می‌توانستیم طعم قطعی شکست را به ارتش عراق چشانده وآنرا برای همیشه از کار بیاندازیم.» رهبرکردها مردد و مأیوس اما هنوز امیدوار به اینکه بتواند تصمیم ایرانی‌ها را عوض کند، روز هفتم مارس از طریق تبریز رهسپار تهران شد. «نورِ آریائی‌ها» که تازه از سفر الجزایر بازگشته بود هم پیمان دیروزیش را دو روز تمام پشت در معطل کرده و بالاخره در روز دهم مارس او را به حضور پذیرفت.

شاه خیلی کوتاه وسرسنگین سه راه پیش پای بارزانی گذاشت تا به انتخاب خود یکی را برگزینند: کردها خود را به نیروهای مسلح عراقی تسلیم نمایند؛ می-توانند بدون حمایت و پشتیانی ایران به مبارزاتشان ادامه دهند؛ و یا همراه با تمامی جنگجویان و بخش بزرگی از پیروانش در ایران زندگی کنند. شاه با اصرار و پافشاری از بارزانی خواست که گزینهٔ آخر را انتخاب کند. ژنرال پیر کرد تا واپسین دم و لحظه مرگ نتوانست پی ببرد که این پیشنهاد جدی بوده یا تمسخرآمیز. آخرالامر محمدرضاپهلوی با ادای این کلمات از او خداحافظی کرد: «ملت‌های ما

قوم‌اند. و من هم خورشید و نور آریائی‌هاهستم بنابر این وظیفهٔ من است که از شماها حمایت کنم.»

بارزانی همان روز حرکت کرد و بسوی مقر اصلی خود در حاج‌عمران بازگشت. او نیم قرن تمام بخاطر کسب آزادی وحق تعیین سرنوشت خلقش مبارزه کرده بود. و درست در لحظه‌ای‌که تمامی کردها متحد شده بودند، امری که تا بحال در تاریخ کردستان اتفاق نیفتاده بود، زمانی که همه به بهترین وجهی منسجم و رهبری شده بودند، بهتر از هر زمان دیگری درگذشته، بایستی بخاطر هوی وهوس کشورهای نفتی تمام زحماتشان به باد می‌رفت. ملامصطفی مطابق با سرشت و خصلت طبیعی‌اش و با توجه به تمام تجارب تاریخی و مبارزاتی‌اش درجستجوی راهی بود تا بتواند مبارزاتش راادامه دهد. حالا که هم‌پیمان ایرانی‌اش دیگر نمی‌خواست از او پشتیبانی کند، پس باید به سراغ هم‌پیمان دیگر رفته و باو متوسل گردد، بالاخره تمام این ماجراها با او شروع شده بود.

بهمین خاطر بارزانی بلافاصله پس از ورود به حاج عمران صادقانه و باتمام احساس نامه‌ای خطاب به نماینده سازمان آمریکائی سیا *(CIA)* در تهران ارسال داشت. این شخص طی سال‌های گذشته رابط میان کردها و سیاستمداران ایالات متحده آمریکا بود. در این نامه آمده بود: «بهت و حیرت و پریشانی همهٔ ملت و نیروهای مسلح ما را فرا گرفته است. سرنوشت خلق ما هرگز تابه این حد، در معرض خطر نابودی قرار نگرفته. مرگ و نیستی به معنای واقعی کلمه بر سر ما سایه افکنده. هر چه جستجو می‌کنیم دلیل قابل قبول و موجهی برای این رفتارها نمی‌یابیم. مااز شما و دولت ایالات متحده آمریکا درخواست می‌نمائیم طبق قول و قرارهای داده شده دخالت نموده و مارا به عنوان یک هم‌پیمان در چنین موقعیتی بحال خود رها نکنید.»

حتی رئیس بخش سیا در تهران به عنوان یک افسر این سازمان که چندان هم احساساتی و نرم خو نبود کردها را حق به جانب دانسته و با آنها هم عقیده بود. او

نیز به نوبه خود تلگرافی رمزدار برای رؤسایش مخابره کرد. بدین مضمون: «آیا مقر فرماندهی به منظور درمیان گذاشتن موارد زیر با دفتر کی‌سینجر تماس گرفته است؟.... اقدامات هم‌پیمان ما [شاه] نه تنها امید سیاسی کردها را به یأس تبدیل نموده، بلکه زندگی هزاران نفر را نیز در معرض خطر قرار داده است.» این افسر آمریکائی، یک سری راهکارهای عملی را هم به منظور کمک‌رسانی مستقیم به کردها پیشنهاد داده وبا ذکر این مطلب تلگرافش را خاتمه داده بود: «برای ایالات متحده آمریکا بسیار شرافتمندانه خواهد بود که این کار را انجام دهد.»

هنری کی‌سینجر در آن زمان بار دیگر درگیر سفر به کشورهای خاور نزدیک بود و تلاش می‌کرد تا راه حلی سریع برای آشتی دادن سوریه واسرائیل بیابد. بارزانی طی یک نامهٔ خصوصی مستقیماً به این سیاستمدار آمریکائی که اولین بار در سال ۱۹۷۲ اهالی کردستان عراق را تحریک نموده و به واکنش واداشته بود متوسل گردید: ژنرال نوشت: «عالی‌جناب، ایران وعراق به قیمت نابودی ملت ما با هم متحد شدند. محصول مستقیم این اتحاد چیزی نیست غیر از نابودی خلق بی دفاع ما به شیوه‌ای که تا بحال سابقه نداشته. هم‌پیمان شما [ایران] مرزهایش را بروی مابسته، آنهم درست هنگامی‌که دشمن ما [عراق] بزرگترین حمله‌ای را که تا بحال به آن دست زده علیه ما آغاز نموده که به احتمال زیاد ادامه هم خواهد یافت. جنبش ما، در کنار خلق ما به شیوه‌ای غیر قابل باور در میان سکوت همگان ریشه کن شده و از بین خواهد رفت.» بارزانی در نامه‌اش علی‌الخصوص به مسئولیت‌های مستقیم ایالات متحده آمریکا اشاره کرده و نوشت: «عالی‌جناب، ما براین باوریم که ایالات متحده آمریکا در قبال ملت ما نه فقط یک وظیفه اخلاقی که یک مسئولیت سیاسی هم دارد، وظیفه و مسئولیتی که شما را نسبت به انجام وعده‌هایتان متعهد می‌کند. با توجه به وضعیت و موقعیت فوق‌الذکر از شما استدعا داریم هر چه سریع‌تر اقدامات لازم را معمول دارید.» معهذا هنری کیسینجر نه تنها وقعی به این استدعاها ننهاد بلکه حتی کوچکترین عکس‌العملی هم از خود

نشان نداد. در تلگرامی که رئیس بخش سازمان سیا در تهران به تاریخ ۲۲ مارس ۱۹۷۵ به مدیر کل سازمان سیا مخابره کرد خیلی کوتاه و مختصر چنین نوشت: «در جواب پیغام رهبر گروه قومی [بارزانی] از سوی آقای هنری کی‌سینجر وزیر امور خارجه هیچگونه پاسخی دریافت نگردید».

هنری کیسینجر اولین بار هنگام انتشار کتاب خاطراتش که در سال ۱۹۷۹ به چاپ رسید بطور ضمنی و تقریباً کم اهمیت از کردها و سرنوشت آنها یاد کرده و چنین ابراز می‌دارد:«احتمالاً تصمیم شاه دائر بر اینکه معضل کردها را همزمان با مسئله عراق حل کند(!) می‌تواند به این دلیل بوده باشد که او بدرستی حدس زده بود که نیروهای مسلح بارزانی در حال از بین رفتن بوده‌اند.» ارزیابی و تخمینی که همهٔ کارشناسان واقع‌بین و بی غرضِ ناظر بر مبارزهٔ کردها بدون شک آنرا مردود شمردند، بعلاوه روند واقعی مبارزات هم خود نادرستی این ادعای واهی را ثابت کرد. معهذا کیسینجر بی تفاوتی و عدم علاقهٔ خود را به این بهانه که «کردها بدون دخالت وحمایت بیشتر هم پیمان ایرانی ما و بدون کمک‌های مالی ایالات متحده که مبلغی بالغ بر ۳۰۰ ملیون دلار را دربرمی‌گرفت نمی‌توانستند نجات پیدا کنند.» توجیه کرد.

بدین ترتیب مسئله از نظر کی‌سینجر حل شد، یا به عبارتی آنرا از سر، باز کرد. در ضمن کیسینجر در کمال پیشرمی و وقاحت ابراز داشت: «کسی اجازه ندارد عملیات سری را با مراسم نیکوکاری امورخیریه اشتباه بگیرد.» رئیس بخش سازمان سیا در تهران که از طرز رفتار آمریکائی‌ها شرمنده شده و با رؤسای سازمان مربوطه، در افتاده بود، توبیخ شده و او را از هرگونه ارتباط بعدی در این رابطه برحذر داشتند.

وی در آخرین تلکسی که به واشنگتن مخابره کرده چنین نوشت: «چنانچه دولت ایالات متحده آمریکا در نظر دارد اقداماتی بعمل آورد تا مانع یک قتل عام دسته‌جمعی شود، پس بایستی هر چه زودتر پادرمیانی کرده ونزد هم‌پیمان

ما[شاه] دست به اعتراض بزند.» با این وصف واشنگتن هم تصمیمی مشابه به آنچه شاه گرفته بود اتخاذ کرد، بدین معنی که در روز بیستم مارس دستور نهائی مبنی بر متوقف نمودن جنگ علیه نیروهای مسلح عراق را صادر کرد.

فرماندهان پیشمرگه‌ها با خشم وعصبانیتی ناشی از عجز و درماندگی دستور رهبرشان بارزانی که امر به متوقف نمودن فوری جنگ را داده بود برای افرادشان خواندند. حدس و گمان من دائر بر اینکه شاه ایران آنها (کردها) را تهدید نموده بود، چنانچه پیشنهاد و خواسته‌اش را گردن ننهند، واحدهای مسلح ایران را علیه آنها وارد میدان کرده وحتی صدها هزار پناهندهٔ کرد را سریعاً تسلیم حکام و سران رژیم عراق خواهد داد، چند سال بعد یعنی در سال ۱۹۷۹ با تأئید سامی عبدالرحمان، یکی از سیاستمداران کرد به یقین تبدیل شد. عده‌ی زیادی از همکاران وافسران مرکز فرماندهی بارزانی نیز این استنباط راتأئید کردند.

مقاومت کردهای بارزانی طی روزهای آخر ماه مارس ۱۹۷۵ فروپاشید. رادیو کردستان، فرستنده مخفی مبارزان که با حمایت‌های مالی فرانس یوزف اشتراوس تهیه و راه‌اندازی شده بود روز ۲۴ مارس خاموش گردید. جنگجویان پیشمرگه آنرا منفجر کردند. مسعود یکی از پسران بارزانی (از سال‌های دهه هشتاد به بعد جانشین ملامصطفی و رهبر کردهای عراق) هنگام انفجار پناهگاه و محل استقرار فرستنده رادیوئی در نزدیکی‌های روستای «ناوپردان» اشک می‌ریخت. به فاصلهٔ نه چندان دورتر یعنی در حاج‌عمران مقر اصلی فرماندهی بارزانی هم صدای انفجارهای گوش خراشی شنیده شد. توپچی‌های کرد بوسیله مواد منفجره‌ای چون دینامیت و نارنجک‌های دستی، چند عدد توپ باقیمانه را هم منفجر کرده و از کار انداختند. در چومان و بسیاری از مناطق دیگر خانه‌ها بآتش کشیده شدند. حتی کسبه و مغازه‌داران هم دکان‌های خود را ویران کرده و از بین بردند. آنها نمی‌خواستند عرب‌هائی که قرار بود بعد از رفتنشان جایشان را بگیرند خانه و

اموالشان را تصاحب کنند. هرازگاهی پیشمرگه‌ای از شدت خشم و عصبانیت تفنگش را به صخره‌ها کوبیده و خرد می‌کرد.

از چشمان جنگاوران کرد یأس و نومیدی همراه با خشم از خنجری که ایرانی‌ها ناجوانمردانه از پشت بآنها زده بودند نیز خیانت آمریکائیان، خوانده می‌شد. عکس‌العمل غیر ارادی عده زیادی از پیشمرگان جوان‌تر نشانگر دق‌دل خالی کردن آنها بود: یکی از واحدهای ورزیده و نخبه بدستور ملامصطفی مأموریت داشت تا از اردوگاه اسیران جنگی عراقی در نزدیکی‌های رانیه دفاع نموده و آنها را از شر حملات پیشمرگان برآشفته وعصبانی حفظ نماید.

وآنگاه تقریباً یک ماه بعد از حرکت سیل‌آسای جمعیت آوارگان غیرنظامی، تخلیه مناطق توسط نیروهای مسلح کرد آغاز گشت. تعدادی در حدود سی‌هزار نفر، غالباً بصورت یگان‌های منسجم و یکپارچه از مرزهای ایران گذشته و آنجا در یک اردوگاه بسیار بزرگ در نزدیکی شهر شاهپور تحت نظارت نهادهای ایرانی متمرکز گردیدند. طبق دستور مقامات ایرانی پیشمرگان بهنگام عبور از مرز بایستی سلاح‌هایشان را تحویل مسئولین ایرانی می‌داند. اما آنها غالباً بدون اسلحه وارد خاک ایران شدند: انبارها و ذخایر اسلحه و مهمات طی ده‌ها سال در غارهای کوهستانی غیر قابل دسترس و مخفیگاه‌های قابل اطمینان روبه افزایش نهاده بود، این تجهیزات برای یک مبارزه آزادیخواهانه جدید و استقلال خلق کرد در نظر گرفته شده بود. سال ۱۹۸۴ وقتی دو کشور ایران وعراق مجدداً در حوزه خلیج با هم درگیر جنگ شدند، این سلاح‌ها دوباره از مخفیگاه‌های کوهستانی خود بیرون آمدند.

آخرین مصاحبه‌ای که ملامصطفی بارزانی در خاک کردستان در آن شرکت نمود، مصاحبه‌ای بود که اواخر ماه مارس ۱۹۷۵ افتخارش نصیب من شد وآنرا برای روزنامهٔ آلمانی دی‌ولت *(Die Welt)* انجام دادم. رهبر هفتاد ودو ساله خلق کرد در پاسخ سئوال‌های من، نتیجه و حاصل مبارزاتش را اینگونه جمع‌بندی

نموده و ارائه داد: «همانگونه که همگان مجاب و متقاعد شده‌اند، دلیل و علت شکست ما بهیچ عنوان ضعف ما در مسائل نظامی نیست. جنگجویان ما میدان مبارزاه را بدون آنکه شکست بخورند ترک کردند.ارتش عراق با وجود برتری تسلیحاتی و تجهیزاتی غیر قابل توصیف تابحال حتی برای یک بار هم نتوانسته پیروزی قطعی و شایان توجهی بدست بیاورد. این ارتش با آن همه امکانات در عرض یکسال مبارزه نتوانست بیش از چند کیلومتر ناقابل پیشروی کند، آنهم بادادن تلفات و خسارات سنگین و نامعقول. نه‌خیر، تصمیم‌گیری علیه ما در صحنه سیاست اتخاذ گردید. ما از صحنه علائق سیاسی دولت‌های بزرگ کنار زده شده واز دور خارج شدیم. تفکر و اندیشه‌های سیاسی ممالک غربی در حال حاضر از بوی نفت مست ولایعقل است.» ژنرال در پاسخ این سئوال من که در این میان چه اشتباه بزرگ و سرنوشت‌سازی می‌تواند از خود او سرزده باشد، پس از مکث کوتاهی با صدائی که تلخی آن کاملاً احساس می‌شد ابراز داشت: «بزرگترین اشتباه من در زندگی، اعتماد به ایالات متحده آمریکا بود.»

دو ساعت پس از این گفتگو بارزانی همراه محافظین شخصی و افراد خانواده‌اش سوار بر جیب‌های لندرور راهی تبعیدگاه گردید. آنچه بجا ماند امید خردشده واز دست رفتهٔ کردها بود، رؤیاهای استقلال و خودمختاری، آزادی و حق تعیین سرنوشت ملتی انعطاف ناپذیر، ملتی که این جملهٔ معروف ناپلئون در مورد آنها به معنای واقعی کلمه صدق می‌کند: «وضعیت وموقعیت جغرافیائی یک ملت تعیین کننده سرنوشت تاریخی آنهاست.»

اما آن‌چه به جا ماند هزاران پیشمرگ مبارز و سازش‌ناپذیر هم بود و هزاران پیشمرگ دیگر نیز طی سال‌های بعد تبعیدگاه ایرانی خود را ترک نموده و مجدداً از مرز عبور کرده و به موطن اصلی خود کردستان مراجعت کردند. آن‌ها دوباره به مخفی‌گاه‌های کوهستانی غیرقابل دسترس، به روستاهای دامنه‌های ارتفاعات به پناهگاه‌های سنتی و قدیمی و به لباس‌های محلی ساده و بی‌آلایش خود

بازگشتند. این روستائیان یا زحمت‌کشان به اصطلاح غیرسیاسی به مکانهای اصلی خود بازگشتند و چشم براه فرصتی دیگر تا شاید یکبار دیگر بتوانند تحت حمایت قدرتهای علاقمند مبارزه‌ای سرنوشت‌ساز با هدف « **ئـازادی بـو کوردوسـتان»** آزادی برای کردستان اسلحه بدست گیرند.

«ما پیروز خواهیم شد» این جمله‌ای بود کـه سـامی عبـدالرحمان سیاسـتمدار کرد طی یک ملاقات مخفیانه و سری در مثلث ممنوعه کردسـتان، محلـی مـابین ترکیه، ایران و عراق بمن گفت«ما بالاخره پیروز خواهیم شد، حتی اگر صـد سـال دیگر هم طول بکشد». در آن زمان او حتی تصورش را هم نمی‌کرد که خود او یک ربع قرن پس از بیان این اظهارات در ماه مه ۲۰۰۳ به عنوان یکـی از معتبرتـرین سیاسـتمداران منطقـه خودمختـار کردسـتان درمـورد تـشکیل و برپـایی ایـن خودمختاری تصمیم‌گیری نماید.

۱۱

«سوریه وطن مشترک ما»

کمربند اعراب نفس کردها را بند می‌آورد

یک برگ کاغذ زرد و رنگ و رو رفته که روی آن عکسی سیاه و سفید چسبانده شده و درون پوششی نایلونی قرار گرفته تنها مدرکی است که مسعود عمر پارچه فروش می‌تواند بوسیلهٔ آن موجودیت خود را ثابت کند. او یکی از ۷۵۰۰۰ کرد سوریه است که«مکتومین» یعنی «ثبت نشدگان» نامیده می‌شوند. خانه و مغازه کوچک پارچه فروشی‌اش در شهر کردنشین قامشلو(قامشلی *Quamishli*) بنام دوستانش ثبت گردیده. چون مسعود عمر در سوریه اجازه خریدن مستغلات و اموال غیرمنقول را بنام خود نداشته و نمی‌تواند سرپرستی و اداره مغازه‌ای را بعهده بگیرد. او اجازه خروج از مملکت را ندارد و ازدواج او هم طبق قوانین حاکم بر کشور سوریه غیرقانونی بحساب می‌آید بنابراین چهار فرزند او هم رسماً وجود ندارند. وضعیتی شبیه به مکتومین شامل حال ۲۰۰۰۰۰ نفر دیگر از کردهای سوریه که رسماً آن‌ها را «اتباع بیگانه بدون تابعیت» می‌نامند نیز می‌گردد. این عده باید تمام مدت کارت شناسایی قرمز رنگی را که حکومت سوریه برای آن‌ها صادر نموده همراه داشته باشند. کردهای سوریه فقط بشرط همراه داشتن این کارت ویژه اجازه رفت و آمد در محدوده خاک سوریه را دارند.

وجه مشترک این جماعت ربع میلیونی و بقیه کردهای سوریه که تعدادشان حداقل به ۱/۵ میلیون نفر می‌رسد(ده درصد کل جمعیت سوریه) در این است که آنها موطن دیگری غیر از مناطق کردنشین و یا شهرهای بزرگ جمهوری سوریه نمی‌شناسند. با این وجود از مزایای کامل حق و حقوق شهروندی برخوردار نیستند. شاید ذکر این مسائل به نظر کم‌اهمیت و عادی جلوه کند، اما در عمل

چنین نیست. چون هر شخصی که از مزایای کامل حق شهروندی برخودار نباشد، در حکومت «سوسیالیستی» سوریه نه استخدام می‌شود و نه حق کار کردن دارد. او نمی‌تواند به عضویت هیچ اتحادیه و یا سندیکایی درآید، و از دریافت و اخذ یارانه‌های دولتی محروم می‌گردد و خیلی چیزهای دیگر. طبقه بندی‌ها روی زندگی خصوصی شهروندان نیز تأثیر می‌گذارد، چون بسیاری از خانواده‌های بزرگ را از هم جدا کرده است: آن‌ها به دو بخش شهروندان رسمی ثبت شده و بدون تابعیت و ثبت نشده تقسیم‌بندی شده‌اند. به عنوان مثال بخشی از خانواده که منظم و ثبت شده است اجازه مسافرت به کشورهای همسایه و خروج از مرزها را دارد، اما بخش دیگر اجازه نداشته و باید در خانه بماند.

در عین حال ملیت و تابعیت پدر و پدربزرگ‌های اکراد این منطقه حدوداً هشتاد سال پیش بدون آن‌که خود خواسته باشند و یا از آن‌ها سئوالی شده باشد سوریه‌ای شد. به زبانی ساده‌تر آنها به قلمرویی تعلق داشتند که نمایندگان حکومت استعمارگر فرانسه آن را در سال ۱۹۲۲ از میراث به جا مانده از خاک امپراطوری عثمانی جدا کردند. این جریان در ابتدای امر مشکل بخصوصی برای کردها دربر نداشت. آن‌ها بدون نگرانی و مزاحمت سر جای خود یعنی سرزمینِ آباء و اجدایشان در حوالی کرد داغ (کردکوه) عین العرب (کوبانیه *Kobania*) و بخصوص در منطقه الجزیره که در نقشه جغرافیایی منطقه، به شکل منقار اردک مابین دو کشور ترکیه و عراق فرو رفته، زندگی می‌کردند. هنوز هم که هنوز است ساکنین شهرهای قامشلو، عفرین واقع در سوریه را عمدتاً فقط کردها تشکیل می‌دهند. مناطق مسکونی کردنشین پراکنده‌ای هم در بخش‌های شمال‌غربی سوریه، از حوالی شهر بزرگی چون حلب گرفته تا سواحل دریای مدیترانه وجود دارند.

عده زیادی از همین کردها حتی همراه با اعراب علیه نیروهای استعمارگر فرانسوی به مبارزه برخاستند. از آن جمله می‌توان به عنوان مثال از ابراهیم حنانو

(*Hanano*) از اهالی اطراف حلب نـام بـرد، کـردی کـه از او بـه عنـوان قهرمـان مبارزات ضداستعماری یاد می‌شود. هنوز هم که هنوز است مجسمه‌ها و لـوح‌هـای یادبود و اسامی خیابان‌ها در شهرهایی چـون دمـشق، حلـب و در سرتاسـر کـشور یادآور این قهرمان ملی است- مسلماً بدون ذکر ملیت کردی اش.

تا پس از استقلال ملی که سوریه بالاخره آن را در سال ۱۹۴۶ به دست آورد، و تا اواخر دهه پنجاه اقدامات سرکوبگرانه مشخصی در مورد کردها اعمـال نگردیـد. بدین نحو بود که شاعر ملی کردهای سوریه یعنی **ماموستا جگرخوین** که حدوداً بیست سال پیش در تبعیدگاه خود یعنی کشور سـوئیس دار فـانی را وداع گفـت، توانست در فاصله بین سال‌های ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۸ دیوان اشـعار خـود را بـه حـروف لاتین و زبان کردی در سوریه چاپ و منتشر نماید. با وجودی که مـواد درسـی در مدارس شهرهای کردنشین قامشلو، عموده و عفرین صـرفا و بلااسـتثناء بـه زبـان عربی تدریس می‌گردید، اما مطبوعات کردی زبان نیز همه‌جا آزادانـه در دسـترس عموم بود. کردهای سوریه در سال ۱۹۵۷ (چه بسا الهام گرفته از هم‌نـژادان خـود در کشور همسایه، عراق) توانستند در سوریه یک حزب «دمکرات کـردی» جهـت حفظ مصالح و منافع کردهـا تأسـیس نماینـد کـه ابتـدا مـدتی بـدون ممانعـت و مزاحمت به کار خود ادامه داد.

سیاستِ سرکوبِ مستقیمِ کردهای سوریه از اوایل احـداث «جمهـوری متحـدۀ عربی» آغاز گردید. سیاستی الهام گرفته از کنفدراسیون بزرگ عربی مصر و سوریه که در سال ۱۹۵۸ اعلام موجودیت کرد. سیاستی که زیاد به طول نیانجامید و سه سال بعد به علت تضادهای درونی از هم پاشید. در مدت زمـانی کـه ناسیونالیـسم بی‌فایده و مبالغه‌آمیز عربی داشت اوج می‌گرفت، سیاسیون حزبی کردهای سـوریه برای اولین بار دستگیر و محبوس شدند. در تابستان ۱۹۶۲ مخصوصاً پس از قطـع رابطه کردها با کشور مصر، مصری که پیوسته از خواست‌های آن‌ها با علاقه‌منـدی پشتیبانی می‌کرد، فشار حکام سوریه بر کردها افزایش یافـت. همـان‌گونـه کـه در

ترکیه غیر از نژاد ترک به هیچ قوم دیگری اجازه عرض انـدام و اظهـار موجودیـت داده نمی‌شد، دیکتاتورهای سوریه هم که یکی پس از دیگری در نتیجه کودتاهای نظامی سریع الوقوع به قدرت می‌رسیدند، جمهوری سوریه را فقـط در قالـب یـک کشور عربی خالص می‌توانستند متصور شوند. به همین دلیل بـزرگ‌تـرین اقلیـت قومی کردها یا می‌بایستی تعریب (به عرب تبدیل شدن) گردند و یا آن‌که محـو و نابود شوند.

طبق این سیاست و خط‌مشی در سال ۱۹۶۲ و بنابر حکم قانونی تـصویب‌شـده شماره ۹۳ در منطقه جزیزه، ناحیه‌ای که فقط کردها در آن سکنی داشـتند، یـک سرشماری ملی فوق‌العاده انجام گرفت. از قرار معلوم حضور کردها برای «کاراکتر و یژگی اعراب منطقه ایجاد مزاحمت می‌نمود». و سرشماری ملـی مـورد اخـتلاف اخیر آشکارا داشت با هدف یک دگرگونی برای دسـتیابی بـه آمـار واقعـی منطقـه انجام می‌گرفت. حاصل و ثمره این سرشماری آن بود که عملاً یک شبه در حـدود ۱۵۰ هزار نفر از کردهـای سـوریه از حـق برخـورداری از تابعیـت کـشور محـروم گردیدند. همین کردها و افراد خانواده آن‌ها «مکتومین» یا شهروندان بدون ملیـت و تابعیت امروزی سوریه را تشکیل می‌دهند.

اقدامات سلب حق تابعیت، پـیش درآمـد و سـرآغازی بـود بـرای یـک سلـسله اقدامات دیگر که پیگردهـای قـانونی، حـبس، شـکنجه و آزارهـائی را بـا شـدت و ضعف‌های متفاوت به دنبال داشت، این اقدامات غیرانسانی تا به امروز ادامه داشته و زندگی را بر کردهایی که در سرزمین‌های آبا و اجدادی خـود بـه سـر مـی‌برنـد مشکل و به جهنم تبدیل نموده است.

حزب بعثی که تا به امروز بر سر قدرت بـاقی مانـده، در مـاه مـارس ۱۹۶۳ بـا کودتائی زمام امور را به دست گرفـت، بـه عبـارتی «حـزب سوسیالیـست اعـراب» دوباره متولد شد. اولین اقدام رسمی حزب آن بود که سـپاهی از نیروهـای مـسلح سوریه (لشکر ورزیده و زبـدهِ «یرمـوک» (*Yarmuk*) را رهـسپار کـشور همـسایه

یعنی عراق نماید تا در جنگ رژیم علیه کردهای بارزانی که به خاطر کسب خودمختاری مبارزه می‌کردند، به نفع نیروهای عراقی شرکت کند. سوریه به این بهانه که کردهای بارزانی فقط می‌خواهند «یک اسرائیل دوم» را در سرزمین اعراب تشکیل دهند، در نظر داشت تا مبارزات حق‌طلبانه آن‌ها را برای کسب آزادی و خودمختاری، موهن و بدنام جلوه دهد.

حزب حاکم بعث سوریه در سال ۱۹۶۳ ایضاً رساله‌ای هدفمند تحت عنوان «تحقیق و بررسی در مورد استان جزیره از نقطه‌نظرهای ملی، اجتماعی و سیاسی» منتشر نمود. نویسنده مقاله رئیس سازمان امنیت همین استان و اسمش هلال بود، نامبرده بعدها در دمشق حتی تا مقام وزارت هم پیش رفت. نویسنده در مقاله‌اش قبل از هر چیز «به اثبات میرساند» که کردها قومی مختص به خود نیستند، بلکه آنها فقط یک مشت وحشی خشن و زورگو می‌باشند. آن‌گاه طی یک برنامه دوازده ماده‌ای اقداماتی افراط‌گرایانه را علیه کردها پیشنهاد می‌دهد. این پیشنهاد چنان خصمانه و افراطی بود که خشم **شریف وانلی** مورخ کرد را برانگیخت به نحوی که آن را «نَبرد سوریه» برای نابود کردن قطعی خلق کرد نامید.

زورگوئی و پیشنهادهای قلچماقانه بعثی‌ها هولناک به نظر می‌رسید، و اگر چنانچه به مرحله اجراء گذاشته می‌شد اثرات مخربی به بار می‌آورد. براساس این پیشنهادات می‌بایستی کردها کوچ داده شده و پراکنده می‌شدند، از فراگیری هر نوع فرهنگ و تحصیلات محروم می‌گشتند (حتی تحصیلات عربی)، هرگونه امکانات حرفه‌ای و شغلی از آن‌ها سلب می‌شد، به پیروی از اصل «تفرقه بیانداز و حکومت کن» آن‌ها بایستی منشعب شده و برعلیه یکدیگر تحریک می‌شدند، هم‌چنین بایستی مابین آن‌ها و خطوط مرزی به حد کافی فاصله انداخت، به نقاط دورتر کوچ داده می‌شدند و جایشان را با مهاجرین عرب پر می‌کردند. نویسندهٔ این

رساله به عنوان حسن ختام توصیه نموده بود، «با راه‌اندازی یک رشته اقدامات ضد کردیِ طرح‌ریزی شده، اعراب را برعلیه آن‌ها تحریک نموده و بشورانند.

این اقدامات مخصوصاً با ایجاد یک «کمربند عربی» به عرض ده تا پانزده کیلومتر و طول ۳۵۰ کیلومتر در سرتاسر خطوط مرزی سوریه، ترکیه و عراق توسط عوامل رژیم وقت و رژیمی که بعداً قدرت را به دست گرفت با موفقیت و شدت و ضعف متفاوتی به مرحله اجرا گذاشته شد. زمین‌های کشاورزان کرد مصادره گردید. به خانواده‌های کردی که در این مناطق ساکن بودند دستور داده شد تا مزارع کشاورزی و خانه‌های خود را با تمام متعلقات طی مدت کوتاهی تخلیه نمایند که بعضاً با مقاومت‌های شدیدی مواجه گردید. مناطق کردنشینِ تخلیه شده به وسیله مهاجرین عرب بخصوص از مناطقی چون رقعه (*Raqoua*) و حلب اشغال شدند. زمین‌های کشاورزی مصادره شده جزو اموال دولتی منظور شد و یا به شرکت تعاونی‌های تولیدی کشاورزی تبدیل شدند (کاملاً طبق طرح شرکت تعاونی‌های تولیدی کشاورزی آلمان شرقی مضمحل شده). این فرآیند سال‌های سال به کمک تکنسین‌ها و کارشناسان کشاورزی آلمان شرقی اداره و همراهی می‌شد.

یکی از مورخین کردتبار سوریه که در آلمان و در تبعید به سر می‌برد در این مورد به شیوه‌ای قانع کننده ، چنین تفسیری دارد: «شدت اجرای این اقدامات که کاملاً با کاراکتر رژیم مطابقت دارد، علی الظاهر بستگی به این دارد که آیا رژیم در عین حال با مسائل مهم‌تری درگیر می‌باشد یا خیر. با توجه به تعداد نسبتاً ناچیز کردها در خاک سوریه و توزیع جغرافیایی آن‌ها، کردهای این کشور برخلاف هم‌نژادانشان در کشورهای دیگری چون ایران، عراق و یا ترکیه دردسر و مسئله‌ای جدی و اساسی برای رژیم به حساب نمی‌آیند. به همین خاطر همیشه مسئله مهم‌تری وجود دارد که به آن اولویت داده شود و یقیناً متوقف و بایگانی شدن پروژه سال ۱۹۶۷ حزب بعث (جناح چپ) سوریه هم که در نظر داشت تا تحت

عنوان جعلی «انقلاب سوسیالیستی کشاورزی» در بخش‌های شمال غربی عفرین کردها را توسط اعراب مناطق دیگر جایگزین کند، نه تنها به خاطر مقاومت روستائیان این منطقه بلکه بیشتر به دلیل درگیری و جنگ با اسرائیل بود. سال ۱۹۶۷ - به موازات دخالت سوریه در لبنان- پروژهٔ عظیم طرح‌ریزی شدهٔ انتقال و جابجایی کردهای جزیره از جانب پرزیدنت حافظ اسد متوقف گردید اما به هیچ وجه لغو نشد».

به این ترتیب املاک ده‌ها هزار خانواده کردِ سوریه با وجود در دست داشتن سند مالکیت رسمی و قانونی، مصادره و حق تملّک زمین‌های آبا و اجدادیشان از آن‌ها سلب گردید. هزاران نفر از روستائیان آزاد سابق و فرزندانشان جهت امرار معاش امکان دیگری جز کار کردن روی زمین‌های مزروعی، آن هم به شرطی که به آن‌ها اجازه داده می‌شد، نداشتند. آن‌هایی هم که زمین مزروعی نداشتند یا می‌بایست دیگران را در کارهای کشاورزی کمک می‌کردند. یا در شهرهای بزرگی چون دمشق و حلب شغل‌های پست و کم‌درآمدی مانند راننده تاکسی، رفتگری، نوکری، شاگردی و پادوئی در رستوران‌ها یا مهمان‌خانه‌ها دست و پا می‌کردند و یا برای امرار معاش و ادامه زندگی در بنادر لاتاکیه (*Latakia*)، بنجولز (*Banjuls*) و یا در دیار غربت، در لبنان به کارهایی چون باربری و دیگر کارهای سنگین تن درمی‌دادند. نتیجه و حاصل این تحقیر و تنزل موقعیت اجتماعی (و بدین سان مسائل ملی در ارتباط با مسائل اجتماعی)، ایجاد جو جدید قابل انفجاری بود مابین کردهای سوریه و حکومت مرکزی. هزاران نفر سعی کردند تا از راه‌های غیرقانونی خود را به اروپا رسانده و در آن‌جا متقاضی پناهندگی شوند، به این امید که شاید بتوانند زندگی جدید و بدون دغدغه‌ای بیابند.

سیاست تعریب حکومت سوریه روی کردهای آن کشور در زمینه‌های دیگر نیز زخم‌های عمیقی از خود برجای گذاشت: مشابه آنچه که در زمان حکومت ایتالیای فاشیست در منطقه تیرول جنوبی انجام گرفت و کلیه اسامی روستاها و شهرها به

نحوی مضحک و من‌درآوردی، از آلمانی به ایتالیایی تبدیل شدند، صدها روستا و شهر کردنشین، حتی کوه‌ها و آثار باستانی تغییر اسم داده و اسامی عربی به خود گرفتند. به عنوان مثال شهری کرد نشین که صدها سال به اسم دریک (*Derik*) شناخته شده بود، یک شبه تغییر نام داده و به المالکیه (*Al-Malikiyye*) تبدیل گردید، نامه‌هایی که پس از آن به آدرس دریک ارسال می‌گردید، به بهانه نامشخص بودن آدرس برگشت داده می‌شد. حتی مدت زمانی هم استفاده از زبان کردی در ملاءعام ممنوع اعلام گردید، درست به همان‌صورت که در ترکیه ممنوع شده بود.

در مجموع تغییر و تحولات سوریه از دیدگاه ناظران چنین به نظر می‌رسید که از سال ۱۹۷۰ یعنی از زمان روی کارآمدن حافظ اسد (رئیس جمهوری فقید سوریه) تا اندازه‌ای از محدودیت‌ها و قید و بندها کاسته شد - حافظ اسد آخرین رئیس جمهوری بود که با آخرین کودتا در کشوری که به حق و استهزا آمیز آن را سرزمین کودتاچیان می‌نامیدند قدرت را به‌دست گرفت! محض نمونه کردها بلافاصله پس از به قدرت رسیدن حافظ اسد این اجازه را یافتند تا در ملأ عام از زبان خود استفاده کنند. معهذا سیاست سرکوب بنابر روال معمول به جای خود باقی ماند، بخصوص مواقعی که مبارزه کردها به منظور دستیابی و برخورداری از حق و حقوق مساوی در قالب احزاب یا سازمان‌های سیاسی ابراز وجود نموده و علنی می‌گردید.

سوریه کماکان خود را جزو جامعه اعراب به حساب آورده و عکس‌العمل‌هایش یقیناً از روی غرض‌ورزی نمی‌باشد: به احتمال قوی جامعه اعراب با توجه به مناطق کردنشین به ناچار بایستی حساسیت ویژه‌ای برای حکومت دمشق قائل گردد. چون این مناطق اولاً در مجاورت و نزد یکی مرزهای دشمن دیرین یعنی ترکیه و هم‌چنین عراقِ نه چندان صمیمی قرار گرفته و دقیقاً فقط به همین دلیل مسائل امنیتی ویژه‌ای به‌وجود می‌آورد. مضافاً این‌که مناطق کردنشین به لحاظ

اقتصادی از اهمیت چشم‌گیر و قابل ملاحظه‌ای برخوردار است. بخش اعظم نفت سوریه از چاه‌های نفتی این نواحی استخراج می‌شود که بیش از یک چهارم مصرف داخلی کشور را تأمین می‌نماید و منطقه جزیره که مابین دو رودخانه دجله و فرات واقع شده یکی از حاصلخیزترین بخش‌های سوریه به حساب می‌آید. بیش از نصف کل محصولات پنبه و غلات سوریه از زمین‌های کشاورزی این منطقه به دست می‌آید.

اما چگونه می‌توان بعضی از واقعیت‌ها را توضیح داد، چرا باید وزارت کشور سوریه در سال ۱۹۹۲ قطع‌نامه‌ای به شماره ۱۲۲ صادر و آن را اجتناب‌ناپذیر به حساب آوَرد، قطع‌نامه‌ای که طبق آن صلاحیت و مسئولیت صدور مجوز نامگذاری کودکان را به سازمان امنیت کشور واگذار می‌نماید؟ چرا باید با ثبت اسامی ده‌ها کودک نوزاد مخالفت شود فقط به صرف این‌که والدینشان اسامی کردی برای آن‌ها انتخاب کرده بودند؟

حتی استاندارانی که در محدوده قلمرو فرمانروائی خویش دارای قدرت مطلق می‌باشند از نشان دادن خصومت‌های واضح و آشکار علیه کردها ابائی نورزیده‌اند. محض نمونه می‌توان از محمد مصطفی میرو استاندار استان الحسکه، نام برد. نامبرده در سال ۱۹۸۶ حکم شماره ۲۵/س/۱۰۱۲ را صادر و به تصویب رساند، طبق این حکم استفاده از زبان کردی در محل کار ممنوع ابلاغ گردید. در سال ۱۹۸۹ حکم دیگری به شماره ۲۵/س/۱۸۶۵ ابلاغ گردید که طی آن خواندن اشعار وآوازهای کردی در مراسم عروسی و دیگر جشن‌ها ممنوع‌اعلام شد. سال ۱۹۹۴ قطع‌نامه‌ای به منظور بستن کلیه مغازه‌ها، کارگاه‌ها و کارخانه‌های حرفه‌ای دارای اسامی کردی به تصویب رسید. سال ۱۹۹۸ قطع‌نامهٔ دیگری برای تغییر اسامی ۲۰۹ روستا از کردی به عربی. اما انگار در این دنیای وانفسا به گوشهٔ قبای هیچ تنابنده‌ای برنمی‌خورد که چنین اقداماتی بلا استثنا نقضِ یک سری از قوانین بین‌المللی حقوق بشر می‌باشد که خود سوریه هم پای آنرا امضاء کرده است.

اما روی هم رفته وضعیت امروزی کردهای سوریه تا حدودی نمایانگر یک نوع صداقت وصراحت نیز می‌باشد، در کنار عوامل مشخص و بلامنازع سرکوب و اختناق، نشانه‌هائی از تشنج زدائی نیز وجود دارد. آنهم باین دلیل که دردسر بزرگتری از مسئلهٔ کردها بیش از بیست سال است توجه رژیم سوریه را به خود معطوف داشته است. سوریه طی این مدت از یک طرف می‌بایست حملات اخوان-المسلمین، یا بنیادگرایان اسلامی را دفع می‌کرد که هنوز هم اینکار را بیرحمانه و با موفقیت انجام می‌دهد، و از سوی دیگر بنابه موقعیت خاص و حضور نظامی‌اش در کشور همسایه یعنی لبنان آشکارا با ایالات متحده آمریکا نیز در چالش وکشمکش است، ضمناً بلندی‌های جولان هم در حد فاصل سوریه و اسرائیل قرار گرفته که بدون خروج و تخلیه نیروهای اسرائیلی از این منطقه و استرداد آن به سوریه قطعاً در این جبهه صلحی انجام نخواهد گرفت. روابط با رژیم ترکیه هم طی سال‌های اخیر به مرور تیره‌تر شده، دلیل اصلی این تیرگی هم رفتار خودسرانه دولت آنکارا با نظر به محدودیت و منحرف کردن آب رودخانهٔ فرات است که سوریه از نظر تولید برق وامور مربوط به کشاورزی شدیداً به آن نیاز دارد. دلیل اصلی پناه دادن سوریه به عبدالله‌اوجالان رهبر حزب کارگران کردستان ترکیه (پ ک.ک) طی سال‌ها و حمایت‌های مالی و تدارکاتی از ارتش انقلابی او را نیز می‌توان در همین روابط جستجو کرد. و چون دولت دمشق همزمان با این برنامه‌ها روابط تنگاتنگی نیز بالاخص با اپوزیسیون کرد عراق برقرار نمود، موضوع «کردها» جایگاه ومقام دیگری یافت.

از این رو کردهای سوریه در سال ۱۹۸۵ برای اولین بار توانستند مراسم سال نو خود یعنی نوروز را جشن بگیرند بدون آنکه از سوی حکومت اقدامی علیه آنها صورت گیرد. امّا وقتی احزاب و سازمان‌های سیاسی که بلااستثنا ممنوع بوده و هنوز هم هستند، خواستند از مراسم جشن فرا رسیدن سال نو به عنوان صحنهٔ سیاسی استفاده کنند، از برگزاری این جشن طی سال‌های بعد مجدداً ممانعت

بعمل آمد. البته در دمشق آنهائی که خواهان تحول و مدرنیزه کردن‌اند و جزو آنها می‌توان حتی پرزیدنت جوان یعنی بشار الاسد را هم بحساب آورد، براین عقیده‌اند که عاقلانه‌تر است تا با کردها مذاکره کنند و راجع به این موضوع بفکر چاره باشند، که با کدام حرکت تاکتیکی می‌توان این بمب ساعتی یعنی مسئله کردهای سوریه را خنثی نمود. عده‌ای «کله‌بتونی» هم که تعداد زیادی از آنها هنوز در سوریه وجود دارند بر این باورند که گفتگو و مذاکره با کردها مُضر بوده و عواقب زیانباری بدنبال خواهد داشت.

ماجرائی که همین اواخر اتفاق افتاد بخوبی نشان می‌دهد که سیاسیون فعال کرد در سوریه مابین دو جناح سیاسی جدید و علاقمند به تغییر و تحول و سیستم پلیسی انعطاف ناپذیر قدیمی در معرض چه جریان آب و هوای متناوبی قرار گرفته‌اند: در ماه اکتبر سال ۲۰۰۲ یک سازمان مرکزی کردی (پیمان دمکراتیک کرد) از بشارالاسد رئیس جمهور سوریه درخواست کرد تا حقوق شهروندی کردها را بهبود بخشد. و وقتی بشارالاسد اندک زمانی پس از این درخواست دیداری از شهر حه‌سکه *(Hasaka)* که اکثریت قریب‌باتفاق ساکنین آن را کردها تشکیل می‌دهد، بعمل آورد، خیلی جلب توجه نمود. کمی پس از آن در تایخ دهم دسامبر ۲۰۰۲ صدها نفر از کردهای سوریه منجمله عده زیادی از نویسندگان و خبرنگاران مخالف دولت در مقابل ساختمان مجلس که در دمشق آن را «مجمع ملی سوریه» می‌نامند دست به تظاهرات زدند. شعارها و پلاکاردهائی که تظاهر کنندگان همراه خود آورده و روی دست بلند کرده بودند بزبان‌های کردی و عربی نوشته شده و حاوی این مطالب بودند: «حق و حقوق کامل شهروندی برای همهٔ کردها»!، «قطع سرکوب خلق کرد!»، و «کردها، عرب‌ها – سوریه وطن مشترک ما». تظاهرات در خاتمه به تحصن مبدل گشت. در سرتاسر مدت تظاهرات اعلامیه‌هائی مبنی برخواستهٔ کردها و دلایل مربوط به آن در میان عابرین و تماشاچیان پخش گردید. پلیس نه تنها دست به هیچگونه

اقدامی علیه تظاهر کنندگان نزد، بلکه برعکس به دو نفر از سخنگویان آنها، یعنی مروان عثمان نویسنده و شاعر و حسن صالح خبرنگار هر دو عضو هیئت مدیرهٔ یک حزب کردیِ ممنوع اعلام شده، اجازه‌ی ورود به داخل مجلس رانیز داد. این دو عریضه‌ای آماده کرده بودند و در نظر داشتند آنرا به مجلس تسلیم نمایند. مسئله‌ایکه باعث تعجب هر دو سخنگو شد آن بود که آنها از طرف عبدالقادر کدّوره یعنی رئیس مجمع ملی سوریه در دفتر کارش به حضور پذیرفته شدند. آنها محیطی دوستانه خواسته‌ها و آرزوهایشان را بااو در میان گذاشته و عریضهٔ آماده شده را نیز تسلیم وی نمودند. در این عریضه از حکومت سوریه خواسته شده بود تا در مورد رفتارش نسبت به اقلیت کرد تجدید نظر نموده، تبعیض‌ها را از میان برداشته و حق و حقوقی مشابه با دیگر شهروندان سوریه‌ای به آنها اعطا نماید. مهم‌ترین درخواست آنها: «برسمیت شناختن موجودیت جامعهٔ کرد طبق قانون اساسی در قالب یک واحد ملی در درون کشور بود» یکی از دو سخنگو بعدها بیادآورد که حتی خود رئیس جمهور شخصاً نسبت به خواسته کردها تفاهم نشان داده بود.

اما یک هفته بعد جوّ حاکم دیگر آنچنان که انتظار می‌رفت دوستانه نبود. چون علی حمود وزیر کشور هر دو سخنگوی کرد را به منظور یک بازجوئی احضار کرد و بلافاصله در خود وزارتخانه دستور بازداشت موقت آنها را صادر نمود. آنگونه که انور بُنی *(Anwar Bunni)* وکیل مدافع انتخابی آنها از سوی سازمان حقوق بشر عربی - فرانسوی *(AODEPF)* به اطلاع رساند، در این فاصله در مقابل دیوان عالی کشور علیه این دو اقامهٔ دعوا شده بود. از قرار معلوم جرم آنها: «تلاش برای تجزیه بخش‌هائی از خاک سوریه به نفع کشوری دیگر» بنابه اظهارات بُنی:«چنانچه این دو نفر محکوم شوند، ده تا پانزده سال کار اجباری، یا شاید حتی حبس ابد آنها را تهدید خواهد کرد.»

روزنامه مشهور تایمز خاورمیانه *(Middle East Times)* طی مقاله‌ای در این مورد چنین نوشت:«پیام رژیم دورو و منافق سوریه به ملت کرد که احتمالاً پیام شخص رئیس جمهور هم می‌باشد چنین است: بله البته که ما مسائل و مشکلات شما را مورد بررسی قرار می‌دهیم، اما اشتباه نکنید چون این کار به منزلهٔ کشیدنِ چک سفیدی برای انجام خواست‌های دیگر شما نخواهد بود». در حالی‌که ده‌ها سال سرکوب واختناق دیدگاه‌های نامشخص و مبهم کردهای سوریه به آینده همچنین میزان توقعات آنها را از مدت‌ها پیش به حداقل ممکن کاهش داده بود. اکنون دیگر در سوریه فقط عدهٔ معدودی از کردهای این کشور رؤیای یک کردستان مستقل را در سر می‌پرورانند. بیشتر آنهائی که چنین رؤیاهائی را در سر داشتند، طی دهه‌های اخیر به ارتش زیرزمینی عبدالله اوجالان ملحق شدند. از این جماعت تنها تعداد اندکی موفق به بازگشت به سوریه می‌شوند. آنها اغلب یا در یکی از زندان‌های ترکیه در حال پوسیدن‌اند و یا زندگیشان مانند هزاران هزار نفر در یکی از میادین جنگ ترک – کرد به گورهای دسته‌جمعی ختم شده‌است. اکنون دیگر حتی هدفی باسم خودمختاری، البته علناً، فقط توسط یک اقلیت کوچک دنبال می‌شود. احمدبرکت، رئیس یکی از احزاب چپ سوریه که اجازه شرکت در انتخابات را ندارد این‌گونه اظهار نظر می‌کند.«اوضاع ما با کردهای عراق تفاوت دارد. مسائل و مشکلات ما از نوع دیگریست، بهمین دلیل هم اهداف ما. ما در سوریه فقط می‌خواهیم آزادانه فرهنگ خود را احیاء کنیم و آزادی خود را به عنوان یک شهروند سوری می‌خواهیم. ما باید زندگی خود را بر پایه واقعیت بنا نهیم و نه بر پایهٔ خواب و خیال.»

در عین حال وقتی از مناطق کردنشین عبور می‌کنی همه چیز خیلی ساده و یکنواخت، کاملاً غیر بغرنج و مسالمت‌آمیز به نظر می‌رسد. محض نمونه در قامشلو در نگاه اول ابداً مشخص نیست که وارد منطقه‌ای پر از تشنج‌های چشم‌گیر و بارز قومی شده‌ای. در یکی از محله‌های شهر بچه‌ها روی خیابانی خاکی به بازی

مشغول‌اند، زن‌ها در لباس‌های رنگارنگ و زرق وبرق دار محلی روی بالکن خانه-هایشان نشسته و به پاک کردن سبزی مشغول‌اند، آنها ضمن اینکه گوشه چشمی به بچه‌هایشان دارند، به صدای فرستنده کردی هم که از کردستان عراق پخش می‌شود گوش می‌دهند. آیا اینجا تا بحال مسئله و مشکلی پیش آمده؟ ظاهراً بله، چون مردها هنگام گفتگو خیلی دوستانه و با احتیاط به سئوالات پاسخ می‌دهند. زیرا هرگز نمی‌توان کاملاً مطمئن بود. حضور عوامل سازمان امنیت «استخبارات» همه جا گمان می‌رود. یکی از اهالی باسم مسعودعمر با لبخندی ابراز می‌دارد:«ما در خیابان غیر ضروری بلندبلند حرف نمی‌زنیم، ما همیشه فکر می‌کنیم ممکن است کسی حرف‌های ما را گوش دهد و از چیزی که ابداً بزبان نیاورده‌ایم برایمان پاپوش درست کند.

جدول زمانی یا تقویم تاریخ

۳۰۰۰ سال (ق.م): :سومری‌ها، بابلی‌ها و کمی دیرتر آشوری‌ها(آسوری‌ها)، همگی روزگاری از امپراتوری‌های بزرگ در شرق باستان در لوحه‌ها و کتیبه‌هائی که از آنها به خط میخی بجای مانده از ملتی بنام گوتی *(Guti)*، قورتی *(Qurti)* و یا کورتی *(Kurti)* و سرزمین آنها در شرق رودخانه دجله باسم گوتیوم *(Gutium)* یا کارداکا *(Kardaka)* نام برده‌اند.

در حدود ۲۰۰۰ سال ق.م :گوتی‌ها بارها علیه سومری‌ها دست به شورش زده و سرانجام پس از غلبه بر آنها در حدود صدسال استیلای خود را در منطقه مرکزی کردستان امروزی حفظ می‌کنند. همزمان مهاجرت اقوام هند و ژرمنِ حتی *(Hethit)* و اشاعه زبان هند و ژرمن آغاز می‌گردد.

در حدود ۱۷۰۰ سال ق.م :حمورابی بر اقوام بخش‌های شمالی پیروز می‌شود.

۱۱۰۰ سال ق.م : سپاه آشوریان سرزمین گوتی‌ها را به تصرف خود درمی‌آوردند.

۱۰۰۰ سال ق.م. :مادها در منطقه مابین ارومیه ودریاچه وان مستقر می‌شوند. آنها از یک سو در مقابل پارس‌ها و از سوی دیگر در مقابل آشوری‌ها که یک امپراتوری عظیم برده‌داری ایجاد کرده بودند، ایستادگی می‌کنند.

۷۰۰ تا ۹۰۰ سال ق.م. : گوتی‌ها سرزمین مادها را تصرف می‌کنند.

۸۳۵ سال ق.م. :کشف اولین سنگ نوشته‌ای که در آن از مادها نام برده شده.

٦۲۵ سال ق.م. : تأسیس امپراتوری بزرگ مادها

٦۱۲ سال ق.م. : مادها نینوا، پایتخت امپراتوری آشوری‌ها را تصرف و ویران می-

کنند. این رویداد تاریخی به عنوان جشن سال نو (۲۱ مارس) جزئی از فرهنگ کردها می‌گردد. این جشن بیانگر و نماد قیام کردها (اسطوره قیام کاوه آهنگر، قهرمان افسانه‌ای تاریخ کردها) بر علیه حکومت ظلم وستم می‌باشد. ترقی، توسعه و تشکیل حکومت مادها که تمامی مناطق کردستان امروزی راشامل می‌گردد. رویدادهای این دوران اساس ساختار فرهنگی، زبانی و وحدت و یکپارچگی ارضی مادها بودند، عواملی که پایه‌های همبستگی قوم کرد را بوجود آوردند.

۵۹۹ سال ق.م. : زرتشت (فیلسوف واصلاح طلب) متولد در سرزمین ماد. اصول تعالیم او عقاید یکتاپرستی (اهورامزدا) و مبارزهٔ اخلاقی، به عقیده زرتشت زندگی مبارزه وجدالی است دائمی مابین فرشته واهریمن، نیکی و پلیدی،حقیقت و کذب و نور و ظلمت.

۵۵۰ سال ق.م. : قوم پارس تحت پادشاهی کوروش مادها را وادار به تسلیم نموده و سلسلهٔ پادشاهی هخامنشیان را بنیاد می‌گذارد. منطقه کردستان امروزی به قلمرو آنها می‌پیوندد. پس از شکست مادها توسط پارس‌ها واشغال سرزمین آنها یک دوره جنگ و خونریزی و غارت و چپاول بر سر کردستان آغاز می‌شود.

۴۰۱ سال ق.م. : گزنفون همراه با ده هزار سپاهی از «مناطق کوهستانی کاردوخ‌ها» عبور می‌کند.

۳۳۱ سال ق.م. : الکساندرکبیر امپراتوری پارس را شکست می‌دهد. کردستان تحت سلطهٔ یونانی‌ها درمی‌آید.

۸۰ سال ق.م. : شاه تیگرانس *(Tigranes)* از ارمنستان، منطقهٔ «گوردوئن» *(Gorduene)* را تصرف می‌کند.

۶۰ سال ق.م. : رومی‌ها که در غرب امپراتوری بزرگی بنیاد نهاده‌اند، تمامی منطقه را تسخیر می‌کنند. آغاز دوران مستعمره سازی رومی‌ها.

۲۶۰ تا ۶۳۰ : امپراتوری روم و سلسلهٔ پادشاهی ساسانیان بر سر بدست آوردن

میلادی (بعد از میلاد مسیح)	قدرت با هم به مبارزه برمی‌خیزند. جنگ مابین آنها در مناطق کردنشین درمی‌گیرد. اوضاع و شرایط دائمی جنگ، کردها را وادار می‌کند تا برای مصون ماندن به ارتفاعات و مناطق کوهستانی عقب‌نشینی کنند.
سال ٦٢١ م.	: پیدایش اسلام
از سال ٦٣٩ تا ٦٤٥ م.	: هجوم سپاه اعراب به مناطق کردنشین و اولین درگیری‌های خونین مابین کردها و مهاجمین اسلام. کردها که تا آن زمان بخشی مسیحی و بخشی زرتشتی بودند وادار به قبول دین اسلام می‌شوند. البته کردها پس از آنکه بطور قطعی دین اسلام را پذیرفتند سنگ تمام گذاشته و سهم خود را به نحو احسن به فرهنگ اسلام ادا نمودند، خصوصاً در زمینه نظامی وهنری.با وجود تسلط و چیرگی اعراب و محدودیت‌های حاکم بر منطقه، چندین سلسله حکمرانی کردی در (شمال عراق) تأسیس می‌گردد:
از سال ٩١٢ تا ١٠١٥ م.	: حسنیون در جنوب کردستان
از سال ٩٥١ تا ١١٧٤ م.	: شدادیان در شمال کردستان (پایتخت قندیه *(Gandieh*)
از سال ٩٩٠ تا ١٠٩٦ م.	: مروانیان در غرب کردستان (پایتخت دیاربکر)
سال ١٠٣٧ م.	: تشکل سلسله سلجوقیان در ایران، که در سرنوشت کردها نقش بزرگی بازی می‌کند.
سال ١١٦٧ م.	: به قدرت رسیدن سلطان صلاح‌الدین ایوبی و تأسیس سلسله کردی ایوبیان. این سلسله از سال ١١۶٩ تا ١٢۵٠ م، بر تمامی کشورهای اسلامی خاور نزدیک حکمرانی می‌کند.
سال ١١٨٧ م.	: سلطان صلاح‌الدین با موفقیت در مقابل سپاه صلیبیون مقاومت و زیده و اورشلیم را فتح می‌نماید.

سال ۱۲٤٥ م. : مغول‌ها بخش‌های بزرگی از کردستان را به تصرف خود درآورده واز خود ویرانی‌های وحشتناکی بجای می‌گذارند.

از سال ۱۳۰۰ تا ۱٤٥۰ م. : تشکیل مجدد امیرنشین‌های کرد، پس از هجوم وحشیانه مغول‌ها. حیات فرهنگی کردها در دربارهای بتلیس *(Bitlis)* و حکاری و بوتان *(Bohtan)* شکوفا می‌شود.

از سال ۱٥۰۰ تا ۱۸٤۰ م. : قلمرو کردستان عرصه تاخت و تازهای میان دو امپراتوری ایران- عثمانی (تأسیس (۱۳۰۱م) می‌گردد. دودولت ایران وعثمانی هر یک جداگانه از رهبران طوایف کرد درخواست حمایت می‌نمایند، به نحوی‌که کردها به نفع هر دو طرف وارد جنگ می‌شوند. نباید این موضوع را نادیده گرفت که موفقیت و پیروزی نظامی ترک‌های عثمانی طی این نبرد بیشتر ناشی از آن بود که آنها توانستند از طریق سازش و دادن وعده و وعیدهای مناسب، وفاداری رهبران طوایف کرد را به سوی خودجلب کنند. مصالحه سیاسی حکومت مرکزی با رهبران طوایف بزرگ موجب گردید تا فرهنگ کردی درزمان امپراتوری عثمانی بارور گشته و به دورانی از شکوفائی دست یابد.

سال ۱٥۱٤ م. : نبرد چالدران در بخش‌های شمالی کردستان، مابین سلطان سلیم اول از امپراتوری عثمانی و شاه اسماعیل صفوی از ایران، بخش اعظم کردستان به امپراتوری عثمانی مُنضم می‌گردد. سلطان سلیم متعهد می‌شود حکومت کردستان را به رسمیت شناخته و در امور داخلی آنها دخالت نکند.

سال ۱٥۹٦ م. : امیر شرف خان (بتلیسی) بدلیسی، امیر بدلیس (بتلیس) کتاب خود را تحت عنوان «شرفنامه» به اتمام می‌رساند، (اسناد تاریخی ملت کرد) ، اولین تصویر کامل و کلی در مورد تاریخ کردها. (این کتاب توسط ماموستا هه ژار به کردی برگردانده شد).

سال ۱٦۳۹ م. : طبق معاهدهٔ قصرشیرین، و طبق توافق نامه مابین عثمانی‌ها و

ایرانی‌ها مرزهای ایران و امپراتوری عثمانی تثبیت می‌گردد؛ اینجاست که کردستان برای اولین بار به دو بخش تقسیم می‌شود. واین سرآغازی است در جهت رشد و توسعه منفی کردستان. و وقتی امپراتوری عثمانی طی نیمه‌های اول قرن نوزدهم از نظر اقتصادی و تکنیکی در مقایسه با کشورهای اروپائی، مدام سیر قهقرائی را طی می کند و ضمن عقب ماندگی پایه‌هایش سست گشته و به لرزه درمی‌آید، امیرنشین‌های کرد هم روز به روز و به تدریخ خودمختاری خود را از دست می‌دهند.

قرن نوزدهم م. : دخالت‌های «باب عالی» یا امپراتوری عثمانی در امور داخلی کردستان. امیران کرد که امتیازات و قدرت خود را در معرض خطر می‌بینند دست به قیام می‌زنند، البته بدون هماهنگی و به شکل متفرق.

سال ۱۸۰٦ م. : قیام عبدالرحمن پاشا در سلیمانیه.

سال ۱۸۱۸ م. : آغاز نفوذ روسیه و قیام طایفهٔ کردهای بلباس *(Bilbas)*

سال ۱۸۲٦ م. : آغاز برکنار شدن امیران کردِ دره بگ از قدرت، توسط سلطان محمد دوم، پادشاه عثمانی.

سال ۱۸۲۸ م. : پایان جنگ روسیه-ایران (عهدنامه ترکمانچای، واگذاری و از دست دادن سرزمین‌های ایرانی به روسیه). مهاجرت اقوام ارامنه، مسیحی‌های آسوری هم چنین کردها به روسیه، اسکان آسوری‌ها و کردها در اریوان *(Eriwan)* (پایتخت امروزی ارمنستان)

سال ۱۸۳۰ م. قیام میرمحمود، معروف به میری کوره‌ی رواندوز.

از سال ۱۸٤۳ تا ۱۸٤۷ م. : قیام بدرخان، بگ جزیره و نوراله بگ حکاری و در همین رابطه اولین چالش و درگیری مابین کردها و ارامنه، همچنین کردها و آسوری‌ها.

از سال ۱۸۷۷ تا ۱۸۷۸ م. : جنگ مابین روسیه و امپراتوری عثمانی، قیام اقوام کرد در مناطق حکاری، بوتان و قوم هه‌مه‌وه‌ند را امکان پذیر می‌نماید.

۱۸۸۰ م.	: قیام شیخ عبیدالله شمدینان از منطقه نهری *Nehri* و محاصره شهر ارومیه در کردستان ایران
از سال ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۱ م.	: تلاش شکیرپاشا به منظور تأسیس «سپاه نامنظم کردی حمیدیه».
از سال ۱۸۹٤، تا ۱۸۹۵ م.:	قیام کردهای حکاری علیه سیاست‌های سلطان حمید.
از سال ۱۸۹۷ تا ۱۸۹۸ م.	: اولین کمیته ملی کردها و روزنامه کردستان تأسیس می گردد.
از سال ۱۹۰۰، تا ۱۹۰۳ یا ۱۹۰٤ م	: تولد ملامصطفی بارزانی
سال ۱۹۰۵ م.	: قیام طایفهٔ شکاک در کردستان ایران علیه حکومت مرکزی وهمزمان تشکیل چندین مدیریت و شورای خودگردانی در شهرهای مختلف کردستان هم‌چون سقز، مهاباد وکرمانشاه توسط قاضی فتاح، یکی از علمای خانواده قاضی‌ها.
سال ۱۹۰۸ م	: قیام عبدالسلیم بارزانی علیه سلطه عثمانی‌ها.
سال ۱۹۱٦ م.	: موافقت‌های مخفیانه متفقین درمورد تجزیه و تقسیم امپراتوری عثمانی و کردستان (معاهده سایکس – پیکوت). آغاز بیرون راندن و کوچ اجباری هفتصد هزار تا یک میلیون نفر از کردها به بخش-های جنوب آناتولی.
۳۰ اکتبر ۱۹۱۸ م.	: امپراتوری عثمانی تسلیم می‌شود و مرزهایش تا حد کشور ترکیه امروزی تقلیل می‌یابد.
آوریل ۱۹۱۹ م.	: قیام شیخ محمود در سلیمانیه (جنوب کردستان در عراق) علیه نیروهای اشغالگر انگلیس. قیام کردها سرکوب می‌شود.
سال ۱۹۲۰ م.	: آغاز قیام اسماعیل آقا سمکو، یکی از رهبران کرد در شرق کردستان (ایران) در سال ۱۹۲۲ نیروهای مسلح ارتش ایران

دست به اقدام زده و قیام را سرکوب می‌کنند. جنگجویان مسلح سمکو بسوی اقوام وطوایف دیگر منطقه می‌گریزند.

۱۰ اوت ۱۹۲۰ م. : طبق قرارداد صلح سور *(Sevres)* خلق کرد جزو خلق‌هائی محسوب می‌گردند که «استحقاق وشایستگی استقلال و آزادی» را دارند. ودر بخش سوم قرارداد (مواد ۶۴ – ۶۱) تشکیل یک حکومت در یکی از مناطق کردستان در نظر گرفته می‌شود.

۲۳ اوت ۱۹۲۱ م. : سرپرسی کوکس، کمیسر عالی بریتانیائی در مزوپتامیا (بین-النهرین) ملک فیصل (پسر شریف مکه) ، را که فرانسوی‌ها از سوریه بیرونش رانده‌اند، به عنوان پادشاه عراق برتخت سلطنت می-نشاند. کردهای موصل همه‌پرسی سازمان داده شده به منظور انتخاب ملک فیصل را بشدت بایکوت نموده واز شرکت در آن امتناع می‌ورزند.

۲۰اکتبر ۱۹۲۱ م. : قرارداد مابین فرانسوی‌ها و ترک‌ها در آنکارا. فرانسه سرزمین‌های تحت قیمومت خود را که شامل ا ستان جزیره و کرد داغ می‌شوند، ضمیمه سوریه می‌نماید.

سال ۱۹۲۳ م. : قیام دوم شیخ محمود. او خود را پادشاه کردستان می‌نامد وبا اسماعیل آقاسمکو رهبر شورشیان کرد در ایران که از سال ۱۹۲۰ برعلیه حکومت مرکزی در حال مبارزه است ارتباط برقرار می‌کند. این جنبش از سوی ارتش بریتانیا سرکوب شده و شیخ محمود به هندوستان تبعیدمی‌گردد.

۲٤ مارس ۱۹۲۳ م. : قرارداد لوزان مابین رژیم کمال آتاترک (آنکارا) و متفقین، که قرارداد سور را لغو نموده و مجدداً بخش بزرگی از کردستان را به دولت جدید ترکیه ملحق می‌نماید. با به قدرت رسیدن مصطفی کمال که بعدها خود را آتاترک نامید ناسیونالیسمی فراگیر و بی ملاحظه شکل گرفت که ترکیه را تحت تأثیر قرار داد

ژانویه ۱۹۲۵ م. : طی یک همه پرسی ملی تحت نظارت و کنترل جامعه ملل، در

جنوب کردستان (عراق) نتیجهٔ بدست آمده نشان می‌دهد که اکثریت قریب به اتفاق کردها مخالف پیوستن سرزمینشان به خاک عراق بوده و خواهان آزادی واستقلال‌اند. در تاریخ شانزدهم دسامبر ۱۹۲۵ شورای جامعهٔ ملل برخلاف نتیجه حاصل از رأی گیری ملی و بنابه درخواست و تقاضای بریتانیا تصمیم می‌گیرد با الحاق وانضمام بخش‌های جنوبی کردستان (منطقه نفت خیز موصل) به خاک عراق موافقت نماید. سهام شرکت نفت عراق به این نسبت تقسیم می‌گردد. ۵۲/۵٪ به یک شرکت انگلیسی. ۲۱/۲۵٪ به یک شرکت آمریکائی و ۲۱/۲۵ ٪ بقیه به مجموعه‌ای از شرکت‌های فرانسوی.

ماه مارس ۱۹۲۵ م. : شیخ سعید در بخش شمال غربی کردستان (ترکیه) بزرگترین قیام کردها تا آنروز را راه میاندازد که بشدت سرکوب می‌گردد.

سال ۱۹۲٦ م. : قیام جدید به رهبری سمکو

اوت ۱۹۲۷ م. : تشکیل کنگره «خوی بون» (استقلال) از سوی یک جامعه ملی کرد. تمامی سازمان‌ها و احزابی که پس از جنگ جهانی اول تأسیس شده بودند به این کنگره می‌پیوندند.

سال ۱۹۲۹ م. : انتخابات مجلس عراق در مناطق کردنشین تحریم می‌گردد. کردها به خاطر تضمین حق و حقوق خود به جامعه ملل متوسل می‌شوند. ناآرامی‌ها آغاز می‌گردد.

سال ۱۹۳۰ م. : یک جنبش عظیم مقاومت تحت رهبری تشکیلات «خوی بون» در نواحی اطراف کوه آرارات سازماندهی می‌شود. که دولت ایران و ترکیه به منظور سرکوب این جنبش هم پیمان می‌شوند.

ژوئن ۱۹۳۰ م. : اسماعیل آقا سمکو رهبر کردهای ایران که از سال ۱۹۲۰ برعلیه حکومت مرکزی مبارزه می‌کرد، در حین مذاکره با نمایندگان رژیم تهران ناجوانمردانه بقتل می‌رسد.

پائیز ۱۹۳۱ م. : قیام جدید کردهای ایران تحت رهبری برادر اسماعیل آقاسمکوی مقتول.

سال ۱۹۳۱ م. : شیخ محمود بوسیله انگیسی‌ها از هندوستان باز گردانده می شود و مجدداً مردم را در کردستان عراق به قیام فرامی‌خواند. اما قیام باز هم سرکوب شده، شیخ محمود توسط انگلیسی‌ها دستگیر ودر بغداد تحت بازداشت خانگی قرار می‌گیرد. بدنبال این ماجرا کردهای عراق طغیان می‌کنند. این بار تحت رهبری شیخ احمدبارزانی و برادر جوان‌ترش ملامصطفی بارزانی، نیروی هوائی بریتانیا به روستاهای کردستان حمله‌ور می‌شود.

ماه مه ۱۹۳۲ م : دولت آنکارا به منظور بیرون راندن و کوچ اجباری کردها قانونی به تصویب رسانده و آنرا اعلام می‌کند که طبق آن صدها هزار نفر از کردها به بخش‌های مرکزی یا غرب آناتولی رانده می‌شوند.

سال ۱۹۳۳ م : قیام جدید کردها تحت رهبری بارزانی‌ها

از سال ۱۹۳٦ تا ۱۹۳۸ م : قیام شیخ رضا درسیمی در کردستان ترکیه

سال ۱۹۳۷ م. : توافق‌نامه سعدآباد در تهران مابین افغانستان، ایران ، عراق و ترکیه، که مقابله و دفعِ جنبش‌هایِ آزادی بخش یکی از مفاد مورد توافق بود.

سال ۱۹۳۹ م : تأسیس سازمان کردی هیوا (امید) در کردستان عراق.

سال ۱۹٤۱ م. : اشغال نظامی ایران توسط نیروهای مسلح متفقین، خلع رضاشاه دیکتاتور ایران و آزاد نمودن زندانیان سیاسی، هم‌چنین زندانیان سیاسی کرد.

۱٦ سپتامبر ۱۹٤۲ م : تأسیس سازمان کومله (کومه‌له‌ی ژیانه‌وه‌ی کورد) در مناطق اشغال نشدۀ کردستان ایران.

از سال ۱۹٤۳ : بمباران مداوم و لاینقطع کردستان عراق توسط نیروی هوائی

تا ۱۹٤٥ م. بریتانیا و مقاومت سرسختانه بارزانی‌ها. ملامصطفی بارزانی در بغداد اظهار نامه‌ای به دولت بغداد ارائـه داده و در ان صراحتاً خواستار تضمین منافع فرهنگی و اقتصادی کردها می‌گردد. رژیم بغداد این درخواست را رد می‌کند. حملات مشترک نیروهای مسلح بریتانیا و عراق به روستاهای کردنشین مجدداً آغاز می‌گردد که ابتدا دفع می‌شوند. در سال ۱۹۴۴ آتش‌بس اعلام می‌گردد. سال ۱۹۴۵ شعله‌های جنگ دوباره زبانه می‌کشد. و در ماه سپتامبر پیشمرگه-ها تحت رهبری بارزانی بهمراه خانواده‌هایشان مجبور می‌شوند بسوی ایران عقب‌نشینی کنند.

سال ۱۹٤٦ م. : تأسیس یگانه جمهوری کردستان تا به امروز «جمهوری مهاباد» بریاست جمهوری قاضی محمد. اما وقتی که در ماه نوامبر ۱۹۴۶ نیروهای مسلح اتحاد جماهیر شوروی که تا آن زمان حکم سپردفاعی جمهوری مهاباد را داشتند، بخش‌های شمالی ایران را ترک می‌کنند، ارتش شاه ایران یک ماه بعد یعنی در ماه دسامبر ۱۹۴۶ نیروهایش را وارد مهاباد می‌کند. قاضی محمد ودیگراعضای جمهوری نوپائی که عمرش به یکسال هم نمی‌رسد، در تاریخ ۳۱ مه ۱۹۴۷ بدست جلاد سپرده شده و اعدام می‌گردند.

اوت ۱۹٤۷ م : تأسیس «حزب دمکرات کردستان» عراق. ملامصطفی بارزانی باوجود عدم حضور غیاباً به ریاست حزب انتخاب می‌گردد. از همان بدوِ تأسیسِ حزب، دو هدف مختلف برای آیندهٔ کردستان در نظر گرفته می‌شود: ۱- طرح برادری و برابری دو قوم کرد وعرب در محدودهٔ خاک عراق. ۲: حل مسئلهٔ کردها در دیگر بخش‌های کردستان.

سال ۵۱ / ۱۹۵۰ م : خانواده‌های کرد روستاهای منطقه دریاچه وان کوچ اجباری داده می‌شوند. خانه‌های آنها در اختیار خانواده‌های ترک نژاد از کشورهای بلغارستان و یوگسلاوی قرار داده می‌شوند.

سال ۱۹۵۵ م. : پیمان بغداد مابین ترکیه، عراق وایران. از جمله بندهای مورد توافق، عملیات نظامی وسرکوبگرانه علیه هرگونه جنبش آزادی-خواهانه کردها می‌باشد. بعدها دولت انگلیس هم به این پیمان ملحق می‌گردد. ایالات متحده آمریکا وظیفه نظارت را بعهده می-گیرد.

سال ۱۹۵۷ م. : کردهای سوریه با سرمشق گرفتن از حزب دمکرات کردستان عراق، حزب دمکرات کردستان سوریه را تأسیس می‌کنند. اهداف آنها برسمیت شناساندن کردها به عنوان یک گروه قومی، اصلاحات ارضی و یک حکومت دمکراتیک در سوریه می‌باشد.

سال ۱۹۵۸ م. : کودتای نظامی در عراق حکومت سلطنتی را برکنار می‌سازد. ملامصطفی بارزانی از تبعیدگاه خود در اتحادجماهیر شوروی به وطن بازمی‌گردد. آغاز مذاکرات و گفتگوهای کرد و اعراب. قانون اساسی جدید عراق برای کردها خودمختاری در نظر می‌گیرد.

سال ۱۹۵۹ م. : شاخه نظامی حزب دمکرات کردستان ایران دست به یک سری اقدامات چریکی در حوالی شهرهای مهاباد، بانه و سردشت می‌زند.

سال ۱۹٦۰ م. : کودتای نظامی در ترکیه تحت رهبری ژنرال سی.گورسل *(C. Gursel)* برعلیه دولت مندرس *(Menderes)* . قانون اساسی جدیدی تدوین می-گردد، اما درآن حق وحقوق کردها تضمین نمی‌شود. کردگرائی یا تجزیه طلبی کردها که ترکها آنرا «کورتچولوق»، «*Kurtculuk*» می‌نامند. جنایت علیه مصلحت نظام اعلام می‌گردد.

سال ۱۹٦۱ م. : در عراق جنبش آزادیخواهانه کردها را به تجزیه طلبی متهم می-کنند، پیرو آن، اولین ممنوعیت‌ها در مورد روزنامه‌های کردی باجرا درمی‌آید. بارزانی بسوی مناطق کوهستانی در نزدیکی‌های خطوط مرزی ترکیه وعراق عقب‌نشینی می‌کند.

سپتامبر ۱۹٦۱ م. : روز یازدهم سپتامبر قیامی مسلحانه در کردستان جنوبی (شمال

عراق) آغاز می‌گردد که بتدریج به جنبش ملی آزادیخواهی تبدل می‌شود. نیروی هوائی عراق با تمام نیرو روستاهای کردستان را بمباران می‌کند.

سال ۱۹٦۲ م : حکومت دمشق حکم قانونی شماره ۹۳ را به تصویب می‌رساند، که طبق آن یک سرشماری ویژه در استان جزیره مجاز میگردد. پس از این سرشماری یکصدوبیست هزار نفر از اکراد این استان به عنوان بیگانه معرفی شده و حق تابعیت از آنها سلب می‌گردد. دولت سوریه به منظور مقابله و دفع «خطرکردها» نقشه یک «کمربند عربی» را طرح‌ریزی می‌کند.

سال ۱۹٦۳ م. : حزب بعث در بغداد قدرت را بدست می‌گیرد. آتش‌بس موقت در جبهه‌های کردستان، کمی پس از آن مجدداً حملات علیه جنبش کردها آغاز می‌گردد. ارتش ونیروی هوائی سوریه به حمایت از ارتش عراق و ضدکردها وارد میدان می‌شوند.

ماه مارس ۱۹٦۳ م. : حزب بعث در سوریه تحت رهبری میشل افلق قدرت را بدست می‌گیرد. وضعیت کردها وخیم‌تر می‌شود.

سال ۱۹٦٤ م. : رژیم بغداد حق و حقوق ملی کردها را در جنوب کردستان (شمال عراق) برسمیت شناخته و مجدداً با کردها بر سر آتش‌بس به توافق می‌رسد. این مسئله در درون حزب دمکرات کردستان عراق تشنج ایجادمی-کند. گروهی تحت رهبری جلال طالبانی وابراهیم احمد (پدرزن طالبانی)، بارزانی رامورد انتقاد قرار داده و منشعب می-شوند. گروه طالبانی پس از انشعاب بطرف جنوب رفته و در استان سلیمانیه مستقر می‌شود. از آن زمان به بعد مکرر بین این دو جناح کرد درگیری و زدوخورد درمی‌گیرد.

سال ۱۹٦٥ م. : تأسیس حزب دمکرات کردستان ترکیه (ح.د.ک. ترکیه). اندکی پس از تأسیس، هر دو رهبر حزب توسط عوامل سازمان امنیت ترکیه به قتل می‌رسند. حزب منشعب می‌شود واهمیت خود را از دست می‌دهد.

سال ۱۹٦۷ م. : «مقررات محافظت از فرهنگ»، موزیک و کتب کردی را در بخش‌های شمال غربی کردستان (ترکیه) ممنوع اعلام می‌کنند.

سال ۱۹۷۰ م : در تاریخ یازدهم ماه مارس موافقت نامه‌ای در مورد «خودمختاری کردستان»، بین رژیم بغداد و کردهای عراق به امضا می‌رسد (معاهده ماه مارس)، طبق این موافقت نامه، می‌بایست پنج نفر از نمایندگان کردها به عنوان وزیر کابینه دولت انتخاب شوند، تأمین بهداشت و تندرستی و تعلیم و ترتیب تا اقصی نقاط کردستان گسترش یابد، در مدارس بزبان کردی تدریس شود، همچنین یک آکادمی علوم بزبان کردی تأسیس گردد. اما حکومت مرکزی در بغداد به هیچ عنوان حاضر نمی‌شود بادرخواست کردها مبنی برکنترل مناطق نفت خیز کرکوک و خانقین موافقت نماید.

سال‌های بعد متأثر میگردد از حملات مداوم عوامل رژیم، سوءقصد به جان رهبران و سیاستمداران کرد و تعریب اکراد. خودمختاری در جنوب کردستان (عراق) عملاً وجود خارجی نمی یابد.

سال ۱۹۷۲ م. : کوچ اجباری بیش از سه هزار نفر از روستائیان منطقه حکاری واقع در بخش‌های شمال غربی کردستان (جنوب شرقی ترکیه)

سال ۱۹۷۲ م : تأسیس اولین بنای دانشگاه کردی پس از چهار قسمت شدن (سال ۱۹۲۳)، در سلیمانیه، جنوب کردستان (شمال عراق)

ماه مارس ۱۹۷٤ م : رژیم بغداد طی این ماه قانونی در مورد خودمختای کردها اعلام می نماید با حق و حقوقی بسیار کمتر از آنچه که در سال ۱۹۷۰ با آن موافقت شده بود. بزرگترین جنگ عراق با کردها تا به آن روز درمی‌گیرد. بارزانی بنابه اصرار و پافشاری ایالات متحده آمریکا و ایران اقدام به جنگ علیه عراق می‌نماید، وی ابتدا از سوی این دو، مورد حمایت و پشتیبانی قرار می‌گیرد اما درست هنگامی که این جنگ داشت به نفع کردها خاتمه می‌یافت بدلیل یک تغییر سیاست ناگهانی و غیر منتظره دو دولت واشنگتن و تهران حمایت-

هـای خـود را از بـارزانی دریـغ داشـته، و او را از ادامـه جنـگ بـاز می‌دارند.

ماه مارس ۱۹۷۵ م : قرارداد الجزایر مابین ایران و عراق، یکی از شرایط آن مربوط است به متوقف نمودن کمک‌های نظامی ایران به کردهای عـراق. پـس از امضای این قرارداد حملات وحـشیانه و ویرانگـر رژیـم بغـداد علیـه کردها آغاز می‌گردد.

ژوئن ۱۹۷۵م : اتحادیه میهنی کردستان *(P.U.K)* در برلین تأسیس می‌شود. از آن به بعد رهبری این حزب را جلال طالبانی بعهده می‌گیرد.

سال ۱۹۷۵ م . : رژیم عراق در سرتاسر مرزهای خود بـا ایـران و ترکیـه نـواری بـه عرض ده تا بیست کیلومتر را بکلی از سکنه خالی می‌کنـد. کردهـا در مقابل این اقدام دست به مقاومت می‌زنند.

سال ۱۹۷۸ م : ملامصطفی بارزانی که سخت بیمار است واز سرطان رنج مـی‌بـرد راهی ایالات متحده آمریکا می‌شود و همانجا در سال ۱۹۷۹ فـوت می‌کند.پسرانش ادریس و مسعود جایش رامی‌گیرند. پـس از مـرگ ادریس بارزانی در سال ۱۹۸۷ مسعود بـارزانی بـه تنهـائی رهبـری حزب دمکرات کردستان عراق را عهده‌دار می‌شود.

نوامبر ۱۹۷۸ م : تأسـیس حـزب کـارگران کردسـتان، *Pkk* (پـارتی کارکـه‌رانـی کوردوستان). عبدالله اوجـالان از همـان ابتـدا، بنیـان گـذار، رهبـر، نظریه پرداز و استراتژیست این حزب می‌باشد.

فوریه ۱۹۷۹ م. : شاه ایران سرنگون شده و سقوط می‌کند. آیت‌الله‌خمینی قـدرت را بدست می‌گیرد. امید کردها برای دستیابی به خودمختاری افـزایش می‌یابد. اما این رژیم هم پس از تحکـیم جـای پـا و بدسـت گیـری قدرت ، ارتش را به جنگ و مقابله با آنها می‌فرستد. دهها هزار نفـر از اهالی کردستان قربانی این جنگ می‌شوند.

سال ۱۹۸۰ م : ارتش ترکیه برهبری ژنرال کنعان اورَن برای سومین بار دست بـه کودتای نظامی می‌زند. ایـن کودتـا از سـوی کـشورهای عـضو نـاتو

(NATO) و ایالات متحده آمریکا مورد حمایت قرار می‌گیرد. سازمان ناتو یگان‌های زبدهٔ حمله‌اش را در قلب کردستان یعنی وان و باتمان مستقر می‌نماید. کنعان اورن کودتایش را به این بهانه که می‌خواهد «روش‌های آغازین کمالیستی» را بازگردانده و «دسایس و توطئه‌چینی‌های تجزیه طلبان را دفع نماید» توجیه می‌کند. هدف کودتا مشخصاً متوجه جنبش آزادیخواهانه کردها میگردد که داشت جوانه می‌زد.

بیست و سوم سپتامبر ۱۹۸۰ م آغاز جنگ خلیج مابین ایران وعراق، بخش اعظم درگیری‌ها در مناطق کردنشین جریان می‌یابد.

سال ۱۹۸۱ م. : درگیری‌ها ومنازعات مابین اتحادیه میهنی کردستان *(PUK)* و حزب دمکرات کردستان عراق *(KDP)* در کردستان جنوبی (شمال عراق). طی سال ۱۹۸۱ این منازعات حتی به درگیری‌های مسلحانه وجدی مابین نیروهای هر دو حزب منجر می‌گردد.

مارس ۱۹۸۲ م. : مظلوم دوغان یکی از بنیان‌گذاران وعضو کمیته مرکزی پ.ک.ک. ضمن یک اقدام اعتراضی علیه شکنجه‌های فیزیکی و روانی زندانیان زندان دیاربکر خود را بآتش می‌کشد.

اوت ۱۹۸٤م. : حمله پیشمرگان پ.ک.ک. به شهرهای اِروح *(Eruh)* وشمدینلی *(Semdinli)*، آغاز مبارزات مسلحانه پ.ک.ک برعلیه دولت ترکیه.

سال ۱۹۸٤ م. : چالش مابین حزب دمکرات کردستان ایران و حزب دمکرات کردستان عراق در مثلث ایران ، عراق، ترکیه.

نهم سپتامبر ۱۹۸٤ م. : یلمازگونه‌ی *(Yilmaz Guney)* کارگردان، فیلمساز و هنرپیشه کرد در سن ۴۷ سالگی در پاریس فوت می‌کند. فیلم او تحت عنوان یول (جاده) در سال ۱۹۸۲ جایزه نخل طلائی کان را به خود اختصاص می‌دهد.

سال ۱۹۸٦م. : واحدهای پلیس سوریه در شهرهای دمشق وعفرین *(Afrin)* به کردهای برگزار کننده مراسم عید نوروز حمله‌ور می‌شوند. عده

زیادی از کردها در اثر تیراندازی به قتل می‌رسند. در تشییع جنازه‌ی آنها ۴۰۰۰۰ نفر از کردها شرکت می‌کنند. واحدهای پلیس مجدداً به جمعیت حمله‌ور می‌شوند.

اکتبر ۱۹۸۶ م. : کنگره پ.ک.ک. طی نشستی در لبنان تصمیم می‌گیرد که شاخه نظامی پ.ک.ک.، به ارتش رهائی بخش خلق کرد (ئه‌رته‌شا رزگاریا گه‌لی کورد *(ARGK)* تبدیل شود.

مارس ۱۹۸۷ م : ارتش ایران با حمایت واحدهای چریکی کردها موفق می‌شود در جبهۀ شمال به پیروزی دست یابد. رژیم بغداد به تلافی و انتقام جوئی این شکست با گازهای سمی به مقر اصلی اتحادیه میهنی *(PUK)* و دیگر روستاهای جنوب کردستان حمله‌ور می‌شود.

سال ۱۹۸۷/۸۸ م : اجرای عملیات انفال توسط ارتش عراق علیه مناطق مسکونی کردنشینی که از حیطه کنترلش خارج شده آغاز می‌گردد. در جریان هشت هجوم- انفال وبکارگیری سیستماتیک از گازهای سمی صدها روستای کردنشین با خاک یکسان شده و بنابه تخمین خود کردها در حدود ۱۸۰۰۰۰ انسان بقتل رسیده و یا دستگیر می‌شوند.

شانزدهم مارس ۱۹۸۸ م : شهر کردنشین حلبجه توسط بمب افکن‌های نیروهای عراق مورد حمله گاز و بمب‌های شمیائی قرار می‌گیرد. پنج هزار نفر از اهالی شهر، همگی کرد، غالباً زنان، کودکان و افراد مسن، به طرز فیجع و دردناکی به قتل رسیده و دهها هزار نفر دیگر نیز مجروع می‌شوند.

چهاردهم جولای ۱۹۸۹ م : توطئه وقتل عبدالرحمن قاسملو دبیرکل حزب دمکرات کردستان ایران در وین پایتخت اطریش.

سال ۱۹۹۰ م : تأسیس حزب خلق (ترکیه) *(HEP)* . سه سال بعد دوباره ممنوع اعلام می‌گردد.

سال ۱۹۹۱ م : در ماه ژانویه نیروهای متفقین به خاک عراق حمله می‌کنند، چون عراق سال قبل نیروهای نظامی خود را وارد خاک کویت نموده و

آنجا را به اشغال خود درآورده بود. کردها با دریافت چراغ سبز از جانب ایالات متحده آمریکا؛ علیه رژیم بغداد قیام می‌کنند و کنترل شهرهای اربیل و دهوک را سریعاً بدست می‌گیرند. روز بیست و هفتم مارس واحدهای مسلح عراق حالت هجومی بخود می‌گیرند. کردها مجبور به عقب‌نشینی می‌شوند. سقوط شهر سلیمانیه در ماه آوریل ۱۹۹۱ و حملات وحشیانه ارتش عراق به کردستان موجب فرارهای دسته‌جمعی خلق کرد به سوی ا یران و ترکیه می‌گردد. با ایجاد منطقه ایمنی توسط نیروهای متفقین کردهائی که به ترکیه پناه برده بودند بازگردانده شده و در جنوب کردستان (شمال عراق اسکان داده می‌شوند) در پناه نیروی هوائی ایالات متحده آمریکا و بریتانیا ودر منطقه ممنوعهٔ پرواز هواپیماهای عراقی در بخش شمالی کشور، خودمختاری در خور توجهی در منطقه بزرگی از خاک کردستان توسط کردهای عراق شکل می‌گیرد. مدیریت، مجلس (پارلمان) رفاه و فراوانی نسبی اقتصادی در «منطقه خودمختار کردستان عراق» طی سال‌های بعد توسعه یافته و راه ترقی را می‌پیماید.

جولای ۱۹۹۱ م : وحدت آیدین *(Vedat Aydin)* رئیس حزب کارگران خلق *(HEP)* و رئیس هیئت مدیره بخش محلی انجمن حقوقی بشر *(IHD)* در دیاربکر توسط یگان‌های ویژه ترکیه در منزل مسکونی-اش دستگیرشده و آنقدر مورد ضرب و شتم و شکنجه قرار می‌گیرد که قابل شناسائی نبوده و بعد هم به قتل می‌رسد. جسد بیجان وی در تاریخ هشتم جولای ۱۹۹۱ زیر پلی در یکی از جاده‌های بین شهری پیدا می‌شود. در مراسم تشییع جنازه‌ی او در تاریخ دهم جولای ۱۹۹۱ در مرکز شهر دیاربکر بیش از صدهزار نفر شرکت می‌کنند. کماندوهای یگان ویژه و واحدهای پلیس جماعت تشییع کننده را مورد هجوم قرار داده و براثر رگبار گلوله آنها یازده نفر به

قتل رسیده و صدها نفر دیگر مجروح می‌شوند.

سال ۱۹۹۲ م. : نیروهای مسلح ترکیـه در جریـان برگـزاری مراسـم عیـدنوروز در کردستان بیش از صدزن و مرد کرد را بقتل می‌رسانند.

۱۸ اوت ۱۹۹۲ م. : هفتاد درصد از شهر کردنشین شرناک *(Sirnak)* در اثر حملات ارتش ترکیه با سلاح سنگین ویران می‌شود.

مارس ۱۹۹۳ م. : عبدالله اوجالان در لبنان بطور یک جانبه ضـمن اعـلام آتـش‌بـس توضیح می‌دهد که پ.ک.ک. آماده است تـا مـسئله کردسـتان را از راه سیاسی حل نماید.

سال ۱۹۹۳ م. : تأسیس حزب دمکراسی *(DEP)* . این حزب هم پـس از یکـسال ممنوع اعلام می‌گردد. در مجمـوع بیـست و چهـار نفـر از رهبـران واعضای این حزب که تعدادی از نمایندگان مجلس هـم جـزو آنهـا بوداند بطرزی اسرارآمیز بقتل می‌رسند.

۲۲اکتبر ۱۹۹۳ م. : ارتش ترکیه شهرکردنشین لیس *(Lice)* را با خاک یکسان مـی-کند.

سال ۱۹۹٤ م. : حزب دمکراسـی خلـق *(HADEP)* در تـاریخ یـازدهم مـاه مـه ۱۹۹۴ تأسیس می‌گردد. سرکوب، شکنجه، تهدید وقتل علیـه ایـن حزب هم آغاز می‌شود.

سال ۱۹۹۵ م. : جایزه صلح آخن *(Aachen)* در سال ۱۹۹۵ به لیلا زانا نماینـدهٔ کرد مجلس ترکیه که در زندان بسر می‌بـرد تعلـق مـی‌گیـرد. او در همین سال برای دریافت جایزه صلح نوبل هم کاندید می‌گردد.

مارس وآوریل ۱۹۹۵ م. : ارتش ترکیه با نیروئی بالغ بر پنجاه هزار سرباز مسلح وارد منطقـه کردنشین شمال عراق می‌شود. هـدف ترکهـا نـابود کـردن اردوگـاه پ.ک.ک است.

ماه مه ۱۹۹۵ م. : اولین فرستنده تلویزیـونی کـردی *Med – TV* برنامـه‌هـایش را بزبان‌های کردی، ترکی، آسوری و عربـی بطـور مـنظم در سرتاسـر اروپا، شمال آفریقا و خاور نزدیک پخش می‌کند.

اوت ۱۹۹۵ م. : به منظور خاتمه دادن به مخاصمات و درگیری‌ها مابین حزب دمکرات کردستان *KDP* و اتحادیه میهنی کردستان *(PUK)* ملاقاتی مابین نمایندگان این دو حزب در دوبلین (ایرلند) صورت می‌گیرد. علاوه بر طرفین متخاصم *PUK*، *KDP* نمایندگان کنگره ملی عراق *(INC)* و یک هیئت نمایندگی از ایالات متحد آمریکا و بریتانیا نیز دراین ملاقات حضور می‌یابند. رئیس هیئت نمایندگان ایالات متحده نامه‌ای به نمایندگان دو حزب متخاصم تسلیم می‌نماید که در آن ایالات متحده آمریکا مخالفت خود را با تشکیل یک کردستان مستقل اما نه با یک راه حل فدرالیستی در عراق اعلام می‌دارد.

نوامبر ۱۹۹۸ م. : عبدالله اوجالان براثر فشارهای شدید نظامی ترکیه از سوریه یعنی کشوری که تا آن روز او را تحت حمایت‌های خود قرار داده بود اخراج می‌گردد. اوجالان بسوی رم پایتخت ایتالیا پرواز می‌کند تا در آنجا به کمک دول اروپائی به راه حلی دمکراتیک ومسالمت‌آمیز برای مسئله کردها دست یابد اما سه ماه بعد یعنی در ژانویه ۱۹۹۹ ایتالیا را ترک می‌کند.

پانزدهم فوریه ۱۹۹۹ م : عبدالله اوجالان طی یک عملیات سری از کنیا ربوده شده و به ترکیه بازگردانده می‌شود، دادگاه امنیت کشور ترکیه او را در ماه ژوئن ۱۹۹۹ به اعدام محکوم می‌کند.

آوریل ۲۰۰۲ م : کنفرانس کردها در واشنگتن: رهبران هر دو حزب بزرگ کردهای عراق، مسعود بارزانی و جلال طالبانی در واشنگتن از سوی جورج بوش ریاست جمهور ایالات متحده آمریکا مورد استقبال قرار می‌گیرند. این دو، با معاون رئیس جمهوری، وزیر امور خارجه و وزیر دفاع ایالات متحده در مورد آیندهٔ کردهای عراق بعد از خاتمه جنگی که علیه رژیم عراق در پیش است و پس از پیروزی قابل انتظار وارد مذاکره می‌شوند. از رهبران کرد تقاضا می‌شود تا از

نقشه‌های جنگی ایالات متحده پشتیبانی کنند. دولتمردان ایالات متحده پاداش کردها را تبدیل خودمختاریِ بالفعلِ موجود، به خودمختاریِ رسمی وقانونی وعده می‌دهند.

مه ۲۰۰۲ م : طی مذاکراتی سری و محرمانه در نزدیکی‌های برلین گفتگوها بر سر همکاری‌های دقیق نظامی مابین یگان‌های ویژه ایالات متحده و واحدهای مسلح دو حزب کرد عراق انجام می‌گیرد.

جولای ۲۰۰۲ م : رژیم آنکارا بنابه اصرار و پافشاری‌های اتحادیه اروپا، کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحده *(UNO)* وعده‌ای از کشورهای عضو ناتو(*NATO*)، مجبور می‌شود تا حدودی دست به اصلاحات زده واز سیاست اختناق ومحدودیت‌های افراطی در مورد کردها عدول نماید. ازجمله این اصلاحات ، می‌بایستی تشکیل کلاس‌های خصوصیِ زبان کردیِ مجاز اعلام شده وتحت پیگرد قانونی قرار نگیرد. «درآینده» می‌بایست فرستنده‌های رادیو و تلویزیونی کردی هم امکان فعالیت پیدا می‌کردند.

دسامبر ۲۰۰۲ م : لغو حکومت نظامی در مناطق کردنشین ترکیه

مارس ۲۰۰۳ م : رژیم ترکیه حزب دمکراسی خلق (هوادار کردها) را ممنوع اعلام می‌کند.

مارس / آوریل ۲۰۰۳ م : پیشمرگان کرد و یگان‌های ویژه از عملیات ارتش آمریکا در شمال عراق حمایت می‌کنند. آنها (کردها) در اثر بی مبالاتی و هدف-گیری‌های اشتباهی نیروی هوائی ایالات متحده (هم پیمانشان) مورد حمله قرار گرفته و خساراتی نیز متحمل می‌شوند.

ماه مه ۲۰۰۳ م : آرزوی دیرینهٔ کردها لااقل موقتاً برآورده می‌شود: کرکوک، (اورشلیم کردها) کلان شهری که در منطقه نفت‌خیز عراق واقع شده، در نتیجهٔ بازگشت ده‌ها هزار نفر از کردهای رانده شده مجدداً دارای اکثریت جمعیت کرد و هم‌چنین یک شهردار کرد می‌شود.

فهرست منابع و آثار دیگر (حسن ختام)

موضوع و مطالب این کتاب اکثراً نتیجهٔ تجارب و مشاهدات خود من (نویسنده کتاب) طی مسافرت‌های فراوانم به بخش‌های مختلف کردستان در ایران، عراق، سوریه و ترکیه می‌باشد که به سال‌های ۱۹۷۳ تا ۲۰۰۳ بازمی‌گردد. ضمن جمع‌آوری مطالب و تحقیقات در اروپا و بخش‌های مختلف کردستان با اشخاص و شخصیت‌های بیشماری برخورد و گفتگو داشتم که اسامی تعدادی از آنها در متن کتاب گنجانده شده، ذکر نام بقیه همان به که ناگفته بماند.

با اشخاصی که اسامی آنها ذیلاً ذکر می‌گردد در شهرهای مختلف کردستان، تهران، دمشق، بیروت، بُن، برلین ومونیخ غالباً بزبان‌های آلمانی، انگلیسی وفرانسوی مفصلاً گفتگو داشته‌ام:

ملامصطفی بارزانی، مسعود بارزانی، ادریس بارزانی، دلشاد بارزانی، علی هومن قاضی، عبدالله اوجالان، محمود عثمان، سامی عبدالرحمان وجلال طالبانی.

قبل از هر چیز می‌خواهم از آقای دکتر هـ. د. پل، کلن، *(Dr.H.W.Poll)* برای همکاری‌هایش در جهت تهیه، بررسی وارزیابی، نیز استفاده از راهنمائی-هایش در انتخاب آثار و گزارشات مسافرتی سپاس و قدردانی نمایم. همچنین از آقای طارق عقراوی *(Tarik Akvawi)* بخاطر توضیح و تشریح واژه‌ها و اصطلاحات کردی قدردانی می‌نمایم.

در فهرستی که متعاقباً خواهد آمد مجموعهٔ معقول وقابل درکی از آثار که بدون زحمت واشکالات آنچنانی قابل دستیابی بودند ذکر خواهد شد، اغلب این آثار بزبان‌های آلمانی، انگلیسی و فرانسوی چاپ شده‌اند. از استفاده و بهره‌برداری از کتب و منابع عربی، ترکی و کردی اساساً صرف نظر شده است. از کارهائی که

توسط کردشناسان روسی چاپ شده و بحد کافی و فراوان در دسترس می‌باشد، فقط از یک اثر نام برده شد که حقیقتاً مورد بهره‌برداری قرار گرفت. آقای دکتر پُل در این مورد زحمات فراوانی را در جهت ارزیابی و بررسی عناوین روسی و ترجمه آنها به زبان آلمانی متحمل گردید که مجدداً از ایشان قدردانی می‌شود.

از مقالات و گزارش‌های جراید علمی فقط وقتی اسم برده شده که مورد استفاده نویسنده قرار گرفته و یا از آنها نقل قولی عنوان شده باشد. شماره‌های سال‌های متعددی از روزنامه‌ها و مجلات ذیل الذکر مورد بررسی قرار گرفتند: کریست اوندولت *(Christ und welt)* دیلی تلگراف، دی ولت، ایونینگ استاندارد، فرانکفورتر آلگمانیه فرانکفورتر روند شاو، اینتر ناسیونال هرالد تریبون، لوموند، نیویورک تایمز، نویه زوریخر، ابزرور، پوگرُم، اشپیگل، اشترن، زود دویچه تسایتونگ، تایمز، تاتس، واشنگتن پُست.

بدیهی است که در این اواخر کلیه نسخه‌های چاپی (همچنین تازگی‌ها سایت-های اینترنتی) سیاست مداران کرد و سازمان‌های فرهنگی در اختیار من قرار گرفتند.

جهت ارائه و عرضه دوره‌های متعدد تاریخ ملت کرد قبل از سال ۱۹۸۰ با توجه به محتویات و وسعت و دامنهٔ موضوع، عمدتاً به کتاب دیگرم تحت عنوان «پسران صلاح‌الدین» چاپ ۱۹۸۳ مونیخ استناد نموده و گزیده و چکیده‌ای از آن را انتخاب نمودم.

فهرست منابع به ترتیب حروف الفبا

Die Quellen in alphabetischer Reihenfolge:

Abbas, Hilmi: *Altkurdische Kampf- und Liebeslieder,* München 1964

Adamson, David Grant: *The Kurdish War,* New York 1965

Ainsworth, William: *A Personal Narrative of the Euphrates Expedition,* London 1888

Akdag, C.: *Familienauseinandersetzungen und Stammeskämpfe. Analysen und Dokumente,* Berlin 1977

Al-Dahoodi: *Die Kurden. Geschichte, Kultur und Überlebenskampf,* Frankfurt 1987

Amirsadeghi, Hossein: *Twentieth Century Iran,* London 1977

Arfa, Hassan: *The Kurds. A Historical and Political Study,* London 1966

Aristova, Tatjana Fedorovna: *Kurdy Zakavkazja* (Die Kurden Transkaukasiens), Moskau 1966

Armstrong, H. C.: *Grey Wolf Mustafa Kemal,* London 1932

Aydinlik: *Die Kurdenfrage,* dt. Ausgabe 1974

Azizan, Herekol: *De la question kurde,* Qelemsah 1934

Bachmann, Walter: *Kirchen und Moscheen in Armenien und Kurdistan,* Leipzig 1913

o'Ballance, Edgar: *The Kurdish Revolt, 1961–1970,* London 1973

Barb, H. A.: *Einführung in die unter dem Namen Tarich el-Akrad bekannte Kurdenchronik Scheref,* in: Sitzungsbericht d. Philos.-hist. Klasse d. Kaiserlichen Akademie d. Wissenschaften in Wien, Wien 1853

Barth, Fredrik: *Principles of Social Organization in Southern Kurdistan,* Oslo 953

Bedir Khan, Amurhan Ali: *La lyre kurde,* Paris 1973

Bedir Khan, Amurhan Ali: *La calvaire de Kurdistan,* Paris 1973

Bedir Khan, Amurhan Ali: *Der Schnee des Lichtes,* Paris 1968

Bedir Khan, Amurhan Ali: *Der Adler von Kurdistan,* Potsdam 1938

Bedir Khan, Amurhan Ali, und Lescot, R.: *Grammaire kurde (Dialecte kurmandji),* Paris 1970

Behn, Wolfgang: *The Kurds in Iran,* London 1977

Berendt, Günter: *Nationalismus in Kurdistan: Vorgeschichte, Entstehungsbedingungen und erste Manifestationen bis 1925*, Hamburg 1978 (DOI)

Berliner, R., und Borchardt, P.: *Silberschmiedearbeiten aus Kurdistan*, Berlin 1922

Biegel, Leonard Cuno: *Minderheden in het Midden-Oosten*, Deventer 1972

Binder, Henry: *Au Kurdistan*, Paris 1887

Bishop, Isabella Bird: *Journeys in Persia and Kurdistan*, London 1891

Blau, J.: *Dictionnaire kurde-français-anglais*, Brüssel 1965

Blau, J.: *Le probleme kurde. Essai sociologique et historique*, Brüssel 1963

Bois, Thomas: *The Kurds*, Beirut 1966

Bois, Thomas: *Connaissance des Kurdes*, Beirut 1965

Brentjes, B.: *Die älteste Darstellung von Kurden auf einem persischen (?) Siegelzylinder*, in: Wissenschaftliche Zeitschrift der Martin-Luther-Universität Halle-Wittenberg, Halle 1963

Chalfin, Naftula Aronovic: *Borba za Kurdistan* (Kampf um Kurdistan), Moskau 1963

Chaliand, Gerard: *La question kurde*, Paris 1961

Chaliand, Gerard (Hrsg.): *Kurdistan und die Kurden*, Göttingen 1984

Christoff, Hellmut: *Kurden und Armenier*, o. O. 1935

Chubin, Sharam: *Soviet Policy Towards Iran and the Gulf*, Adelphi Papers No. 157, Washington 1980

Clayton, L.: *The Mountains of Kurdistan*, o. O. 1886–1888

Clement, A.: *Excursions dans le Kurdistan ottoman, de Kerkuk à Revandouze*, Paris 1866

Coan, Frederick Gaylord: *Yesterdays in Persia and Kurdistan*, Claremont (Calif.) 1939

Creagh, J.: *Armenians, Kurds and Turks*, London 1880

Dersimi, M. N.: *Kürdistan Tarihinde Dersim*, Aleppo 1952

Dettmann, K.: *Vertraue der Pranke. Bilddokumente Kurdistan 1963–1965*, Hamburg 1970

Deutsches Orient-Institut (Hrsg.): *Aktueller Informationsdienst moderner Orient. Sondernummer: Material zum Kurdenproblem*, Hamburg 1970

Eagleton, William: *The Kurdish Republic of 1946*, London 1963

Edmonds, C. J.: *Kurds, Turks and Arabs*, London 1957

Edmonds, C. J.: *A Pilgrimage to Lalish*, o. O. 1967

Edmonds, C. J., und Wehby, T.: *A Kurdish-English Dictionary*, Oxford 1966

Eickstedt, Egon von: *Türken, Kurden und Iranier seit dem Altertum*, Stuttgart 1961

Fieldhouse, D. K.: *Kurds, Arabs and Britons: The Memoirs of Wallace Lyon in Iraq 1918-44*, Oxford 1965

Fowler, Georg: *Drei Jahre in Persien und Reiseabenteuer in Kurdistan*, Aachen/Leipzig 1842
Franklin, William: *Bemerkungen auf einer Reise von Bengalen nach Persien*, o. O. 1786
Frazer, J. B.: *Travels in Koordistan, Mesopotamia*, 2 Bde., London 1840
Fuad, Kamal: *Kurdische Handschriften*, Wiesbaden 1970
Gavan, S. S.: *Kurdistan, Divided Nation of the Middle East*, London 1958
Ghareb, Edmund: *The Kurdish Question in Iraq*, Syracuse (N. Y.) 1981
Ghassemlu, Abdul Rahman: *Kurdistan and the Kurds*, Prag 1965
Ghasi, Ali Homam: *Die Kurden – Waisenkinder des Universums*, Herford 1994
Gstrein, Heinz: *Volk ohne Anwalt. Die Kurdenfrage im Mittleren Osten*, Freiburg (Schweiz)/Nürnberg 1974
Gunter, Michael M.: *The Kurdish Predicament in Iraq*, London/New York 1992
Halban, George: *Malik der Wolf*, München 1975
Hamilton, A. M.: *Road Through Kurdistan*, New York 1975
Hammond, Thomas: *The Anatomy of Communist Takeovers*, New York 1975
Händel, Manzetti H.: *Kurdistan*, Jena 1912
Hansen, H. H.: *The Kurdish Woman's Life*, Kopenhagen 1961
Hansen, H. H.: *Daughters of Allah*, Kopenhagen 1960
Haraldsson, Erlendur: *Land im Aufstand: Kurdistan*, Hamburg 1966
Hauser, Hans: *Kurdistan. Schicksal eines Volkes*, München 1975
Hay, W. R.: *Two Years in Kurdistan*, London 1921
Heinrich, Lothar A.: *Die kurdische Nationalbewegung in der Türkei*, Hamburg 1988 (DOI)
Helsinki Watch/Human Rights Watch (ed): *The Kurds of Turkey: Killings, Disappearances and Torture*, New York 1990
Hesse, F.: *Die Mossulfrage*, Berlin 1925
Hirszowicz, Lukasz: *The Third Reich and the Arab East*, London/Toronto 1966
Hoffmeister, E. von: *Durch Armenien und der Zug Xenophons*, Leipzig/Berlin 1911
Hottinger, *Arnold: Der Kampf der irakischen Kurden um die Autonomie*, in: Europa-Archiv 12/1965
Hünseler, Peter: *Der Irak und sein Konflikt mit Iran. Entwicklung, innenpolitische Bestimmungsfaktoren und Perspektiven*, Forschungsinstitut der Deutschen Gesellschaft für Auswärtige Politik, Bonn 1982
Hurevitz, J. C.: *Middle East Politics. The Military Dimension*, o. O. 1969
Hurevitz, J. C.: *Diplomacy in the Near and Middle East.* A *Documentary Record 1914–1956*, Princeton 1956
Hussein, Saddam: *Iraq Asserts its Sovereignity*, Bagdad 1981

Millingen, F.: *Wild Life Among the Koords*, London 1879
Moltke, Helmuth Karl Bernhard von: *Das Land und Volk der Kurden*, in: *Vermischte Schriften zur orientalischen Frage*, Berlin 1892
Moltke, Helmuth Karl Bernhard von: *Briefe über Zustände und Begebenheiten in der Türkei aus den Jahren 1835–1839*, Berlin 1841
Müller, Gottfried J.: *Einbruch ins verschlossene Kurdistan*, Reutlingen 1937
Nebez, Jemal: *Der kurdische Fürst Mir Muhammad i-Rawandizi*, Hamburg 1970
Nebez, Jemal: *Kurdische Märchen und Volkserzählungen*, Berlin 1972
Nebez, Jemal: *Kurdistan und seine Revolution*, Berlin 1972
Nehru, Jawaharlal: *Glimpses on World History*, Bd. III, Allahabad 1935
Niebuhr, Karsten: *Reisebeschreibung nach Arabien und andern umliegenden Ländern*, Göttingen 1770
Nikitin, Basil: *Les Kurdes*, Paris 1956
Nolde, E.: *Reise nach Innerarabien, Kurdistan und Armenien 1892*, Braunschweig 1895
Odell, P. R.: *An Economic Geography of Oil*, London 1963
Pietschmann, Victor: *Durch kurdische Berge und armenische Städte*, Wien 1940
Price, M. Philips: A *History of Turkey*, London 1968
Puchstein: *Reise in Kurdistan*, Berlin 1883
Quazzaz, Shaffiq Tawfiq: *Nationalism and Cultural Pluralism: The Kurdish Case*, Ann Arbor (Mich.) 1971
Rambout, L.: *Les Kurdes*, Paris 1956
Rasoul, Fadil: *Irak-Iran. Ursachen und Dimensionen eines Konflikts*, Wien 1987
Rich, James Claudius: *Notes on Kurdistan*, London 1836
Rich, James Claudius: *Narrative of a Residence in Koordistan*, o. O. 1836
Robinson, Richard D.: *The First Turkish Republic*, Cambridge (Mass.) 1963
Rohrbach, Paul: *Vom Kaukasus zum Mittelmeer*, Leipzig 1903
Rohrbach, Paul: *Im vorderen Asien. Politische und andere Fakten*, Leipzig 1901
van Rooy, Silvio, und Tamboer, Kees: *ISK's Kurdish Bibliography*, 2 Bde., Amsterdam 1968
Rostovtzeff, M.: *Geschichte der Alten Welt*, Wiesbaden 1941
Roth, Jürgen: *Aufstand im wilden Kurdistan*, Baden-Baden 1977
Roth, Jürgen (Hrsg.): *Geographie der Unterdrückten – die Kurden. Bilder und Texte über Geschichte, Kultur, Lebensverhältnisse und Freiheitskampf einer Minderheit*, Reinbek 1978
Safrastian, Arshak: *The Kurds. Their Origins and History*, o. O. 1928
Safrastian, Arshak: *Kurds and Kurdistan*, London 1948
Sandreczki: *Reise nach Mossul und durch Kurdistan nach Urmia*, Stuttgart 1857
Sauvebreuf, Comte de: *Memoires historiques, politiques et geographiques des*

voyages du Comte de Ferrieres-Sauveboeuf faits en Turquie, en Perse et en Arabie depuis 1782 jusqu'en 1789, Maestricht 1790
Schläfli: *Beiträge zur Ethnographie Kurdistans*, in: Petermanns Mitteilungen 1863
Schlumberger, Hella: *Durchs freie Kurdistan. Erlebnisse in einem vertrauten Land*, Gütersloh 1980
Short, Martin: *The Kurds*, London 1975
Sitte, Fritz: *Ich war bei den Kurden. Augenzeuge eines Lebenskampfes*, Graz/Wien/Köln 1980
Smith, Dana Adams: *Journey Among Brave Men*, Boston 1964
Soane, E. B.: *Elementary Kurmanji Grammar*, o. O. 1919
Soane, E. B.: *To Mesopotamia and Kurdistan in Disguise*, 2nd edition, o. O.1926
Strohmeier, Martin: *Crucial Images in the Presentation of a Kurdish Identity: Heroes and Patriots, Traitors and Foes*, Leiden 1996
Sykes, Mark: *Kurdish Tribes in the Ottoman Empire*, in: Journal of Anthropological Institute, London 1908
Sykes, Mark: *The Caliph's Last Heritage*, London 1915
Taylor John: *Travels in Kurdistan*, London 1965
United Nations (Hrsg.): *Studies on Selected Development Problems in Various Countries of the Middle East*, New York 1970
Vanly, I. C.: *Le Kurdistan Irakien entité nationale*, Neuchatel 1970
Vanly, I. C.: *Interview sur le Kurdistan et la question kurde*, Paris 1960
Vanly, I. C.: *Les Kurdes et le Kurdistan dans les relations d'anciens voyageurs occidentaux*, ed. by Kurdish Students Society in Europe 1973
Vanly, I. C: *Survey of the National Questions of Turkish Kurdistan with Historical Background*, Rom 1971
Vilcevskij, O. L.: *Kurdy*, Moskau/Leningrad 1961
Wagner, M.: *Reise nach dem Ararat und Hocharmenien*, Stuttgart/Tübingen 1848
Wagner, M.: *Reise nach Persien und dem Lande der Kurden*, 2 Bde., Leipzig 1852
Wahbi, Tawfiq: *The Origins of the Kurds and their Language*, London 1968
Waheid, A.: *The Kurds and their Country*, Lahore 1958
Wentzel, Luise-Charlotte (Hrsg.): *Kurdische Märchen*, Düsseldorf/Köln 1978
Westarp, E. von: *Unter Halbmond und Sonne*, Berlin 1913
Wigram: *The Cradle of Mankind. Life in Eastern Kurdistan*, London 1940
Wunsch, J.: *Reise in Kurdistan*, Wien 1883
Xenophon: *Der Zug der Zehntausend (Cyri Anabasis)*, zitiert nach der Heimeran-Ausgabe, München 1959
Yellow Book on the Kurdish Question, 2 Bde., Paris 1962
Zana, Mehdi: *La Prison no. 5: Onze ans dans les geoles turques*, Paris 1998

کردها پیاده های عرصه‌ی شطرنج و
قربانیان سیاست بین المللی

کردها با بیش از ۳۰ملیون جمعیت پس از عربها، ترکها و ایرانیها بزرگ ترین ملت موجود در خاور نزدیک می باشند که هنوز دولتی مختص به خود ندارند.

سرزمینشان بعد از پایان جنگ جهانی دوم بر خلاف میل و خواسته آنها مابین کشورهای ترکیه، سوریه، ایران و عراق تقسیم و از حق تعیین سرنوشت ملی محروم گردیدند.

نگارنده کتاب که خود بارها به تمامی بخش های کردنشین کشورهای فوق الذکر سفر کرده و رهبران آنها را از نزدیک می شناسد، در کتاب جدید خود به تشریح و توصیف مسائل مهم و حساس سیاسی و سرنوشت تاریخی این ملت، زند گی و لحظات غم انگیز گذشته آن و همچنین امید و آروزهای آن می پردازد. او همزمان تصویری از این سرزمین بی نظیر را به نمایش می گذارد، سرزمینی که از کوه های مرتفع آرارات تا خلیج فارس، از جلگه های رودخانه ی دجله و فرات تا ارتفاعات ایران امتداد می یابد– و بخش عظیمی از ذخایر نفتی منطقه در زیر خاک قلمرو آن خفته است، و همین مسئله (نفت) درگیری ها و منازعات بسیاری را به منظور تصاحب این سرزمین موجب گردیده است.

Günth Deschner

Die Kurden

VOLK OHNE STAAT

Geschichte und Hoffnung

چاپخانه‌ی
اربیل - کردستان
Aras Press

بها ۱۲۰۰۰ دینار